

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU-232956**

UNIVERSAL  
LIBRARY









اِنَّ اَوَّلِيَاءَ اللّٰهِ لَاحْوَعِلِيْهِمْ وَلَا يُجْزَوْنَ

المحمد والذکر که درین ایام بکرت انجام کتاب فیض کتساب سطور العمل درویشان  
خدا طلب کین بخش عاشقان جان بلب و نمای سالکان جاده محمدی غنی



بخششی و تنفیج فراوان صحت و مقابل از نسخه صحیح عالمان درویشان حسنه آیس  
فاضل اعظم مولوی محمد علی اکرم صاحب آردی در ماه جمادی الثانی ۱۳۸۱ هجری

کتاب فیض کتساب  
در مطبع علو محمد بخش عشق حلیه بوق

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على رسول محمد وآل اجمعين اما بعد اين چند مکتوب مرغوب که تحریر  
 پرست نشست که مدتی بسند و پنج سال شیخ الاسلام شرف الحق والدین قدس سره ابیالات ملازم  
 عرض شیخ مظفر مروج جواب عرائض ارسال میفرمودند و در بعضی مکتوب بود که مکتوبات مروج  
 حل مشکلات معاملات آن برادر است باید که کسی را نشانید که موجب افتخار سر بویته کرد و بنا بر  
 هر بار مردان التماس میکردند که انقیاد کنیم تا سبب استغفار گردد و از کمال یافت بخشی نمود  
 و مبر کرده ارسال میداشت آن ملاطفات تحریر این سطور مشاهده کرده که موازنه و وسعت  
 چند مکتوب بلکه زیاده بود که هنگام رحلت شیخ مظفر مروج و وصیت کرده که درون کفن  
 من نهید بسبب وصیت جمله در کفن نهاده تا آن اسرار بزرگوار پوشیده رفت یک ملاطفه فخر  
 میان خراطیه مانده بود و بخت شیخ الاسلام پیش عالمی است این چند مکتوبات از آن فضل کردند  
 تا خواننده و شنونده را سبب افتخارین گردد و بعضی نسخ آغاز این فائده حدیثاً ابو سعید  
 ابوقحادة و انحرار بن ربیع عن النبی علیه السلام من انی فقد راوی فی شرح من انی فقد راوی فی  
 فان الشیطان لا یتخلل فی فان قلت فکل نحو زیارة الاحکام علی نده الرقاب اذ انکفی حکم من  
 فی التام قلت لا لانه ملحق من مثالی فی الامح فی الخمس المشترک لای من یجوز مال شئی غیره اجماع و ایما  
 مکتوبات فوائد حضرت شیخ الاسلام شیخ شرف الدین شرف الحق و شرع الدین قدس سره که  
 بجناب منک محمد و شیخ مظفر ملحق قدس سره در اوقات مجامع و هر یک بر مقتضای استیو

از غرض طلب علم و سز

مراجهت مستحکات پیش آمده بود در جواب مکتوب و تواتر بنشین فرمود و الله اعلم بالصواب

بكتوت يس الله الرحمن الرحيم اول

۱۰ هر که این مژگان را در حق می بیند که کرم نبوده است: از خبر است آن استند البلاء للعباد و لا یبوء الله لکم  
 بیزاد و غولانا من خلفهم و دعا را کاتب حق و شرف میزی سلطان که نباید که در خود مردانه و از شدت و سوز گزیده ای که از آنجا  
 گوناگون که در راه سالک است نباید که در کار تصور و فتور و آید یا می برد و در عصمت لاینا صلوات الله علیه  
 علیه ما جمیع آورده است که کار خداوند جل و علا بر یک نظم نیست و نتوان دانست که اقبال و فتوح خداوند چه  
 از کدام راه پدید آید از راه نعمت یا از راه محنت یا از راه عطا یا از راه بلا موسی پیغمبر ا صلوات الله علیه از  
 اول در نور پیرانش افکنند پس در تابوت افکنند پس در دریا انداختند پس در دست دشمن افکنند  
 پس در دست اموست قطعی را نهند پس از خوف کشتن در غمت افکنند پس در سه سال شبانی افکنند باز  
 از مدائن به بحر بایزن و فرزند آن روان کردند و بآویخون خوار افکنند شب تاریک شده بود و هر چه برآید  
 و برق جستن گرفته و گوشت آن رسیدن گرفتند و در گران و میرسد و راه که کرده و زن را در دزدان گرفت  
 سر اسخت و فرو گرفته و آتش بر چند چفتن میزدند هیچ آتش بر نیامد چون از همه وجود در مانده و عاود گشت  
 ناگاه فتیاب از غیب پدید آمد که گفت ای آنست نازا چون بطلب آتش آنجا رسید گلی دیگر شکفت  
 ای نازا ربک فاخلع ثعلیک انک یا لواء المقتدر طعی و انا اخذتک فانتم علیا فوخی موسی  
 صلوات الله علیه در بسط و فرج افتاد و زبان حال گفتن گرفت عشوی ستم آن گرفته می بینم و صالی  
 زیبی نمیشد تعالی غمزه حالی نگفت از این شمر چه باشد که باید پیش سلطان مجالی به منورم نیست و در کین  
 و صالست و نگار خواب بزم خیالی و نگار بزم به شرم اندک دنیا ندارد و بخیر صاب جامی و از این بزم شرم  
 که نتوان دانست که فتیاب طالب از راه نعمت بود یا از راه بلا یا از راه محنت بود یا از راه عطا از این بزم شرم  
 لَوْ جَرَّ لَخَوْلَاكُمْ عَلَى الْعِبَادِ عَلَى سُنَنِ وَاحِدٍ كَمَا حَادَّ عِلْمَ الْعَبْدِ عِلْمَ الرَّبِّ يَتَوَلَّاهُ وَتَوَلَّاهُ وَصِفَاتِهِ  
 غیر محاد هر چه در خلق سوز می ساز نیست و اندر آن خدا را نیست و مانیت و غیره از این بزم شرم

مكتوب  
بسم الله الرحمن الرحيم

در جواب عرضیه بندگی شیخ مظفر رحمه الله علیه امام مظفر برانکه این قسم علم و ادب نیست از علم  
مکاشفات است و علم مکاشفات در قلم آوردن خست نیست اما این مقدار کینه و بغض نیست

که موجودات محسوسه را عالم ملک میگویند و موجودات معقول را عالم ملکوت میگویند و موجودات باطنیه را عالم جبروت میگویند و هر چه و را می نیست آنرا عالم لاهوت میگویند و برین عباره هم میگویند ملک عالم شهادت است و ملکوت عالم غیب است و جبروت عالم غیب غیب است و خداوند جل و علی غیب غیب غیب است بعد از تقریر همچنین میکنند که لطافت عالم ملک بیچ نسبت ندارد با لطافت عالم ملکوت که عالم ملکوت بغایت لطیف است و لطافت عالم ملکوت بیچ نسبت ندارد با لطافت عالم جبروت که عالم جبروت بغایت لطیف است و لطافت عالم جبروت بیچ نسبت ندارد با لطافت ذات پاک خداوند جل و علی که ذات پاک خداوند جل و علی لطیف لطیف است بیچ ذره از ذرات عالم ملک نیست که ملکوت بآن نیست و بدان محیط نیست بیچ ذره از ذرات ملکوت نیست که جبروت بآن نیست و بدان محیط نیست و بیچ ذره از ذرات ملک و جبروت نیست که خداوند جل و علی بآن نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست و هو الله لطیف بجزا و کمال لطیف مطلق است چون لطیف مطلق بود محیط مطلق باشد که هر چند لطافت بیشتر احاطه کمتر از بنیادهم میکن و هو معکم ایما کنتم و فی انفسکم افلا تبصرون و نحن اقرب الیه من حبل القودین اینست که گفت مشنومی آنچه تو گم کرده گم کرده است اندر تو تو خود را پیرده گنجی که فلک برای آن سرگردانست آن گنج یقین ترا درون جاست و از بنیاد است که میگویند ملک بانست و ملکوت بانست و جبروت بانست و خداوند جل و علی بانست و از بنیاد است که میگویند حقیقت انسانیت مظهر دایره حقیقت الوهیت است چنانکه گفت ایسات تا نیاید جان آدم آشکاره رده نداشتند سوزی که در گار رده پیدا چو آدم شد پدید رز و کلید بر دو عالم شد پدید زیاده ازین نوشتن نتوان رخصت نیست که دارسیاست در کار است و قطع زنده را گونی بر سر جمع اگر عاشق صادق تو اسرار دیدی که بسکه عشق رمز است علاج کجاست و رفت بردار و ماراد و توحش بدعا یاد آورده فائده این حدیث در سوره عنکبوت در زیر این آیه وَصَلْنَا إِلَىٰ أَهْلِهِ بِالْبَیِّنَاتِ احْسَنَ لَكُمْ وَانْجَاهَكُمْ عَلٰی اَنْ تُشْرَكَ فِیْ مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعُوْهُمَ اَلَا یُخْرِجُکُمْ فَاَحْکُمُ بَیْنُکُمْ کَاَنْتُمْ تَعْلَمُوْنَ فَاتَّقُوا اللَّهَ بِطَاعَةِ الْوَلَدِیْنِ فِی الْوَحْیٰتِ حَتّٰی وَفِی الْمُبَاحَاتِ نَدْبَادُهَا عَنْ مَآعِیَ اِلٰی الْخَلْقِ وَتَحْمَلُهُ اِیْ بِرَادُ اَمَّه و کس بنظر نقصان می گردد آن از نقصان اوست

صانع حکیم کامل است در آفرینش مجامع و سیاه و بر سر کار است درین بارگاه و چون عالم او بر وجود وجود  
 سابق است بر آئینه او را که معلومات کند که قبل وجود با چون در عالم نقصان نبود در معلوم او  
 نقصان نبود بیت گریه خوبی بسوی زشت بخاری منکر و کاندین ملک چو طاووس گار است  
 نگس و فائده ای برادر آدمی زاده مورچه است در قنات و ملکات سرگردان مانده میخا بد  
 که در زمانی بکدر رسد چون رسد که محالست و محال غریزی گفته است قطعه درد که غم کو  
 بگاه افتاد است معشوق دل مورچه ماه افتاد است و این واقعه طرفه براه افتاد است و  
 در ویش عشق بادشاه افتاد است و ای برادر عاشق را خوف در جانب و زیر که خوف در جا  
 باضی و مستقبل تعلل دارد و عاشق با در غرقاب عشق تعلل باضی و مستقبل نبود عاشق را  
 باید که نوعی از انواع معشوق را بشاید اگر شایسته لطف بود مراد او از معشوق برآید و اگر نیز او را  
 قهر بود مراد معشوق از او برآید و آنچه مراد معشوق از عاشق برآید تمام تر بود و الحجب الصادق من  
 یجعل مراده و ذلایق مراد برین معنیست همانکه جهان نگار در باشد و او را ز کجا مراد بر باشد  
 قصه چنانم در اسرار کونین از و نایافتن مراد بهتر باشد الصوفی ان و قتی سر برین معنی است فایده  
 ای از او قتی معنی عالم است در عالم محبوب منی قوی نیست که کس قتی دست خدایت در نیامد که چرب  
 اثبات یلید باطل است اکمل شیء ما خلق الله باطل سر برین معنی است انکشاف حقیقه  
 المعارف با نوافل المعارف انشغل امینیه و هیة الحق سبحانه و تعالی فاشار حقیقه ما غلب علی  
 نیته من هو یة الحق سبحانه و تعالی فلا یقول اننا لان النظر علی نیته دفعه عند ظهور  
 سطوات سلطان هو یة الحق علیه فانه من تفسیر لطائف قوله تعالی و ادقلنا  
 للادبک انما نجد و الا دم فجد و الا یه و السجود و الا یكون عبادة بعینه و لکن معافیه  
 ان الله سبحانه و تعالی فکان سجد کلام عبادة الله لانه کان بامر و تعظیم کلام لانما مر من شرفا  
 بشایه و کان ذلک نوع خصوص له و لکن لا یسمی الذلک عبادة لان حقیقه العبادة هی انما  
 الخضوع و ذلک لا یصل الیه من سجد و تعالی فانه حدیث از تفسیر لطائف الانصاف لکن  
 الشان لان کان فارغان من جمیع الاعمال لا یشتغل به فی الدنيا و الاخره فاما من یشتغل دنیا





باکله غیر مجنون باشد معیت ذات احد حقیقی را با همه ذرات نامتناهی فهم توانست کرد بی تقدیر و تفرس  
و تقسیم حلول در آنکه لاجرم تاویل کرد و آنکه لهادی الی الصواب شنوی گفت لکن بدی از خسار را به  
چشم چون باین دلیرا بنیاید عشر مجنون بی نیکی شود و این بخانقانی بدیده که چشمش بر من می دوی و تو تاسا ز خاک کوی

مکتوب **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** چهارم

حاصل همه عاشقی ز دیدار فدا و چون دیده بدید اظمی کارا فدا و بجز سده هر جان بادر می بیند  
یابی شوند همه علامات صحت کار و تعجب است خاطر جمیع ار و از نجایده و از مکایده بهر صیت نشود  
و دشوار شمار و کمرنج و مشقت طلب بر مقدار مطلوب است نظر آنجا دارد تا قبض و خزن به بسط و فرج  
بل گردد و رنج و مشقت روح و راحت نماید معیت رایگان رخ نمی نماید یار و گل نباشد مگر گزیده  
خاره و الذین جاهدوا فینالهم فیهم منبلنا تمام است جواب فیض واجب الوجود و هیچ دیو  
مکن منعی نیست رختی و نیست کمال شئی عبارت ازین است اگر تقصیر بیرون از جهت ناقصی  
تا آئینه بی جلا بود صورت دروے که پدید آید بیست سدهی حجاب نیست و آئینه دار و زنگار خور  
که بناید جلال و دست و جواب دیگر نیست اگر از عیبی کسی را مغلوب گرداند در آن حال  
فریاد و شور و حرکات و سکناات غیر معمولی دروے در وجود آید معذور بود که تکلیفات شرع بر عقل  
جاری است نه بر دیوانگان آتش جنون الهی ازینجا است که گویند العشا ق لکمو لحد و ک  
بما صد منهم فی حالت الشکر بیست چون بگویم بیست بیوده سخن و تو سخن بیوده از سنان  
گیر جواب دیگر کار سالک در حین سلوک مبدء و احتمال است نه فلق واضطراب استعدا و هر یک چنانچه  
است او میداند چون مخطی وجود است و محل فایده بود فیض خود رسد الله اعلم بحسب حاجت و سالت  
هر چه گوید از فضل گوید و قال ربکم اذ عفا فی استغیاب لکم سده و ازین چه نیکوتر که ادب نگار  
و در بحر خوشن بود سر افکنده و از ناشایستگی خود شرمند گوید بیست آنجا که قونی من آمدن نتوانم  
اینجا که منم تو خود نیانی و انهم اسی برادر در آن مگوش که نماز بسیار چون گزاردم و روزه بسیار چون دارم  
در آن کوش که این نفس کافر از راه چون بر دارم که راه حق سبحانه تعالی نه و آسمان و نه در زمین  
و نه در مغرب و نه در مشرق است راه حق سبحانه و تعالی در درون تست اولی قرآن مشغولی و فی نفسکم  
افلا تعجبون پس ازین طایفه بشنور با عی ای آنکه همیشه در جهان می بونی و این سعی ترا

مكتوب بسم الله الرحمن الرحيم

\_\_\_\_\_

چنانکه حضرت واکان بن جاهد افیئنا اللہ یثبتم سبلنا اور فاتحه بعضی را چنین پیش می  
 چنانکه در آنکه تعبد و یا که نستعین و این هر دو کاف خطاب آن برق دل است اصحاب  
 خلوت را ازین نوع بسیار باشد زاهد را سخت تر ازین بوده است این زبان گذشته است هر چه نصیب  
 و خطه از کار تو ساقط گشت مانند گزحق خالصانه گشت یا نصیبی و خطی باقی است خالصانه در  
 باقی است خواجہ جزیہ را رحمتہ علیہ پرسیدند چه گوئی در کسی که از کونین گذشته بود و نموده باشند  
 در ملک و مگر خستند ما المکاتب عبدک و ان بقی علیہ در دهم الغرض هر چه در راه پیش آید بدن  
 تشر و هر چند نعمت و کرامت گوناگون بود و خاطر جمع دارد هر چه می بیند و یا می شنود همه نشان و علامت  
 بر اصل است در کار خود جدا جدا باید نمود و بنده را همین است الفضل لمن فضل الله لا با حوائج  
 و لا با حوائج اینها علی و سنگ جاده نیست چنانچه از هر گاه و نیست ازین بن مکتوب هم تیر نوشته شده است علامت خواهد بود

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحيم	بسم الله
-------	------------------------	----------

برادر مام مظفر سلام دو عازر کا تحروف شرف یحیی سبزی مطالعه کند عرض آنکه مکتوب زبان برادر  
 رسیده بود و در آن نوشته که حجاب همین وجود است همچنین است آنکه گفته است بیت  
 مَا ذَنْبٌ قَالَتْ مُجِدِبَةٌ وَجُودُكَ ذَنْبٌ لَا يُقَالُ بِمَا ذَنْبٌ تَامَ گفته است و اگر چه حجابها  
 بی حد و بی عد است لیکن همه اصل همین است و همه بنی برین است خواجہ فرید عطار رحمتہ  
 علیہ همین گفته است بیت آنچه تو کم کرده کج کرده و هست اندر تو تو خود را برده و هر که هست پرده  
 بخود شده است و در پرده خود محجوب مانده اگر این پرده بر خیزد همه پرده را بر خاست ازینجا است  
 که میگوید دوستی و از دشمنی خود خیزد هر کس که دشمن خود نیست در محبت و صادق نیست  
 تا میگویند که عوصات قیامت چون علم عشاق نصیب کند بعضی خواص حضرت را ادب کنند و گویند  
 شما اورا برای خود دوست داشته اید و درین عالم آنکه نظر بر خود دارد از نظر مجبور و محجوب بود و ادوات  
 دور بود و آنکه اورا برای او دوست دارد نیز دارد و قبول و صل و بهر کیسان بود اگر فرق بکنند  
 بود زیرا که اورا نظر بر مراد محبوب بودند بر مراد خود تا عین سبک دیگر میگوید اگر عاشق بر مراد  
 مراد معشوق بود و بس عزیز سبک میگوید آنکه محبوب را برای خود دوست دارد یا خود را برای  
 او دوست دارد و خلاص نیست زیرا که خودی او را در نظر است و آنرا که خودی دور نظر بود او را از عالم

امام مظفر بعد از سلام و دعا این ابیات مطالعه کند ابیات و صاف و سیمه چون بدل شد  
 هر عقده که در تو بود حل شد چون نیستی تو شد محقق خیزد همه لغزه انا الحق اینجاست قضا  
 طریقت نیست خلاصه حقیقت دیگری گوید هر که را آن آفتاب اینجا بتافت آنچه اینجا  
 دعد بود اینجا بیافت اینک سسل این ایمان اینک مومن اینک توحید اینک مومد  
 کار بر آمد مطلوب در بر آمد و این کوس دولت بر در آورده اقبالک شئت امر آیت انت لی  
 شئت امر آیت نیست که گفت بدیت رویت نیست چنین باشد وصال دوستان را  
 با جمال ذوالجلال دیگریم بشنو آنکه گفت شتویات اسی خوانده خدا تر اعبادت و دورنی حقیقت  
 شهادت و ناکلی زبان خدا پرستی این نیست مگر یوا پرستی توحید نه کار آب و خاکت کاندر  
 دل صاف زبان پاکست خود را بر آب بری بند و تابا باز راست ازین بند و آب بشو بشو بشو  
 بشو

سلام و دعا را بجز دستخیز نمی‌شمری مطاعه کند حدیث از ایشان مکتوب آن در طبرستان می‌گنجید بود و در قم و نجف و  
علامت فتح باب می‌ناید مبارکباد چون کار بفضل است نه با مستحقان این چه عجیب است صحره  
فرعون ببادار در کفر ساحری غرق شد بر خاسته و در قعر و ننگدیب موسی صلبه اقامه علیه کمر بسته و  
بفرمان ملعون اِنَّ النُّحُومَ الْعَالِیْنَ سَوَّوْکُمْ خورده ساعقی نگذاشته بود که تاج معرفت بر سر ایشان  
نماده و بر تخت توحید نشاند و عارفان حضرت خود گردانیده ناهمست از دنیا و آخره یکبارگی در گذشت  
و نماده عالم را در دستگیر و بقی نیست که گفت بیست روی بر که خدا ایستارید دست شش از رشتند

این سخن را فرآن برادر را برین آفرید و از حیات حسنی که عارف را مرگ محض است بگذرانید  
 حقیقی که بد نیست زنده گرداند چون نیز من تشاء صفت دوست دور نبود بل اخفاء عنده  
 اشارت برین حیات است مشغولی ما چوبه ما بدیم اول درین کالج فناء باز بر آخرین  
 که اول آمده به جان ز ما برگیر و ما را بادم خود زنده دار که نیست سرنگ اجل بر ما موکل آمده گویند  
 بزرگ از پس مرگ بخندید گفتند عجب خندیدن است بعد از مرگ گفت عجب از آنکس آنکه  
 دوستان خدا تر آمده بپندارند بخدا که من زنده ام و همه دوستان خدا زنده اند و من حدیث هم  
 در بعضی است الا ان اولیاء الله لا یموتون و لکن یتقلبون من دایره الی دایره و همچنین هر که  
 علائق این عالم فانی را از خود قطع کند که شش او بعالم قدس افتد و بر سبب محبت حق حل و عاقل گردد  
 بظاهر حیات و باطن گردد بلکه این حیات محسوس او را محض مرگ نماید بجنب آن حیات نیست  
 معنی آنکه گفته اند من کان لله فانه لله کان بقاء الله بیت با سوز دانی و روشنائی آنیک  
 با فقر دانی بادشاهی اینک فائده ای برادر قول شعله مشربعت مشکلمان اسلام نیست که  
 دوح جسم لطیف است در آید در جسم کثیف و آن تن مردم است و دلیل برین قول آیات قرآن و  
 اخبار پیغمبر صلی الله علیه و سلم می آرند الا انک میگویند که کیفیت جسم لطیف اما ندانیم که حق تعالی  
 ما را بدان خبر نموده است لیکن در کتابی که آنرا اقلیم الاسلام نام است آورده است که خواص  
 بدان مخصوص باشند و بر ایشان واجب است که آنرا با خیر که اهل نباشند نگویند که موجب فتنه  
 شود و بسبب تصور فهمنا شنیدن پیغمبر صلی الله علیه و سلم روح را ازین قسم است اما او را  
 بود که هر که روح را شناسد و خود را شناسد و بر که خود را شناسد بر در کار خود را چگونه شناسد  
 بعضی اولیاء الله و اصفیاء و علما و حکما را نیز مکشوف است و نگویند ساکت باشند از آنکه حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و سلم بود و نگا داشت ادب شریعت ربانیت ستانی زبان از قبیل  
 رازیکه تا از سلطان نگویند راز فائده بزرگان گفته اند که کوه احد را که حضرت رسالت پناه  
 صلی الله علیه و سلم حق و فرموده اند احد جبل يحبنا و محبة فواید این مسئله از ظاهر و می کشند  
 و بصورت در صف صد رفیقان بایستایند که در وصف صدیقان غالب بود و لاجرم به این صورت  
 گردانید اگر کسی گوید که احد جاد است از جاد محبت و عداوت درست نیاید که الله تعالی محبت عداوت

این سخن را فرآن برادر را برین آفرید و از حیات حسنی که عارف را مرگ محض است بگذرانید  
 حقیقی که بد نیست زنده گرداند چون نیز من تشاء صفت دوست دور نبود بل اخفاء عنده  
 اشارت برین حیات است مشغولی ما چوبه ما بدیم اول درین کالج فناء باز بر آخرین  
 که اول آمده به جان ز ما برگیر و ما را بادم خود زنده دار که نیست سرنگ اجل بر ما موکل آمده گویند  
 بزرگ از پس مرگ بخندید گفتند عجب خندیدن است بعد از مرگ گفت عجب از آنکس آنکه  
 دوستان خدا تر آمده بپندارند بخدا که من زنده ام و همه دوستان خدا زنده اند و من حدیث هم  
 در بعضی است الا ان اولیاء الله لا یموتون و لکن یتقلبون من دایره الی دایره و همچنین هر که  
 علائق این عالم فانی را از خود قطع کند که شش او بعالم قدس افتد و بر سبب محبت حق حل و عاقل گردد  
 بظاهر حیات و باطن گردد بلکه این حیات محسوس او را محض مرگ نماید بجنب آن حیات نیست  
 معنی آنکه گفته اند من کان لله فانه لله کان بقاء الله بیت با سوز دانی و روشنائی آنیک  
 با فقر دانی بادشاهی اینک فائده ای برادر قول شعله مشربعت مشکلمان اسلام نیست که  
 دوح جسم لطیف است در آید در جسم کثیف و آن تن مردم است و دلیل برین قول آیات قرآن و  
 اخبار پیغمبر صلی الله علیه و سلم می آرند الا انک میگویند که کیفیت جسم لطیف اما ندانیم که حق تعالی  
 ما را بدان خبر نموده است لیکن در کتابی که آنرا اقلیم الاسلام نام است آورده است که خواص  
 بدان مخصوص باشند و بر ایشان واجب است که آنرا با خیر که اهل نباشند نگویند که موجب فتنه  
 شود و بسبب تصور فهمنا شنیدن پیغمبر صلی الله علیه و سلم روح را ازین قسم است اما او را  
 بود که هر که روح را شناسد و خود را شناسد و بر که خود را شناسد بر در کار خود را چگونه شناسد  
 بعضی اولیاء الله و اصفیاء و علما و حکما را نیز مکشوف است و نگویند ساکت باشند از آنکه حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و سلم بود و نگا داشت ادب شریعت ربانیت ستانی زبان از قبیل  
 رازیکه تا از سلطان نگویند راز فائده بزرگان گفته اند که کوه احد را که حضرت رسالت پناه  
 صلی الله علیه و سلم حق و فرموده اند احد جبل يحبنا و محبة فواید این مسئله از ظاهر و می کشند  
 و بصورت در صف صد رفیقان بایستایند که در وصف صدیقان غالب بود و لاجرم به این صورت  
 گردانید اگر کسی گوید که احد جاد است از جاد محبت و عداوت درست نیاید که الله تعالی محبت عداوت

لازمه جرات است جواب اینست که انحل یحیئنا و یحییئنا این اخبار است از صاحب ایمانی است  
 پناه صلی الله علیه و سلم که اصحاب قلوب از حجاب چهره دارند و چهره نشووند که دیگر از ازان خبر  
 نباشد مصراع محبوب را بهیچ چراغی نصیب نیست و تا آورده اند که اصل کشف از تسبیح جمله  
 اشیا آگاه اند در تسبیح <sup>بسم الله</sup> صافی السموات و صافی الارض سما عیها دارند انیس که گفت  
 عیت پیش تو این سنگ مره ساکت است پیش ما حقا نصیح ناطق است و در حضرت الانبیاء  
 در فکر متر سلیمان پنا به علیه السلام آورده است که کل عالم با جزا خود بر خالق خود عاشق اند و  
 طالب اند از نیکی گفته اند متوفی صد بهاران از در مورس نبندد در دلش از عشق خود شوی  
 دوزخ و عاشقان بهیچ راه پرشد ما گزونی عشق خدا جز در تابد و نطق عشق اند و هر دو جهان و اسلام

لله یکاد بیکاد خداوند بسیار  
 که در آسمان دوزخ است  
 حرف غیبی صلی علیه و سلم  
 که در آواز آید  
 از یکدیگر بیگانه  
 در یکدیگر  
 در یکدیگر  
 در یکدیگر

**مکتوب** | **بسم الله الرحمن الرحیم** | **دوم**

امام مظفر بعد از سلام دعا که بخواند و در دل بر آید و باغی از آن حضرت است  
 همه عالم توفی و قدرت توه و وجود کون نطق حضرت نشست و همه آثار صبح و قدرت نشست و آنکه  
 نبشته بود که کفر و شرک است و زنا را میگفتند و نمیدانستیم اکنون دانستیم که چیست این ترا فتوح  
 بس بزرگ پدید آمده که ترا بتوبه نمود و مانند انشاء الله تعالی بعد ازین حال ایمان بدینی انیس که گفت  
 بیت کفر اندر خود قاعده ایمانست آسان آسان کافری نتوان رفت و آنکه بزرگی  
 روزی بخانه میگردد و وقت شروع گفت کافر شدم و زنا را بستم الله که این نعم کرده است تا کافر  
 افری توئی و تماشای کون حاصل نشود حال افری و جنت و جهنم و لذت و جلوه مذبح تارشته و  
 اعتصم بمحمد صلی الله علیه و سلم و جنت از نار باطن نگر و زنا گرگی بر گزشت که نگر و داین فهم نیز از عالم بصیرت  
 دلیل است که ازان طرف نصیبه پدید آید دل خوش دار و در کار باش تا فرید پذیرد و آنکه نوشته  
 بود مرا نری می نمایند که کفر و سب و زنا چیست همچنین می بینم که تا کفر لاکه حاصل نشود حال  
 الا الله هرگز جلوه ندهد این نظر نیز از سر این راه است و در قالی این کار هر چند دل مصفا نظر بر صفا  
 و آنکه نوشته بود که این فهم میکنم که بعضی معانی را بر زبان ذکر میکنند زلف و خلل کفر و بت زنا  
 و صورت ضرورت این معانی بر زمین عبارت نیاید ای برادر اصحاب سلوک را در راه سلوک  
 چندین معنی پیش می آید و آن همه از عالم ملکوت است چون خواهند درین عالم عبارت

اگر نذر بعبادت کفر و شرک و بت و زنا را بنیاید این خاصه را باب بصیرت است به زبان گوینا  
 را اینجا راه نیست هر چه می نماید از معانی و احوال صاحبان مراتب و منازل سالکان است  
 خاطر جمع دارد که کربان چون محتاجان را به احتیاج ایشان را می نمایند که می شود که نه پس  
 هر چه می نمایند دلیل است که خواهند داد و نود کار باشد وقت نمودن و دیگر وقت دادن و دیگر  
 اگر نوشته بود از خودی خود چون صاحبی می آورد اگر از خودی خود خلاصی می شود و شکر یک بود به دهنگان و این تنها  
 تمام است مصراع تا بخت کمر او در دارد دوست و آنکه نوشته بود که حال غلبه کرده بود و همچنین  
 گمان بردم که گویی این سخن کسی میگوید بیجان یا اعظم شانی بجز وف و صوت نمیشنوم اینجا می آید  
 حروف و صوت چنانکه جواب این سلسله تمام از خواجه فرید عطار شنیده گفته است اگر شاید درختی بجز  
 شود وانی اما الله را چنانکه شاید که منصور حلاج میگوید اما الحق اما آغاز است چون صفات یاد شود  
 زیادت خواهند شنید بیست و پنج هجتمی نمانم من چیم چون همه دوست از من کیم بیست و با  
 اما الله از درختی بجز این بود و از نیک بختی و آنکه نوشته بود خبر فیض سنن همه تاریخ شد لا جرم  
 مصراع آنجا که سلطان خیمه زد و غوغا مانند عام را به بنو زکات پیش است بیست و عشق عالم فرود  
 کی شود که کفر و دین اینجا و آنجا بود ای برادران سعادت مرد است که او را بدو نمایند پس گویند  
 بختانه و شرک و کفر دیدی اکنون چنگ برداسن فمن یکفر یا لکافوت زن تا بدولت و یومرن  
 بالله رسی و جمال ایمان بینی بیست و کافر نشوی عشق خیزد یا تو نیست و مرز نشوی قلندری  
 کار تو نیست حدیث آنکه نوشته بود که چه می باشد که نام پیر بر زبان آرد نام مخدوم نمی توانم گرفت  
 جواب ازین حدیث فهم خواهد کردن لای فضل ابوبکر کثرت صلواته و کثرت صومر انشا افضل  
 بشی و قوفی صند در هر جا بود بجز او بود ازین معنی بود و دکانه شکر بگزید ازین کلمات که می شنود  
 از فضل است که وای کافر و آتی شرک وای بیهوش است وای زنا دار وای سگ تو را نشانی این  
 در عالم محبت ناز و دلال ذکر شمره محبوب گویند یا محب ثابن علی فخر او شنیدن این کلمات آن خوش  
 که در تحریر بنیاد من که کثرت و کثرت بیست گانه که هر شمره که شمره که عتاب به مسکین و لم چنان شود و زین  
 همه خراب و آنکه نوشته بود در باب شانه بر چه در مکتوب باید خواند همه در شانه فرو خواند که گویی شانه  
 در پیش چیری بیان میکند نشانیهای مخدوم آنچه نشانیهایم بر سر نشین چه حاجت نزدیکش

معنی است  
 نشانه بگوید که است  
 صورت است  
 نفس را نشانه  
 بجز است  
 این خود است  
 سخن است  
 کلام است  
 معنی است  
 و الله اعلم  
 کفر و دین  
 شکر است  
 نصیحت  
 این است









برادر امام مظفر سلام و دعا از کلمات شریفی میفرماید که در عرض آنکه پیش ازین گفته بود  
فرستاده شده و در آن تاکید بسیار کرده مع ذلک و دیگر کرده میشود و تاکید بسیار دارد که در حق  
حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و سلم در قصه زید و زینب حق تعالی اخبار کرده است و تحقیق  
الناس فی الله الحق ان یخشاها و مارون پیغمبر علیه السلام با حلال نبوه گفته است فلا تشمت  
بی التخاذل و مریم مادر عیسی پیغمبر علیه السلام با وجود ولایت نزدیک بعضی خود پیغام بزرگوار  
فرزندی شوهر گفته است یا ای نبی من قبل هذا و كنت نسیاً منسیاً الخ و لا یقوله الا الله العلی العظیم و

مکتوب **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** پانزدهم

مولانا حمید الدین ناگوری راست رحمة الله علیه رحمة واسعة رباعی گفت گوئی تا بحال  
کشف و بر که گوید از خطا نبوده حاصل اندر زمان استقرار پشاه بروح جز خدا نبوده چون  
سالک را این آیه که کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام کشف شد  
و حق که شریک الله بدو جلوه گرد و خبر ناگوار دیگر از و چو آید اما چون شهنه غره دار سیاست نصب  
کرده است و میگوید حدیث من صرح بالحق جید فقتله ما ولی من احياء غیره چون  
که لب بر بند و بیت زمستی گرگوید مر عشق جزایش در شریعت دار باشد حدیث ای ای  
انجیل ذکر گفتند درین است ان اول ما ذکر الله به نفسه هو ان ذکر الله علی الحقیقة انا و  
باقی الاذکار کما قال جنیم کلام العالم حتی صنوت الحیوانات صداء لذلک الکل اعنی انا  
فما ذکر الله الا نسیم من باطنه الا الله الا الله و هو انا انت انا ای اسم کان فهو بعد نسیم  
الصداء و اذ اسم انا و لم یقید علی دقعه فهو الذکر الحقیقی اما آنچه شنوند حق سبحانه و تعالی  
سالک را نطق تن اوم و اورا ملک نطق جمیع جاودت و نباتات و حیوانات را اینجا به بنی که اگر میشنود از  
ایشان همان ذکر که خود میگوید پس آن ذکر صد اودم ذکر او را و این کشف خیالی بود حقیقی  
و اگر میشنود از ایشان ذکر که مخصوص است بمرزبک پس آنکشف صحیح بود و حقیقی بود برین دو  
اصل تامل کند که این قسم که پیشته بود جلوه خواهد شد انشاء الله تعالی ای برادر انچه از خمیانه و حده ترا  
میخوانند قبح قبح خوش خوش میخور و بدستی مکن و بشنو چه میگوید قنومی لا بد زبان عاشقان است  
در عشق نمیخیزد گفتار دیدی که بسک عشق زمزمی حاجی کجفت رفت بر و در بیت هر که آن آفتاب

اینجا یافت. اینجا و سده بود اینجا یافت. اینجا بخوری خوشتر خوش بادا بسیار که بادا و هر روز نشسته  
 نزد است بهست در بای محبت به شمار لا جرم یک تشنگی شد صد هزار اینجا کار بر قدر بهست  
 هر چند که بهست بلند تر نشسته تربیت بهر که صاحب بهست آمد و نشسته بهر خوشتر شید از بلندی فرد  
 شده ای برادر بار و قوت باید کشید چاره نیست در قهر و لطف پرورده باید شد و اگر نه خام مانده از خاک  
 سالک بهین است نه تنها تراست ناگر دی نقطه در دای پس از کی توان خواندن ترا مردای پس  
 ای برادر اینمه که با سالک رو در برائی بر داشتن غیر میر و از میان تار و زبر و زنجیره تر گرد و زهر  
 بلاک وی خاطر جمعه را در باعی در محبت ناکه غیری مانده است در درون کعبه دیر به مانده است  
 چون غانده دل از اغیار نام پرده از محبوب بر خیزد تمام اینجا تر رسد که بنظر بگویی که غریبا است  
 غیر مجازی خواسته ام نه حقیقی حدیث ای برادر مکاشفات را نهایت نیست چون از عالم به  
 نهایت است در تحریر چون بگذر عبارت چون آید چنانکه گفته را باعی شرح دادن حال عاشق  
 جا و دان باز عبارت بر ترست و از بیان بگر زبان گردد و گیتی سالما بهم نیاید و در شرح  
 آن حالها حدیث بهر چند که از در بایست نهایت خوردن و فرودیدن و لب پاک کردن شود  
 و دشوار ترست که کوه مادر عدم شود بیچاره آدمی که باشد لیکن چون غنید و رسد در باز نهایت علو  
 او قطره بود از اینجا است که گفت امام شبلی رحمة الله علیه رب زدنی فیکبر چون مست نشسته  
 تر شد بهر چند خورد تواند نیست که گفت مشنوی مست مستم را شراب بهید و خرقه و سجام باب  
 و بهید که محبت ذره پیدا شود بکوه از نیروئی او در باشد حدیث چون کسی با بلا خود گرفت  
 به عیش و گشت هم بدین بهست می تواند که در با فرورد و از جا بگذرد اینجا گفته اند بیت بهر بلائی که جان  
 نماید از و گریه بر زار شاید اند: حدیث ای برادر در راه توحید که دین مردانست در با محبت است  
 آنجا علم و عقل عرق و نوشن از کجا و گفتن از کجا بهر که دین در با ثناء و در علم حیرت افنا دانست که  
 گفت مشنوی قطره گو خرق در در با بود بهر دو گوش خردا سودا بود و غریب خوش گفته است  
 شبنم در خود که گرم جمال کبر یادیم پس از خود چون برون رفتیم همه ملک بقا دیدیم: مراد عالم است  
 چشم عقل بود و گاه وجود را بهوت پیوستم چه گویم تا چه دیدیم: محیطی باقیم کردی یکی قطره است نفس  
 کل به شدم در حضرت کا بنجا همه شانمان گدا دیدیم: بخی کرد و نور قدس اندر دیده باطن نظر در هر چه

سیکردم همه عالم خدا دیدم و من بے او نماندم و بے من خود او را من و چون گویم مکدر دین میکنم  
 گویان بود گفتن نار و دیدم مانا الحق گفتم آنجا من طفیلی شدیم میگویم و ولی با آن بهم خود را طفیل  
 مصطفی دیدم و بگو با من چه دین داری خوشم بادین تو حدیثش بهین دین بر صواب آمد اگر  
 دنیا مخطا دیدم و حدیثش ای برادر هر چند زلفش رحمتی و سعت صدرش خدیش بیشتر بینی بنی  
 عجز نیاز و خواری اضحاف و مضاعف پیش کنی و بهما از اینجا بینی نه از کار خویش نه بر هر یک دیگر  
 ای تو درویش بآن بدید حق شمرند که به خویش و تاسلامت بگذری و زخم نخوری عزیزی میگویی  
 بیت عزت چو اورا شاید بے هیچ شکلی سالک و در هر دو جهان ما را جز نوار نیابد و دیگر می بینی  
 گفته است سحر کس که ذلیل گرد و خوار اند نظرش من خلیل است و عاشقش خبرائی غیر معشوق  
 در دنیا و آخرت فیلس است و حدیث یک شرط این کار قناعت است هر که قناعت نبود او را  
 در بلد را باید رفت و از این حدیث چه کار چنانکه گفت قناعت مکی است که از و ملک بیشتر نه  
 رباعی و چکس را در میان بجز و بر از قناعت نیست بلکه بیشتر هر که در راه قناعت مرد شده  
 ملک و پادشاه دل او سر شده حدیث رعایت حقوق بر قدر امکانی شرط است تاسلامت بگذری  
 تا در طور عقلست است فن است و راست گفتن در راست فن بے شبهه مزید بود نه نقصان نه  
 بینی که هر که راست میرود منزل میرسد از اینجا است که گفت قطعه هر که در راه محرمه نیافت  
 مانده گردی ازین و در گم نیافت و دولت اینجا بود و این اینجا طلب و مرجع اهل یقین اینجا طلب ای  
 برادر آنچه از بعضی منقول است که از سکر و غلبه چیزی افتاده است ایشان در آن مغرور اند و این  
 روش این طایفه است که میگویند لا تستقامت علی الشر یعنی مع کتمان سر التواجد و  
 ما لا یحل کشفه لکن کشفه یحقن الله فان یتعونی یجذبکم الله سوی این حروف است بین  
 معنی عزیزی میگویند ثنویات او دلیل تو بس تورا بهجوی با و زبان تو بس تو با و بگوی  
 هر چه او گفت راز مطلق دان هر چه او کرد کرده حق دان و خال او باش بادشاهی کن آن او  
 باش هر چه خواهی کن هر که چون خال نیست بر او به گزینش است خال بر سر او و از اینجا معلوم  
 میشود که بعضی نمایان و فضول گمان فاسد به و او جهل خود در راه محرمه ندانند لاجرم ازین حدیث بولی  
 نصیب از گمان نیست فن سب راه بر محال است از اینجا گفته اند رباعی که هرگز کنی تواند رفت

بجه عتدا کش کور در رفتن خطا هست به راه دور است و بر اقامت ای بسره راه در احمی بنای راه برین  
که مکتوب آن برادر جلوس بسیار بود چون این قصه در از است بیابان کی سید شب فتنه حدیث بیابان  
نرسید و شب ساکن گشته بود در آن بنظر گذارنده نوشته شد انشاء الله تعالی حاصل غنای خلیفه گفته هر جا که است در آن

مکتوب **بسم الله الرحمن الرحيم** **الحمد لله** **شانه و هم**

برادر نام منظم و حکما از فقیر حقیر شکر میفرماید مطالعه کند و مقدر برادر گردد و خاطر جانب آن برادر  
متعلق بود که نباید در کار آن برادر خللی افتد و داعی و صافی در میان آید چون مکتوب آن برادر  
مکیف و مشرح رسید بطالعه افتاد بجز المده همه بخیر بود و همه متوافق خاطر این فقیر بود و احادیث که  
در باب غیبه دید و دیده و بمنته بود و همه مقدمات و معانی بر سنن و طریق رونندگان و سالکان بود  
الحمد لله علی ذلک امید است که کار ما آن برادر درین راه راست رود و وزیر و وزیر دیگر و داماد  
این راه را انواع استعانات بود و آنرا کشف و کرامت گویند زینهار آن همه بت و زنا رست خود شمرد  
و مازایع البصر و ماطی فراموش نمند و راه دیگر بران برادر کشاده است الحمد لله عجايب غرا  
از عالم ملکوت پدید خواهد آمد که آسمان و زمین بار آن نتوان کشید مگر دل بر آئینه بار رستم را رخسار رستم  
کشد قوی دل باشد و همه را فرد و بر دهل من مزید غره زند کار طالب نیست دوران هیچ باکی  
نکند اگر چه غالب آید که مخلوبی بود پاک بنود و آنچه از جانب زمین ظاهر میگردد و سفلی و علی است  
و آنچه از جانب آسمان ظاهر میشود علوی و ملکوتی است یعنی سرفی است از ملک بملکوت و آنچه  
آفتاب و تابستان تمام دیده است آن دل است که منور شده است شکوکه زار و از خطرات مبهرت میگردد  
انشاء الله تعالی بکلی بگذرد و در صحرا دل افتد گردش تمام شود و روشن پیش قدم و محض میکند  
قوی کاری دانند و آن مشاهده شده است در ذکر گفتن بنوعی و وجهی تقیه کند و اگر از ذکر شغل  
بگذرد حاصل گردد و دلنی داند و غنچه شمرد و ذکر اصل کار گرسنگی است هر چند که شکم خالی تر  
ذوق و فوائد ذکر غالب تر و ظاهر تر و گریک روزه طی تواند کرد و تقیه نکند و در ضعیف شدن کتاب  
نرسد ای برادر و کار گرسنگی در تحریر و تقریر نیاید و این کار گرسنگی دست نهد بر معاینه خواب و بیدار  
و آنکه نوشته بود و این زمان مطالعه شرح آداب المیزین طاقت ندارم زیرا که همین پیش آمده است  
نزدیک است که بکمال شود ای برادر این زمان مطالعه و بیکر است انشاء الله تعالی بعد از این مطالعه

و دیگر خواهد شد معنوم دیگر خواهد شد جز دیگر محمد قلندر برده است انشاء الله تعالی برسد و آنکه نوش بود  
 که خواجہ خضر را دیده است که گویی که بالائی کتب من دو گانه کرده است شکر مکن از او که آن بشارت است  
 که این کار من آن برادر را درست گردانند انشاء الله تعالی و آنچه از خوف شیطان و مکر نفس نوشته بود  
 اما این نشان آن بزرگ عالم درین کار آشنایند و خل شیطان و مکر نفس را شناخت انشاء الله تعالی  
 نشوینشی نخواهد بود این بهم معوذتین خواندن عادت کند و آنکه نوشته بود و راجح طیبه می یابد که در  
 که عالم محسوس نیست ای برادر آن ملکوتی آنرا در ملک نشوینشی باشد تعجب نیست و چند شرح کرده نشود و

مکتوب	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	بسم الله الرحمن الرحيم
-------	---------------------------------------	------------------------

امام مظفر میانه که الله تعالی لا ما نفع لنا الا غطيت بعیت چون عیسی نوشد محقق و خیر و همه معرفت  
 اینجا است نهایت طریقت و انیس خلاصه حقیقت و احادیث آن برادر در جمیع مطالعه کرده شد  
 قاضی زاید حاضر بود و او نیز مطالعه کرد و آتی برادر و بوشیار باش بیدار باش اگر درین تماشا نمودن همیشه  
 کسی را توقف افتد آفر آیت من لطف الله هو انی او پیش آید در دوا سره دلا در بند در بان الا الله مقید  
 گرد و در بان الا الله دانی کیست آنرا که ابلیس خوانند از و بشنود چه میگوید بعیت معشوق مرا گفت  
 نشین بر در من و بگذارد و درین بر که ناز و بر من و ای برادر و بعد قطع عقبات در تماشا عالم  
 ملکوت با کسان راه زده شده است و ایشان را گمان آنکه بمقصود راه یافته اند نیست که گفت  
 بعیت افکنده دم خست بمنزل گاهی و کجا بخانه در جد و لیل آنرا می و چون من و هنر عاشق اندر پای  
 میکشد شوم که به نیاید و به ما را رباب بعیت و حساب معرفت این تحفه را در کتب ما از کتب الجور  
 و واطعی درست کرده اند ملک و ملکوت ایشان را سیر کی تواند کرد بعیت منزل بهم عالم قدس  
 کی قدم گاه به بر خیزد و در سبحان اسمی در کاران سر جو ران نظر کن و بشنود در زاد الارواح آورده است  
 قال یوحنا بن مرقس رضى الله عنه و ان فى بعض الكتب ان ابليس لقي موسى عليه السلام  
 پس خواندم من در بعضی از آن کتابها و این بر سرستی که شایان ملاقات کرد با و موسی علیه السلام  
 عند القوم فقال موسى ابليس ما فعلت اذ لم تسجد لادم قال ابليس ما اردت ان  
 ارجع عن دعوى الحقبة فاكفر معك انى ادعيت محبتهم فلم اسجد لسواة فاجرت الحقبة  
 على كذبي و انت ادعيت محبته فقال لك انظر الى المحجل فان استقر مكانه فسوف تراه

فَمَنْ رَدَّهُ لَوْ عَمَّتْ عَيْنَاكَ لَأَكْتَفَىٰ اِلهَ مَحَبَّتِ وَدَفَعُ رَايَ جَاكَ لَوْ سَرَّ بَرِيْنِ نَظَرِ سَتَكِ  
 عَيْنِ الْقَضَاتِ حَمْدُ اَللّٰهِ عَلَيْهِ يَكُوْنُ تَوْجِيْهُ دَانِيْ كِهْ اِبْلَیْسُ كَسِتْ جَبْرَتِلْ صَفَتِيْ بَايِدْ كِهْ دُزْدِيْدَهْ دَرْ كَارِ اَوْ  
 نَظَرِيْ كُنْدَ اَزِيْنِ مَعْنٰی كُفْتَهْ هَسْتْ بَسِیْتُ سَرْتَا فِتْرَهْ رَوَا زِ سَجْدَهْ غَيْرِ اَوْ كِهْ مَرْدِ اِجَابِيْ دِيْ كَمِ تَشْتِ  
 نَبَايِدْ بُوْدَهْ وَفَتِيْ كِيْ اَز اِبْلَیْسِ حَسْرَتِ طَلَبِ دِلْ خُوْد كِرْدَرْدَرِ بَاطِنِ اَوْ فَرْوَ خَا نَدَايْ مَدْعٰی كِدْبِ اِبْلِیْلْ رَا  
 طَلَبِ اِيَا رَابِعِيْ يَكْ رَا دُو مَزْنِ بَدِيْنِ نَظَرِيْ يَكِيْ كِهْ بَرِ خَوَانِ اَكْر حَرْفِيْ يَ اَيْ بَرَادَرِ اَنَكِهْ  
 كُفْتَهْ اَنَدَمَنْ مُنْعَ عَيْنِ النَّظَرِ نَسْلُیْ اَبَا كِهْ فَرَا جَانِيْ اَبَد كِهْ مَحْبُوْبِ غَيْبِ پَزِيْر بُوْدَا مَا چُونِ مَحْبُوْبِ  
 غَيْبِ پَزِيْر نَبُوْدَ نَظَرِ اِثْرِ اِيْنِ جَا بُوْدَ وَجَنَكِ چَا نَكِهْ كُفْتَهْ بَسِیْتُ چُونِ بُوْدَ دِيَا رِ یَوْسُفَ  
 مَا حَضَرَ دَرِ نِيَا دِيْ سَچِ پِيُوْنِدَهْ كِهْ اَكْرَهْ اَصْحَابِ مَحَبَّتِ بَشِشْ دَا نَدَكِهْ دَرِ عَالَمِ مَحَبَّتِ چِهْ هَسْتْ  
 چُونِ یَوْسُفَ بِنِیْسَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَزِ بَشِشِ يَعْقُوْبَ بِنِیْسَ مَرِ بَرِ بَرِ بَرِ يَعْقُوْبَ بِنِیْسَ مَرِ اَدِيْدَهْ نِيْزِ بَرِ بَرِ  
 تَا چَا بَجَهْ اَوْ رَا نَدِيْدَهْ بَرَادَرِ اِثْرِ اِثْرِ نَزِيْدِيْ چُونِ بُوِيْ پَرِ اِيْنِ یَوْسُفَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَا رَا مَدِيْدَهْ بَا رَا مَدِ  
 اَزِيْنِ مَعْنٰی كُفْتَهْ اَنَدِيْ بَسِیْتُ هَر كِهْ اَوْ رَا یَوْسُفَ كَمِ كِرْدَهْ نَسِیْتُ پَكْرِهْ اِيْمَانِ اَوْرَهْ وَتَوْرَهْ نَسِیْتُ  
 حَدِيْثِ بَرَادَرِ فَرَحِ الدِّيْنِ نَبَشَهْ بُوْدَ قَالِ النَّبِيُّ صَلَّى اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَلَقَ اَللّٰهُ الْخَلْقَ مِنْ ظُلْمَةٍ  
 نَظَرِ دِلْ عَلَيْهِ مِنْ قُوْتِ اَبَا بَكْرٍ اَنْ حَدِيْثِ اِيْ بَرَادَرِ خَلَقْتَ جَمْلَهْ مَخْلُوْقَاتِ اَنْظَلَمْتَ بُوْدَ چُونِ  
 رَشَقْ عَلَيْهِ مِنْ قُوْتِ اَبَا بَكْرٍ اَنْ بَرَقْدَهْ قَابِلِيْ بَرِ قَدَرِ قَابِلِيْ بَرِ قَدَرِ قَابِلِيْ بَرِ قَدَرِ قَابِلِيْ بَرِ قَدَرِ قَابِلِيْ  
 سَعْنِيْ تَامِ مَخْلُوْقَاتِ ذَرَاتِ نُوْرِ جَمَالِ اَسَدَا نَدَهْ هَرِ اَنْوَارِ كِهْ دَرِ مَخْلُوْقَاتِ هَسْتْ مُسْتَعَارِ نُوْرِ  
 جَمَالِ اَسَدِ هَسْتْ اَللّٰهُ تَوَكَّلْ اَنْوَارِ اَبْ وَكَوْنِ اَبْ اِيْنِ جَا جَلُوْهْ كِرِيْ كُنْدَ مَوْلَا هَرُوْمِ اَسْتِ اِيْ اِيَاتِ  
 مَا رُوِيَانِ جَمَانِ اَزِ حَسَنِ مَا دُزْدِيْدَهْ اَنَدِيْدَهْ ذَرَهْ دُزْدِيْدَهْ اَنَدِ اَزِ حَسَنِ اَزِ اَحْسَانِ مَنَ عَاقِبَتِ اِيْنِ  
 مَا رُوِيَانِ گَاهِ رُوِيَانِ مِشُوْنِدَهْ حَالِ دُزْدَانِ اِيْنِ بُوْدَ اَزِ حَضْرَتِ سُلْطَانِ مَنَ بَرِ فَرْشِدِ  
 اِيْ خَا كِيَانِ دُزْدِيْدَهْ رَا رُوِيْدَهْ وَكُنْدَهْ خَا كِلْ رَا نُوْرِ اَزِ كَجَا حَسَنِ اَزِ كَجَا اِيْ جَانِ مَنَ وَحَدِيْثِ مُسْلِمَا  
 دِيْگِرِ هَسْتْ وَ مُسْلِمَانِ بِيْجَرِ بِيْجَرِ هَسْتْ بِيْجَرِ مَنَ اَنْفَاقِ اِنْ دَرِ خَا بَرِ مُسْلِمَانِ بُوْدَنْدَهْ دَلِيْ چُونِ نَدَا شَيْخِ كَا فَرِ  
 بَرَامَرِ اَمَدَنَدِ اِنْسِنَكِ كُفْتَهْ بَسِیْتُ سَا كَا اَسْلَامِ كَا اَسَانِ بُوْدِيْ وَ هَر كَسِيْ چُونِ شَبْلِيْ نَادِيْمِ  
 شَدِيْ هِنَا كِرْدِيْ تُو مُسْلِمَانِ اَزِ دُزْدَانِ هَسْتْ كِهْ تَوَانِيْ شَدِيْ مُسْلِمَانِ اَزِ بَرِ دَلِيْ وَ حَدِيْثِ رُوِيْ  
 اِبْلَیْسِ اَزِ مَنُصُوْرِ حَلَّاجِ سَوَالِ كِرْدَكِهْ بَا بَا مَنُصُوْرِ اِبْلَیْسِ بِيْگِيَا رَا كُفْتَهْ مَرْدُوْدِ حَضْرَتِ كَشْتِ مَنُصُوْرِ



هزار بار در روزی انامیکو بد مغرب میگردد و فرق چیست میان انان و این انان خواجہ منصور چلب گفت  
 بلیس انان خود اضافت کرد و منصور انان را با خود اضافت کرد لاجرم منصور ازین نام مغرب  
 و بلیس ازین نام درود شد انیت که گفت بیت گفت فرعون انان الحی گشت پست  
 گفت منصور انان الحی او برست و این انان لعنت اسد در عقب و این انان رحمت اسد  
 ای محب حدیث سعادت عظیم دین و عاشق خود را در محشوق گم کند هر کجود زبان در  
 گوید و بر چه شود بگوش دوست شنود و کرده کرده و خواب غلبت کار یکدینی در میان و آن کرده خویش و بقی

مکتوب	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	بیمز دهم
-------	---------------------------------------	----------

اعزایا بام ظفر سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی میرزی مطالع کند فرید جنید حدیث کن  
 برادر رسانید مطالع افاده ای برادر بنشین و گفتن هم بدرون پرده است و درون پرده است  
 قطعه اسرار از ل طعنه ابدال شود و این طعنه ابدال و قیل با مال شود و هم مفتی شرع را جگر خون  
 گردد و هم قاضی عقل را زبان لال شود و دیگر آن برادر بر قانون و اصول این کار مطلع گشته است  
 از جناب حاجت نبشتن کتر ماندست و برت اول جیاد بود و رسد بجاکه یاد بود و معجزه  
 از کار و باغ و بیشین چه غامض باشد بنویسد در آن شب می عیال از نشسته عیال کاتب میت بنقد است که انیت الله

مکتوب	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	نوزدهم
-------	---------------------------------------	--------

احادیث آن برادر مجرب بود و جمله مطالع افاده و بجز باد و مبارک باد اما هو شیاری باید بود و انکار از خواجہ ابوریع  
 قدس اسد سره الغریز نقاست انسلخت عنه نفستی كما ينسلح الحية من جلدها ثم فطرت فاذا  
 انا هو ملايت انا كانه هو كانه هو حقيقا و فرق بين قولنا هو وبين قولنا كانه هو كما  
 ان الشاعر تارة يقول كاني من أهوى وتارة يقول انا من أهوى وهذه بركة قد يبر فان من  
 ليس له قدم راسخ في المعقولات ربما لا يتم له أحد هماغه من الآخر فظن اني كمال ذاتي  
 وقد تزيت بما ألاء فيه من جليلة الحق فظن انه هو فيقول انا الحق وهو غلط غلط الضاد  
 حيك فلو لم يكن في ذاتي عيسى عليه السلام فقالوا هو كاله وحيث يطلع الاله فها هو يطلع  
 هو هو فلا يكون له بطريق التوسيم والتميز اللاتيق عبارات الصوفية والشعراء فانهم لا يجد  
 تحسین موقعه انهم لا يفهمون يسئلون لا يستعانوا كما يقول الشاعر انا من أهوى



وَمَنْ أَهْوَىٰ أَنَا وَذَلِكَ مَأْوَلٌ عِنْدَ الشَّاعِرِ فَإِنَّهُ لَا يُعْنِي بِهِ أَنَّهُ هُوَ حَقٌّ قَبْلَ كَائِنِهِ  
هُوَ فَإِنَّهُ مُسْتَفْرَقٌ لَّهُمْ بِهِ لَمْ يَكُنْ مُسْتَفْرَقٌ لَّهُمْ بِنَفْسِهِ فَيُعْتَبَرُ عَنْ هَذِهِ الْحَالَةِ  
بِالْإِجْتِهَادِ عَلَى سَبِيلِ الْإِجْمَاعِ وَالتَّوَسُّعِ خَوَاجِ سَنَانِي رَأْسَتْ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ وَالْغُفْرَانُ بِرَبَاعِي  
وَصَفِّ أَوْ بِرِيعْلَمِ بِرِوْنِ نَيْسَتْ بِسِرِّهِ وَرَحْمَتِ آيَاتِ أَنْ وَنَيْسَتْ بِأَنْجِي نَزْدُ تَوْشِيهِ إِزَانِ رَه  
غَايَتْ نَهْمُ نَيْسَتْ أَسْمُ نَيْسَتْ بِأَيْنِ جَدِّ تَقَرُّ بِأَمَامِ مُحَمَّدٍ زَالِي رَحْمَتِ أَسْمُ عَلَيْهِ دَرْ شَرْحِ أَسْمَاءِ الْحَسَنِي  
سَيَكُونُ بِأَحَقُّ هُوَ فِي مُقَابَلَةِ الْبَاطِلِ وَالْأَشْيَاءِ تَمَيُّنٌ بِأَضْدَادِهَا وَكُلُّ مَا عُدَّ عَنْهُ فَإِنَّمَا  
بِاطِلٌ مُطْلَقًا وَآمَاحٌ مُطْلَقًا وَآمَاحٌ مِنْ وَجْهِ بَاطِلٍ مِنْ وَجْهِ فَإِنَّمَا تَمَيُّنٌ بِدَائِهِ هُوَ  
الْبَاطِلُ مُطْلَقًا وَالْوَاجِبُ بِدَائِهِ هُوَ آمَاحٌ مُطْلَقًا وَالْمُمْكِنُ بِدَائِهِ هُوَ آمَاحٌ مِنْ وَجْهِ وَ  
الْبَاطِلُ مِنْ وَجْهِ فَهُوَ مِنْ حَيْثُ دَائِهِ لَا وَجُودَ لَهُ فَهُوَ بَاطِلٌ وَهُوَ مِنْ حَيْثُ غَيْرِهِ مُسْتَفِيدٌ  
الْوُجُودَ فَهُوَ مِنَ الْوَجْهِ الَّذِي يَكُونُ مُسْتَفِيدًا الْعَجُودَ مُوْجُودٌ فَهُوَ مِنْ ذَلِكَ الْوَجْهِ  
حَقٌّ وَمِنْ حَيْثُ نَفْسِهِ بَاطِلٌ وَهَذَا أَنَّهُ لَا وَابِدٌ أَوْ مِنْ حَيْثُ دَائِهِ لَا يَسْتَحَقُّ الْوُجُودَ  
وَمِنْ حَيْثُ غَيْرِهِ لَا يَسْتَحَقُّ فَهُوَ بَاطِلٌ بِدَائِهِ حَقٌّ لِّغَيْرِهِ وَعِنْدَ هَذَا يَعْرِفُ أَنَّ الْحَقَّ الْمَطْلُوقَ  
هُوَ الْمَوْجُودُ الْحَقِيقِيُّ بِدَائِهِ الَّذِي مِنْهُ كُلُّ شَيْءٍ تَتَّبِعُهُ خَطُّ الْعَبْدِ مِنْ هَذَا لَا نَسْمُ  
أَن يَرَى نَفْسَهُ بِاطِلًا وَلَا يَرَى غَيْرَ اللَّهِ حَقًّا وَالْعَبْدُ وَإِنْ كَانَ حَقًّا فَلَيْسَ حَقًّا بِنَفْسِهِ  
بَلْ هُوَ حَقٌّ بِاللَّهِ فَإِنَّهُ مُوْجُودٌ بِهِ لَا يَدَّ دَائِهِ بَلْ هُوَ بِدَائِهِ بَاطِلٌ چُونِ أَنْ بَرَادِرِ رَايِنِ  
نَوْعِ بِرِيشِ آدَمِ هَسْتِ مِنْ عَرَفِ اللَّهُ طَالِ لِسَانَهُ بَايِدْ كِهْ كَفْتِ وَشِنْدِ بِرِ قَانُونِ  
وَاصُولِ بُوْدِ اَزْ قَانُونِ وَاصُولِ تَجَاوِزْ كُنْدِ تَا عِلْمِ عَقْلِ بَا قِي هَسْتِ بِنَا بَرِ اِنْ نَوْشْتِ شَمْعِ اَهْلِ طَهْلِ اَعْمَادِ

مکتوب	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	نَبَسْتُمْ
-------	---------------------------------------	------------

سَوَالِ اَنَا مَطْفَرِ بِرِ نَفْسِ كَا فَرِ مَطْفَرِ بَادِ سَجَرِ مَسْتِ الْبَنِي وَكَانَ اَلْمَجَادِ سَلَامِ وَدَعَا اَزْ كَاتِبِ حُرُوفِ  
شَرَفِ بَحِي مِزِي مَطَالَعِ كُنْدِ وَ مَقَرَّرِ اَنْ بَرَادِرِ بَا دَكِهْ مَكْتُوبِ اَنْ بَرَادِرِ شَمْعِ اَحَادِيثِ بَعْدِ اَزْ رَفْتِنِ  
نَوَلَاتِقِي رَسِيدِهِ بُوْدِ مَطَالَعِ اَعْتَادِ وَ كَيْفِيَّتِ تَمَامِ مَعْلُومِ گِشْتِ اِسِي بَرَادِرِ چُونِ بِلُوثِ حَدُوثِ  
دِهْوِي قُدُسِ وَ طَهَارَتِ حَضَرَتِ عَزَّتْ اَوْ رَا شَايِدِ دَرْ عَالَمِ مَا مَتَمُّعِ الْوُجُودِ هَسْتِ پَسِ تَبَعِيْنِ  
بَايِدِ دَا نَسَقِنِ كِهْ پَاكِي اَزْ لُوثِ حَدُوثِ يَادِرِ قَدَمِ هَسْتِ وَ يَادِرِ عَدَمِ اَزْ نِيْجَا بَهَانِ مِي آيِدِ كِهْ اَنْ عَارِ

گفته است لا تَقْنَدُ مَا لَا وَجْعَ لَهُ حَدِّثْ رَاجِلًا بَعْدَ مَا رَهَ نِيسْتَ عَدَمُ شَدِيدِ غَزِيرِي  
 تَرِیْگُوید رِیَاعِی چون قدس خدای لایزال است پس دم زدن کز محال است و دعوی  
 کمال مرثیه را در عالم قدس او محال است با لوث حدوث دعوی قدس را هر کس که کند  
 از وضلال است پس هر آنکه بشیر را بر قدر استعداد و قابلیت خویش پیش نتواند بود و استعداد  
 قابلیت قسمت از لی سببی و کوشش بنده آن مقدار ظاهر شود که قسمت شده است  
 بعین بیش نیست اما چه چاره ای برادر دعا بزرگان اینست اللَّهُمَّ لَا مَانِعَ لِمَا أَعْطَيْتَ  
 اگر بنده هزار عالم جمع شوند چون خداوند جل و علا بنده را مرتبه و محلی در دنیا و یا بعضی ننماید  
 باز نتوانند داشت اعتقاد برین حکم کن و بکن مدار اگر همه کونین بر در تورو نند چه باشد و قصه  
 درازست جمله میدانند از آنچه نویسیم در کار خود باید که صادق بود و وسیع و کوشش بکم  
 شرح جوید نماید بر این آیه نام کن قال السدقانی قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله و  
 يعزكم الله و يؤتيكم من فضله انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البیت و يطهركم تطهيرا  
 طریقت ترقیت حاصل حقیقت طریقت حاصل سبکدلی و سبکدلی بر سر دانه کشان تو کردن را به عاقبت دست  
 طریقت ترقیت حاصل حقیقت طریقت حاصل سبکدلی و سبکدلی بر سر دانه کشان تو کردن را به عاقبت دست

مکتوب	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	بسمت و یکم
-------	---------------------------------------	------------

برادر اعم نام مظفر اعز الله محبته سلام و دعا از کتاب حروف شرف یکی میری مطالعه کند  
 عرض آنکه مکتوب آن برادر شتمل با حادث رسیده مطالعه کرده شد و بر مقصود اطلاع یافته  
 بحمد الله شکر بران برادر واجب است که حق سبحانه و تعالی را آن برادر را چنانچه اوست برود  
 تا از وی بجای بر برید و بر ارشد و دشمن گرفت و بریدن از خود و دشمن گرفتن نفس خود و بشارت  
 محبت حق سبحانه تعالی و دلیل است بر کشاده شدن کار و با برادران که همه را مقدمه انتخاب  
 همین بوده است که باور را چنانچه اوست بدو نموده اند تا از خود بریده است و بدو پیوسته و آنکه  
 نوشته بود که یکی شیخ میگوید یکی مخدوم میگوید یکی مرد دین میگوید یکی میگوید یکت قدیم  
 چنین کار شدای برادر چون ترا چنانچه تو بودی بنویسم و در هزار چنین و چنین بگویند و بنویسند  
 بر گزین آن فرقیه نشوی لیس الخیر کما لم یأب تکلف این دعا و آن محل بخواند اللَّهُمَّ اجْعَلْني  
 خَيْرَ عَمَلٍ بَنَيْتُكَ وَلَا تَوَلَّ عَمَلًا فِي مَنَاءِ قُلُوبِنَا وَاعْفُ عَنِّي يَا أَعْلَمَ الْغُيُوبِ اهل معرفت را



چون مطلوب نامتناهی بود و طلب او نامتناهی بود پس رفته را که مقدم نامتناهی می‌رود  
 در زمانی او را مزید قوت نباید خواست تا از مرتبه که در آنست برتر آید و برتر که فوق آنست  
 اندر آید عزیز ایضا گفته است فرمان قلّ ز تجذّذ فی علّا حضرت رسالت پناه صلی الله  
 علیه و سلم را بشارت برین است ایضا عقل خواهد که در آید و راه زند و گوید محدث را بنده اعلی  
 قدیم بر آمدن و ممکن یا در سر پرده واجب الوجود در آمدن راه نیست الحذر الحذر یا اشیاء المار و  
 المدر آخر شنیده بیت در جام نیاید ای بسز محو و رو عشوّه مخمر که بیشمار است اما عشق  
 در گوش جان میگوید لا تقطو من رحمۃ الله همین اظهار عشق در وجود از است تر العشق میگوید  
 فالسابقه المسابقة و انش سوزان سلوک در دل نهادن مرست تر الطلب از اینجا گفته شده است  
 رباعی برخیز ولا بعشق صادق در راه طلب بر قدم زن در برام فلک بر ایهت بر  
 سده منتی علم زن و انگاه بعون حضرت و بگذارد حدت بر قدم زن و این خلاص  
 سیان عقل و عشق از آنست که در طور عقل تقسیم معجز و ممکن است در طور عشق این تقسیم  
 بلکه همه ممکن است از اینجا است که عاشقان را یک رنگی میگویند یعنی نزدیک آورد و قبول منع عطا  
 و فاو جفا همه یکی است این دقیقه بگمارد حدیث برای فخر الدین مکتوب فرستاده شده است  
 و طاقیه مالیده از سر خویش برساند و بر بعضی یاران که ایشانرا مکتوب نرسیده بود دل بلند که  
 میگرداند ایشانرا نیز نوشته شده است برساند یا از جمله سلام و دعا برساند این زمان بر علیه  
 کرده است نظر فتور نیز دوستی نزد بر پیشین نمی‌توانم عاقبت آن بود بخیر بجز بخت و آله الامجاد و السلام

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحيم	بسم و سوم
-------	------------------------	-----------

برادر امام مظفر بن نفیس کافر منصور باد سلام و دعا از کاتب حروف شرف بچی منبری مطالعه و  
 در کار و بار خویش چه و چند نماید تا روز بروز قدمی در فقه پیش می‌رود و بر مرتبه از مراتب سالکان بر آید  
 انشاء الله تعالی کار در فقر مستقیم گردد چون کار در فقر مستقیم گشت بیساقی و بے شراب  
 مست شد و بے تخت و بے کلاه اقباده و که خیر گشت بیت بے ساقی و بے شراب  
 ستم و بے تخت و کلاه کعبه دیم و من منازل السائرین فان قبیل من یوصف البعد بعشوق  
 الحق اذ انفسنا لعشوق بانه مجاوره الحد فان حق لا یوصف بانه مجاور الحد

فَلَا يُوصَفُ بِالْعَشَقِ وَلَوْ جُمِعَ كُتَابُ الْخَلْقِ كُلُّهُمْ لَمْ يَمْلَأْ ذَلِكَ اسْتِغْفَاقَ قُدْرَةِ  
 حُبِّهِ الْحَقُّ فَلَا يُقَالُ إِنَّ عَبْدًا أَوْ أَحَدًا جَاوَزَ الْحَدَّ فِي مُحَبَّةِ اللَّهِ وَلَا يُوصَفُ الْحَقُّ بِأَنَّهُ يُعْشَقُ  
 بِهِدُ الْعَبْدِ وَهَذَا أَقْوَلُ الشَّائِعِ وَلَعَنَ إِذَا فُتِّرَ الْعَشَقُ بِأَنَّهُ يُجَاوَزُ حَدَّ الْعَبْدِ فِي مُحَبَّةِ اللَّهِ  
 وَهُوَ حَقٌّ وَكَذَلِكَ لَوْ فُتِّرَ نَائِبًا عَنْهُ يُجَاوَزُ حَدَّ الْعَبْدِ فِي مُحَبَّةِ اللَّهِ فَهُوَ حَقٌّ فَلَيْسَ أَوْ يُوَافِقُ  
 الْعَبْدُ بِهِ يَمَّا ذَكَرْنَا خَاطِرَ مَنْ تَقَرَّرَ فِي أَيْدِيهِ جَاوَزَ جَانِبَ بِنْدِهِ هَسْتِ كَيْدِهِ جَوْنِ خُذْلِهِ  
 وَوَسْتِ وَاشْتِ زِمَامِ بِنْدِ كَيْدِهِ جَاوَزَ كَيْدَهُ بِمَقَامِ رَسِيدِ جَوْنِ خُذْلِهِ وَدَوَّجِلِ بِنْدِهِ رَاوِصِ  
 وَاشْتِ بِنْدِهِ زِمَامِ بِنْدِ كَيْدِهِ جَاوَزَ كَيْدَهُ بِمَقَامِ مَحْبُوبِ رَسِيدِ وَخِيَمَةِ وَحَقِّقُهُ أَيْنَ مَسْجُوعِ  
 تَاعِزِي يَحْبِبُهُمْ وَخِيَمَةُ رَاغِبِي نَامِ كَفْتِهِ فَاثْمُهُ تَرْدِيكَ مُحَقَّقَانِ تَامِ هَسْتِ حُرُوفِ مَقْطَعَاتِ  
 اِشَارَاتِ عَشَقِ هَسْتِ وَدَرْجِ اسْمَاءِ الْحَسَنِ وَالْأَنْبِيَاءِ الْكَرِيمِينَ هَسْتِ وَكُنَائِي كُتُبِ تَرْدِ هَسْتِ  
 كَلِمَاتِ الْعَبْدِ لَمْ تَكُنْ فِي عَشَقِي وَعَشَقَتِي عَاقِبَتِ وَخَاتَمَتِ نَجْمِ بَابِ بَحْرِ مَسْتِ النَّبِيِّ آلِهِ الْبَاقِي وَالسَّلَامُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مکتوب

بعد از مطالعه سلام و دعا از کتاب حروف شریف می نویسی این ابیات خواجہ فرید عطار رحمتہ  
 علیہ نظر کند بیت سالی ساحت طلب ریحان را چه پیش روح آمد بصد دل روح خواه  
 گفت ای عکسی ز خورشید عجل و بر نوری از آفتاب لایزال و هر چه در تو حید مطلق آمده است  
 آنهمه در تو محقق آمده است چون بروی نور عقل و معرفت و نه نور و شرح آتی و نه در صفت و نیست  
 بالاین مخلوقی دیگر نیست بیرون تو معشوقی دیگر و تامل شافی کند و موز و شاد است این بیتها بر  
 قانون فهم کند تا بداند که بیرون تو نیست هر چه هست پس هر چه طلبی در خود طلب اگر برین شایده  
 خواهی از قرآن بشنوی فی انفسکم آفلا تبصرون و ازین بیت نیز نظر کند بیت آدم اذل  
 سونی بر ذره شفاف و تا بخواد و رده نیافت و از نیافت و او انکه گفت سرچین هست که گفت  
 آنچه تو کم کرده ای هست اندر تو تو خود را برده و چنانچه در کلام مجید فرموده انما نحن اقرب  
 الیه من جبل لو بیند موبدین معنی هست انکس را کمال معنی هست ابل صورت را درین گذر  
 نیست که گفت این همه علم جسم مختصر است و علم رقیق بره حق در گستر است و در عجز و کجاست  
 از بیره نزار عالم گفت و گفت فیہ من دوحی کما آدم را از ان سر سبز و طالع کمال و شاد است خلا

گشت و اگر شراب و خال را این مرتبه از کجا از اینجا گفت رباعی خال را چون کار باباک او فتاده  
پیش آدم عرش در خال او فتاده آسمان و عرش عنصر حسیت پوست به خال الحق بجز را مغز  
نکوست به از اینجا قائم بشیر نتواند شد که راه بیجا هیچ است چنانکه گفت به جرخ سخن که این بری  
بر و ده و بس گر دانی این سر کی بود که کنج خود در مهر جانش لبست کرد تا کسی آنجا نیارد دست کرد  
عزیز عذر خواسته است ای دریا هر چه گفته هیچ بوده دیده کور راه بیجا هیچ بوده عاقبت  
و خاتمت بخیر باد بحسرت النبی وآله الامجاد و السلام فائده از تفسیر لطائف يقال العابد  
يُوْتَرِدُ نِيَاهَ غَيْرِهِ وَالْعَارِفُ يُوْتَرِدُ نِيَاهُ غَيْرِهِ وَغَيْرُهُمْ لَا يَطْلُبُ مِنَ الْحَقِّ لِنَفْسِهِ شَيْئًا  
فِي الدُّنْيَا مِنَ الْجَاهِ وَالْمَالِ وَلَا فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْفَضْلِ وَلَا مِنْهُ الْيُضَادُّ لَهُ مِنَ الْاِقْبَالِ  
وَالْاَحْوَالِ وَالْوَصَالِ كَذَا وَصِفُ الْفَقِيرِ يَكُونُ لِيُسْقُو طَرَفُ كُلِّ اَرْبَعٍ فائده الحُبُّ يُوجِبُ تَقْدِيرَ  
مُرَادِ حَبِيبِكَ عَلَى تَحْبُوبِ نَفْسِكَ فَصَنْ لَمْ تُوْتَرِدْ تَحْبُوبَ رَبِّهِ عَلَى تَحْبُوبِ نَفْسِهِ اسلم  
من تحبته بر بيه و من خلا من تحبه الله و قم في الشوق الاخر فائده ای برادر چون  
حق حضرت اوست آنچه جز اوست باطل بود و حق را باطل کے قابل بود حاصل امر  
انست وجود حق است و عدم باطل و امکان مانع که در میان وجود و عدم است  
از وجهی که عدم دارد باطل است و از وجهی که وجود موجود دارد حق است تو اگر متبوا نے  
آتش غیرت برافروز دآن ذوالوجین را بسوز تا از در دمی باز برسی فائده ای برادر این قسم  
از برای تاکید محبت را بود یعنی چون محبت میان دو دوست سو که بود در عالم و داد و بیکدیگر  
عجب محبت مالم یکنی و محبت لم یزلی و در مذنب عشق غیرت لم یزلی راست نه من لم یکن  
آنچه محبت را از شراب محبت مست میکند و لم یکنی را در ولست میکند پس مستی خویش  
میکند تا از دمارت میکند و آنچه اشارت میکند و بگوید انما الحق سر این است فائده  
ای برادر ملک وصال فرخو عشق نیست زیرا که معشوق را که و تغذ لازم دانست بے  
آرایش عشق میر نشود و ذلل و تحشع لازم وجود عاشق بے آرایش عشق میر نشود  
برین نسبت در اوصاف ضد بیکدیگر اند و ضدیت در عالم اوصاف بود و ذلک سر شقوی  
بجا بود که در تنا وصال به بشیند و از عالم عز و جمال به کاهی عاشق دل شکسته بگذر خیال

در مذہب ما کشف تو هست حلال و فائده ای برادر وصل کاری عظیم است و موعود است  
 اما اندام غیر عاشق در دوزخ آن غیب نهان میدارد یا غیرت معشوق عقل میگوید از شر نه  
 که مر آن معنی راست عاشقان از خویش نهان میخواهند عشق میگوید که لولو تو بجز بونیک  
 عزیز است از غایت غیرت آنرا در جوف خود میدارد و پنهان ای برادر جلال عظیم دنیا و آخرت بخواب  
 حاصل شود مگر وصل که بر غایت حاصل شود پس زیر که عشق خود کافی است بر که بطلب  
 آورده بشیر عشقش محو کند مگر در خور مراد بر سر وقت شکسته افتد از راه رحمت گوید مانند  
 این معنی را عقل بر تابد قطعه در مضبوطه قاده عاشق زار به با محنت بیشمار در در بسیار  
 بالکینه و دید به اندر شب تاریک به سر وقت وی آمد دل از فائده قصه بگذارد وصل بدرخواست  
 عاشق میدی شود و نه برخواست و میا شود اگر مدبر خواست میسر شد و جواب لن ترانی نیاید  
 و اگر برخواست و میا شد و الا بر دایر بای در میان بنودی حاصل مراد معشوق باید  
 که از وجود عاشق حاصل شود چه جای در خواست و چه جای برخواست است فائده  
 بر زمان از عالم محبوب این خطاب بسج جان هر یک از عشاق میرسد *أَيُّهَا الْمَسَافِرُ إِلَى الشَّرْقِ*  
*أَيُّهَا الْمُبَارِكُ إِلَى الْغَرْبِ أَيُّهَا النَّاطِلُ إِلَى الْعُلَى أَيُّهَا الْمَسِيرُ إِلَى الْغُرَى أَيْنَ تَطْلُبُهَا أَيْنَ تَأْتِيهَا*  
 ای برادر چون معشوق فتوح را بدید برساند قدر تو در عالم که دانسته نظم ای روی تو مایه امانی و در بر دو جهان  
 کس نماسد و در عالم نیست جمع گشته به بیج شکسته همه معانی و در عین مکان  
 چون بگویم چون عین تو هست لا مکانی و محبوب قدیم را تو دیدی و در عالم خویش  
 عیانی و تو خد عالمی کنی و تو را عالم جای این بگویم ای روی تو از عالم کار بگوید و تو را در عالمی بگوید و تو را در عالمی بگوید

مکتوب	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	بسم و بسم
-------	---------------------------------------	-----------

ظلم و عدل خوب و بد است و کفر و دین از جهان عقل هر چیز و یقین از جهان عقل را بر هم نهی  
 دزد عشقش کند دست نهی از زوا و اشارت این پنهان و یاد فرو میان طور عشق و طور  
 عقل تابان که طور عقل کار و دیگر است و طور عشق کار و دیگر *الْعَشْقُ جُؤُوتٌ*  
 آتی اینچو عقل بود بر محزون نبود این مقرر است عین این دولت بیدلی بهر دل ندمند  
 این نزل مخفکمان نزل ندمند در عالم عشق آنچه بے عقل نداشت بگذرد بهر از عقل





خفته اند و فرمود که از کور برخیزند باین مانده و باین حدیث برخیزند تا آخر شنیدند که در دوشوی  
 علیه السلام نه شود چون سوز موسی علیه السلام و نه شوق چون شوق موسی علیه السلام  
 و نه دعا چون دعا موسی علیه السلام و نه سوال چون سوال موسی علیه السلام نه جواب  
 لن ترانی ازین معنی گفته است قطعه چون عاشق خاص از حضرت پیر نور جواب آن تم  
 ای دوست بدانکه در خور یا چوبی و چرانی و شبان نیست: چون آن دولت موسی علیه السلام  
 با جلال و کبریا رسالت با شرف نبوت و بزرگوار درستی این توقع دیگر از ادبانی با بزرگوار و با بزرگوار  
 ماتم خود باید ساخت ای برادر آنکه گفته اند در و با بزرگوار است چه پنداری بر هرزه است از نجاست  
 که گفت ابیات همه مردان دین ازین بهیبت و جگر ناشسته و دلباخته است بزرگوار دین  
 همه پیران ره را به محاسن ما بخون دل خصا است: ای برادر چه گوئی محدث را این بود که در  
 حضرت چون راه باید از نجاست که عقل گوید بیت در جام نیاید ای پیر نور در عشوه مخمر که  
 بی شمار است الخذل الخذل انیها الماء والند اما عشقی میگوید بیت بکش جام دوسه از  
 باده عشق: بزن دست بکو معشوق با ما است: در حقیقت و بخت و بختان سپید است آنکه  
 در عالم عشق شیدا است از نجاست که در ویشی گفت این آیه مرا مقدمه مزار عشق است  
 که مفهوم ازین آیه اهل علم و صحر اگر چه حجاب است اما مفهوم اهل عشق دیگر عاشق است  
 ای برادر چون خلعت یحییهم و یحبون با آدمی فرستاده اند بر آئینه آدمی حسد و عالم کون است  
 و بادشاه انجان لا مکان که گفت مشنوی کاملان در راه حق خون خورده اند و بنگی و حق  
 گزاری کرده اند و با جرم در بنگی سلطان شده بهتر خلق جهان باشد و تا کنون که بیافت فصل او را در دین  
 جهان بایام باشد و سلطان بود و بنگی کیش و در ویشی نام باشد و دست پیر نور از نواده پیر نور است و در دین

مکتوب	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ	بسم و بسم
سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی بنیری مطالع کند عرض آنکه مکتوب آن بزرگوار و معطر آن		
رسانید و طالع افتاد و فراد بسیار بود ای برادر در منزل که قدم نهاده مردان و دران منزل در فریاد		
آخر شنیده مشعر قد خیرت فیک خذ یبدی: با دلیله که یحیی بنیری است آنکه خواج و بزرگوار		
رحمة الله علیه گفت بر که ترا شناخت و ما را از جان خود بر آورد و بمن فرماید است ای پیر محب		

و قتی بود که از محبت چندان فریاد کند که دوزخیان را بر روی رحم آید بر تو بهشتیان را رحم نماید  
چندین فریاد چیست ای برادر آتش دوزخ تن بسوزد و آتش محبت جان بسوزد شمشیر  
غازیان با جان کافران ننگ آتش محبت با جان مجانبان کنایت خاکی از مردم بگذراید گاه از وجود عاشقان  
چون سنت این حدیث چنین فتیله بر بیاورد و خاکستر بر آید و فریاد بخواند که از رضا و تسلیم ده دیگر نیست جز  
سوزن خنک است و سوزان که آتش است و کاشی که آتش است و کاشی که آتش است و کاشی که آتش است و کاشی که آتش است

<b>مکتوب</b>	<b>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</b>	<b>بسم و بهشت</b>
--------------	--	-------------------

امام مظفر شیرازی در حدیث هر ذی را که بخورد و نور گردانند آن دل بحق عین گشت خلوت  
و غفلت او را مسلم شد بی تقو و خداوند جل و علا در صفات شنبه صادق است اما اثر آن صفات  
طلبه متعد که مقصود حکمت انیت تا آنجا ظاهر گردد دل آن برادر مستعدی شده بود طلبه صفات  
موجود حقیقی آنست که در جمیع امور اقل و اکثر هر چه در پیش آید رجوع او بحق بود و اگر نماند و کمتر شود و کمتر  
علیه السلام را فریاد بود اگر علف متور طلبی و با ننگ دیگر طلبی از من طلب ما در صفت عارف  
آورده اند که امام شنبلی رحمة الله علیه را گفتند عارف کیانند و صفت عارف چیست گفت  
صَمٌّ نَكْمٌ طَمٌّ قَامٌ و اگر گفتند هذا صفت الکافرین فقال الکافر صَمٌّ عَنْ صَلَاحٍ نَكْمٌ عَنْ قَوْلٍ طَمٌّ عَنْ رُؤْيَا  
الحق و غمی محض و العارفون صَمٌّ نَكْمٌ وَ طَمٌّ عَنْ غَيْرِ الْحَقِّ نماز در زمره فرموده است  
و الهام فرموده حق شب شنبه فرموده حق مقدم بود دستور تی چند که وظیفه قدیم شده است ز هزار را  
نگذارد و هر چه او را عطا شود از حضرت عزت از سبکت آن دانند فائده نفس کافر در بان در بریا  
شده است و تنهاتر از آنکه مراد از آنست که گفت صام و صیام در کرده است آن غیرین بر خود عاشقان  
در شوره شر چون بگذرند این باب را به اگر به چنین است که در دنیا در بهشت بود آنچه تمام نمیشد در دنیا  
در تدارات قرآن آنچه مومن از آن فریاد خواهد بود در بهشت چه امر و زوالی را حاصل است سر  
همین است حق توبه دهنده اول آنکه بر نسبت این عصر و این توبه کننده گان لسانی با باید که  
شریعت و طریقت بدانند نائب بود در عصر و آنکه توبه میکند حق او این باشد و الله اعلم که  
بقدر استعداد او ارشاد کند در شریعت و در طریقت مآله و مآلیه بیان کند ما در دنیا اهل  
آن که باشد توبه دهنده در شفقت چنان بود که سپاس بر صلی الله علیه و سلم در حق صحابه و ائمه

و چون امر و از غلبه اکثر اشیاء در سیست نه حقیقت بدین نسبت پنج بود بود اما انبساط اصل و نیست که آن را گفته  
 ع با خدا بود با شرم با شریعت و ششبار و این که نبشت بود خود میداند من چه خواهم نوشت با این همه چند سطر نبشت  
 شده است این زمان در نظر قصه و فتور افتاده بشتن نمیتواند سخن رفته نبشت شده است گوی که غرض چند خوا  
 خور و از دیدن کاغذ بختین بگیرد برای آمدن مولانا رفیق الدین کاغذی نبشت بود و نظایر اداری همچنان است اما  
 بجایه چند کاغذی خون خورده است به تعداد بسیار آورده اند ضایع شود و از نگذاشتن در کار که خود انداد و آورده  
 این مکتوب است برای سطر طاقی الیه و طلبیده بود و فرستاده شده است عاقبت و غایت بخیر با بحر تقدیری و لا اله الا الله

خاتمه الطبع

میگوید فقیر محمد علی اکرم آروی غنی عن که چون طبع مکتوب است و نبشت با تمام سهیلین چند سطر در این  
 ضرورت است که منقول عن این مکتوب نقطه یک نسخ مصحح مولوی غلام محیی بهاری میسر کرده بود که از ان نقل و متعابله  
 کرده شد و دیگری درست نیامد اگر که امی جا غلیظ صرح بود آن صحیح کرده شد و هر جا که از سقا است نسخ و در غنایا با آن  
 گذاشته شد و در آخر این کتاب ساله در احوال حضرت مظهر بنی محمد احمد در پنج کردن مصلحت بپوشانم لکن بدان که این مکتوب را

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي شرفنا بالناس بالعرفان والذخر في صميم الجبوت دون الملائكة والجان والصلوة والسلام على رسول  
 محمد الذي جعل محبة وسيلة للتغفران وسببا للوصول العباد الى حضرت الله المنان والتمس على الطيبين  
 الطاهرين وعلى اصحابه بركة الكرام العاديين وصلى الله عليهم جميعا اما بعد ميگویند که گنگا اتم فقیر محمد علی اکرم  
 آروی غفر الله له ولوالديه چون مکتوب صدی بهی طبع بطبع رسانیدم و در آخر آن احوال حضرت مخدوم الملک  
 از کتاب مناقب الامام صفیا آورده بطریق رساله بهی طبع کرده اند و اکنون که طبع مکتوب است و نبشت که تمام  
 حضرت امام مظهر بنی است رحمة الله اختمام پذیرفت و در دل فقیر خجانه نبختند که احوال حضرت ایشان هم  
 از کتاب مناقب الامام صفیا آورده بطور سابق رساله جدید به قرار داده در آخرین مکتوب طبع کنم و درین ساله علم برآور  
 مرعی داشته ام که تخریج احوال ایشان ببارت مناقب هیچ خطی و قلمی نمی پذیرد و چون بوقت انصاف مکتوب است  
 به نسخ مصحح مولوی غلام محیی بهاری دیگری موجود نبود بدین جهت محبت آن شل محبت مکتوب صدی نیست چرا که  
 آن تصحیح از نسخ عیدیه گردیده است اکنون از نقای علی نظام و حضرت صوفیه که ارم چشم اندازم که چون با خدا  
 خود خوش دارند و نبشت این فقیر برای محبت و وصول من بجایه دعا و فراموشی که بعضی اجابت رسید و من از  
 قویوسان و فاکاهی و شان شوم آیین به احباب الصائین و نیست ختم عمل اندیز قلمی صلوات و از بزرگان  
 و بزرگان متوجه خاتم که کوشش این فقیر را که طبع این کتب با نموده قبول فرمایند و خطا و قصور را است  
 نمایند و لکن عبارت المناقب من احوال الامام مظهر بنی رحمة الله علیه فقط ۴

## ذکر مخدوم شاه مظفر شمس بلخی رحمة الله علیه

آن سلطان جهان تجرد آن قهرمان ایوان نفیرد آن خورشید آسمان دریافت و بر محبت  
 آن برگزیده شمس از مقام درخواست آن نشان دیر تخی ذات آن بقایافته در صفات آن  
 یک باز قضای ملک ملکوت آن شاهان جود و جودت و لاهوت آن صوفی متکبر کبریا ربانی  
 آن نازنین حضرت علیای سبحانی آن جان شیخ جهان دان و انحراف کرمی برهان الحق  
 والدین شیخ مظفر شمس بلخی از اجله شیوخ طریقت و اغوا اصحاب حقیقت بود و در مراتب معرفت  
 و دقائق آن دایره توحید و حقایق آن کمال داشت و در ریاضت و مجاهدات راسخ ترین کمال  
 بود و در سیر الی الله را قرائی بنمود تا بمقصود رسید و در سیر فی الله را ای نگرفت تا در نفعنای  
 عشق ناستنای یافت تا بخر عشق خدا تعالی بخیر فرو دنیا نداشت و در در محبت حق مصروف  
 بود و دنیا چه بود آخرت پیش مهت دی قدری نداشت در هر طوری عالی کلام بود شیر مرد سخن و را  
 کار بند و در آن مهت راه فرما پیش گیر و در هر طوری شورش داشت مرشد سالکان چالاکه نیاز  
 بود هر که جان و تن در باختی شالسته خدمت و محبت دی شد و هر که نه چنین بود در محبت دی قلم  
 نهادن توانسته و در ابتدا مال او شغل تعلیم شریعت بر وجه کمال بود بر هر درویشی که رفته  
 مشکلات علم پرسید چون در جواب شفا نشدی اعتقاد درست نکردی و پدر او شیخ شمس الدین  
 خلیفه شیخ احمد چرم پوش بود او میگفت که شیخ احمد مرد بزرگست خوارق عادت بسیار دارد اما  
 اعتقاد ما بر کسے شود که او در علم راسخ باشد در آن روزها آذره بجم حضرت مخدوم جهان شیخ  
 شرف الدین میری در علوم طوارق شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت جهانی گرفته بود و او را  
 میل طبیعت سکون مخدوم جهان بود اما بسبب رضا پدر در توجیه ناخیر میکرد پدر چون دریافت  
 گفت رای رای داشت هر جا که عقیده تو قرار گیرد آنجا توجه کنی بعد خدمت مخدوم جهان  
 آمد آنچه مشکلات علمی داشت پرسید مخدوم جهان آنرا جوابهای شانی گفت اگر چه او از توفیر  
 علم لایزال میگفت مخدوم جهان با خلایق که داشت با او سخن گرم نگفت به بیان و اشعار  
 او احوال کرد آخر مجلس دلاوری بحث خود پشیمان شد و با خلایق مخدوم جهان بر بوده شد

بعد از آن بطل قلب بندگان مخدوم جهان پدید آمد بلکه محبت پیر کز فیض فضل خداوند و احسان  
 از درون سربلند التماس اوست کرد مخدوم جهان او را شرف ارادت مشرف گردانید بعد از آن  
 التماسش فتولی راه طریقت کرد مخدوم جهان گفت شت فتولی راه طریقت بی علم نشود شتا علمی  
 که خواند بدینیت جاه و منزلت بود چندانی نماند در بخلوس نیت بعد از آن منظر خواند و متعین  
 گدید تا ششم بکمال فتنه و موجب ترقی سلوک گردود آن عالی همت همچنان کرد و آن ساعت داع  
 شد پادشاه پای روان گردید چند گره رفته بود که در پاهای او افتاد و طاقت وانی نماده زیر  
 درختی تکلیف شسته بود که ملک اده یکی از مریدان حضرت مخدوم جهان بر مقرر داشت خود در  
 دلی میرفت در زیر همان درخت فرو داده بشناخت پرسید کجا میرود بندگان شیخ مظفر  
 حال خود بفرمود ملک اده فی الحال خودش شد یک سبک سوار می او با عازان کرام تا دلی  
 رسانید ملک اده در کار و بار خویش رفت و شیخ مظفر و طلب علم مشغول شد از امر آغاز کرد و موازنه  
 دو سال تحقیق علم بود و در آن روزها سلطان فیروز که شکست کرده بود بر آمد  
 در کوشک مذکور شیخ مظفر را اختیار کرد شیخ مظفر اگر چه راغب نبود اما آن برای او اولام قبول  
 کرد تا روزی در کوشک در تدریس مشغول بود ناگاه مطربان پیداشد چیزی گفتن گرفتند  
 شیخ مظفر را حالتی پدید آمد و حال خود را از کوشک فرود بینداخت خدا تعالی نگاهداشت  
 هیچ مضرتی نشد بعد از آن حال خانه غارت کنانید طرف بهار روان شد حضرت مخدوم جهان رسید  
 مریدان عالی همت را کار بر حسب همت ایشان فرمایند و الله اعلم حکمت درین آن بوده باشد  
 که جایی که بود فوراً حاصل او را شده باشد شکسته گردد و خود را از جمله جاها پندارد و چون  
 تخلص نیت مد طلب کند خدا تعالی او را از آفت جاه که زنا را نهی است نگاه دارد پیران حاذق  
 مریدان را بر حسب حال کار فرمایند جمیع است که مخدوم جهان او را خدمت فقرای خالقا فرمود  
 بود او در آن خورسند بودی هر چه فقران کار می نمودند اطاعت کردی التفات بغیرت و حاکم  
 نمکروی جاما اگر پاره میشدی پیوند با سید خوشی و گریه با سید او روزی مخدوم جهان دید که یک  
 او سخت پاره شده است و در صورت نهایت خواری رسیده و با وجود این همچو کس نیست با  
 حال و این بیت میگفت بیت خوشتر بدلت خواری ملک تمامی که التفات کسی را

بر درگاه زیست گفت مولانا مظفر راجا حکیم لطیف پیشین ما در هند و مقام لطیف در روح بر آشوب  
 و جامه خواهم لطیف و نرم و هند و طعنه گوناگون ساندن چنان کردند که این در محبت خدا تعالی و ملک  
 چنان بکام نیامد و از منزلت غارهای نمودار و از فقر روشن شده بود بدینمانی خیر و از این حال این دوست  
 بدیت جان آدم چون بر فقر سوخت و هشت جنت را یک گندم فروخت و نقل است در آنچه  
 بالای و بلین مشغول بود و روزی شیخ مظفر بالای و بلین دست بالا کرده ایستاده بود و نظر مبارک  
 مخدوم جهان بر او افتاد که گوشت در اندام نموده است پوست با نخود اسپیده پهلوی  
 او بر آمده است حضرت شیخ جهان رسو قاضی ظاهر او در فرمود از اهرمی بنی چه راست  
 شده است این که لاسم گویان آمده بود و انواع الغام و اکرام از رانی فرمود و سماع است که  
 وقتی از مشغله خود بیرون آمد پیش مخدوم رفت و گفت من در مشغله نشسته ام و در درون  
 ذکر فلان شنیدنی من که هر بار از اختیار بگذرد و مشغله شستن چنانکه مخدوم جهان ظاهر با او چیزی گفت  
 دیر نمی شنید بود بعد آن گفت من فلان را مطلقه گردانیدم مخدوم جهان این سخن چون از شنید گفت تا راحت  
 بخوار نیست کار خود کام گردیده که باشد و هر چه بگوید که باشد کیاست بطلب علم و بهت خویش در بهشت  
 محبوب ال گیش است آنکه گفته اند پیران و طلب مریدان اند تا خود را آینه مریدان بینند آن  
 مریاد بود از مخدوم بان بقوت جزیه و به بدر قهر از عقبات ترقی نمود و از غلبات احوال مقامات  
 تمکین سودید این هم که در مقام کمین بود شور و غلبه حال و از جدیرون بود چون علاج علی القضا  
 می نمود مطلع دنیا و داند شئی که نزدیک او باشد هر بار که در خانه چیزی متاع دنیاوی دید  
 خلق اگر گفتی لغایت کنید نقل است که صبح سلم نشخه صبح در غایت تصحیح بود در کاغذ الهی خط  
 عرب نوشته بود شیخ الاسلام شیخ حسین مهر شمس الملی را قرات صبح سلم مهران الشخ بود و آن  
 نسخه شیخ حسین عجب کرده بود و گاه برای مطالعه شیخ حسین طلبیدی روزی نسخه کوه  
 پیش او بود سایل آمد از پدری طلبید در گرد خود چیزی نداشت که بدید همان نسخه بسال نمود  
 و او شیخ حسین شنید رفت عرض کرد که شما این نسخه مرا عطا کرده بودی گفت چون من آدم  
 تو هم بده بود شیخ بیست و نیک از آن سایل خرید کرد و نقل است غزنی تملکهای فقره برای  
 ملاقات آمده بود بعد شرف ملاقات آن تملکهای فقره بهر یک حاضران مجلس شش کرده داد

و تنگه مانده بود خادم آن را بر طاقی گذاشت آن بزرگوار بر مفاخر خویش در شمار مشغول شد وقت  
 که او تخریمه برای نماز بنده در نظر دستوران پیش آید و او لاجول بفرستند و باز در نماز مشغول شود  
 باز وقت تخریمه و صورت دستوران پیش بیایند بعد لاجول گویان دفع کند چون تکبیر این جمله شد  
 خادم گفت ای عزیز تقصص کن آلائش دنیا چیری در خانه مانده است که هر بار مراد نماز مرا مست  
 میرسد و صورت بسته پیش می آید خادم رفت تقصص کرد هر چند تقصص کرد هیچ دنیاوی نیافت  
 باز آمد عرض داشت که دوبار چون دعا خواند باز همان دستوران صورت بسته پیش آمدند خادم را  
 نجر کرد و از تنه و تقصص شانی چون کرد بطاقی و تنگه نقره بود پیش آورد گفت بتاب کن چون برون  
 انداخت آن صورت دستوران دفع گشت گفت الحمد لله الحمد لله الحمد لله نقل است و این  
 حضرت شیخ جهان در را بگم مشغول می بود شیخ منظر را بر این شیخ غولی حجره تعیین کرده بود و در آن حجره  
 مشغول بود از آن آیین سنتی و چند روز گذشته بود که شیخ جوانی آید پیش در حجره می بر غزلت  
 نظم کیش را بر شکستن بنوع عهد و فاراد العدا صدق فراموش کن محبت مارا به بیت درین دیا  
 گذشتی اوسالما بگذشت به هنوز بوی قوی آید از منازیل باید او را طاعت نماز را بعین شکست  
 در حال حجره تواجد کنان بیرون آمد از ریاضت و در ریاضت تا چه توان گفت و در خوارق عبادت  
 شتایی عجیب داشت لیکن ظاهر نشدی مگر غلبه وقت و یا بمصنعت مرید نقل است که روزی برابر حجره  
 و مجلس حاضر شد شیخ منهاج الدین حاج در آن مجلس حاضر بود سخن در فرضیت حج افتاد و شیخ منهاج الدین  
 بر طریقی تعریف بجایب پیر او گفت که حج بر همه مسلمانان فرض است و نوع مغایر فعل از حج ظاهر کرد  
 و از آشنیدن کلمات شیخ منهاج الدین نوعی حرارت در باطن پیدا آمد فرمود خوردن نموانست  
 استین شیخ منهاج الدین را بنمود و گفت چند کس حج خواهی کرد در آستین بندگان شیخ شرف الدین  
 به بین شیخ منهاج الدین چون نظر کرد کعبه مبارک و استین او بدید تعجب پدید آورد این سخن  
 حوض نیامد او را گفت آن مقدار که تو بکلمت خود مشغول گشتی از کرم خود اعراض نمودی سماع  
 است که بندگان شیخ شمس الدین در دلی شغل عمده داشت روزی کسی از اهل دیوان کی شکست  
 شارات بخبری کرد نظر شیخ شمس الدین بر افتاد و خاطر گذشت که این عیالست نفاق است  
 این چنین مجلس نایب شست فشند که داشتند ترک کردند و از دلی بیرون آمدن چون قیصر مبارک بنزد



شیخ احمد چرم پوش را از آمدن ایشان آگاه شد گفت دوستی می آید بایاران خود استقبال کردند  
 بعد از ملاقات شیخ شمس الدین مرید شدند و در خانقاه شیخ احمد چرم پوش مشغول شدند و جانب  
 حرم خود نوشت فرستادند که من ترک دنیا کردم شما اگر موافقت من کنید بسیار مال تسلیم فرزند  
 کرده این جانب بیاید چرم پوشان شیخ منظر و شیخ معزالدین برود و فرزندان را گفتند شما اسباب  
 و املاک گرد آرید من موافقت پدر شما خواهم کرد شیخ منظر و شیخ معزالدین گفتند برای موافقت  
 پدر ما اولی هستیم باین موافقت پدر خواهم کرد بیده خانه غارت کنایه روان شدند در بهار آمدند  
 شماع هست که حادثه موت بندگی شیخ معزالدین برادر او هم در یک بود و آنچنان نسبت که شیخ معزالدین  
 را غایب بلالت شد حضرت شیخ منظر بر سر قضا حاضر شدند بزبان مبارک فرمود که معزالدین شاکست  
 که اول مرامی بردند بر آنچه من تو تهرتم بعد بزبان مبارک اند که میان من و تو همین پیر است  
 گریبان پیر من بر دست گرفته اشارت فرمود و نهم ماه شوال بود که خدمت شیخ معزالدین از دنیا  
 بدر القابلت کرد و در مقام نبی خدیجه و خواجیه بنفیل عیاض قریب قبل ایشان فن کردند بعد از آن  
 چون ملک مبارک وان شد در آنجا راه عدل پیر من مبارک را پر شد بخیاط اشارت کرد تا پیوندند حضرت  
 شیخ حسین عرض داشت که جامه نو موجود است اشارت شود و بایم فرمود آن جامه همه شما بپوشید  
 سماع حسین جامه نو بپوشید هر چند که احاج کرد چون پیر من نمی پوشید و ستار بر سر بپوشید گفت  
 نخواهم پوشید شما دستار بپوشید ما ندیم بعد شیخ حسین گفت که این الفاظ از زبان مبارک  
 بیرون نیارند این بچارگان امید دارند که حق تعالی نظر حضور بندگی محمد و ایشان را ازین جهان  
 بر دارد تا بندگی خودم بچارخان زبانه این بچارگان بگذارد تا ایشان نجات یابند بندگی خودم  
 رد لقبه آورد و هر دو دست سوا آسمان بر آورد و فرمود حق تعالی دعا تو قبول کند طاع است چون  
 در عدل گذراند آخر کار چون ملول شد بواز نه نیست بیکر و زیاده هیچ غوری نبود و با کسی نگفتم  
 نبود چون کسی می پرسید که میفرمودی که در نوبت مرگش و شش ندهید مرد کار خود بودن بپوشید  
 و هر بار حضرت شیخ حسین فرمان میشد که شیخ را می بینم اما هیچ نیکو میزد با بندگی بدولت  
 سعادت فرمان شد که شیخ حسین مرا بگیرد و بیکر دهد که من شب جوش طال و طالع حضرت  
 شیخ را دیده ام و ملاقات کرده ام و نیز فرمود که امشب خوابی دیده ام اما نگفتم حضرت شیخ حسین



عمر داشت چون نخواهند فرمود بندگان محروم هر آنچه فرمود که خوابی دیده ام بر حمت فرمان  
 ریزی بگویم از آن خواب آن فراموشی من احب لقاء الله احب لقاء الله باز در عالم خود  
 مشغول شدند چون او را سفر آخرت فریب سید و ملائک غلبه کرد حضرت شیخ الاسلام شیخ حسین  
 برادر زاده خود را آنجا حجت و انواع نعمت خود و پیران عطا فرموده و واک کرد و فرمود که در بهار بر و من  
 داشت که در آن مقام بر آن هستند مرا چه قدرت باشد که آنجا سر بر آرم فرمود و بعد چون گوشه  
 بر آری هیچ سری ندارم و نصیحتی چند دیگر آغاز کرد و مشغول بخدمت گذشت اندر آن مشغولی  
 از وارفنا بهار بقار حلت فرمود هم در عدن دفن کردند انا لله وانا الیه راجعون

تمت

اطلاع

الحمد لله والمنة که مجموعه مکتوب یکصد و بیست و هشت مع رسائل ملحقه با منتتام رسالکون  
 بحضرات مشائخین و دیگر شائقین مژده آنکه اگر این فقیر را از فروخت شدن این کتب یا  
 که بکنار لطیف رسائیده ام سبکدوشی گردید تا بطبع دیگر مصنفات  
 ایشان هم مثل سعدان المغان غنیمت خواهد بود پر خست فقط

الوراق  
 فقیر محمد علی اکرم آروی  
 غفر الله له ولوالديه



واسطه سند امس که یک کتاب چاپی است خاص  
 مطبع علوی کی هی مطبع ثبت کی گئے فقط



اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَهٗ خَوَلِيٌّ كَثِيْرٌ وَكَانَ مِنْهُمْ مُحَمَّدٌ وَآلُ مُحَمَّدٍ وَبَنُو مُحَمَّدٍ

الحمد لله المنة که درین ایام برکت انجام کتاب فیض الکتاب سوره العنبر در ایشان  
خدا طلبت کین بخش عاشقان جان لب لب راه نهای سالکان جاده محمدی اغنی



بخششی و تنقیح فراوان و صحت مقابل از نسخ عیدیه صیو عالمان در ایشان حسب بایش  
فاضل عظم مولوی محمد علی اکرم صاحب آروی در ۱۴۰۱ هجری قمری صلی الله علیه و آله

کتابخانه محمد علی خان  
در مطبعه علو محمد علی خان  
نقشبند طبع تو

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس بی پایان و ستایش فراوان مر حضرت آخذ اوندی را که دلهای رفان را با نوازشا  
 جهان با کمال مر کاشفات جلال لایزال آراسته گردانید و به وقت در نظر عجبای رب غائب سر غنی  
 مستغرق و مدحش داشت و هر زمان در کام جان ایشان شریک صفا تجلیات پیاپی نختین فرمود  
 تا چنان مست و مدحش شدند که ایشان از ایشان بر بود و نورش بود احدیت پیش چشم سر  
 دیده سر ایشان جلوه داد و خود را برین شان بی نشان نمود تا در غلبات ظهور آن نور خود را و  
 خلق را و جان را و جهان را درنا پیدائی و نابودگی تصور کردند و دیدند مگر همورا و زینت نگریه  
 و نگرفتن مگر از و نگفتند مگر با و بهیت نه اینجا نه اینجا من نه اینجا این نه اینجا آن چه هم مانده مانده  
 هم مانده هم مانده و صد هزاران افضل صلوٰه و اکمل تحیات بر جان پاک سر و عاشقان تاج  
 سر عارفان محمد رسول الله با در کسوت نبوت در بر انبیا بطیف اول و بیب آمد و خلعت ولایت  
 بر تن او لیا بصدقه او حسبت گشت و اگر او نبود که بودی نه فلک بودی نه فلک گرا و نیکری  
 که آمدی نه آدم آمدی و رسولی که بکان لاسکان در مقام قرب و کرامت صد هزاران هزار  
 تشریف محرمیت بی اطلاع ملکی و نبیی و مرسله و وسیله بر قامت مبارکش زانی فرمود و تحمیه بلالت  
 ویرا در صحراء وجود کون نصب کرد و در بارگاه کونین وجود مخلوقات را لشکر خدم او ساخت  
 و تقوٰات تسلیمات و تحیات بران و این بیت یاران او که بر یک پیش آن بدر منبر ستارگان نشان

بسیارگان نوافشان بودند و بر علماء شریعت و سیران طریقت و بلغای حقیقت که میراث داران  
 اند خصوصاً الطاف نعم مشایخ اصناف شیم کاشف از جناب ل و از درگاه علم نزل شمار وقت  
 مولانا محمد و مستاد و استاد و شیخنا و مرشد الانام الی طریق الهدی انظار طلب لا تطاب سلطان  
 العارفین شرف الحق و الحقیقه و الهدی الدین احمد بن شیخ میر می شیخ الدین سلیمین بطول  
 بقائه و ادام الله علی المؤمنین نعمه لقاءه متواتر و متوالی با داما بعد حمد و درود و سبک و پد  
 بند و منعیف ترین بدرع بی که چون قاضی شمس الدین حاکم قصبه چوسه که یکی از مریدان ست کرا  
 و مرات عرض نمیکرد و غرض اصلی مقصود کلی دران این بود که این بیچاره از سبب موانع روزگار  
 و زمانه و غداران حضور مجلس محض و می و رافنداده هست و از ملازمت خدمت شیخ که سبب موجب حصول  
 علم دینی و دنیوی است بازمانده و این عجز بدین التماس مقرون گذرانیده که در هر بابی از عالم علم سلوک  
 بر تقدیم این بنده اگر چیزی در قلم آمد خطی و نصیبی از ان برگیرد و بنابرین ضرورت چندگان مسطور بر تقدیر  
 حصول حاجت و بر آمدن سوال اکل بندگی محمد و عظمه الله از مرتب و مقامات سالکان احوال سالک  
 مریدان از توبه و ارادت و توحید و معرفت و عشق و محبت و گردش و کوشش و روش کوشش بنده  
 بودن و بندگی کردن و تجرید و تقصیر و سلامتی و ملاستی و بیخشی و سرگردانچاشال بدین ست ازنا  
 محتاج مریدان و سالکان و حکایات سلف بر صدق و ملائم آن و ثمره از احوال و اعمال الشیخان  
 بقلم شفقت در تحریر آورد و باوقات مختلفه از خطه بهار رسانند الله تعالی عن الآفات و عن البوائک  
 و شهر و سینه سبع و اربعین و بیست و یکم در قصبه مذکور رسال مذکور فرستادن فرمود و این مجموعه  
 خدمتگذاران و خادمانی که دران محل حاضر بودند از ان مکتوبات انستخاخ کردند و بدین ترتیب  
 مرتب گردانیدند تا باشد که روزی و وقتی توفیق رفیق شان گردد و بعمل مقرون گردانند و  
 طالبان سرار و صادقان روزگار سرمایان ازین نفوذ برگزیند و آنرا سعادت ابدی و دولت سرمد  
 تصور کنند و سبب ترقی و درجات تنجانی و نبوت و درگاہ انجمنی پندارند و با بعد التوفیق قطعه  
 قاضی بر نشاند و خود جهانیان و سرایان بر نهند همه زین نفوذ غیب و یار یارین نفوذ سر و نظری  
 بخش و مارا که قلب اسرو تیم بر عیب و تمنویات خدا یا رحمت در یابی عام است و در اینجا نظر  
 را تمام است و اگر آلاش خلق کند کار و بدان در با فر و شوی یکبار و مگرد و تیر و آن در بارگاه

ولی روشن شود کاری جهانی ب مکتوب اول در توحید و قصه زنا و داری که ناکا  
قطب عالم گشت مکتوب دوم در توبه و نضوح مناسب آن مکتوب  
سوم در خشنود کردن خصمان و طریق توبه که چگونه توبه کند مکتوب  
چهارم در تجدید توبه ب مکتوب پنجم در طلب پیر و الحاح در دعا و سوال و معنی  
لفظ کریم مکتوب ششم در اهل بیت شیخ و ذکر صد هزار موسی مکتوب  
هفتم در ارادت مکتوب هشتم در ولی و بیان اولیاء که چند هستند  
مکتوب نهم در ولایت و بیان شرک ابله و شرک خفه مکتوب  
دهم در کرامت و استمداد و ذکر فرعون و دجال مکتوب یازدهم  
در احوال صدیقان و نماز برای قضای حاجات و کفایت مهمات و ذکر خواجه اسیر  
مکتوب دوازدهم در ذکر انوار مکتوب سیزدهم در کشف و عالم  
تجلیات مکتوب چهاردهم در تجلی و دیدار محمد رسول الله صلی الله علیه  
و آله و سلم و حضرت عزت را مکتوب پانزدهم در وصول مکتوب شانزدهم  
در سالک و مجذوب مکتوب هفدهم در غایب گاه سالک مکتوب  
هجدهم در غایب گاه مردمان مکتوب نوزدهم در مرض ظاهر و باطن فائز  
سطح که کتب بزرگان مکتوب بیستم در فضل انبیاء بر اولیاء و ملائکان  
مکتوب بیست و یکم در زلات انبیاء و آداب زیارت نبور و نماز به نیت  
میت در شب اول و ذکر برادران یوسف علیه السلام مکتوب بیست  
و دوم در اهل نضوت مکتوب بیست و سوم در طلب طریقت  
و مدار راه سالکان مکتوب بیست و چهارم در ارکان طریقت مکتوب  
بیست و پنجم در شریعت و طریقت و میان وحی و دعوت است مکتوب  
بیست و ششم در شریعت و حقیقت و بیان علم مکتوب  
بیست و هفتم در متابعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مکتوب  
بیست و هشتم در تربیت مشغولی به آغاز نماز اشراق و چاشت مکتوب

بیست و نهم در طهارت و مواظبت کردن وضو در مینه و نیت مکتوب  
 سی ام در طهارت عبارت دیگر مکتوب سی و یکم در نیت مکتوب  
 سی و دوم در نماز مکتوب سی و سوم در روزه مکتوب سی و چهارم  
 در زکوة مکتوب سی و پنجم در حج مکتوب سی و ششم در دعا  
 بانواع زاری خواندن سور و یا جیت بر آمدن حاجات مکتوب سی و هفتم  
 در عبادات مکتوب سی و هشتم در بندگی کردن مکتوب سی و نهم  
 در بندگی کردن عبارت دیگر مکتوب چهل و یکم در طریق مکتوب  
 چهل و یکم در ذکر ایمان عربان مکتوب چهل و دوم در صلح ایمان مکتوب  
 چهل و سوم در شکر اسلام و ذکر رالیه بصری و قصاید ابراهیم ادب مکتوب  
 چهل و چهارم در شرک سی و پنجم مکتوب چهل و ششم در معرفت مکتوب  
 چهل و هفتم در ذکر محبت مکتوب چهل و هشتم در ذکر طاعت محبت  
 مکتوب چهل و نهم در ذکر مکتوب عشق مکتوب چهل و دهم در ذکر  
 طلب علم مکتوب پنجاه و یکم در طلب حق مکتوب پنجاه و یکم در طریق الی الله  
 مکتوب پنجاه و دوم در ذکر گفت و رفت مکتوب پنجاه و سوم در ذکر محبت  
 و فضیلت خواندن سور اخلاص مکتوب پنجاه و چهارم در تخریس مراد مکتوب  
 پنجاه و پنجم در محبت قاضی صدر الدین و تخریس علم مکتوب پنجاه و ششم در اول مرتبه  
 مرید مکتوب پنجاه و هفتم در ذکر اول مرتبه مرید عبارت دیگر بیان عالم است  
 و عالم ملکوت و عالم حیرت و عالم لا اله مکتوب پنجاه و هشتم در احوال مسلمان  
 و فواید نماز و ذکر مکتوب پنجاه و نهم در اخلاق سیده مکتوب پنجاه و دهم در ذکر گفت  
 و رفت مکتوب پنجاه و یکم در تخرید و انفرید و طوالت ظاهر باطن مکتوب پنجاه و دو  
 و دوم در تخرید و انفرید عبارت دیگر مکتوب پنجاه و سوم در ذکر ایمان  
 راه دین مکتوب پنجاه و چهارم در تفریق مکتوب پنجاه و پنجم در صدق مکتوب  
 پنجاه و ششم در نسبت آدم مکتوب پنجاه و هفتم در نمان انیک مکتوب

شصت و هشتم در ذکر معاد مکتوب شصت و نهم در تعلق با سبب و ترک  
 کردن آن و ذکر کسب انبیاء علیهم السلام و سوال کردن دل قوت مکتوب  
 هفتاد و نهم در ذکر محبت این طائفه مکتوب هفتاد و یکم در خدمت این طائفه  
 و فضل خادم مکتوب هفتاد و دوم در پاکیزه کردن دل و خصلت و زیاده  
 و حشر آدمی به صفته که امر و زست مکتوب هفتاد و سوم در طمع  
 و نماز به نیت خوشنودی خصمان در روز عاشوره و برآوردن مهمات مکتوب  
 هفتاد و چهارم در تفسیر دنیا و نماز و دعا برای کفایت نمازهای فوت  
 شده مکتوب هفتاد و پنجم در ترک دنیا مکتوب هفتاد و ششم در  
 سعادت و شقاوت مکتوب هفتاد و هفتم در سر قضا و قدر مکتوب هفتاد و هشت  
 و نهم در غوث و رجا مکتوب هفتاد و نهم در روح مکتوب  
 هشتاد و یکم در ذکر دل مکتوب هشتاد و یکم در ذکر نفس و حقیقت انسانیت  
 مکتوب هشتاد و دوم در هوا مکتوب هشتاد و سوم در ریاضت  
 نفس مکتوب هشتاد و چهارم در مجاهده و سیاست نفس مکتوب هشتاد و پنجم  
 و پنجم در حجر النفس مکتوب هشتاد و ششم در باخود ساختن مکتوب  
 هشتاد و هفتم در تفاوت اقدام و دعا برای کفایت مهمات مکتوب  
 هشتاد و هشتم در غفلت مکتوب هشتاد و نهم در حسرت نماز و دعا  
 دور و در و ترجیح برای قضا حاجات و کفایت مهمات مکتوب نود و یکم در  
 محالمت نماز و دعا در روز آدین برای دفع درویشی و حصول نیکبختی  
 و یافتن خلعتهای دینی و دنیوی مکتوب نود و یکم در لباس مکتوب  
 نود و دوم در طاعت مکتوب نود و سوم در سماع و تخلص مکتوب  
 نود و چهارم در عزلت مکتوب نود و پنجم در حکم خدا  
 شدن از خلق و ترک جماع و جملتی بسبب مکتوب نود و ششم  
 در چهره مکتوب نود و هفتم در ذکر مرکب مکتوب نود و هشتم



مکتوب اول	اسم السلام	در توحید
-----------	------------	----------

برادر ششم المدين الكرمي العسفي الدارين بدانكه تو مي پراي ان طريقت بر چهار درختان اوند  
درجه اول آنست كه بزبان لاله لاله بگويد و پسر لاعتقاد وندارد و اين توحيد سناقت  
فردا قيامت بهج سو ندارد و درجه دوم آنكه بزبان بلبل لاله لاله اعتقاد وندارد و اين توحيد  
چون عايا بنوعی از ديس حزين بظلم اين كتاب صورت توحيد است على التحقيق حديث دريه حديث  
كه هر فرد خاك جامي است جدا جدا خاك در و در گيري چه در نظر اهل طريقت نجات بافتن از مشرك  
بد منظور است و پسران انلود در درجه رسيدن به ثبوت شهادت و اين توحيد سلامت و ثبات  
نزد و كبريست اما قناعت است با درجه عليكم بدن الهجاء از اين لازم گيرد و پنج نان پسران حق  
است و سوليت اين را گويند و درجه سوم آنكه بوري بود و در ان نده پديد آيد و ان نو پديد كه به كار آيد  
اصل هر دو فاعل بي شينيت و بچشم گير از ان شينيت چن نهد و اما و بظلم بود كه اعتقاد وندارد  
كه بزبان نكند و اين مشاهده نوليست كه به نده با راي گيرد و فرق باشد و بيان كسي از شريك بيان رسد و  
كنند كه فلان خواجه در سر است اسباب نكند فلان سخن بن بگويد و اين تقليد عامي است كه در رديد  
يا انكس و ديگر شنیده بود و ميان آنكه استلال كنند كه فلان خواجه در سر است اسباب نكند و بظلم  
بر در سر ايند و اين نظر و اعتقاد بظلم است از فلان مقدار در سر و كزيادت است اما در علم مشاهده هر  
برادران و ميان آنكه خواجه در سر است مشاهده كنند و اين توحيد عارفانست كه در درجه چهارم توحيد  
در و خلق را بنيد و خالق را بنيد و در انكه خالق هلكه فاني است پس نمي تواند نظر باشد و درجه پنجم  
توحيد و نظر اهل طريقت درجه چهارم آنست كه پند ان زو فو ظو حق بر روزه اشكارا شود و بهر دست  
و جو و شين يده دى در اشراق آن نور مشوا شود بر مثال مشوا شدن در و با هواد اشراق نور  
آفتاب و در و نور آفتاب نتوان پيدان آنكه در نيت خنده در آفتاب باشد بلكه آنكه با هو  
نور آفتاب در و راجه متواى شدن وى نيست بچنين آنكه نده خدا و در كمال الله عن لك علقا  
كنند و آنكه نده حقيقت نيست شود تا بود ان گيرست و انديدن بغير متقوى شين حيله و كنند و

را  
باز

از  
نقص  
معا  
باز

همی سچ اندیچ اوست که اوست یکی بود ما ز ما جدا مانده بود تو درین فتنه و فتنه ماندی و تو چون دانیدی  
نگری آینه را نه بینی زیر آینه مستغرق جمال خودی و نتوانی گفت که آینه نیست شد و با آینه جمال شد  
و با جمال آینه شد دیدن قدرت و رفعت و ارادت چنان بودی تفاوت و این صوفیان الفناء فی الخلق  
خوانند بهیت گوید آنکسین من مقام فضول به که تجلی ندانند و معلول به بسیار کس اینجا قدم لغیره است  
خبر بهر توفیق و عنایت اعلی و بعد از پیوسته رسید و صاحب پرهنده و فرزند شیب این که گذشته و نسبت  
به جمال لطف جان شیده این بهر کسی قطع خواند کرد و نیست معنی انجاسیت که خواجه نصیر طایف  
ابراهیم خراسانی او بدید که در ادبیات گفت چه می گویی گفت قدم خویش بر تو کل نیست بگویم خواجه نصیر  
گفت حقیقت عمرک فی عمرک باطنک فاین الفناء فی التوحید عمر در آبادان کردن باطن ضایع کردی  
در توحید کی سنی گفته اند که روندگان برین مقام متفاوت باشند گس باشند که در رفعت یک ساعت برین  
حضرت بار یابد و گس باشند که هر روز یک ساعت و گس باشند که هر روز یک ساعت و گس باشند که هر روز یک ساعت  
و دیگران برین چهار درجه الفناء عن الفناء گفته اند و آن نیست که از کمال استغفار احساس دهنده  
لفناء خود و آگاهی او از فناء خود و در استن او که این یافتن سلطان ظهور جمال جلال است بیک مرتبه  
بگویم عدم بر و بهر از و بنفید زیر آینه که بهر استن و در این بهر و نظر اهل طریقت اشارت به رفعت میکند عین  
الجمیع و جمیع الجمیع اینجا است که خود را و کل کائنات را در نور ظهور حق گم کند و آگاهی خود ازین گم کردن  
هم گم کند بهیت تو در و گم شو که توحید این بود که گم شدن گم کن که تفرید این بوده نه اینجا هم  
است و در رسم نه وجود است اینجا نه عدم نه عبارت است اینجا نه اشارت نه عرش است درین عالم  
نه فرش نه اثر است درین یار نه خیر کل من کل کائناتان خبر در مقام جلوه نکند و کل شیء لا اله الا الله خبر  
اینجا پیش و شیء نماید انشی و سبب اینجا پیش نشان کنند و توحید بی شرک مطلق که شنیده خبر این  
والله ملک الموت نه بهر بهیت خیال کمتر سبب اینجا بهر شناس بهر آن که تو در خدا گم شد خدا نیست  
و مثال این چهار درجه توحید در عالم محسوس گفتند بهر است درجه اول توحید چون پوست  
اول جلد است درجه دوم توحید چون پوست دوم جلد است درجه سوم توحید چون مغز جلد است  
درجه چهارم توحید چون مغز مغز جلد است و آن روشن است تمام جود بدین مجموع افشا اند و با  
مغز و فواید و محال تفاوت هزار درجه است این کتب را ملاحظه شانی کند و به تحقیق یابد

که اصل همه مقامات و احوال معاملات و کاشفات است و کلمات مشایخ و اشارات ایشان مطابق  
 ایشان است و این علم از بیجا معلوم و مفهوم گردد و چنانکه حق آنست و در غلط نیندند و آیات کبر  
 را در توحید و در جات دی افتاده است بر اصل قانون و شن تواند کرد و تفاوتی نبود ای برادر گزیده  
 موسی لیجان و اردو را می بیند که عاصی مذکور اگر چه پیشتر از آبی آن بسین را آورده و خسته آن  
 نگردد به مقصد نه بر سال مطیعان عابدان بودند از آب خاک آلوده می شد و از تیمم بطلان محمد  
 رسول الله و از اذیت تراش آبرو می خلیل الله می سازد و آن بین که از مشرکان و مصلحان و از  
 کافران و منافقان و از عاصیان مطیعان و از فاسدان و مصلحان می کنند قدرت طاعت کسی که  
 نه لطف معصیت کسی می بیند آورده اند که زار داری روزی زار خود را می آراست ستر از  
 در زار بر و آشکارا شد از خانه بیرون دید و نعره میزد و میگفت این الله در تابش آن تشریف نه می  
 تا رسید بجلل کلام که جایگاه او داد و ابدان است شش کس او را یستاده و جنازه و پیش نهاده و در  
 پیش و برین جنازه نماز کس نگاه قصد پیرل پیش رفت و نماز بگذارد و دقن کردند پس با وی گفتند  
 ما از ان هفت کس ایم که عالم از بهار برای است و این مرده که تو بروی نماز گذاردی سیر با بود و قطب عالم  
 چون نقل میکرد ما گفت چون مرگش میزد و جنازه کنید نه بهید و منتظر باشید تا اول کس که از  
 گوشه در خواهد آمد و را بگوید تا برین نماز کند و بدل من قطب عالم بود و سلام

مکتوب دوم در توبه | بسم الرحمن الرحیم | انصوح و تیان آن

برادر انجوس الدین اگر الله تعالی بکرامت التائبین بداند که نخست این اه توبه انصوح است چنانکه  
 حق تعالی فرموده است تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ این آیه در حق صحاب  
 رضی الله عنهم نازل شده است و ایشان خود همه تائبین بوده اند از کفر اعراض کرده و با ایمان  
 نموده و پشت بگذاشته و در کتب طاعت آورده پس بین این امر که توبه و سیرامیفر مایه معنی چه بود از بزرگی  
 این مسئله پرسید گفت که توبه بر سه فرضیه است در هر طاعت و در نفوس اما بر کافران فریضیه است  
 که از کفر توبه کنند و ایمان در آیند و بر عاصیان فریضیه است که از معصیت توبه کنند و طاعت  
 در آیند و مجربان فریضیه است که از حسن چمن در آیند و بر واقفان فریضیه است که در عاصیت  
 و بر نفس آیند و بر عاصیان آب خاک فریضیه است که از معصیت منفی با وجع علوی آیند بر آن و نه که

حق تعالی را توبه

توبه بر سه فرضیه است

توبه بر سه فرضیه است

مقامی تمام کند آن مقام اول گناه بود از انش توبه باید کرد و توبه لا اله الا الله جميعا انما المؤمنون  
لكلهم فعلهم سلبین معنی است مقصود آنکه در هر مرتبه که هستی از ان مرتبه برتر دیگر نیست از ان  
مرتبه برآمدن و درین مرتبه در آمدن فریضه بود و اگر نه از سلوک بازمانی از اینجا الصبر و طرح کردن  
سبق المفردون آنکه موسی علیه السلام گفت تمت الیک توبای خود بود بحق از آنچه رویت یافتی  
خود خواست و اندر سستی اختیار آفت است پس این بازگشتن بود از حسن چهره و از کلام حضرت  
پناه صل الله علیه و سلم گفتی انی لا استغفر الله فی کل یوم سبعین مائة این استغفار است از صواب  
با صواب هر نفسی از مرتبه برتر با نقل فرمودی و خود را در توبه بدل مقصود یک جنبه توبه دوم استغفار  
کردی نیست معنی آنکه سنان را در احوال مقامات عام را از اینجا بازگشتن به توبه و از خواص از افعال  
خوشی بازگشتن بدین است تقصیر نمود و باز از خواص از کل کوشش بازگشتن و عجز و فنا و عدم  
الشیان بدین احوال کون چون این معامله معلوم شد باید دانست که تا بیدر توبه بشرط نیست  
بعد آنکه غیبت کرد که بدان گناه باز نگردد و اگر تا میباید توبه پیش آید که باز بصحبت آنکه از  
ایام گذشته که توبه یافته باشد و از تابان این طائفه بوده اند که توبه کرده اند و باز بصحبت  
افتاده و نگاه باز برگزیده اند تا یکی از مشایخ گفته است رحمته الله علیه که من نهادم بار توبه کردم  
باز بصحبت افتاده و توبه نکردم باز به تقاضا یافتن که پیش نیفتادم و دیگر گفته اند یکی از مصیبت  
توبه کرده بود و باز مصیبت افتاد و نگاه پشیمان شد و روزی با خود گفت اگر بدرگاه باز نیامدم  
حالم چگونه بود ایستاده از او اطاعتنا فاشکرونا که شکر تو کثرتنا فامهلنا فان عدت الینا  
فبکنا انک ما را اطاعت شدی شکر اویم باز بیوفایی کردی و ما را بگذشتی ما را مهلت دادی و بکنا  
اگر باز آئی باشتی قبول کن ما قول مشایخ رضوان الله علیه جمیعین را توبه نیست که از آنچه ذوالنون  
رحمته الله علیه گوید توبه الدعاء من الذنوب توبه الخواص من الغفلة و توبه الانبیاء من ویتة عجم  
عن یوسف ما ناله غیر توبه و او را از گناه بازگشتن توبه بر او نفلت بازگشتن است توبه انبیاء از آنست  
که عجز خویش بیندازد رسیدن بجایی که غیر ایشان رسیده باشد و آنچه سهیل نیری طاعتی بر آنست که  
التوجه ان التمس فی نیک توبایان بود که هرگز گناه کرده فراموش نکنی و پیوسته در یاد است باشد

با لکرم بسیار میل دارم بحب گرد می باز خواج صبیح با جاعته برانند که التوبه ان منسی ذنبک توبه  
آن بود که گناه کرده فراموش کنی از آنچه تائب میشی باشد و محبت را ذکر بجای جفا باشد و این هفت قبول  
اول است در ظاهر و در معنی هفت نیست که معنی فراموشش کردن آنست که ملاوت آن گناه  
از دل توبه برود و در تاج چنان که روی که گوی هرگز آن گناه مکرده و خواج صبیح گفت رحمة الله علیه  
بسیار خواندم و در هیچ چیزم چندین فائده بود که اندرین یک بیت شهر اذا قلت ما انیت  
قلت محببة وجودك ذنبك لا یقاس بها ذنب به چون وجود دوست و حضرت دوست  
جنایت بود و مفشش را چندیست ما ندانی برادر اجل در کین است فرصت غزین که ناحیه ملک الموت ناگاه  
طالع شود پس می نزد یک بزرگی آمد و گفت ایها الشيخ گناه بسیار دارم و میخواهم که توبه کنم شیخ گفت  
که دیر آمدی بری گفت نه زود آمدم شیخ گفت که چگونه بگفت هر که پیش از برگ یا یک ربع دیر آمده باشد  
زود آمده بود ای برادر هر چه آلوده و لوثی بپنگ به توبه زن و اسید و آبش که از سجده فرعون آلود  
ترند و از سنگ محاب که عفت ملوث ترند و از سنگ طوس سینه جاد ترند و از چوب خاندانی قیمت ترند و از  
لا لکرم چه از حبش از چند زبان ارد چون خواجش کاغوز نام نهر چون ملاک گفتند که ما را با فسا ایشان  
طاقت نیست نه آید آری اگر بر دشمنان تمرد و کنید و اگر بدست شما بفرستم خرید می رسید که  
ایشان از رحمت ما زیاده آید یا می رسید که آلودگی ایشان بر کمال قدوس مالوثی آرد این  
مشرع خاکپا نند که در حضرت ما مقبول اند چون قبول آید نیست و لوث ایشان چه زبان که  
سر اسیر ما همه عیبه بدیدی و خریدی توبه زهی کالای پر عیب و زهی لطف خریداری بخوا

مکتوبت مسوم و خشنود گردون **بسم الله الرحمن الرحیم** خصمان و طریق توبه که درین  
برادر امیر خسالدین احق سبحان تعالی بسعادته ابدی رسانند و مکرر سلام و دعا از ایشان  
حروف مطالع کند و بداند که بعد از توبه کار می خشنود و گردون خصمان است و این عقیده بزرگ  
ست بدانکه گناهان همه بر سه نوع اند یکی ترک کردن چیزی بر توبه و حبست از نماز و زوجه غیر آن  
توبه این آن باشد که فضا کن ازین جمله بقدر امکان آنچه توانی دوم گناهی است که میان  
بنده و خداوند است چنانکه شرب خوردن و ریا خوردن و زنا کردن و آواز زدن و امیر شنبین  
و مانند این بیرون آمدن از محل این گناهان بدان باشد که شیمان شوخ و غم محکم کنی پیش از آنکه

سیوم گناهی است که میان تو و میان بندگانش و این مشوار است و صعب تر است بر انواع  
 درمال باشد و در نفس باشد و در زن باشد و در زن باشد و در زن باشد و در زن باشد و در زن باشد  
 باشد واجب است که باز بجزی کند اگر ممکن باشد و اگر عاجز باشی از خدمت کلی خواهی اگر غائب  
 باشد بروج دی صدقه کن و اگر نتوانی نیکی بسیار کن و او را آمرزش خواه و بخداوند بازگرد  
 بتضرع و زاری تا او را بکرم خود بخشنود و گرداند در روز قیامت آنچه در نفس است بر او ایستاد  
 بگو تا قصاص کند یا عفو کند و اگر عاجز باشی بخدای عزوجل بازگرد بتضرع و زاری تا بخشنود  
 گرداند در روز قیامت و آنچه در حق یونگی نفس عیبت و بهتان و شتم و مانند این واجب است که خود را  
 پیش آنکس که او را بدگفتی عیبت کرده دروغ زن کنی و از بخلی خواهی اگر ممکن باشد و این جای نیست  
 از زیادت شدن غصه او ایمن باشی و اگر از آنها باشد چون بگوئی شمش زیادت شود بخدای بازگرد  
 و بر او آمرزش بسیار خواه و اگر فوت شده باشد بروج ارضی بکن آنچه در زن و زن کن است آنرا  
 نشاید که بخلی خواهی و ظاهر کنی بلکه طریق آنست که بخدای بازگردی تا روز قیامت و در آن خوشنود  
 گرداند و اگر ایمن باشی از زیادت شدن شتم و این نادر است بخلی بخواه و آنچه در وین است چنانکه  
 کسی آنکس که کرده باشی یا گناه کرده باشی این نیز مشوار است باید که پیش آنکس خود را دروغ زن کنی  
 و از بخلی خواهی اگر ممکن بود و اگر نه بخدا ایتعالی بازگردی و ششانی بسیار خوری تا خدا ایتعالی او را  
 از خوشنود گرداند تا اصل کار در دنیا باشد آنست که بدانی ممکن شود خصمان خشنود کنی و آنچه نتوانی  
 بخدا ایتعالی بتضرع و زاری و بعد از آن بازگردی تا روز قیامت ایشان از تو خوشنود گرداند  
 و امیر الفضل خداوند عزوجل آنست که چون صدق بنده بداند خصمان او را از خیرت رحمت خویش  
 خشنود گرداند پس اگر بدانی گفته شد عمل کرده و ترک گناهای بکلی در نهادی ولیکن گذشتار  
 قضا کرده و خصمان خشنود نکرده عتاب باقی گناهان آمرزیده پس باید دانست که این  
 عقوبت عیب مشوار است و مهم است و خطر او بزرگ است رواست کرده اند از خواجا ابواسحاق  
 اسفرانی رحمه الله علیه که از علما و بزرگ بوده است گفت کسی سال است که از خدا ایتعالی تو بفضیحه  
 نیمه استم سنجای نمیشد و وقتی سبیل غیب گفتم سبحان الله یک حاجت سالی است که ردافی شود  
 در خواب دیدم که گویند میگویند غیب میکنی و میدانی که چه خواهی این میخواهی که خدا ایتعالی ترا دوست بدارد

عقیقه عید مشوار است و مهم است و خطر او بزرگ است رواست کرده اند از خواجا ابواسحاق اسفرانی رحمه الله علیه که از علما و بزرگ بوده است گفت کسی سال است که از خدا ایتعالی تو بفضیحه نیمه استم سنجای نمیشد و وقتی سبیل غیب گفتم سبحان الله یک حاجت سالی است که ردافی شود در خواب دیدم که گویند میگویند غیب میکنی و میدانی که چه خواهی این میخواهی که خدا ایتعالی ترا دوست بدارد

و این حاجت نه حاجت خور دست آبی برادر گناه بنده راست بلامی هست اول گناه ستمی دل است  
 و آخر او کفر هست و بد بخنی لغو زبانه و فراموشی مکن حکایت ابلیس و بلغم باغی که اول کارش و گناه  
 بود و آخر کارش و کفر یکی از اصلی گفته است که سیاهی دل از گناه است و علامت سیاهی دل نیست  
 که از گناه کردن نه می و از اطاعت کردن لذت نیابی و اگر نصیحتی شنوی در دل اثر نکند پس  
 غافل مباش در توبه تعلیل کن که اجل نهما نیست و اگر توبه کردی پیشگستی و باز گناه کردی باز در  
 حال توبه کن و با نفس رخ و بگوی تشایک پیش از آنکه باز گناه کنم میرفتن دوم بار توبه و چهارم بار  
 هر بار که گناه میکنی توبه کن و در توبه کردن عاجز تر از گناه کردن مباش و هیچ شیطان از توبه باز  
 باز نیست و اگر گویی مرا از توبه این باز میدارد که میدارم باز گناه خواهم کرد و بر توبه ثابت نخواهم  
 ماند پس بر توبه کردن چه فائده بداند این جماعه و شیطان است از کجا و هستی که تا آن زمان که باز  
 گناه کنی زنده خواهی ماند شاید که پیش از آنکه باز گناه کنی بیری اما اینکه می ترسی از باز افتادن در  
 گناه بر تو آنست که بعد از دل توبه کنی و تمام گردانیدن توبه بر خدا نیست غرض دل اگر تمام گردان  
 نمیشود اگر تمام نکرد و اندک گناه گذشته آمرزیده شد و از آن کلی پاک شدی تا بدو توبه کنی گناهی که  
 تجدید کرده و این مسئولیت بزرگ و فائده بسیار بر توبه و حکم التائب من الذنب کمن لا ذنب له  
 که که از بیم باز افتادن در گناه از توبه کردن باز نهستی که ترا قطعاً بپذیرد و دل زود فائده می حاصلست  
 و شنیده که رسول علیه السلام فرمود که بهترین شما کسی است که چون گناه بسیار کند توبه نیز بسیار کند و هرگاه  
 در باب توبه آنست که چون مرگ درست کردی ترک گناه آن کلی آن نهاد و چنانچه خداوند از دل تو و آنست که  
 پیش گناهی نخواهی کرد و نقصان را بقدر امکان بشنوی و فریضه که از توفیق شده بود بقدر امکان  
 کردی و در باقی تضرع و زاری بجز اعز و جل را گشتی عسل پاک کن و جامه پاک بپوش و چهار رکعت نماز  
 چنانچه باید بنمود و بگذارد پس دی بر زمین نه در جایگاهی خالی که جز خداوند تعالی کسی را ندیده پس  
 خاک بر سر کن و سر و رو خویش و رخاک بمان چشمی گریان در دل زبان پانزده و سه آواز بلند بجان  
 یگان گناه خود را که دردت عمود کرده بگویی و نفس خود را علامت کن که ای نفس وقت آن آمد که  
 توبه خود کنی و بخدا تعالی باز گردی و با خود طاعت آن نداری بر عذاب خدا شایسته خواهی کرد و یا  
 چیزی داری که ترا از عذاب مانع خواهد شد مثل این کلمات بسیار بگویی پس هر دو دست مبارک

و مناجات کن ای تنه گریز پای بدر تو آمده است بنده گناهکار شستی میکنم بنده گناهکار بعد پیش  
 آمده است از من بخونک و بفضل خویش مرا قبول کن و بنظر رحمت سوسن من بگریه و بگریه مرا بیا مژد  
 جمله گناهان گذرشته مرا در گذر آنچه از عبادتی هست تا مرا گناهان نگاهد که بگریه بدست تست و تو  
 بخشند و بخشاشده خواهی عطا گوید بیست و نه چندان گناه گریه بدید و در جهان و در کجا آید بدید  
 نگر و تیر و آن در یازدانی و ولی روشن شود کار جهانی پس این عا بنواند با جلی عطا شود و  
 یا مَن تَهَيِّ هَمَّتَ الْمُؤْمِنِينَ يَا مَنْ إِذَا رَأَى آدَمًا قَامًا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ أَهَاطُ  
 بِنَاذِرُكَ يَا مَنْ إِذَا رَأَى آدَمًا قَامًا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ أَهَاطُ  
 قَتَبَ عَلَيْكَ إِلَهِكَ أَتَمَّتِ التَّوَابُ إِلَهُكَ بَلَوِي بِسَبِيلِ بَلَوِي بِسَبِيلِ بَلَوِي بِسَبِيلِ  
 عَنْ مَعْنِ بَلَوِي بِسَبِيلِ بَلَوِي بِسَبِيلِ بَلَوِي بِسَبِيلِ بَلَوِي بِسَبِيلِ بَلَوِي بِسَبِيلِ  
 وَ حَلَاوَتِ رَحْمَتِكَ إِلَهِكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ بَلَوِي بِسَبِيلِ بَلَوِي بِسَبِيلِ بَلَوِي بِسَبِيلِ  
 خواه و لعبارت مشغول شو که تو بفرصت کردی و از گناهان پاک بپوشیدی و پاک شدی و پاک  
 گوئی امروز از او زادی و خدای ترا دوست گرفت و ترا از ثواب بسیار بدست آمد و برکت و  
 رحمت چندان بر تو نازل شد که هیچکس وصف آن نتواند کرد و از عذاب بلا و دنیا و آخرت  
 خلاص باشی برادر اگر با عیب قبول بخوایستی کرد با عیب نیافریدی و عفتا و آن در که آدم علیه  
 السلام از گندم خوردن از بهشت بیرون نیامد بلکه خود بیرون نرفت و از بهشت بیرون نیامد  
 گناه کیس و از بهشت خواهد بود آدم را یک زلفت از بهشت بیرون آمد لا والله اگر گوئی  
 که آدم و بهشت بی فریادی کرد تا از آنجا بیرون آورد رسول با صلی الله علیه و سلم بقایست  
 چه کرد که آنجا شازاد آورد و لیکن بقایست تو بین جرد تا فرشتگان از صلوات او حرمت بیاموشند  
 آنجا شازاد باز آورد تا از میان از عبادت او شریعت بیاموشند آنجا سیفقت لا احصی ثنای علیک  
 آنجا گفت انا انقض الله فیهم هر گونه که توانی سجده کن و نیازی و سوسن پیش دار آورده اند که  
 چون بنده گوید یا ک الله تعالی جل علی گوید هر چه آورده است قبول کند و چون گوید یا ک  
 تسبیح خدای عز و جل گوید هر چه خواهد بدید و خزان بادشاهان رونق بسایگان گیرد و  
 هیچ سائل با نیاز ترا خاک نیست آسمان و زمین و عرش و کرسی همه بوی او انداز نیاز دوی



که نشد هیچ خزانه همچو خزانه خداوند نیست که هر چه خلق را بخواهد بفرستد از بند و بخواند و در کمال اسلام

در محمد صلی الله علیه و آله

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهارم

برادر ارجمند محسن الدین اگر صلوات بر سر ائمه باشد بداند که کرات شفاعتی می بود که چیزی نوشتهاید  
و بهر چیزی ارشادی نوشته کرده شود و اندکی دل ماندگی هم میکرد و بنا بر آن چند مکتوب متواتر  
بنشسته شده است بتأمل تمام مطالع کند پیش قاضی صد الدین بنیکو تحقیق کند و نیت دایم  
همین است که چون قاضی صد الدین آنجا است چیزی مشکل خواهد ماند بقدر وسع کار باشد که  
اصل کار است و در پیر ساعی از تقدیر توبه غافل نبودیم بر آن بند که حق سبحانه تعالی بصفت  
توبه رساند که اصل در کار توبه است مرغبات و احوال احوال زمین است مرغبات را دینی زمین باشد  
محال است بهشتین بی توبه مقام عالی محال بود زیرا که سرایه کار ایمان است و این راه که رود  
ایمان و در این بار که کشد ایمان کشد و این با دین خون خوار که قطع کند ایمان کند و این بحر محیط  
که حست کند ایمان کند و این شربت که چشید ایمان چشید و این دروگر ایمان را باشد  
و این طلب که نماید ایمان نماید و چون توبه پدید آید ایمان پدید آید که آفتاب ایمان در سحر  
بقدر توبه او تابد همان مقدار که درگاه توبه بروی کشاده می شود و آفتاب ایمان بر قدر آن  
در تابش می آید پس درست کردن مقام توبه به تمام است و تحقیق توبه برگردش است از هنر  
خویش پس که مرید را حلقه فرماید برای گردیش فرماید تا آواز نهد و خویش برگردد و چون مرید از نداد  
خویش بگشت و دیگر بود دیگر گشت آنکه توبه دیده بودی نیست مروی دیگر پدید آمد که چون صفت  
بگشت از دیگر گشت تحقیق تا و آن صفات بود چون آن صفات نماند و نیز نماند اگر چه ذات برجات  
که اثر اعتباری نیست پس بگویند او را ایمانی دیگر پدید آمد که از حقیقت ایمان خوانند چون حقیقت  
ایمان پدید آمد کثرت بر خاست و حدت پیا گشت اما پیش اگر درش جز ایمان تقلیدی و حرکت  
بسانی بیش نبود چنانکه بیشتر خلق بر آنند که این عادت در سم بود و حقیقت ایمان از اینجا گشت  
صحتی تا کی بزبان خدا پرستی و این نیست مگر هوا پرستی و تا اگر مروی تو مسلمان از درون و کی  
توانی شد مسلمان از برون و این خرننگ ایمان تقلیدی و حرکت بسانی که مروی و تو دارم این  
راه نتواند رفت و این بار نتواند کشید و این با دین خون خوار نتواند پدید آید این شربت مرغان توبه

عقل و فطرت را در قیاس و محاسبه  
نمی‌تواند دانست و اینست که  
عقل و فطرت را در قیاس و محاسبه  
نمی‌تواند دانست و اینست که

عقل و فطرت را در قیاس و محاسبه  
نمی‌تواند دانست و اینست که  
عقل و فطرت را در قیاس و محاسبه  
نمی‌تواند دانست و اینست که

عقل و فطرت را در قیاس و محاسبه  
نمی‌تواند دانست و اینست که  
عقل و فطرت را در قیاس و محاسبه  
نمی‌تواند دانست و اینست که

عقل و فطرت را در قیاس و محاسبه  
نمی‌تواند دانست و اینست که  
عقل و فطرت را در قیاس و محاسبه  
نمی‌تواند دانست و اینست که

عقل و فطرت را در قیاس و محاسبه  
نمی‌تواند دانست و اینست که  
عقل و فطرت را در قیاس و محاسبه  
نمی‌تواند دانست و اینست که

عقل و فطرت را در قیاس و محاسبه  
نمی‌تواند دانست و اینست که  
عقل و فطرت را در قیاس و محاسبه  
نمی‌تواند دانست و اینست که

مثل هست که با پیرین بزرگترین نکشند آنست که گفت بعیت محرم دولت نبود هر سیری به بار می‌کشند  
هر خری به که ترسم را هم ترس رستم کشد و از دوری این مقام و از تنوی این کار نرسد که در  
خاطر آن برادر فتوری و لغوری رو نماید و راه گریزه پیش گیرد و اقرار نماید که ای کاش من  
اگر سلیق بر خواند در بشتن و گفتن این خوف است زمینار نویسدی به هیچ حال هیچکس را جان  
نیست و اینجا کار بی علت است بهائی نمی باید که بسا کس بود که از پیش بت بردارند و  
بطرفه العین چنان برگزند که هنوز سیاه گاه در پیش تبکده گرم بود که او را از همه ملک ملک در  
گذرانیده باشند و در صفتی رسانیده که اگر چن و انش و ملک و پرا باز طلبند نشان نیابند که در  
شوند و گویند این چه بود و چه شد جواب دهند فقال لکما یوید هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کرد  
چون و چرا درین حضرت بانفیت و علت را بدین که اینجا کار بی علت است کی درایانید که نیم یکی را  
الوجهل یکی را باغی حکایتین بر آیم و یکی را با سفل الشافلین و در بریم باز گردید و چون چرا در عالم انبیا  
خارج کنید که از اینجا آمده است حق تعالی آن برادر را مینا خویش گرداناد و او را از پیش روی برداراد  
بمته و کمره بالکینی واک الامجاد و هر چند تو گیتی بهمت بلند دارای برادر است مردان به هیچ چیز  
فرو دنیا دید آسمان و زمین و عرش و کرسی و بشت و دوزخ با بهمت ایشان نکشند آنست که گفت  
مثنوی بی و غم و رنج و بشتند به این طالع را چنین بشتند به چنگ در حضرت خدای  
هر چه آن نیست پشت بای زده بهمت این مردان فضائی پاک و صحرای با وسعت بی خور ناشاک و  
تا دوری پرواز کند و هیچ فضائی پاک تر از فضا را به بیت نیست و هیچ صحرای با وسعت تر از صحرای  
و حایت نیست بهمت مردان گرد کعبه و بیت المقدس نگردد و آسمان زمین طواف نکند بهجتان  
عجب کاری مردی در جای خود نشسته و پای در دامن کشیده و سر بر آویخته و سر را از کون  
و مکان در گذرشته زهی بهمت که آنرا جز در آب خاک نیابی از اینجا گفته است بیت حقا که بنه یاد  
که به چسبند فلک ای پسر کما غم به تصوف جنبشی است که دوری قرار نیست زیرا که چون آب  
قرار گیرد گنده شود الماء اذ اطلال مکشاه طهر خسته و با باشد که مردان صحت و در گوشه خود  
قرار گرفته بود و بر سر آورد ملکوت و جبروت جلال میکنند این انی بیت فتن چون تیز گرد و دیار  
گرد و جنبی آنسنگ آسیا خراس که میگردد از غایت رفتن هر که نظر کند گوید که ایستاده است

خواجہ جنید را حتمہ اللہ علیہ گفتند چرا ای پیرجماع برخیزی آیین آیت برخواند و زوی الجبال تحت جبین  
و کفی عنک من اللہ شامش منی بیدین چون رفتن نیز شود و در دیدار نیایشیم بحر چنان گذر که کس را خبر نباشد

مکتوب پنجم و طلب پیرالحاج | بسم الله الرحمن الرحیم | در دعا و سوال و معنی لفظ کبر

برادر اخیوس الدین شرفه السدی الدارین بدانکه بتدی را بنی محبت توبه باجماع مشایخ طریقیان  
الدی علیهم جمیع فریضه است که پیری بخت و زلف را و شیب طریقت گذشته و مستقیم حال گشته و تکر  
جلال لطیف جمال دیده العلما و در تکر الکتبیا و رتق و حی حقیقت شود و جمیع علل المرضی طریقیان  
را و دریه علاج آن طریقیان ذوق گشته طلب کند قال الله تعالی کونوا مع الصادقین است  
در بودن باصا و قان و آن پیامبران صلواته علیهم جمیع و تبعه ایشان خلفای پیغمبر اینند و از ایشان  
العلماء و در تکر الکتبیا منشو خلافت ایشانست علی امتی کالنبیاء بنی سائیل طریقیان ایشان  
و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الشیخ فی قومیه کالنبی فی امتیه و سیان قوم  
نویس ادها در دین حق چنانست که پیغامبر در میان امت خویش و امت را در راه دین حق از پیغامبر  
چاره نیست همچنین قوم را پی شیخ که خلیفه پیغامبر است چاره نیست از پیغامبر است و کلمات مشایخ که  
لا دین لنا الا شیخ له و دیگر حضرت رسالت فرموده است اقتدوا بالذین من بعدی فی بیکو  
و عمر و گفت اصحابی کالنجوم بالیه اقتدوا بیه اقتدوا بیه اگر چه در بدایت هدایت نه پیغامبر حاجت  
بود و نه شیخ آن جمعی است که در زمین دل جنبه بدست کاری نظر عنایت الله نیفتد و لکن الله  
یهدی من یشاء و لکن هر کجا که آن تخم پیدا کند در پرورش آن بنیاست و خلافت حق به پیغامبر  
یا به شیخی که نائب پیغامبر است حاجت بود که انک لتهدی الی صراط مستقیم و حاجتی دیگر  
فرمود و من خلفنا امته یقعدون بالحق و دلائل عقلی در کتب مشایخ رضوان الله علیهم بسیار  
است یکی از آن اینست که راه کعبه ظاهر و صوفی است بی دلیل و راه شناسی نمی تواند رفت با آنکه  
روند را هم دیده راه بین است و هم قیاسی قوی و هم راه محسوس راه طریقت که حد و مبیت ندارد  
و چند نقطه بنوه در آن راه قدم زده اند و از ظاهر محسوس بی دلیل و راه شناسی محال بود که کسی  
کسی و در دیگر چنانکه در راه صحت سبقت و قطع نظر از سبب یاراند بی دلیل و راه شناسی در راه صحت

خواجہ جنید را حتمہ اللہ علیہ گفتند چرا ای پیرجماع برخیزی آیین آیت برخواند و زوی الجبال تحت جبین

برادر اخیوس الدین شرفه السدی الدارین بدانکه بتدی را بنی محبت توبه باجماع مشایخ طریقیان

دین را در دین حق چنانست که پیغامبر در میان امت خویش و امت را در راه دین حق از پیغامبر

چهاره نیست همچنین قوم را پی شیخ که خلیفه پیغامبر است چاره نیست از پیغامبر است و کلمات مشایخ که

طریقت دنیا و نفس شیطانی انس و جن جلد راه زمانه فی بدر تو صاحبی که صاحب دلیست  
 نتوان فت و دیگر آنکه درین راه مژگات قدم و آفات بسیار است و عقبات بیشمار تا خلاصه و بهر  
 و ملاحظه و طلب با حقیقت و توبه و شل ایشان از اهل بهجت و بهر احوال و شیخی کامل مستفاد و اهل درین راه  
 بسرا یفضل خویش درآمد هر یکی در بادیه فناء و دلاک شدند و دین بیاد و اندیشه تو چون نور  
 و این ایست بچون کعبه و رویان به مژده نهاده و بخت و بر تعلیم و بر عیان و لیکن صاحبان  
 در نهاده دولت صاحب لایان از ان عقبات به سلامت عبور کرده اند و از ان مژگات و مهالک  
 خلاص یافته و در سلوک خویش دیده اند که کسی کجا افتاده است و چگونه هلاک شده و دیگر و ندان  
 از ابتلا و امتحان گوناگون فقرت بسیار افق و اگر شیخی صاحب تصرف بود و مرید از او وقت  
 و فقرت باز ستاند و لعبات و اشارت لطیف ویرا در پیش رو گذراند و رفقه و سیمافند و همه رنج ضایع شود  
**آیت** و سیر پیوسته که بنیاد آن اولی ترک با عصاره و دود که ای شود و کوه عجب بر هم زن +  
 تا سیر پیوسته که با گرد و گران نمایی که گفت عطار به هر رنج که میکنی بهنگام گرد و دیگر آنکه روز  
 را درین راه بعضی مقامات روحانی گذر بود و روح از کسوت آب گل محو شود و بر تو نور حق  
 بر تو بلی کند و روح درین حال در خلافت حق پدید می آید نماید ذوق انانیت و بجانی در  
 خلق وقت خویش باید و پندار یافت و وصول به مقصود در وی پدید آید عقل و علم و هنر و آیت  
 ادراک نتواند کردن اگر درین حال لطیف شیخ صاحب لایت دستگیر نشود و خوف زوال کاین  
 بود و بهر فناء و در بادیه جلوه و اتحاد باشد و دیگر آنکه روزه را در انداخته و سلوک راه از  
 نسبت به پدید آید و قنایع بروکساده شود و احوال شیطانی و نفسانی و روحانی برو ظاهر گرد و بخت  
 را بدینها هیچ و قوت نه زیرا که اینهمه زبان غیب است و زبان غیب هم اهل غیب اند که زبان  
 مرغان را هم مرغان دانند چنانکه کسی گفته است بیت توحید دانی زبان مرغان را + چون  
 ندیدی شیخی سلیمان را که اگر نجاتی بود بتایید کسی و تعلیمی تا دیات و زبان دانی و انبیا  
 نباشد مرید بر گز از نجاتی ترقی نتواند کرد و دیگر آنکه در حضرت بادشاهان صوت اگر کسی  
 خواهد که در جنتی و مرتبتی یابد و بای و لایتی و مکی و قمری حاصل کند اگر چه تحقیق آن نادر و نایاب  
 لائق بادشاهان و دست دی بر بنزد اما چون بجانب مقول از مقربان بادشاه شود و خود را

بدو بر بند و آن مقرب مقبول قول منظور نظر بادشاه بود آن التماس در حضرت بادشاه  
 عرض دارد بادشاه در عدم تحقیق و کلمه خدایتی آن شخص نه بیند و حقوق سابقین و مکان  
 و قربت این مقرب نکرد و قول آورد نکند و التماس و باجابت مقرون گرداند و او را بدین  
 مرتبه و بدان محل که مقصود او بود برساند اگر آن شخص بخودتی خود طلب کردی سالهای دراز  
 هرگز نیافتی و بدان مطلوب نرسیدی همچنین شیخ رضوان اندلسی هم در حضرت بادشاه  
 بادشاهان مقربانند و مقبول القول سیر که بدیشان میزند و خود را بدیشان بر بند مقبول  
 و مطلوب برسد و شیخ رضوان اندلسی هم حکم صفا و نظر و باکی اسرار بر اسرار و اشارات قرآن  
 قدیم و احادیث رسول کریم صلی الله علیه و سلم نظر افتاده بود طریق این راه جان سپرد و کار  
 مریدان از مقدمات نتایج استخراج کردند و بران نتایج احکام نهادند حکم اول آنکه چون حق  
 تعالی دیده یکی بر افعال بکشد تا نیک را نیک اند و بد را بد و از ازلت آن در و پدید آید  
 اما طریق ازلت آن نداند چنانکه یکی ازین بقبلان درگاه و مقبولان که خود را بر بند و قصد  
 تبدیل احوال کنند تا آن مقبول که این افتاده را برگیرد و این گم شده را در پندیرد و او را از نفس راه  
 بازستاند دوم آنکه اگر مقصود وی پیش آید و مقصود ویرا روی نماید از راه لطف و شفقت غریب کند  
 و در پاید سوم آنکه او را از قربیان و هم نشینان بدو باز دارد و شنیدن کلام ایشان منع کند که هر چه  
 مریدان از خود بگویند ایشان سماعی در دل می بنشیند و همچنین احکام دیگر گفته اند ممکن است که مرید یک  
 پیر منزل رسد و او باشد که بگوید یا بنده و یا چهار و یا بیشتر ازین صحبت کند آنکه بنابر گفته پیر صحبتی بود  
 گشتن مقارن آنکه آنکه تراز آن که پیر با مقام خود نکرده اند و پیر ایشان را انداخته اند و گویند که توبه  
 صحبت ایشان نیک و ایشان قی این به دلین باب نزدیک تر بود از آنچه با ایشان راه خداوند را با مقام  
 و احوال کار نبود و لیکن چون پیر صحبت کرد بی اجازت وی از آنجا نرو و او صحبت وی جدا نکرد  
 و این نگاه ندارد و بر جلال غیرت پیران احتراز باید کرد اگر بی اجازت ایشان یا بر طریق اعلان  
 پیر اول بنزد یک پیر دیگر نشود روان باشد هر که چنین کند مرتد طریقت باشد و آنه رعایت شیخ  
 رضوان اندلسی هم چنان فته است چون مرید بدیشان تعلق کند و بر آنکه سال اندر سه طریقی  
 کنند اگر کجایم آن قیام کند پوشیدن خرقه مراد از تحقیق نه تقلید مسلم باشد و الا اگر نیک طریقت

شیخ رضوان اندلسی هم حکم صفا

و در طریقت شیخ رضوان

و در طریقت

مقبول میکنند و آن شبه چیز این است که میسالت بخیرست خلوق و بسالت بخیرست حق و یک سالت ایامان  
دل خود دست بدعا و زبان بسوال کشاوه دارد **اِنَّ اللَّهَ يُجِيبُ الْمُحْسِنِينَ فِي الدَّعَاءِ** میگوید  
و دعا و سوال پرده شرم از روی بردار و آنچه خواهی گستاخ و ارخواه و هر چه خواهی جتیه  
مخواه و اگر ندهند از درگاه بر خیز تا سانی بقطع بدانند که هر که را چیزی داد و اگر را  
ایمان داد و اگر ایمان داد و هر که را آمرزید و اگر ایمان آفرید همه عالم ستانند و بخشد **هَلْ مِنْ سَائِلٍ**  
**هَلْ مِنْ دَاعٍ هَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ** اگر بخت که نخواهید ما را کرم و از او است بفرمایم تا نخواهید  
چون نخواهید تقاضا کنیم چون کاهلی کنید ناخواسته دریم قطعه آنکه ناخواسته عطا بخشد  
گر تو خواهش کنی چه با بخشد بد بادشاهی است و اگر نخواهید هر دو عالم بیک گدا بخشد  
آتی برادرین در کرم است بجا استحقاق نمی باید که گزینیم آن بود که بنا استحقاق دهد هر که استحقاق  
دهد گزینم نبود زیرا که استحقاق سببی موجب است هر جا که موجب بدین آمد و داد حقین کرم نبود  
نقل است که کافری در میان حرب امیر المومنین علی را گفت رضی الله تعالی عنہ یا علی تیغ مرا ده علی  
کرم الله وجهه تیغ بدو داد کافر گفت یا علی سخت گیری یا سخت نادان که شمشیرم را می دهی علی گفت  
هر چند که تو دشمن و خصم بودی لیکن زبان سالکان دشتی تسبیح سائل الکی محرم کند و اسلام

الحمد لله

۴۲  
نسخه از ابن  
الحکیم

یہ عمر ان لوگوں کے بنا اسحق افاق مدبر

منہا

ملکوت العبد المذنب  
محمود بن عبد الوہاب

در فیضانِ ابرص حضرت علی بن ابی طالب

لکھنؤ ششم در اہلیت شیخنی بسم اللہ الرحمن الرحیم و ذکر صد نذر موسیٰ

برادر اعز بس الدین اغرہ الدین بدانکہ بنا اہمیت شیخی و استحقاق مرتبہ مقتدائی را  
برسبیل اجالہ بیخ کن نہادہ اند و آن بیخ رکن ازین آیت استخراج کرده اند کہ خداوند عز و جل  
گفت فَوَجَدَ عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا اٰتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِّنْ عِندِنَا وَعَلَّمْنَاهُ فِیْ نَا عَلِمًا  
حق سبحانہ و تعالیٰ چون موسیٰ علیہ السلام را بریدی و تعلیمی بخواجه حضرت علیہ السلام فرستاد و او را بقام  
شیخی و مقتدائی و تعلیمی بیخ مرتبہ یاد کرد و اول اختصاص بعبدیت کہ مِّنْ عِبَادِنَا و دوم استعداد و قبول  
حقائق از آیات حضرت بى واسطہ کہ اٰتَيْنَاهُ رَحْمَةً ثُمَّ نَصَّوْهُ صِیْتًا یَنْتَ فَاخْلُصْ لَنَا فِیْ رِیْقِ  
عِندِیْتَ کہ رَحْمَةً مِّنْ عِندِنَا ہمیشہ ثبوت تعلیم علوم از حضرت خداوند بیواسطہ کہ عَلَّمْنَاهُ  
بچند دولت بایست علوم من لدنی کہ مِّنْ لَّدُنَّا عَلِمًا و این پنج مرتبہ جامع ست مرحلہ معانی کمالات  
و امثال ست مرہد مراتب و مقامات و تشریح تفصیل آن در مکتوب لکھی است شیخ و مقتدا با

منہا

ملکوت العبد المذنب  
محمود بن عبد الوہاب

در فیضانِ ابرص حضرت علی بن ابی طالب

که بدین خاصیتها مخصوص گردد و بدین صفتها موصوف شود و بدین مرتبه اگذر کند  
در جمله هر مقامی نیکو و خلعت پسندیده که در قرآن مجید یاد کرده است و در اخبار  
آمده است در موجود بود و شایسته مقتدای راشایا اول مقام عبودیت تا از حق ماسوی الله  
آزاد نگردد و بعد از آنکه بتواند بود و بدولت من عباد و نامتواند رسید و دوم استعدا و قبول حقایق  
از ایتا حضرت بی واسطه تا از صفات بشریت بجای برین نیاید استعداد قبول حقایق از حضرت  
غرت بی واسطه نگردد و لیساعات اینها رحمة نرسد سوم یافت رحمت خاص از غنایت  
و انحاء کفو با خلاق الله نبود و در رتبه او تحلی صفات الوهیت تا بد مقام عنایت نرسد و بعد  
رحمة من عنده تا نشین چهارم تعلیم علوم است از حضرت غرت بی واسطه تا لوح دل از نقوش  
علوم عقلی سمعی حسی پاک نگردد و تعلیم علوم از حضرت غرت بی واسطه نتواند بود و دیگر است و  
مگر نتواند شد و پنجم مخصوص بودن بعلم من لدنی علم من لدنی بمعرفت ذات و صفات افعال  
غیر از ذات و صفات و از دنیا که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود عَرَفْتُ رَبِّي وَ تَرَا  
بِوَالِدَتِ دَوْمَرِ كَعْدِي سِيرَ عَلِيهِ السَّلَامُ ازان نشان آهسته که كُنْ يَلِكْ عَمَلُكَوَتِ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ  
مَنْ كَرِهَ يَكُونُ مَرْتَبَتِ اَيْنَ درجه نبود و بشرت علم من لدنی مشرف نگردد یعنی هر که از او بزرگتر  
این جهان را بنید و هر که از خود بزرگتر یعنی از او صفات بشریت بیرون آید آن جهان را بنید پس  
دنیا و عقبی هر دو حاضر بین من لم یولد کثرترین این باشد و با این گفته اند که شرایط مقام شاهی و مرتبه  
مقتدای در حصر و دنیا بدین مقتدای نه بدان نفس و سروریش است که خلق به بند شایسته مقتدا  
بحقیقت کن معنی است که در مقام عنایت منی مقتدای در زیر قنایات و عزت حقست و عزل  
که اولیائی تحت قبائی لا یفهم غیر منی مولانا حمید الدین ناگوی رحمة الله علیه میگوید  
انکه بجان زنده بود میر و انکه بجان زنده بود میر و رباعی مرادش زنده بجا فی گزیده  
مرغان بلورش زلفشانی و گزیده منکر تو بدین چشم بدیشان کالیشان به برین دو کون در  
جهانی دگراند به اینجا سلطنت میکنند و آن است که مبتدی مثل این شیخ و مقتدا کجا میاید  
چگونه متابعت نمشی تواند بود و شناخت و ملی بن اچگونه میسر شود و مبتدی را درست نه که  
بنیان عقل را یکب خوشش و آن حق را بسجد و نظر مختصر خویش را اصلاح و مقربان حضرت ع

در باب کتب و کتب

در باب کتب و کتب

در باب کتب و کتب

در باب کتب و کتب

نشان کند و اینهم درست نیست که کسی التماس کند بجز دعوی پس بچو و اند که فلان شیخ مسلمان  
 است یا محقق یا او کامل و منتهی است و بدانجا رسیده است که بدو اقتدا کنند یا نه جواب این چنین گفته اند  
 هر یکی را از طالبان بدان مقدار که او را نصیب شده است و نهاده اند اسباب الاکت آن بود  
 که مانند گماشتنی که برگز از آن بیرون نتواند شد و بر قدر حظ و نصیب بر کسی طلب بیروی مسلط اند  
 چنانکه در راه او گاهی نمی بیند چنانکه طالب علم را بر مقدار نصیب و در از اهل طلبی و بیوی موجود بود  
 و هیچ باغی و مصارفی در آن نمی بیند درین طلب و آن بی تفاوت سؤالی دیگر کنند که علامتی هست  
 که بدان متنبه کنند مدعی را محقق و اهل را از نا اهل جواب این چنین گفته اند که این علامت است یا عبارت  
 کردن از آن دشوار و همه را محیط شدن نتوان باین بهم چنین علامتی که طرد می نموده که اگر آن  
 نشان بود بدانند که هست و اگر نبود ندانند کسی گفته است حاصل الامر در حق کسی که عنایت سابق است  
 کَالْعَنَانِیَةِ قَبْلَ الْمَاءِ وَالطَّيْنِ دَرَاتِبُ الْقَبْضَةِ وَالَّذِیْنَ جَاهَدُوا فِیْنَا اَوْرَادُ النَّاسِ قَدْ نَمَدُ  
 و چون جذبات عنایت بآنی روی از مالوفات طبع مستلذات نفس بگردانند و متوجه حضرت  
 صمدیت گرد و عنایت سابق و تقدیر ازلی سبقت لَنْهَدِیْکُمْ سُبُلَنَا اَجْمَلَ شِیْخِی و  
 اصل مقتضای کامل در زمینه دل و بر عرض کنند و آن شیخ سالک بوده نه مجذوب که مجذوبان شیخ را  
 نشانید اگر چه سالک هم مجذوب بود اما مجذوب سالک دیگر است و مجذوب مطلق و دیگر چون  
 مرید صادق جمال شیخی در آنکس ذل خود نشان دهد که در حال بر جمال لایت او عاشق گردد و قرار  
 و آرام از وی برخیزد و در طلب پد و نشان جمله سعادت این بتقرار نیست این عاشقی است تا میرد  
 بر جمال و لایت شیخ بجای عاشق نگردد و در تحت تصرف ارادت شیخ بجای و مرید باید که  
 مرید میرا و شیخ بود نه مرید میرا و خود از اینجا گفته اند اَلْاَرَادَةُ تَرْکُ الْاَرَادَةِ و این معنی است که گفت مرا  
 ای دل اگر تر رضای دلبر باید آن باید کرد و گفت کو فرمایید که گوید چون می گویا از چه سبب  
 و گوید جهان به مگو چون شاید و تر شیخ طبعات را اخلاص است که مرید را گویند و مراد شیخ  
 که البته برانند که چون یکی و محبت بزرگی صاحب الاهی در آید و حرکات و سکنات را متابعت  
 نماید این را مرید گویند و او را مراد خوانند و شیخ خوانند و برانند که مرید کسی گویند که او را شیخی کامل  
 حسب ولایت یا عارفی یا عالمی مقراض بدست خویش بر سرگزاند و او قبول کند این امر بدگویند و آن

بر کسی از طالبان بدان  
 مقدار که نصیب اوست اگر

العنایت قبل الماء والطین

بمان مریدی که مراد است از صحبت





هیچ این دل بر دل آید ز شام به آمار است آدمی را علم کن و صدانع است گاهی ز صفت ارادت  
 و گاهی از عجز و سب و گاهی از تنوع مراد و با این همه ارادت آدمی منسوب است بفرض برای نیکوئی  
 و بدی و مانند آن مرید صادق آنست که ارادتش از غلظ و نصیب خویش پاک گشته باشد  
 تا اگر از کل عالم خبر کرده بود مگر یک چیز کردگان آن یک چیز مانده بود اینجا گویند المکاتب  
 عبد دان یعنی علیه در سهم و ارادت در طریقت چون نیت در شریعت است چنانکه در شریعت  
 هر عبارت که از نیت خالی بود قدر ندارد و در طریقت هر حرکت که از ارادت خالی بود هیچ مرتبه ندارد  
 و ارادت هر سبک گون است یکی ارادت دنیا است که آدمی در طلب دنیا مستغرق گردد و این ارادت  
 آفت تمام در عرض مهلک است چون بزل مبتدی مستغرق شود او را از جلا خیرت منع کند و فقرتها  
 در راه او پیدا آید و هر که عمر در ارادت دنیا صرف کند در قیامت از راحت سعادت جاودانه محروم  
 گردد و جیل بنی هم و بین مالیشان چون اشارت برین است و بزرگان گفته اند که هر مرتبه را  
 که دل در ابتدا بدینا ملتفت باشد از وی هیچ صلاح نیاید هر چه زیارت از مهم قوت و وقت  
 است جمله سبب ندامت حسرت قیامت است ارادت دوم احوال آخره است که دل را بر این  
 منزل ترقی نماید و درجات آخرت و سعادت ابدی و در آن دل محبوب گردد و بدان اراده مجاهد با  
 و ریاضتها پیش گیرد و عمر در طلب تعالی بدل کند تا بقیامت مراد خود یابد و این ارادت  
 زاهد و مجتهد است و این از غایت و در بهشت گویند قرآن مجید ازین هر دو ارادت خبر داده است  
 مَنْ يُؤْتِكُمُ اللَّهُ دِينَارًا وَمِنْكُمْ مَنْ يُؤْتِكُمُ الْآخِرَةَ وَارَادَتْ آخِرَتُهُ شَرَفِيَّةً وَارَادَتْ دُنْيَا  
 كَمَا آخِرَتُكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ وَدُنْيَاكُمْ فَنَالِمْسَ طَاعِمْسَ مَرِيدَانِ دُنْيَا لَنْدُ تَقْنِيَانِ مَرِيدَانِ مَعْنِي سَوْمِ  
 ارادت حق است که آدمی را دیده بعیرت کشاده گردد و به بهشت از جمله کمونات و گذرد و بیند  
 که هر چه در زیر دل کن داشته است رقم ذلیل و مخلوقی دارد و چنگ زدن ذلیل و مخلوق چنانچه  
 نبغزاید و بسیار ارادت غرت کمون کون بر آید تا بغیر هر دو سر اگر در دنیا که قرآن قدیم خبر داد  
 مَنْ كَانَ يُؤْتِكُمُ الْغَنَى فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا چون این مرید از دنیا گذرد و بد درجات آخرت  
 بهم نفاعت نکند و هر چه در راه وی پیش آید بجز مراد و مقصود همه را از نار و دیت راه خود و شمر و چنانکه  
 بزرگی را پس بدند مَا لَطَأَتْ خَوْثٌ قَالَ مَا شَغَلَكَ عَنِ الْحَقِّ فَنُحْوَ طَاعَتِكَ هَرَجَةً

این ارادت است که آدمی را در دنیا و آخرت نفع دهد

از حق مشغول کند طاغوت نیست و طلب حق که مجرب بر میان جان بندد و مرد و وار در راه  
دین در آید و آفتاب پیری شفق کند تا آن که بر او مد نماید در سلوک راه طریقت و آنست  
منازل او را خبر دهد تا راه مرید بجای منقطع نشود و در قصه و فتور نیفتد و او را هیچ چه  
از پیر شفق نیست که گفته اند هر دخت که خود روی بود مژده نهد و مگر در مژه نمود مگر یک پیر  
اعمال احوال و حله کاروی بطبع و عادت باشد هیچ بلاغت و فصیح ننویزد و در حق میاید که مرید  
آغاز از ادوات آنچه صلاح و فساد او بود فرق نتواند کرد و بچار چون بمعالجت خود استغناء نماید  
بلاکت افتد باید بطبیعی جاذب جوع کند تا طبیب از صحبت خویش مرض را در علاج کن چنانکه  
امتت را پیغام بر باید و طفل را دایه و بیمار را طبیب تشنه را آب و گرسنه را نان و مرید را نیز پیر  
مشفق و واصل و بر غوا امراض سلوک منازل آید واقف باید تا آنچه صلاحیت مفید است آه سلوک  
است بومی نماید و بر مقدار امراض علل و تشنه و مجونی سازد و چون مرید بخود کفایت  
بچنان باشد که کسی اهی نداند انگاه بر سر می کند زود ملاک شود و گفته اند چون مرید خواهد که  
این احوال از کتاب معلوم کند بچنان باشد که کسی بمر دکان صحبت کند و هر که با مرید نشیند بجا  
مرد دل شود و بنابر عالم برین نهاده اند که متعلمان بعد از آنکه کنند و انسان به پیغامبران متابعت  
نمایند و مریدان به پیران صادق متسک کنند تا نجات یابند گفت ایشانست هر که در طریقت بر  
خود کفایت کند و صحبت خود قانع شود رتبت پرستی مغرور باشد و بر سر گنجی بجای می رسد  
یک نکته اینجا نگار که پیر هرگز مرید را مرید نماند و مرید هرگز پیر نماند و چنانکه پیغامبر علیه السلام میفرماید  
از لی را من من مخلص اند کرد اما چون حق تعالی در دولت اسلام او را نهاده باشد آن نهاده رشتا  
دعوت پیغامبر ظاهر شود و اینجا نیز فائده تصوف در طریقت اگر او را نهاده باشد و صحبت و  
خدمت پیر ظاهر شود سخت آبی جاری برین هست اکنون که دهنی که ارادت چیست آنکه  
ارادت صادقان و نیت مخلصان از من و تو نیاید و این کار من و تو نیست از من و تو  
جز نثار داری و رتبت پرستی راست نیاید و مراد ترا در کلیسا و تجماعه جای نبود و هیچ تنی و مگر  
مراد ترا پذیر و بدو دعوی مریدی نگار و لا اله الا الله و محمدی که پیغمبر است میان صادقان  
و مخلصان شمار نپذیرد که در مژه کا زبان و زبان در آند و بیت که در مژه نگار نیاید از ما

از حق مشغول کند

اعمال احوال و حله

خامی غیبت

مرید را

پیر هرگز مرید را

خدمت پیر ظاهر

عالم برین نهاده

هم بنرم دیگر را بشایم بگفته انشاالله حقاً شما بآوردن برین درگاه بدرزغ بهتر کم بود  
بر درو دیگران بهرست اگر بچیت بنویسد بچیت هم نبود کسان که در رای میرزند و ناگاه موکی  
ازین حدیث در آید و کس از طلب در گردن او افکند نا اندیشیده و نا طلبیده سو  
خود کشد اگر بنخواهد باید بگذارد و اگر نخواهد بگذرد بچیت بچیت بچیت بچیت بچیت بچیت

**مکتوب ششم در ذکر ولی** **بسم الله الرحمن الرحیم** **و بیان اولیا که چند هستند**

برادر خا فاضل الدین از قدس مدح و لبایه براند که ولی بر وزن فیل است مبالغه است از نال  
و آن کسی است که طاعت وی پیوسته بود بغیر آنکه در وی معصیت اندر آید و روا بود که فیل  
بمعنی مفعول بود پس کی کسی باشد که پیای بود بروی احسان خداوند عزوجل افضال می آن  
محفوظ بودن اوست در عاقله حوال نریش از جمله محنتها و سخت ترین محنت از تکلیف معصیت  
است پس کجا دارد حق تعالی در امر او قاتلش از ذلالت معصیت و چنانکه پیغمبر نباشد  
مگر معصوم پس چنان کی نباشد مگر محفوظ و نرفیق میان معصوم و محفوظ آنست که معصوم را  
از تکلیف گناه نبود البته اما محفوظ را از تکلیف گناه بود و بر سبیل ندرت و لیکن در بیان گناه  
اصر نبود انما التوبة على الله للذين يعملون السوء بجهالة ثم يتوبون من  
قریب و هر خصلتی پسندیده که عبارت کردن از آن ممکن است گفته اند آن صفت اولیا  
بود و یقال لولی من ذی هدی و الحصله پس گفته شود ولی کسی است که در وی بن خصلتها مجوز  
بود چنین گفته اند ولی کسی است که او را تقصیر نبود در حق و تاخیر نبود بقیام نمودن بر خلق  
و مطیع بود و بخوف عقاب و نه با امید حسن مآب نه میزد و نه داند نفس خویش را قدری و توفیق  
نیست که گفت رباعی آنکه در عالم توحید بدیده میبوش سحری عالم توحید رویدند  
در نفی خود دیدند به معنی اثبات اثبات بماندند به نفی گزیدند اما اشارت مشایخ رضوان الله  
علیهم که درین باب است یکی آنست که خواه عثمان مغربی رحمة الله علیه میگید الولی قد یکون  
مشهوراً و لا یکون مفضلاً و لی مشهور باشد اندر میان خلق اما مفتون نباشد و زنگی  
دیگر میگید الولی قد یکون مستوراً و لا یکون مشهوراً گفت ولی مستور باشد و مشهور  
نباشد و این معینه که آخر کرده است از شهرگی آن شهرگی باشد که درونش بود یعنی شهر باشد

اناشهرکي می بی فتنه بود پس ابو عثمان مشعر رحمة الله علیه گفت روا بود که ولی شهره باشد اما  
 شهرکی می بی فتنه باشد از این فتنه اندر کذب بود چون ولی اندر ولایت خود صادق بود  
 روزگارش از فتنه دور بود و نقل است خواجه ابراهیم او هم رحمة الله علیه می گفت خواجه که  
 تا ولی باشی از اولیاء خدا گفتند خواجه می گفت لا تَوَلَّيْتُ فِي شَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا وَلَا آخِرَتِهَا  
 وَفَوَيْعُ نَفْسِكَ لِلَّهِ وَأَنْتَ بَعْجُهَا عَلَيْكَ بِدُنْيَا عَقِبِي عَنْتِ كُنْ فَاخُ كُنْ لِنَفْسِ خُودِ رَا  
 از برای دوستی خدای آوردی بل بحق آری چون این اوصاف در تو موجود شد تو ولی باشی اثبات  
 برین است که گفته مشنومی بگذار تو خویش را و نگاه در عالم ما مسافر کن در بر بند خویش  
 را ز دیدن در حضرت ما بمانظر کن پس جان عزیز خویش را با ای خواجه بده ز ما خبر کن  
 در عالم خویش هر چه بودت در زین پیش برو آن بدر کن مراد ازین همه آنست که بدانی  
 خداوند تعالی را اولیاء اند که ایشان را بدوستی و ولایت مخصوص گردانیده است و الیاء  
 ملکات می اند که به بندگی برگزیده است ایشان را و نشانه اظهار فعل خود گردانیده است و  
 بانواع کرامات مخصوص کرده و آفات طبعی را ایشان پاک کرده و از متابعت نفس شان  
 برهانیده تا هست شان جزوی نیست و نفس شان جزای می نه پس از ما بوده اند اکنون  
 هستند و آلی یوم البقیة خواهد بود و اینجا را باد و گروه طواف است یکی معتزله و دیگر عالمیه  
 معتزله تخصیص یکی را از مومنان بر دیگری احکام کنند و عالمیه حشویان تخصیص و او را اندا که  
 که بوده اند و امر و زمامده اند و احکام می و تقبل یکی بود زیرا که طریقی از احکام او التزم نباشد  
 از طریقی دیگر اکنون بدانکه خداوند تعالی بر همان نبور امر و زبانی گردانیده است و اولیاء را  
 سبب اظهار آن کرده و هم نشانرا و الیاء عالم گردانیده تا از آسمان باران به برکات اقام  
 ایشان آید و از زمین نبات بهضواء احوال ایشان روید و بر کافران مسلمانان نصرت بهمت  
 ایشان یابند لکن معنی هست که گفته مشنومی قدم در نه درین بهیچ مردان که خدمتگاه  
 نشست این چنین گردان که از آن کانی که جانها گوهر او است فلک از زیر گره خاک در آید  
 خوششانند در ره سر نهاده زبان بریده و در ره فنا ده تو خوش نخت و ایشان در ره او چه  
 می بوسند خاک در گره او چه برقصان شوئی ترانه که از اصل اصل کانی چه جوای می هر چه هست میبدن

که عین آتی و از ایشان جمله چهار هزار اند که مستورند و مرگید گیرانشانند و جمال حال خود  
 را ندانند و اندر کل احوال از خود و از خلق مستور باشند و اخبار بدین واردست و سخن اولیا بدین  
 ناطق و اما آنچه اهل حل عقد اند و سبب بندگان درگاه حق اند بسیارند که مرایشانرا اخبار خوانند و حل  
 دیگر اند که مرایشان را ابدال خوانند و مفسده دیگر اند که مرایشانرا ابرار خوانند و پنج دیگر که مرایشانرا  
 خوانند و چهار دیگر که مرایشانرا اوقاد خوانند و سه دیگر اند که مرایشانرا نقباء خوانند و یکی دیگر که در اقطاب خفته  
 و خوش خوانند و این جمله مرگید گیرانشانند و اندر کار را بیکدیگر محتاج باشند و بدین اخبار مر و نیست  
 و ناطق و اهل صناعت بر صحبت این مجتمع اند اینجا قوال مخالف وارد میشود و آن آنست که  
 گویند چون گفتی که ایشان مرگید گیرانشانند و بدانند که هر یک از ایشان فی اند پس باید که آنها  
 خویش را باین باشند و امن از عاقبت جائز نه جواب آنست که دانستن ولایت امن اقتضا نماند چنانکه  
 روا باشد که مومن با یمن خود عارف بود و با این بهمان نبود پس سخنین و اباشد که ولی است  
 خود بداند و این نباشد اما روا باشد بر وجه کرامت حق تعالی مر او را باین عاقبت شناسا  
 گردانند و صحت حال بر و حفظ و می از مخالفت امر خدای عز و جل چنانکه عشره مبشره و  
 هیچ زیان نداشت یعنی آن ده تن را پیغمبر صلی الله علیه و سلم گواهی ار که ایشان ادا داشت  
 اند و بدین گواهی ایشان از خوف خاتمت ایگشتند و باجمعی از جمله اولیا بودند و اهل ایشان  
 از خوف خاتمت دین ایشان از این نداشت و اگر گوی ایشان که نه هستند از اخبار صبا شرع  
 و نه هستند و آن بومی بود و آن منقطع گشت پس این چگونه داند بی وحی جواب آنست که اولیا بدان  
 شناسند و ولایت خویش را که خدای عز و جل اندر ایشان لطافت یافته پدید آرد که آن خاص خبر اولیا را  
 نباشد و هرگز اندر اعدا نبود و روا بود که حق تعالی مرایشان را امین گرداند که آنچه اندر بر خویش می  
 یابند بدینند که کرامت هست و عطا است از خداوند عز و جل و آنچه هست حقیقت هست و خداست  
 و هر چه هست راجع نیست زیرا که مملوک و مخدوم کسی باشد که چون بظاهر چیزی از کرامات بیابد بدان  
 کرامات آرام گیرد و خوشتر را اهل آن کرامت داند پس کسی که او را محل ولایت باشد با کرامت  
 آرام گیرد و خود را اهل کرامت نشناسد از بهر آنکه خداوند هر دو چیز که خدا بدین باشند روا  
 نباشد که حکم این یکی حکم آن دیگری باشد تحقیق ضدت را از بندگان بکرامت بدین چشم نگردند

برای تحقیق

احادیث  
از عین

خاص  
خداوند

استماع

اندر آن

در اصطلاح

خارج حالت

راستند



# مکتوب نهم در بیان اسلم خدا بر من حکیم ولایت شرک جلی و خفی

ولایت علم باطن

در بیان نجات

برادر اغراضی صلوات الله علیه شرف خداوند تعالی بولایت بداند که ولایت عام ایمان است هر که ایمان آورد از جمله اولیا و خدای گشت و گشتن احتمال دارد که ولایت ترک سر کند و ارتکاب نمی کند باز دیگر باشد که امر را بجا آورد و از نیهاد و ریا باشد و این همه از جمله اولیا باشند اما از جنبه فریق اول خاص باشند و فریق اول اند جنبه بین فریق دوم عام باشد باز فریق سوم باشند که خاص انحصار باشند و امر را بجا آورده و از نیهاد و ریا باشند و نیز مراد می خویش همه در زیر قدم آرنند و نگردد که مارا همراه بگیرند که دوست را همی چه باید مراد دوست را بر مراد خویش مقدم دارند و بر مراد خویش قدم نهان شرک دانند از هر آنکه اصل همه کفر با متابعت نبوت است چنانکه قرآن مجید برین اشارت میکند **أَفَتُؤْمِنُونَ بِمَنِ اتَّخَذَ اللَّهُ هَوْنَةً** و اینجا شرک و تن ضرورت است تا در غلط نیفتد بدانکه شرک یک پلین بر دو نوع است یکی را شرک جلی گویند و آن آنست که کسی جز خدای عز و جل معبودی دیگر گیرد و این شرک منافی اصل ایمان است لغو و بانه دهم را شرک خفی گویند و آن آنست که کسی عند الحاجة غیری را در بر آمدن حاجت بدل خویش مقصود گیرد و بعضی گفته اند شرک عارفان بدین وجود غیر است و بعضی گویند از شرک خفی است حواله کردن به آنچه خودی در جمله احوال توسل کردن با اختیار خویش و زدن بجایه و تدبیر چون تراکاری پیش آید و این شرک را شرک خفی گویند مثلاً اقامت حدیث در مقام اصل حدیث رباعی در قلزم وحدت تو چون افتادم به از هیچ کسی همی نیاید یا دم به از آدمی و فرشته در وحدت تو پس من بنده نظر چه میکنم از آدم به اکنون بدانکه تعداد هست میان خلق که متری را در وستان باشند و لیکن گروهی خاص و گروهی عام و گروهی را شایند پیش ازین نشانند و گروهی خاص تر باشند که بنام دست را شایند و گروهی خاص تر از ان باشند که ستر را شایند و گروهی خاص تر از ان باشند که در میان ایشان اتحاد باشد اندر ملک و اندر ملک هر چه یک دوست کنند و آن دیگر گروه باشد و تصرف هر یکی از ایشان اندر ملک آن دیگر همچنان چون اندر ملک خویش در این انگاه درست گردد که همه میان دوست نباشند یعنی هیچ در کار دوست خیانت نکند که بدین همهست و دلی از میان بر خیزد و آری در شریعت مثالست نبی که پدر را و نور شرفقت است و صحت رای است و عقد می بر فرزند بایز است چون فرزند بجال بلوغ رسد متواند عقد را منقض



بجای  
است

کردن این معنی گفته اند بزرگان که هر عام را امر بود و در خاص اذن چون مصطفی صلی الله علیه و آله  
و سلم که ما ذون بود با حلال نیکه یعنی مقاتله در که حرام گردانیده خدای عز و جل فلما رسول الله صلی الله علیه و آله  
علیه و آله سلم را در یک مقاتله حلال گردانید تا چند نفر را کشتند از اتحادی که میان خداوند و رسول  
بود و نیز بر آن اعرابی را که اندر ماه رمضان افطار کرده بود گفت کلمه و اطعم عیالک باز گفت بخور نیکه  
ولا یخیرنی احد کلمه و این نفع شرعیت بود بظاهر و سکن مرعام را در حدیثی نگاها داشت نصیح  
شرعیت را و یگان یگان را استوری داد و بجلاف کردن حق شرعیت و اظهار خصوصیت دوستی  
خویش را مایه خلق را بنمایه که من از ان خواصم که هر چه اندر ملک ملک دوست بکنم روا دارد  
خواجه ثنائی علیه الرحمه و الغفران در مشنویات بدین معنی اشارت کرده است مشنوی درینا  
جوهرت و رنگ مرده و بزنگار طبیعت رنگ خورده و از ان بر ملک خویش نیست فرمان و  
که دیوت هست بر جای سلیمان و اگر حاصل کنی انگشته ی باز و فرمان آیدت دیو و پری باز  
تو شاهی هم در آخر هم در اول و ولی در پرده پنداری احوال و دومی بینی کنی را و در اول صد و  
چو یک چه دو چه صد جمله توئی خود و تشکی نیست که بهمانیا در نبوت برابرند لیکن بعضی را بر بعضی  
فضل است همچنین بهر مومنان اندر حکم ایمان برابرند لیکن بعضی را بر بعضی فضل است گمرویی را  
مقام شصت است و گمرویی مقام خصوصیت و هر که این است که شود مشاهد و است که شده باشد  
و این چنانست که ملوک نیار اسپاه بسیار باشند بهر حکم چاکری چاکر باشند و همه واجب خوار ملک  
باشند لیکن یکی را مقام ستورانی باشد یکی را مقام قراشی یکی را مقام درباری یکی را مقام  
حاجی یکی را مقام خزینه داری یکی را شرافت اری یکی را سترگی یکی را وزارت و یکی را شاد  
و باشد که یکی خصوصیت به محلی رسد که ملک ظاهر ملک بوی سپار و تا اندر وی اکثر ملک و مملکت  
منهی ملک باشد و تولیت ی تولیت ملک باشد و این ظاهر است همیشه عاقلی پوست پاره نگردد  
و مومنان هم اندر محل ایمان بهرین ترتیب اند و چون برین مرتب باشند که نعمت پس هر یک  
از ایشان اندر جنب آنکه فردو ترازوی است خاص باشد و اندر جنب آنکه بر ترازوی است  
عام باشد و این محل این مرتبه را اولیاء الیکاه پدید گرد که مختص مصطفی حق گردند و بقیه  
انگاه بر سنده که ظاهر باطن مرحق را یکی گردند خلافت نکنند و نه اندیشند و بانفس مختصند

بجای  
است

و اندر نظاره نمودم خدمت خویش کم کنند و اگر هر دو کون بدیشان میهند بدوست بدل نمایند و نظاره  
 دوست چنان مشغول باشند که بغیر دوست نپردازند و بر جاد دوست چنان مشغول باشند که بغیر دوست  
 امید ندارند و بخوف دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست ترسند و بالسن و چنان مشغول باشند که از  
 متعوش گردند و بدگر دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست ایشان را یاد نیاید و بجهل ظاهر و باطن  
 ایشان از کل وجه جمیع معانی چنان مستغرق و دوست گشته باشند که اندر ایشان محل نمائند با  
 غیر دوست را دست راست برین معنی اشارت کرده است رباعی در عشق اگر ز وصف مسلوب شوی  
 اندر گدازی ز خویش محبوب شوی چه وصف عرض هست در زمان نیست شوره ز بهار درو  
 همان که محبوب شوی به آنگاه چون چنین گردد از مراد خویش از اختیار خویش از جمیع معانی و صفات  
 خویش فانی گردد و تصفات مراد دوست فایده گردد و هر چه بخواهد بیاورد از بهر آنکه اندر وی ارادت  
 غیر دوست باشد و لیکن ارادت وی ارادت دوست باشد بلکه دوست اندر وی ارادت پیش  
 پدید آید هر چه پدید آید ارادت دوست باشد ارادت وی جلوت پذیرد از آن بود که وی خواست  
 و بپذیرد یک وی آن بود که دوست خواست برین معنی مختص و مصطفی حق گردد و متکبران را  
 نتواند شنید و گوید طاعت است مشغولی کسی که علم ثلوت و لات و اندک بلاشک این سخن طاعت  
 و اندک ز چشم کور بینایی نیاید که از خفاش حرابی نیاید به الغرض چون بدین مقام رسند که گفته  
 شد شبانه که ما و لیا و خدایم بقول مشهور از بهر آنکه اگر شرط ولایت بی مراد نیست خود را بی  
 مراد بنید و اگر بی اختیار نیست خود را بی اختیار بنید همه مراد از دوست بیاید و هیچ طلب مراد  
 خود کند چنانکه فتوی سلطان بنیاست صلی الله علیه و آله و سلم <sup>۱۲</sup> اقم علی الله لا بد  
 لود لیل انت که منم کند و لا بیره و دلیل انت که اگر کند بیا به مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باز  
 نمود که اولیا هر چه خواهند بیاوند و لیکن نخواهند عافی بخین اشارت کرده است رباعی  
 عاشق چه بدور سیدی بی باک شود و کونین بنزد متعش خاک شود و آنگاه بدو عالم شود  
 بی واسطه خطاب اولاک شود و خداوند نگاه داشته باشد و اعین النظر الی نفسه فلا  
 بدیله عجب مضطرب باشد از کمر لیست الخجین تا عجب بوی دنیا یعنی هر چند بدین مقام  
 رسند نیازند که خوشتر را بنید زیرا که وی این مقام خوشترین نادیدن یافته است و چون بهین سبب

سه حالات  
 سخنان صیپ  
 در است در  
 اصطلاح مقصود  
 حالات عبادت  
 خود فانی در خود  
 فزاشی که از فیت  
 فریبدی که عوالم  
 اندک و کثر  
 ایشان را گفته

سه جزایانند  
 اگر کت آنکار  
 برست هر گاه  
 عادی آنکار  
 سه شود بنگاه  
 گرم و فوج تمام  
 و بنید از آن  
 آنجا که  
 از کبر و تکبر  
 سه شود





راستی دعوی وی و بدین سیع شبهه نهند و اصل این آنست که دو مدعی که اندر دعوی متضاد باشند دلیل یکی دیگر بر دلیل نگردد و اما اگر دو مدعی یک معنی را دعوی کنند و یکدیگر بر استقامت باشند و دلیل که هر یکی را قایم شود آن یکی بر دلیل باشد چنان قاست باینکه یکی را از وجهی باشد مرهمه و ایشان را از به اتفاق ایشان اندر محبت و استحقاق و اگر گویند چون ولی را که است ناقض عادت که در حد مجزوه رسد پس نمی دعوی نبوت کند گوئیم این محال است زیرا که بشرط و لا صدق قول است و دعوی بخلاف معنی کذب بود و کاذب ولی نبود و اگر گویند چون گفتی که معجزه ظاهر عادت است و دلالت صدق پیغامبرست پس چنانست آن بر غیر پیغامبر و اداری این مقدار گردد و حجت نمائند گوئیم این برخلاف آنست که تراصوت بسته است از آنکه معجزه عادات خلق را ناقض است و چون کرامت ولی عین معجزه باشد همان برهان نماید که معجزه نمی نمود و آنچه کرامت است معجزه پیغامبرست که شریعت می باقی است باینکه محبت می نیز باقی باشد پس و لیگواه اند بر صدق رسالت رسول تا قیامت و اگر گوی فرق حدیث میان معجزه و کرامت بدانکه در معجزه اظهار شرط است و در کرامت کتمان شرط است و دیگر آنکه انبیا بدانند که این معجزات است و پیش از آمدن خبر دهند از معجزات اما اولیا ندانند که این کرامات است و از رفتن کرامات خبر ندارند و پیش از آمدن کرامات خبر ندارند و این بدان اصل است که ولی را محل ولایت ثابت نگردد تا خوشیست را که تیرین همه خلق ندانند چون خوشیست را چنین داند و او دعوی کرامت کی بود و چون دعوی نباشد آمدن و رفتن کرامت خبر چه دارد و گفته اند هر کس از حق خبر حق چیزی باید اول مقام ولایت نیست چون دعوی کرامت است از دوست غیر دوست خواست پس این لغوی ولایت باشد نه ثبوت ولایت چون این مقدار بداند اکنون بدانکه اگر کذبانی دعوی پیغامبری کنند روا نباشد که خداوند او را معجزه و بهر چنانکه صادق را زیرا که بنی صادق است و محقق ایمان آوردن بوی واجب و متنبی کاذب است و مطلق ایمان آوردن بوی روانه پس چاره نیست که محقق باید که انبیا را بداند آن به معجزه باشد پس اگر این معجزه هر دو را باشد فرق نمائند میان محقق و میان مطلق و بدید نیاید مطلق را که ما را بکلام ایمان باید آوردن و متحقق افتد میان صادق و کاذب که هرگز بر نخیزد اما اتفاق کرده اند مشایخ این طائفه و جملاهل سنت و جماعت بر آنکه روا باشد که فعلی ناقض عادت مانند معجزه انبیا و کرامات اولیا بدید آید بر نبوت

که از کذب می شک نیستند و این چنان بود که فرعون چهارصد سال عمر یافت که  
 دیر اندازان میان هیچ بیماری نبود و آب از پس وی بیابا بر شد و چون او بآب استاده  
 و چون او برنت آب برنت و هیچ عاقل را اینجا شبهه نیستند در آنکه او دعوی خدای سیکر و زیراک  
 هر عقل متفق و مترازند که خداوند جسم و جوهر و خورنده و خورنده و گوشت و پوست  
 نیست و اگر چنین اندالان بر وی بسیار پدید آمدی هیچ عاقل را بر کذب دعوی وی شک  
 نبود و شبهه نیکوای نه آنکه اگر یک چیز از خلقات عادت که بر وی پدید آمد کسی شبهه نخواهد  
 نهر از چیز ظاهر که بر وی پدید آمده است شاهد است بر کذابی وی آن شبهه را دفع کند و مانند  
 این را حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که سر صا در آن است خبر داده است که اندر آخر زمان  
 و حال خواهد آمد و دعوی خدای خواهد کرد و گوید که او بگینه یکی بر راست وی و یکی بر چپ وی میزد  
 این کوه که بر راست بود جایگاه نعیم بود و آنکه بر چپ وی بود جایگاه عذاب بود و گوید این است  
 این دو رخ هر که پس ایمان بیارد او را اندرین بهشت اندازم و هر که پس ایمان نیارد او را  
 اندرین دو رخ اندازم و حق تعالی بدست وی یکی را میزند و یکی را بنیازند اینهمه که یاد کردیم  
 بهجده کرامات است و خدا تعالی هر چه دشمن را بداند ازیر آنکه اینجا شبهه نیستند که هر که هست  
 که هر که بر خورشید خدای نبود و آخور خدای نبود و خورنده و خورنده خدای نبود پس این را  
 و مکر بود و منی است در این بود که ایشان هر چند ملی حرمی کنند ایشان را باسانی و مبر و گذارد  
 تا در بحر متی و مژده می خویش هلاک شوند چنانکه با فرعون کرد و اگر مر او را آب روان نکردی از  
 دعوی خدای باز گشته و منی مکر آن بود که نجات نماید و هلاک آرد و نماید دل آرد و می نماید  
 و ضلال آرد با خدا صفت این باشد یعنی هر گاه که دشمن را چیزی ازین معنی بدینند همه  
 است در این مکر باشد پس این سه گونه آمد انبیا را و اولیا را و عباد را و منند اما  
 انبیا را معجزات باشد و اولیا را کرامات باشد و عباد را مکر و استدراج باشد و در بعضی  
 آورده اند که نقض عادات از عالم غیب که بر دست انبیا رود و آنرا معجزه گویند و آنچه بر دست  
 اولیا رود آنرا کرامات گویند و آنچه بر دست بایانین و صبیان و عاقلان مدود آنرا عون  
 گویند و آنچه بر کافر رود آنرا مکر و استدراج گویند که استدراج و مکر بدانچه یا بداند و در هر دو

اعتماد کند و خود را مستحق آن داند و بدو دیگران تطاول نماید باز کرم از کرامات بگذرد  
 تیرسد و تقرب یابد و تن خویش را خوار نگیرد تا بزرگان گفته اند بیشتر قطعیست برین راه  
 اندک کرامات پدید آید از هر آنکه مرعیه را به همان مقدار که با خرج سکون افتد از حق قطعیست  
 و بعد پدید آید و مثال این آنست که مادر چون خواهد که فرزند را از کنار خود دور کند یا  
 بپیردن فرستد باره جلوا بدست دهند چون کودک زیرک باشد جلوا بیندازد و در  
 مادر دست را آویزد و اگر نادان بود جلوا بگیرد و رشادی بکند و بدو دیاباب اندر افتد  
 یا زیر پای ستور آید جلوا بیند فراق مادر نه بیند پس چون جلوا گیرد مادر بر ماند و چون در  
 مادر گیرد جلوا خود او را بود و مادر نیز و گرویی از بزرگان چنین گفته اند که کرامات مگرست  
 و آنرا بیش فرورش است بهتر استری را که به پرورند و بیارایند و گمرو شهر بگیرد و اندک خلق از  
 نظاره عز او بیند و زج او بزرگارد و پنهان بود تا گله نخواهند بریدن با و علی بن نعل نمکند  
 تا یکی از شاخچین گفت هست حتمه اند علیه که بت اندر عالم بسیارست یکی از آنان  
 این طایفه کرامات مست تا کافر از ابائت فلق بود اعدا باشند چون از بت رو گردانند  
 و بترا کنند او را گرد و همچنین بت عارف کرامات اگر با کرامات سکون گیرد و محبوب گردد  
 و اگر از کرامات اعراض نماید و بترا کند مقرب مکتشوف بود رباعی هرگز نشود ای بت بگزیده  
 من به مهرت ز دل و خیالت از دیده من بگمرازی پس گمن بجویی یابی پان ذوق و شوق  
 بوسیده من به و این سرانست که در مکتوبی تحریر افتاده است که تحت ولایت متعلق با عرض از  
 غیر درست است و ترک ما و دن الحبيب ترک اخذ هر دو ضد اند چون بکرامات اقبال کرد و کرامات  
 دید و بکرامات اعتماد کرد و از دوست اعراض کرد و بغیر دوست اقبال نمود و لا بَقَاءَ لِلَّذِي كَانَ  
 عَمَّا عَرَّضَ عَنِ الْحَبِيبِ وَالْإِقْبَالِ إِلَى غَيْرِ الْحَبِيبِ فَقُلْتُ كَمْ وَتَنِي سُلْطَانُ الْعَارِفِينَ خُجْرًا  
 باینکه سلطان قدس فرمود که ای پیش اند که بگشتی باید گذشت کشتی حاضر نموده در خاطرش آمد که چگونه  
 گذرم در حال بدید که در میان آب راه پدید آمد فریاد برآورد و گفت المکرم المکرم و باد گذشت و گفت  
 رباعی من بگرمای قیامت خون خورم بر باد دوست به جوی شیر از ناگوشه گوشت بود  
 و دیگری برین معنی اشارت کرده است رباعی عاشاک دلم از تو جدا خواهم شد یا با کسی

آشنا خواهرش از مهر تو گیسو کردار دوست به در کوی تو بگذرد کجا خواهد شد به آبی  
 برادر آخر شنید که آن محبت او له حیوة و آخر مات و او له خط و آخر قتل اول محبت  
 حیاست و آخرش مات و اول محبت کمر بست و آخرش قتل و او له نامه و آخرش غم  
 اولش کمر بست و آخرش غم است از اینجا است که گفته اند که بلا در محبت دریا بد چنانکه نمک  
 در یک مونسیت که گفت بهیت آسایش بخ کشیدن بهوی آنکه روزی طیب به بهر یار بلند  
 و این ابی صیت بر آن صاحب حالی که بر عاشق خود نماز نکند و او حال خود نداده باشد حق  
 که در جمال حضرت پاک و آنست که اگر فردا خطاب آید که دریا بگر تو کوی که درین باشد که چنان  
 جمال از نظر چوینی دیدن کسی گفته است بهیت بخا حدیث میلش هزار تا گویی به کان و زبان  
 نیاید و اندر زبان بگذرد آبی برادر آن روز که بساط محبت گسترانید زخمه مراد با آتش هر روز  
 انیک آن سالک اول در صغی صلوة آتد سه صد سال خون جگر بر خسار باریده و انیک  
 برگزیده را تیر آنه کسین من اهلک بر جگر او زده و انیک ابراهیم خلیل صدر ائمه جنگ  
 پوشانیده پس نگاهم و دغانی را بروی گماشته و مخنوق بلانماره و انیک یعقوب هشتاد  
 سال در بیت الاخوان سوخته و انیک مهتر یوسف را بر سه چهار سومی بازار مصر و صفت بکان  
 بل من میزد کرده و بچند درم ناسره فروخته و انیک زکریا را با به دو باره کرده و کمر نیست که سخته  
 گفته است قطعه این می کند و یک نیم مرد را زهره فی که آه کنده را که درین آینه است و او نمیدانند که این  
 مکتوب دوم در احوال صدیقان **بسم الله الرحمن الرحیم** و نماز برای حاجت و کفایت تمام

برادر انور حس الدین بدانکه که احوال صدیقان بحر طهارت است اما گفته اند **عَنْ الْحُجَّاجِ كَاسِبٍ**  
 ارواح ایشان معرووف و خیر الطافت و دلهای ایشان معاون اسماء صیت است ایشان را  
 باقی است نقد است و وعد و وعید در حق ایشان ظاهر است آنچه وعید دیگر نیست ایشان را است  
 دنیا را آخرت و فرمان ایشان کنند اما ایشان را بدینا گذارند نه با خبر نیستی خواجه جعفر رحمه الله علیه  
 تا بهی مشهور نیز رود و مشغول شود که در بغداد آن جامی او بیاست چون پیش در مسجد رسید  
 و باهول و سنگریدار استاده گفت کیستی که در دل من ترا انکار است گفت ملن بمسیر که ترا از روی دیدن  
 من است گفته است ای دوست من ای ام گفت بوی گفت ترا با دوستان حق دوست بود گفت نه گفتم چرا

عَنْ الْحُجَّاجِ كَاسِبٍ  
 ارواح ایشان معرووف و خیر الطافت و دلهای ایشان معاون اسماء صیت است ایشان را باقی است نقد است و وعد و وعید در حق ایشان ظاهر است آنچه وعید دیگر نیست ایشان را است دنیا را آخرت و فرمان ایشان کنند اما ایشان را بدینا گذارند نه با خبر نیستی خواجه جعفر رحمه الله علیه تا بهی مشهور نیز رود و مشغول شود که در بغداد آن جامی او بیاست چون پیش در مسجد رسید و باهول و سنگریدار استاده گفت کیستی که در دل من ترا انکار است گفت ملن بمسیر که ترا از روی دیدن من است گفته است ای دوست من ای ام گفت بوی گفت ترا با دوستان حق دوست بود گفت نه گفتم چرا



گفت اگر خواهم که ایشانرا بدینا گیرم در آخرت گریزند و اگر نخواهم که با حقیرم در حضرت خداوند  
خویش گریزند و مرا آنجا راه نغزیزی اشارت کرده است رباعی هر که این عشق با زنی مایل  
آموختند به تابا بدو جهان او شمع ز عشق افروختند به اندلی از گریزائی وصل و پروختند به همچو باد  
از دوا عالم دیدگان پروختند به کس گفت امی ملعون ترا بر سر ایشان اطلاع می باشد گفت نه  
مگر یک وقت و آن آنست که چون در سماع ایشان را وجدی بود سن و انم که ایشان را چه بدید  
انده است این گفت و غایب شد و خوابه بنید رحمت الله علیه تفکر و تفت در مسجد و راه از گوشه مسجد و از  
برآمد که ای فرزند مگر تا بقول این دشمن فریفته نشوی که او یگانه و مغرور غریزه ترانان اند که ایشان  
بجبریل و یساکا بل نمایند بدین دشمن کی نمایند و خوابه بنید بدید آن هریش بود خوابه سیری سخی حقه الله علیه  
خوش گشت و خوابه الویس فرنی را در عالم الشریب بشویر با فی پیشیدند تا خوابه سخی کسی در انشتا  
و چون و زیقا مست و راحت کردند بهمت هزار ملک البصوت او و بطور آوند تا کس ابد و راه نمود و کجا  
که در ان اقطار و جوانب مملکت ولی بود پرو و مردان و در دواز سینه پاک مصطفی بود و صلی الله علیه و آله و سلم  
در دوا الویس در قرن بعد محتاج گشتی مصطفی علیه السلام بدین عبارت مدینه فرستاد که ای کاجد  
لَقَدْ نَزَّلْنَا مِنْ جَانِبِ الْبَيْتِ سِيراً لَفْظَ بَرَقِ سِتِ الزَّعِينِ تَوْحِيدِ زَيْنِ سِرِّ كَسِي زَبَانِ عِبَارَتِ  
گشتف تواند کرد و کسب غفلت کسی تواند شنید اینجا علم من علم و حجل من حجل گویند و بگذرند  
فرا یک منت از منتها خدا تعالی بر حد یقین خویش که نزاع القضا لاندان خواهد بود که اگر از حد یقین  
زمن شما را لی نام گردانیده بودم و از کوی شما شما را در بروده بودم تا شش نام و فک شما را و اس  
چنانکه شوریده بر اینی اشارت کرده است قطعه در تنگه بین که بت پرستان چه کنند با تنگ  
تنگستان چه کنند به من است توام مرا نکو باید داشت به دره دانی بنا که گستان چه کنند به شیخ  
ای شیخ رحمة الله علیه در عهد خویش معتاد بود صدیقان را همه عاوا و این بود اللهم كما انفسيتني على الناس  
فانفسيتهم على خداوند چنانکه مرا بر دل خلق فراموش گردانیده ایشانرا نیز بر دل من فراموش گردان  
تا کسی مرا شناسد و نه کس امن اما از اینجا ارباب بصیرت گویند اگر خلق الهان چه در شناخت  
مرکید بگردا و ابل است مگر که میان هر دو تنی که یکدیگر را می شناسند و با یکدیگر دوستی براسی  
دارند چنانکه قرآن دریم خبر کرده است اَلَا خَلَقْنَاهُ مِنْ نَفْسٍ اَحَدٍ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ

سین

۵۷ یعنی در ستان آن روز بعضی آن بانی بعضی شمعند که گویند که در ستان ۱۱

三

تو کجاست؟



بدید گفت یا اوست حدیثی عن رسول الله حفظه منک من لایحیی از اخبار رسول صلی  
 الله علیه و آله و سلم روایت کن تا از تو یاد گیرم گفت من برک آن ندانم که مردمان برین گزین  
 آیند و مرا محمدی یا قاضی مفتی سازند هم تر ازین شغلی دارم مرا مغذ و در این چنین نقد که سر  
 سینه ما بر کرده است زور محمدی کجا دارم نهی از الله الله و این با کفر فتنه است باز چنانکه  
 دیگر میگذارد و حضرت نایافت در غوث خواجه با آتش قهر در زده است و مغوث تو معید ما را از  
 هر دو جهان بیگانه کرده است و اسرار صمدیت اندوه ابد بر دل رفته کرده است و صحت فلاس  
 ما را هامن بر بازده است و صمدیت نایافت روی امید ما را سیاه کرده است و تفریق مصطفی  
 صلی الله علیه و آله و سلم ما را به لغت دومی طرین مقید کرده است و تیرین لفظ آنی که خدا  
 الرحمن من جانب الیمین ما را در اتم بد نشانده است سوخته گوید رباعی سوز دل بسته  
 از وصال نشسته و این تشنگی از آب زلالت نشسته و بی رنگ وجودناوستی  
 برخاست و از جان هوس عشق جالت نشسته و گفته عارفان است که عقانم حقا  
 که هیچ آوازی نرود یک خداوند تعالی محبوب تر از آواز نوحه کردن بر خویش نیست پس از  
 شاید که صدیقان این راه خداوندان دین نوحه گری از خواجه اوس قرن بیست  
 برادر هر که او را در هر لحظه بر خویش با هم و نوحه گری نیست بطا لیسنت پر از غفلت بقیت  
 مردار نیست پر از حسرت این چاهها فاسد است که امروز هر کسی افتاده است جاده و حشمت  
 دنیا می باید و لغا و امرنی می باید و عز و ناز دنیا می باید و غرت و تفا و علی الدوام می باید  
 و با اینهمه آشنائی با حضرت خداوند می باید و نه احوال قطعه جان باز که وصل او به شکران  
 نهند و شیر از قبح شرع بستان نهند و آنجا که بهم نمی رسد مردان نوشند یک حجر صمد  
 از ان بخود پرستان نهند و ای برادر تا توانی عمر و خدمت کفشی صرف کن و در سایه  
 دولت خداوند دین پناه ساز باری در دین بدست آر که یار در دین سخت عزیز  
 است و بقطع بد آنکه راه دین بی یار نتوان رفت اگر گوئی چکنم مرا یار در دین پیسر  
 نمی شود باری قبا و عشق این نفس کافر از لیسنت باز کن و با وی در بی دینی یار شو  
 عمرت ببلاد داد و دینت خلعت کرده با قیامت بیگانه کرد و با دنیا آشنایان کرد و دمار

عجب روایت کرد

عجای غایت  
بجای

عجای غایت  
بجای

از قاعده دولت برآمده و سلسله زینت خراب گردد و تو هر روز بروی عاشق تری و  
 برستی و از محبت تری حقیقت بدانکه نفس عدد دین خدا نیست و او را بدست نمی گیر تا  
 باز برهی و زنا دین خویش بینی و با خلق جلوه کنی که قدسیان از تو غیرت برند و شوم  
 گفته است **ربا** عی از عشق می چوب بر لب بد جانم گفتم کنی بوصول خود بهمانم  
 گفتا اگر ت وصال می باید و در خویش همان توانا به من مانم و در قضا حاجت و  
 کفایت مهات این چهار رکعت نماز بگذارد و هر وقتی که خواهد ادا شد یک رکعت و بهتر در رکعت  
 اول فاتحه یکبار و صد بار آیه لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و یکبار  
 له و جنتاه من العثم و کذلک نبی المومنین و در رکعت دوم فاتحه یکبار و صد بار  
 انی مستی لظرف انت ارحم الراحمین و در رکعت سوم فاتحه یکبار و صد بار آیه  
 افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد و در رکعت چهارم فاتحه یکبار و صد بار آیه  
 نعم المولی و نعم النصیر و چون سلام دهد صد بار بگوید رب انی مغلوب فاقصر  
 این را عزیز دارد که در جمله مهات و حاجات خویش یکبار برود و دین نماز فتوح بسیارست و سلام

از قضا

از نان

از قضا و حاجات و کفایت

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحیم و او از و هم در انوار
-------	--

برادر من ایدین نور الله قلبه بنور معرفت بدانند چون آینه دل صاف شود و از کجای طبعیت  
 و ظلمات صفات بشیرت از دمج گردد قابل انوار غیبی شود و در بدایت حال آن انوار بیشتر  
 بر مثال برق و لامع و تواجج پدید آید چندانکه صفای زیادت میشود آن انوار بقوت تروی زیادت  
 تر میگردد و بعد آن برق بر مثال چراغ و شمع و آتش افروخته شود انگاه نور بار علوی  
 پدید آید و بتدریج بصورت ستارگان خورد و بزرگ انگاه بر مثال ماه دیده شود بعد آن  
 بر مثال خورشید پدید گردد و سپس بدانکه هر نور که بر صفت و صورت برق و لامع و تواجج  
 دیده شود بیش تر از برکت و ضو و نماز باشد و وقتی مریدی از ان شیخ ابو سعید ابوالخیر قدس  
 سره العزیز و منو ساخته بود در خلوت خانه رفت نوری دید و نور زد که خدای را دیدم شیخ  
 از ان حال واقف گشت گفت ای کارنا دیده آن نور و ضو نیست و از کجا و آن حضرت

از قضا

اگر کسی که اگر سایه دولت آن پیر شود بچاره هلاک شد اما آنچه در صوت چراغ و شمع و  
 و مانند این دیده شود آن نوری باشد از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت صلی الله علیه  
 و آله و سلم و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار منور شده است و اگر بصوت تندیل  
 و مشکاة بیند، همین معنی باشد که گفته شد و اما آنچه در صوت علویات بیند چون ستار  
 و مانتاب و آفتاب آن انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفای هر  
 مگر در چون آینه دل بقدر ستاره صافی نشود نور روح بقدر ستاره پدید  
 آید و چون ماه بیند اگر ماه تمام بود بدانکه دل تمام صافی شده است  
 و اگر نقصان دارد بقدر نقصان که درت باقی است و چون آینه دل در صفا  
 بحال رسد قابل نور روح گردد بر مثال خورشید بیند چنانکه صفای ابدت نور خورشید  
 درخشان تر بود تا وقت بود که در روشنایی هزار بار از خورشید تابان  
 تر بود و اگر ماه و خورشید هر دو یکبار بیند ماه دل بود که از عکس نور  
 روح منور شده است و خورشید روح باشد که دیده شود اما هنوز از این چنانچه می شود تا  
 خیال در برابر موت خورشید می بیند و الا نور روح بی شکل می موت است و گاه بود که  
 پرتو انوار صفات خداوند عزوجل بر نفسیه سنّ تقرب الی الله تعالی یقترب الیه ذریعاً  
 استقبال کند و ازین حجاب و مانعی و دلی عکس آینه دل نداشت و بقدر صفای آن تابان  
 و اگر کسی گوید چگونه تواند دانستن که پرتو نور صفات خداوند است جواب چنین گفتند  
 آنچه از انوار صفات حق مشاهده دل شود همان نور معرفت او گردد و تعریف خود هم خود کند  
 و ذوقی بجان پدید آید که بدان ذوق بدانند که این انجمنی از حضرت خداوند تعالی است  
 نه از انبیا و این معنی ذوقی است در عبارت و شواهد و گفته اند انوار صفات جمال حق  
 است نه محرق و انوار صفات حلال محرق است نه مشرق و عقل و فهم انجا بگذازد و گیرد  
 نتواند گشتن و گاه بود صفای دل بحال رسد از ستر بستر آیات فی آله فاف و فی نفسهم  
 پدید آید اگر در خود نگردد همه حق بیند و اگر در موجودات نگردد همه حق می بیند  
 چنانکه آن بزرگ گفت ما نظرت فی یحیی الاله و رأیت الله فیهِ نظر کردم در حیرت



نمی دیدی و حجاب عبارت از مولی است که دیده بنده کمال جمال حضرت غوث بدان موجب  
 و منفعی است و آن جلگی عالمها مختلف است چون دنیا و آخرت بر وایمی همواره هزار عالم  
 گویند و بر وایمی هشتاد هزار عالم گویند و این هشتاد هزار عالم در نهاد آدمی موجود است  
 و بحسب هر عالمی آدمی را دیده الیت که آن عالمها بدان دیده مطالع تواند کرد و حال کشف  
 و این هشتاد هزار عالم در دو عالم مندرج است که از آن عبارت نور و ظلمت کرد اینی ملک  
 و ملکوت و غیر غیب شهادت گویند و جسمانی و روحانی نیز گویند دنیا و آخرت نیز گویند جمله  
 یکی است اما عبارت مختلف است پس چون سالک صادق بجهت ارادت از استغفار استغفار  
 طبعیت را با علی علیه السلام شریعت نهد و بقدم صدق حاد طریقت بر قانون مشرع در پناه برد  
 پس بر چون گیرد و از هر حجاب که گذر کند از آن هشتاد هزار حجاب او را دیده بمناسبت آن  
 مقام مشاهده شود و احوال آن مقام منظور نظر او گردد و اول دیده عقل و کثاره گردد و بقدر  
 رفع حجاب معانی معقول نمودن گیرد و با سراسر معقولات مکاشف شود و این را کشف نظر  
 گویند بدین اعتمادی زیادت نباشد تا آنچه در نظر می یابد در قدم نیاید اعتماد را نشاید مصر  
 فی هر چه تو بینی به تو بخشند ای دل به بیشتر حکما و فلاسفه در مقام بمانند و این را اصول مقصد  
 حقیقی شناختند و چون رونده صادق از کشف معقولات گذر کرد و کشف دلی پدید آید  
 و از آن کشف شهودی گویند و از آن مختلف کشف افتد بعد از آن مکاشفات برتری پدید آید  
 و از آن کشف الهامی گویند که اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیزی ظاهر شود آیینست معانی  
 آنکه گفت رباعی ای کرده غمت غارت جویش دل ما به دگر تو شده خانه بدوش دل ما به  
 برتری که مقصد همان از آن پیچید به عشق تو فر و گفته بگوش دل ما به بعد از آن مکاشفات  
 روحی پدید آید که آن را کشف روحانی گویند در مقام هشت و در زنج و دیدن ملکوت  
 سخن بالشیان شنیدن پدید آید و چون روح بجلی صفای گردد و از کدورت جسمانی بکلی پاک  
 شود کشف عالم نامتناهی پدید آید و آنرا ازل و ابد نصیب دیده می گردد و اینجا حجاب دنیا  
 و مکان برخیزد تا آنچه در زمان ماضی رفته است در حال ادراک کند تا کسی باشد که ابتدا  
 آفرینش موجودات و ملزمت آن در نظر او آید و همچنین آنچه در زمان مستقبل خواهد بود آنرا

حجاب عبارت از  
 حجاب کلمات است

حجاب عبارت از  
 حجاب کلمات است

حجاب عبارت از  
 حجاب کلمات است

حجاب عبارت از  
 حجاب کلمات است







شنیده پدید آید اگر بصفت جمال مکشوف شود ذوق شود و جمال خفا پدید آید اگر بصفت  
جلال مکشوف شود و فنا حقیقی پدید آید اگر بصفت قیومی مکشوف شود و بقا حقیقی پدید آید  
اگر بصفت وحدانیت مکشوف شود و وحدت پدید آید باقی صفات مهربان نیاس فهم باید کرد  
کسی بدین مقام اشارت کرده است و گفته نظم تا بر سر کوی عشق تو منزل ماست و هر  
دو جهان بجله کشف دل ماست و اینجا که قدم که دل مقبل ماست و مطلوب همه جهانیان  
حاصل ماست و آتی برادر کار نبی علت است تو میدی کاروی نیست و باد لطف در دوز دست  
بساخته کار افتاده بسازد و در شب قدری متری جبرئیل علیه السلام را فرمان رسید  
که امشب در عالم سفلی نظری کن تا چه نبی بحکم فرمان و نگر نیست اهل عالم را یافت همه و در آنجا  
مانده بگری پیری بت پرست در پیش بت مست السجده نهاده بزاری از وی حاجت آید  
درخواست ده متری جبرئیل علیه السلام خواست اگر فرمان بود این را بقهر هلاک کنم و در  
زمین پاک کنم نلایم یا جبرئیل اگر او را را بخواندی نمی شناسد ما او را به بندگی می شناسیم  
در شب قدری دیگر به متری جبرئیل خطاب آمد که بطلب مشب و دریاب بیدار و هو شیار  
را چون جبرئیل نظر کرد در محراب پیری دید یک قدم ایستاده با خداوند خویش بصفت  
در رازش ده فرمان رسید یا جبرئیل این آن بنده است که از کمان خود وی پیش  
جفت افتاده بود آن شب در بیگانگی نشانه بود و امشب آشنائی یگانه است و عالم

مکتوب روم دہم و تہائی ویدار السلام علیہ الرحمہ محمد رسول اللہ صلی علیہ وسلم حضرت

برادر محترم سید الدین اکبر را بتجلیات صفاته بدانکه تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الهی است جل جلاله روح را نیز تجلی باشد و بسیار روندگان در بی مقام مغرور شده اند و میباشند که تجلی حق یافتند اگر شیخ کامل صاحب تصرف نباشد ازین در طه خلاص و دشوار بود پس هر که را طلب صادق باشد باید که دست در دهن صاحب دولتی زند تا از برکت فتراک دولت او مقصود و مقصود رسد چنانکه قرآن قدیم اخبار میکند و اَنَّا الْبِیُّوتُ مِنْ اَبْوَابِهَا و برین اشارت کرده و گفته است رباعی میواسطه و

گمراهی که از راه مینویسی به سوی جاده هدایت و برپایی سریش کنی زمین مدرش در  
یکد وزان عالم شاه شوی که کنون بدانکه فرق است میان تجلی ربانی و تجلی روحانی  
چون آینه دل از کبر و ارت وجود ماسوی صد صفات پذیرد و صفات او کمال رسد شرف  
آفتاب جمال حضرت گردد و جام جهان نما ذات خداوند تعالی صفات او شود و لیکن  
بر که را دولت صفات دست و پا این سعادت مشاهده نماید و ذلک فضل الله  
یؤتی من یشاء من یرید که دوید کور گرفت آگاه و رهون گرفت که دوید از میان زندگان  
صاحب دولتی باشد که چون آینه دل از صفات بشریت و زکات طبعیت صافی کند و بعضی  
صفات روحانی بر دل وی تجلی کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود که روح بجمالی از  
صفات بشری بیرون آمده بود پس گاه بود که جمالی صفات خویش در تجلی آید و این خود آثار کل صفات  
بشری بود پس گاه بود که ذات روح که خلیفه حق است در تجلی آید و تجلی آن خود دعوی انانیت  
گیرد و گاه بود که جمله موجودات را پیش تخت خلافت روح در سجود میند و در غلط افتد و آن که مگر  
حضرت حق است قیاس بر این حدیث که اذ الحی الله لشی خضره کل شی رازین جنبین غلایا  
سپار افتد جز در عنایت خداوند و حمایت پیر نتوان گذشت اکنون بیان فرق میان  
هر دو تجلی ربانی و روحانی آورده است که تجلی روحانی تحت حدوث دارد و آنرا قوت  
انسانا نباشد اگر چه در وقت ظهور از آن صفات بشری کند اما فنان تواند کرد چون تجلی  
و حجاب شود در حال صفات بشری پیدا گردد و آثار تجلی حق سبحانه و تعالی ازین قات  
نباشد زیرا که از لوازم تجلی حق تعالی قدس کلک طوف نفس است و در موقی صفات باطل او که  
جاء الحق و روى الباطل ان الباطل کان زهوقا و دیگر آنکه با حصول تجلی ربانی روحانی  
ظلماتیت مدول پیدا آید و آنرا شواش شک و ریب خلاص نیاید و درون فتن  
تمام نمید و تجلی حق جل جلاله بر خلاف آن باشد دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور  
پندار پیدا آید و عجب استی بغیر آید و در طلب نقصان پیدا آید و خوف و نیاز کم  
شود از کمال حق سبحانه تعالی این جمله بغیر و رستی نیستی بدل شود و در طلب غلبه  
و شکی نیست که در و تحقیقت بدانکه انسان آینه ذات و صفات باری تعالی است

چون آئینه صافی گشت بهر صفت که حضرت خداوند تعالی خواهد تجلی کند اگر بصفت حیات  
 متجلی شود چنان بود که خضر و الیاس علیه السلام را حیات باقی بود و اگر بصفت کلام متجلی  
 شود چنان بود که موسی علیه السلام را بود و کلام الله موسی را که با او بود و اگر بصفت رزق متجلی  
 شود چنان باشد که میرم را بود و هر شیئی الیک یخرج الخلق و چون بصفت ملک متجلی  
 شود چنان باشد که عیسی علیه السلام را بود و خلق من الطین کعبه الطیبه  
 فنفخ فیها فیکون طیرا باذنی و اگر بصفت امانت تجلی کند چنان بود که میرد خواسته  
 ابو تراب خنثی رحمت الله علیه را بود در حال که نظر خواسته باین بر قدس الله روحه  
 بروی افتاده و غرق در جان بداد چنین کس هست بهر که بکار و بلاکش کند و دیگر متنا  
 همچنین میدان و ترقی بغایت و دقیق هست بیان مشاهده و کاشف و تجلی به بصیرت بل  
 شانی در مایه انشا و الله تعالی در مبحث تطویل ایجاد اما معنی تجلی اینجا باید دانست بلکه  
 تجلی به تنگد و لفظ است بیان این طالع متعارف تجلی حق در لغت کثرت باشد و متعارف  
 گشتن باشد و مراد از طالع از تجلی کثرت گشتن حق است مراد از استعداد پوشیده گشتن حق است اینجا  
 حق نخواهد که تلون و تغییرات آید و این چنان است که بر کسی سلسله روشن دو گونه که سلسله کثرت  
 کثرت نگردد و لیکن خاطر او کثرت گردد و تا سلسله را بدو علم او کثرت شدن سلسله  
 خوانند و جل او پوشیده شدن سلسله خوانند چون سیر او بچو لیستن مشغول گردد و اندو  
 غیب پوشیده گردد و این را استعداد خوانند باز چون هم از حق بیند و از ان حق بیند  
 نه از غیبت لیستن از ان خول لیستن بشیرت از غیبت برداشت و غیب دیدن را تجلی  
 اسی برادر آن روز که آدمیان را در وجود آورد گفت و طلب آید و دل از یافت بخواهد  
 مرد و طلب مضمی در سر عت خویش نه طلب بسز آمده نه مطلوب بدو آمده این را حق  
 هر کجا که جمالی است ایجاد دلی است و هر کجا که خشنی است آنجا که قناری نذی است چنانکه  
 گفت اندر باغی ماییم طرب شمره و غنای ترا با داد پذیرفته شمس ترا با این همه  
 در راست اگر خاک شوییم با ساسته نهائیم قدمها ترا بهر که قدمگاه در دست کرد  
 اندر ناخواسته و هر که قدمگاه در دست ندارد و اگر چه بخوابد نندند بهر که

تجلی به تنگد و لفظ است بیان این طالع متعارف تجلی حق در لغت کثرت باشد و متعارف

تجلی به تنگد و لفظ است بیان این طالع متعارف تجلی حق در لغت کثرت باشد و متعارف  
 گشتن باشد و مراد از طالع از تجلی کثرت گشتن حق است مراد از استعداد پوشیده گشتن حق است اینجا  
 حق نخواهد که تلون و تغییرات آید و این چنان است که بر کسی سلسله روشن دو گونه که سلسله کثرت  
 کثرت نگردد و لیکن خاطر او کثرت گردد و تا سلسله را بدو علم او کثرت شدن سلسله  
 خوانند و جل او پوشیده شدن سلسله خوانند چون سیر او بچو لیستن مشغول گردد و اندو  
 غیب پوشیده گردد و این را استعداد خوانند باز چون هم از حق بیند و از ان حق بیند  
 نه از غیبت لیستن از ان خول لیستن بشیرت از غیبت برداشت و غیب دیدن را تجلی  
 اسی برادر آن روز که آدمیان را در وجود آورد گفت و طلب آید و دل از یافت بخواهد  
 مرد و طلب مضمی در سر عت خویش نه طلب بسز آمده نه مطلوب بدو آمده این را حق  
 هر کجا که جمالی است ایجاد دلی است و هر کجا که خشنی است آنجا که قناری نذی است چنانکه  
 گفت اندر باغی ماییم طرب شمره و غنای ترا با داد پذیرفته شمس ترا با این همه  
 در راست اگر خاک شوییم با ساسته نهائیم قدمها ترا بهر که قدمگاه در دست کرد  
 اندر ناخواسته و هر که قدمگاه در دست ندارد و اگر چه بخوابد نندند بهر که

گفتند خواهی که خداوند را بینی گفت نه گفتند چرا گفت موسی علیه السلام  
خواست و ندید و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نخواست و بدید خلعت آب  
گل نه خلعت سرسریست و کار آدم و آدمیان نه حدیث مجاز نیست مصنوعات موجودات  
بسیار بودند لیکن یا هیچ موجودی و مصنوعی این کار نبود که بانو بود اگر خلعت بود  
اشخاص و جواهر نورانی ملائک راست و لباس عصمت و طاعت و قدس و طهارت  
ایشان هست لیکن تبرک خدمت را شاید ندید که شخصی بساط را شاید مقام انبیا را  
در آنجا نشاند

آن خلعت که عیسی  
عزیز خلعت کینه  
موجودند در دولت  
شویب اندر دم کمال  
از عین در خلعت ظاهر  
قدوس سرور  
سلطه و مملکت  
ست که بنفش خورشید  
قایم باشد  
چنانچه  
در سندی

مکتوب یا نیر دهم	بسم الله الرحمن الرحیم	در و اصول
------------------	------------------------	-----------

بر اثمیرس الدین اگر ما بعد که است اوصالین بدانند که وصول حضرت خداوند از آتیل  
و وصول جسم است بحیث و یا عرض است بعرض یا جوهر است بحیث یا علم است بعلوم یا عقل است  
بمقول یا شئی است بشئی تعالی الله عن ذلک علما اکبر و این لفظ وصول در شرع و عرف  
آمده است و میان این طائفه معروف است پس معنی پیوستن بخداوند عزوجل چیست بدینکه  
معنی پیوستن بخداوند تعالی آنست که بریده گردد و از دون خداوند تعالی معنی عظیم پس اتصال  
مشغول گشتن باشد بحق تعالی و این به مقدار فرغت باشد از غیر حق بدان مقدار که از  
حق تعالی فارغ باشد منفصل گردد و بدان مقدار که بحق تعالی مشغول بود متصل گردد و  
دلیل برین قول حارثه است رضی الله عنه که گفت کَافَى الظَّالِمُ عِشْرِينَ رَبِّیْ بَادِئاً بَدَأَ  
مقدار که حارثه را از دنیا الفضال افتاد و بقی اتصال افتاد پس مصطفی صلی الله علیه و سلم  
از هر دو کون الفضال افتاد تا بحق تعالی اتصال افتاد و اگر اندر سیروی چیزی مانده بود  
گفتی انْعَزَبَ مِنْ كَذَا چون گفت انْعَزَبَ مِنْكَ درست گشت که اندر سیروی غیر حق  
چیز مانده بود پس الفضال از دنیا اتصال بقی انکند و الفضال از هر دو کون الفضال  
بحق تعالی باز آورد و دیگر همچنین قول عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که بوقت طواف گفت  
لَمَّا تَذَكَّرْتُ اللَّهَ فِي ذَلِكَ الْمَكَانِ بَاخِدًا وَنَدْمَانًا وَبَدَأَ كَرْدَمًا وَاسْتِزَانًا معنی بود که شغلی  
مشغول شریعت بود و سرش مشغول حقیقت بود و اندر شغل مشغول شریعت و اندر شغل

ای را از آن  
ظلمت باشد  
حق از دل

نه از خانه خبر داشت و نه از سلام کنند شغل حق تعالی او چنان فراموش کرده بود که سلام اغیار  
نه شنید و نظم خداوند خانه او را چنان کرده بود که از خانه هیچ یار دنیا را نمی شنید گفت گنا آنکه  
الله و لیکن چون آنکس که بروی سلام کرده از نیقام خبر داشت و شکایت و عتاب مشغول  
گشت باز چون عمر رضی الله عنه از نیقام خبر داشت هیچ نگفت و دلیل گشت مرد در سنی و دعوی محمد  
را چنانکه چون فضا گویند ترک البیان فی موضع الحاجه الی البیان بیان حاصل هر چه  
دولت را که نهایت مرجع منتهی حضرت خداوند تعالی خواهد بود و آن لیکن البیان در سبب  
اول علم است بر تکریم طینت روحانیت و ذروه انسانیت او همی بایر نشان نهاده اند  
که ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم اخرجهم من نور و در جبهه جام الست در  
کلام وی سانیده اند که اثر آن هرگز از کام جان او برین نشود و زندگانی او بر آن ذوق  
است و قصد آن نور بهیست هرگز و معدن خویش است و باین نام الفت بگیرد و یکدم  
بترک آن شراب نتواند چنانکه بزرگی گفته است رباعی عشاق تواز الکت مست آمده  
مست زیاده الست آمده نمی بیند و پندی ندیده شد و کایشان الست می بر  
آمده اند پروانه صفقان جانبا و عشق که کند جز با الوهیت در گردن ایشان در علم  
افتاده است امروز چندان پروبال در طلب گرد و در اوقات حال شمع جلال پرواز کنند که بر  
قضیه من تقرب الی شجر انقرب الیک ذرا عا استقبال کند و بهرست جذبه من  
جذبات الحق توازی علی التقلین و او را در کنار وصال کشد و گوید تا چند برین پروبال ضعیف گرد  
در اوقات جمال گردی تو برین پروبال در هوا بهویت مایل آن نتوانی کرد و این پروبال در سبب  
والذین جاهدوا فینا و باران بهشت که نهی یکه سبلنا به بالی از شعاع انوار خورشید  
ترا که است کنم طیدی الله لبوریه من یشاء و از نجاست که گفت رباعی این راه دلا  
به قیل و قالت نه چند و جز به درستی و صالت نه مهند و انگاه در آن هوا که مرغان و پند  
تا با پروبال پروبال نه مهند اگر لاکه علی علیین و جن و انس جمع شوند یک بسته را  
بر غور دار تجلی صف حضرت خداوند نتواند کرد الا جذبه حق تعالی که بنده را بر بابا فرساید  
او بی نشانند لاجرم یک جذبه بهتر آمد از معادله خلایق و آن بندگان که از بند خودی خلاص







مکتوب مقدم در | بسم الله الرحمن الرحيم | غلطگاه سالکان

برادر اشعریس الدین بدانند که گروهی از صوفیان که ریاضت و قوی کرده  
 باشند و شوق از پیش برگرفتند و مدتی مدید در خلوت نشستند و دل بکلمه لا اله  
 الا الله آورده و در مراقبه و تامل انقدر کشیده که جز ذکر خدای عزوجل در همه احوال بزل  
 ایشان چیزی دیگر نگذرد و ایشان را بسیار احوال نیکو کشف شده باشد و اسرار ملکوت  
 کشاده و بدو صاحب کرامت رسیده و از غیب خبر یاد دهند و راست آید اگر گزینست  
 در بیکار بندند نیکو شود و اگر گزینست بر هلاک دشمن بزند هلاک شود و ابلیس را نجات دهد  
 همه اسرار شریعت بر ایشان نماید مگر یک رسته آن آنست که از وجه پوشیده بود تا بدان سبب  
 آدم صلوات الله علیه نکرده اما آن سر که بر ایشان آشکارا کند گوید مقصود از ترک  
 معصیت آنست تا شوق شکسته شود و صفات شریعت زیر دست آید تا مراد او را از  
 خدا تعالی باز دارد و مقصود دیگر آنست که ذکر حق تعالی بر دل غالب شود و دل از ظلمات بفر  
 نگیرد خداوند سبحانی گردد و تا حقیقت معرفت خداوند او را حاصل آید پس بر این شریعت  
 هم راهی هست بلکه سال کسی که بخواهد بر حال بر آید و راه او را به او نوشته و مسووم چه حاجت باشد  
 پس این قوم را چنان نماید که اگر نخواهند ایشان را حجاب شود از آنچه بدان رسیده اند  
 گویند که ما خود همیشه در مشاهده ایم و مقصود از نماز و رکوع و سجده و آنست تا دل غافل  
 آورده شود و ما خود یک ساعت غافل بستم و عالم ملکوت را آشکارا می بینم و حجاب مقدس انبیا  
 در صورت نیکو جامی نمایند ما را بدین چه حاجت و این عین صورت واقع ابلیس هست  
 که در کمال قرب خود نکرانیت گفت هر سببی آدم چه حاجت آدم کم از من هست مرا از سجده او  
 چه فائده و قصه او در قرآن نه برای افشاء هست بلکه برای مثل این قوم است تا بدانند که هیچ  
 مقرب بر فرمان برادر زبان نکلند و تمنی که بزرگان دین گفته اند که شریعت و زیدین همه  
 رفتن راه دین است بحق تعالی راست و حق گفته اند آن دیگر و قیقه که از ایشان پوشیده است  
 آنست بدیشان نمود که مقصود شریعت اینست و پس این غلط است که مقصود دیگر هست

در زمین بالقیه  
 اقبال کردن  
 ز کمال حاصل  
 زدن در کمال  
 ۱۲



مثلاً پنج وقت نماز چون پنج سمار است بر روی کمال که اگر این سمار بچسته باوی بنود انکمال  
 باز افتد چنانکه البیس افتاد اگر کسی گوید این پنج نماز چه وجه دارد که سمار این کمال آمد و  
 مناسب و چیست جواب چنین گفتند که شناخت وجه و در قوت بشریت نیست این  
 بطریق خاصیت هست که عقل را بر هیچ دست نیست چنانکه سنگ مقناطیس آهن  
 را بخود کشد و چکس نداند که سبب آن چیست و گفته اند مثل این قوم مثل مردیست  
 که بر سر کوه کوشکی ساخت و اندر بسیار لغتها میگردانید چون وقت نقل آمد بر سر است  
 کرد که هر تضرعی که خواهی بکن با چند دست که گیاه خوشبوی اگر چه خشک شود از نیجایرون کن  
 چون بهار آمد کوه و هامون سبز شد گیاه بسیار تازه و تر و خوشبوی میدار از آن گیاه تر و  
 تازه بملفی درین کوشک در آورد و بوی این گیاه بسبب تازگی غالب شد پس گفت پدر  
 من این گیاه را برای آن درین کوشک آورده بود تا این جایگاه را خوشبودار و اکنون  
 این گیاه خشک چه کار آید بفرمود تا بیرون انداختند چون کوشک از آن گیاه خالی شد  
 ماری سیاه سراز سوراخ بر آورد و پس راز خمی زد و هلاک کرد و سبب آن بود که این گیاه را  
 دو فائده بود یکی بوی خوش که بکنان میدادند و دیگر خاصیتی داشت که هر کجا که او بود  
 مار بیرون آن جا نگذاشته پس له جدا فسون مار بود و آن خاصیت کس ندانست  
 چون پس بر کمال عقل غره شد سبب هلاکت او گشت پنداشت که هر چه در خانه موفت  
 او نباشد در خانه قدرت خداوند نیست و معنی این آیه که وَمَا أَوْفَيْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا  
 مطلع نشد این صاحب کرامت کشف را بچشم غلط افتاد که تیری از اسرار شریعت برو ظاهر  
 شد پنداشت که هر چه بر دیگر نیست و البیس هم همین پنداشت و این از خطای  
 بزرگ است که سالکان در وندگان را افتد و غلط است که بسیار روندگان راه دین  
 اینجا هلاک شده اند از نیجاست که گفت رباعی افکنند درخت بمنزل گاهی بد کائنات  
 بعد وسیله را بی چون من و دیگر عاشق اندر مایه کمی گشته شوند و بر نیاید  
 هر چه از نیجاست شوی اندک انیکه ایشان را درجه و مرتبه بوده باشد در میان این طائفه بدانکه  
 غلط از اینجا بوده است پس این قوم یک مقصود داشتند از راه شریعت و نه شستن

له  
 از علم غیبی



بودی و مرا این حدیث کاری نبودی و گاه کاغذی کجا اند ملائکه ملکوت و ساکنان ملا علی  
تأییدش تحت دولت من صفت باشند آن نیست که گفت فر و گیم جایی شیب ست و گاه  
گاه ببنده گیم داغ فراق ست و گاه باغ وصال به آن مرو که آتش عشق در لعل است  
ملکوت زو و شست بهشت اطلاع یافت کاری در پیش او نهادند و گفتند بکدام زمین  
عرق الجبین قوت طلب کن حجب ترا زین کاری بود که یکدم شادی را سیصد سال  
غم و حسرت در پی میت گریه کنی نه بر سر راز ما پد روی شکایت نه کسی راز ما

مکتوب هین و هشتم | بسم الله الرحمن الرحیم | در غلط گاه مروان

برادر شمس الدین بدانکه بعضی مروان از سر بهمتی و خیالی فاسد از راه افتاده اند  
گروهی گویند خدای عزوجل را عبارات ما چه تا او از اعمال خلق بی نیاز است و علمت  
و عصمت بنزد بی نیازی او کیست و خورشید را ز نجایم جواب آنست که آن شبهه  
جمل صرف ست گمان برده است که شریعت خلق را کار همه از بهر خدای فرموده است  
و این محال باطل است که کار همه خلق برای خویش است و قرآن ازین خبر میدهد و مَنْ  
تَزَكَّى فَأَنَّا نُتَزِّكْهُ لِنَفْضِهِ وَمَنْ عَمِلْ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ شَلْ اِنْ مَدْرَجًا اِلَآ اَنْتَ كَبِیْرًا  
طیب بر بنیر فرماید و بر بنیر کند گو طیب از ناپر بنیر کردن سن چه زیان دارد هر چه زیان  
بود بخود و سخن او راست بود و لیکن هلاک شود و طیب برای آن گفت تا رضا را از گناه  
بلکه راه شفا داد و پیدا کرد اگر فرمان بجا آر و شفا یابد و اگر نه هلاک شود و طیب از آن بی نیاز  
است و درم گردی و در فراخ رفتن و از حد شرع تجاوز کردن اعتماد برین کنند که خدای  
تعالی کریم است و رحیم است و بر ما رحمت کند جواب آنست که این سخن درست است لیکن  
انجا تلبیس شیطانست که نادان را از راه به برد اما عاقل جواب گوید چنانکه کریم و رحیم است  
شدید العقاب است و ما می بینیم که درین جهان بسیار خلق را در پنج و در و شش سیدار  
و خزانه بروی تنگانه و با آنکه کریم است چنانکه گندم نیافریند تا کشت و زرع بسیار بیند  
و هیچ آدمی تند است نماد تا نان و آب نخورد و بیماری را علاج نکند پس چنانکه تندی  
و خمری را اسباب ساخته است که بی آن حاصل نیاید کار آخرت نیز چنین است کفر

جواب این حدیث  
که گاه کاغذی  
کجا اند ملائکه  
ملکوت و ساکنان  
ملا علی

۹۷  
جواب این حدیث  
که گاه کاغذی  
کجا اند ملائکه  
ملکوت و ساکنان  
ملا علی

و محل از نه روز ساختن و کاهلی را بجاری که اگر علاج نیابد بپاک شود و هر کفر و جهل را پنج مرتبه بگوید  
 و بیماری کاهلی را پنج علاج نیست مگر نماز کردن و به طاعتها بر آوردن هر کفر هر خورد و هر جرئت اعتماد کردن  
 شود و در بیماری اگر نکسین خورد و بپاک شود و بپاک دل از شهوت بود هر کفر دل از شهوت باز ندارد و بخطر بپاک نشود  
 مگر نگاه که اعتماد دارد که این صیفت را که خود آن اعتقاد دارد که این بیماری نیست و بخطر بپاک نباشد بلکه  
 بپاک نشود باشد چنان کفر بود و کفر زهر ابلانست و شوم کرده بر تپاقتی شغل شده باشند و همیشه که مقصود  
 در زیارت است که از شهوت و شوم صفاتی که در شرع مذمومست یکبارگی پاک شوند و گمان به باشد که شریعت  
 فرموده است چنانچه در پنج مرتبه بپاک کند و از این اعتقاد خویش اعتقاد کرده باشد که این حال است شریعت چنین  
 فرموده است که آن ممکن نیست چه آدمی را بدان صفت که آفریده پاک شدن از شهوت نه بند و چنانکه کلاه سیاه را  
 کردن آن پس کار که بپاک شدن شغل شویم صیفت و اگر بعضی کسانش سفید نتوانند و بپاک نیست بپاک نشود  
 سیاه چه جواب است که محل نشود آنست که چنان بپاید که شریعت فرموده که از شهوت و صفات شریعت پاک بپاید  
 شد اما لا یقدر بر آن باشد که چگونه شریعت چنان نماید که در کفر اهل علی و علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن  
 و اثر خشم بر وی بسیار دیدندی و خداوند می فرماید و انکا ظمین الظنظ ثنائیگوید آنرا که خشم  
 فرو خورده آنرا که خشم ندارد و چگونه فرماید که شهوت نمی باید که حضرت رسالت نه حرم  
 داشت و اگر کسی از شهوت ساقط شود علاج باید کرد تا باز آید رحم است بر اهل و فرزندان  
 و چیرگی در خشم از کفر از خشم خیزد و کثرت توالد و تناسل و القاب نام نیک از شهوت خیزد  
 و طلوب پیغامبران بوده است توالد و تناسل و لیکن فرموده است که این هر دو را زیروست  
 باشد و چنانچه بود باشد که در فرمان شرح باشد مانند اسب و در فرمان اسب و در فرمان صبا و لیکن  
 سگ باید که معلم بود و اگر نه در صبا و آویز و بی اسب نیز صید نتوان کرد اما باید که ریاست  
 یافته باشد و اگر نه صبا را بنیاد از پس شهوت و خشم همچو سگ و اسب است و سعادت آخرت  
 صید نتوان کرد و بی این هر دو اما بشرط آنکه زیر دست باشند که اگر غالب باشند سبب بپاک بود  
 پس مقصود از این است تا این هر دو صفت شکسته شوند و زیر دست باشند و این  
 ممکن است و چنانکه گویای باشند که به حاکم خود غوه شوند که کارم بتقدیر افتاده است  
 و رازل سعید و شعی و شکم مامد پدید آمده اند که هرگز یکی از حال خود نگردد پس بپاک است

راغب بن رام  
 گفته است  
 که بپاک  
 باشد ۱۲



افکنند و آن را که در ازل امامی حکم کرده باشند در دل او افکنند اگر چنان حکم ازلی است  
 اما ظاهر کرده اند آنچه در ازل است چنانکه نبات گندم علمی است که در ازل کرده اند لیکن  
 سبب اوز زمین نرم کردن است و تخم افکنند است و آب و اودن است و هر که را حکم کرده  
 اند که از زمین او گندم نروید و از زمین سبب و افعال باز دارند پس ایمان طلعت با سعادت  
 و شقاوت همچنین است باشد که این احق گوید که ایمان و طاعت با سعادت و شقاوت چه مناسبت  
 دارد خواهد که بعضی ریزه خود و جان بداند چنان باشد که بعضی یک خورشید را خداوند تبارک و تعالی  
 کارها معلوم کند و آن اندازه عقل و نیست پس معلوم شد که افتادن این قوم محض قحط  
 است نه مشکل شدن شبهه و حجت و از عیسی پیغمبر علیه السلام منقول است که  
 گفت از علاج کردن نابینا مادر زاد و پستی مادر زاد بلکه از زنده گردانیدن مرده عاشر  
 نیا بم اما از علاج کردن احمق عاجز آدمی برادر خط گاهی داده اند آدمی را که در  
 یک لحظه بدرجه جبریل و میکائیل رسد بلکه در گذرد و در یک لحظه بسگی و خنجریری رسد  
 بلکه در گذرد اگر همه بموجب علم و مقتضای حکمت رود اینک علی از ما هَذَا النِّبَأُ اِنْ هَذَا  
 اِلَّا مَلَكٌ كَرِيْمٌ يَشْنُو اَيْنَ مَشْنُوِي نَحْوَانِ فَرُوْا كَرْدِمَتِ شَدِّ بَقِيْنِ سَوَارِ كَرْدِ زِيَامِ  
 اَزْ اَلْتَشْرِ بَرْ اَرَبْ وَاكْرَهِيَهْ بَرِي شَهْوَتِ رُو دُوْلِ دَر اَشْيَاءِ شَيَاطِيْنِ بَدُو اَيْنَكِ سَكِي نَحْوِيَهْ  
 مَثَلُهُ لِنَلِ الْكَلْبِ اِنْ حُمِلَ عَلَيْهِ لَيْمَتْ دَاغِ اَوْسَتْ دَاغِ مَشْنُوِي لَضِيْبِ وَاكْرَهِيَهْ  
 اِي شَدَّ خَشْنُو دِيكِبَا سَكِي بِچُونِ خَرُو كَاوِي لَعْلَفِ خَوَارِكِي بِدَاوُ دِيكِبَا سَكِي عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 دِي اَمْدِي اَدُو دُكُنْ كَا لَصُو اَلْخَدِي وَكَتَامُنْ وَلَا سَتَقِيْ اَلْمَرْغِي لَوُو كَرْدِ قَهْقَشِ  
 تَنَكِ سَبَا زُو دُوْلِ زُو رُو ضَهْ خَرْمِ پَر دَا زُو چنانکه اَنْ مَرْغَلِ رَاوَرْدِ قَهْقَشِ كُنْدِ اَيْنِ جَانَاوُ  
 طَلِيْفِ رَاوَرْدِ قَهْقَشِ جَسْمِ كَرْدِ اَوُو دَر هَرْ شَبَّارُو زِي چندين بار سراز در بچه هر نفسه  
 بِيرونِ كُنْدِ كِي بَاشَدِ كَرْمِ بِرِيْمِ چنانکه گفت اَبِيَا تِ اَنَكِ دَرِيْنِ پَرُوهُ نَوَايِشِ سَتَمِ  
 خَرَشْتَرِ اَزِيْنِ حَجْرِهِ سَرْمِشِ هَسْتِ اَوْجِ بَلَنْدِ سَتِ دَر دِيكِبِمْ بَاشَدِ كَرْمِ سَتِ خُو دِيكِبِمْ

برادرش محسن الدین سلمه الله تعالی بحقیقت بشناسد برقیین بدانند که آدمی را از دو جوهر  
 مختلف پدید آورده اند یکی علوی و دیگر سفلی چنانکه سفلی قابل بیماریهاست علوی نیز  
 قابل بیماریهاست چنانکه آن سفلی را طبیبانند تا بواسطه معالجت ایشان مرض صحت  
 بدل گردد و از ورطه هلاک نجات یابد علوی را هم طبیبانند تا بواسطه معالجت ایشان  
 امراض و علل علایق و عوایق محسوس و معقول از وی دفع گردد و از محل هلاک نجات یابد  
 طبیب علل امراض جوهر سفلی حکما اند و طبیب علل امراض جوهر علوی انبیا اند و بعد از ایشان  
 انبیا اند ازینجا است که الشیخ فی توفیه کالبی فی التوفیه چنانکه مرخص جوهر سفلی بی طبیب عاقل هلاک  
 نزدیک است مرخص جوهر علوی نیز بی پیغمبر و یابی شیخ بخت و راه رفته و خلیفه پیغمبر گشته  
 که العلماء و دثه الا نبیاء در حق و حقیقت شده هلاک نزدیکتر است و در وقت  
 بانی دولتان چنانکه طبیبان جوهر سفلی کم و گم گشتند طبیبان جوهر علوی نیز کم و گم گشتند  
 لاجرم جز هلاک شدن بانی دولتان را دیگر چه بود چنانچه چیزی که از اینجا اسید صحت و حیات  
 و فلاح و نجات باشد گم همین که لا تقنطوا من رحمة الله اما امید کاری بی تقدیم شرط  
 و اسباب انکار اگر چه در قدرت هست لیکن در حکمت نیست پس را خاک بر سر باید کرد  
 و صیبت خود باید داشت و ازینجا باید شناخت که در دست هیچکس چیزی نیست مگر  
 غوری و پنداری الا ما شاء الله و چنانکه طبیب نهض دست بیمار گیرد تا بواسطه  
 آن بر علت بیمار واقف گردد و او را در مختلف و اشتریه متنوع بر اندازه قوت بیمار از دار  
 و دودم سنگ و از داروی سه دودم سنگ و از داروی چهار دودم سنگ بگیرد و معجون  
 سازد یکی را صباح کند و دیگری را مظهر الطبیعیات باعتدال باز آید صحت روی نماید و از  
 هلاک نجات یابد همچنین چون پیغمبر بر علت تحقیق بیمار باطن و قوت یافت هر آینه از  
 احکام و شرائع بر اندازه قبول و استعداد بیمار باطن گاهی در حکمت نماز و وقتی سحر  
 و زمانی چهار رکعت از جمله معجون سازد یکی را حلال کند و دیگری را حرام تا عقیده تها می شود  
 و هوای مختلف و امراض متنوع باعتدال شریعت باز آید صحت عاجل رو نماید و از خطر هلاک  
 نجات یابد و اینجا سری غیرست بر بصیرت او را ک کند پس اگر بیمار جوهر سفلی فی الف طبیب







افتاده بود بکفایت و گفت اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَهٗ تا هیچ طبعی بطاعت خود را  
 نازد و هیچ مفلسی افتاده نگوید و در سحر و فرعون نگر چون عنایت سابق بود با او  
 و زید ندید که جادو گر اند یا کاشان سحر و باطل است و عین ساحری و جادوی بخت  
 توحید نشاند و تاج معرفت بر سر ایشان نهاد و عجب آفت بجهانیان نمود که چون افتاده  
 را بر گیریم ننگیم که او کیست و چون سرفراشته را در انگینم بنیم که او کیست کار چیست و او

مکتوب بیستم و فضل	بسم الله الرحمن الرحیم	انبیا بر اولیا
-------------------	------------------------	----------------

برادر اشخس الدین بدانند که اندر سه اوقات و احوال باتفاق جمله شیخ طریقت ضوان  
 الله علیه السلام متابعت پیغامبران و انبیا فاضل تر اند از اولیا از آنچه نهایت است و اول  
 ولایت نبوت است و جمله انبیا ولی باشند اما از اولیا کسی نبی نباشد و هیچکس را از  
 علماء اهل سنت و جماعت و محققان این طریقت اندرین مسئله خلا فی نیست مگر گروهی  
 اول محمدان که گویند اولیا فاضلتر از انبیا اند و متشکک بدین گفتند گویند اولیا همه وقت  
 با خداوند مشغولند و انبیا بیشتر وقت بدعوت خلق مشغول اند پس کسی که هر وقت بحق  
 مشغول باشد فاضلتر بود از کسی که او در بعض وقت مشغول بود و گروهی از جهال که دعوی  
 محبت این طائفه کردند و بدیشان گمان نیکو بردند و ایشان را متابعت کردند گفتند حق  
 ولایت برتر از مقام نبوت است و بنی راعلم وحی باشد و مروی راعلم سب باشد و ولی بسپهر  
 داند که پیغامبران را از ان خبر نباشد و از علم من کدام کردند و این لقب را اشتقاق از  
 قصه موسی و خضر گرفتند صلوٰه الله علیهما و گفتند که خضر ولی بود و موسی بنی موسی را وحی ظاهر  
 بود تا او را وحی ظاهر خبر نکردی ندانستی باز خضر علیه السلام راعلم لدنی بود غیب بدانست  
 ولی وحی تا موسی را بشنا کردی دی حاجت آمد و استاد فاضلتر از شاگرد بود و اما آنکه بیان  
 این مذهب اند و بر دین ایشان اعتماد است ازین نیز ارانند و رواندارند که هیچکس را  
 مقام برتر از مقام انبیا باشد یا بر مقام انبیا باشد اما جواب آن شبهه که ایشان  
 گفتند آنست که خضر افضل معید بود و آن علم من لدنی است و موسی افضل مطلق بود

انبیا و اولیا  
 و پیغمبران

انبیا فاضلتر از اولیا اند  
 مگر در بعض احوال

و فضل مقید بطل فضل مطلق نیست چنانکه فضل مریم پارسا رضی الله عنها و آن فرزند نبی مسما  
بشیرست باطل نکند فضل عائشه و فاطمه را که ایشانرا فضل مطلق بود بر جمله ساء عالم و در  
جمله بدانکه اگر احوال و اعمال و انفس و روزگار جمله اولیاء را اند جنب یک قدم نبی صورت کنی  
آن جمله متلاشه نماید از آنچه این گروه طعنند و می وند و ایشان رسیده اند و بانه اند  
و بدعوت بحکم فرمان آمده و تقوی را می برند پس مکنغین انبیا فاضلتر از همه روزگار و اولیا هست  
از آنچه چون اولیا نهایت رسد از مشاهده خبر و بند و از حجاب الثبوت خلاص یابند و هر چند  
عین بشیر باشند و باز رسول را اول قدم اندر مشاهده باشد چون بدایت این نهایت وی بود  
این را بان قیاس نتوان کرد و از خواجا ابو زید رحمة الله علیه پرسیدند که چه میگوئی از رجال  
انبیا و گفت هیهات هیهات ما را از ایشان هیچ تصرف نیست و هر چه اندر ایشان صورت  
کنیم آن همه ما باشیم پس چنانکه مرتبه اولیا از او را که خلق نهانست مرتبه انبیا از او را که اولیا  
نهانست که اولیا را اند جنب انبیا ستیاریانند و انبیا را اند جنب اولیا و طیارانند و هرگز سبک  
مرطبار را اندر نیابد و هم از خواجا ابو زید رحمة الله علیه نقل است که گفت سرور ما با آسمان ما  
بروند و هیچ چیز التفات نکرد و بهشت و دوزخ را بنمودند و هیچ چیز نگاه نکرد و از کمونات و حجاب  
برگزیدانند تصرف طیار این غی گشتم و اندر هوا و هویت می پریدم تا رسیدان احدیت مشرف  
شدم و درجه از لیت را اندران بدیدم چون نگاه کردم آن همه من بودم گفتم بار خدایا با منی  
بتو را نیست و از خودی خود مرا گذر نه پس مرا چه باید کرد فرمان آمد یا بایزید خلاص تو را  
تو می تواند متابعت دوست من بسته است دیده را بخاک قدم او و سر من در متابعت  
او ملازمت غامی و این را اهل طریقت معراج بایزید خوانند و معراج عبارتی است از قوت  
پس معراج انبیا و از روی اظهار بود شخص و تن و از آن اولیا و از روی همت و اسرار بود  
و این بدان اصل است که هر چه یک مر انبیا را با ظهار و بود مر اولیا را با سر آر و بود و  
تن انبیا بصغار و پاکیزگی و قربت چون دل اولیا باشد و سر ایشان پس فرق بسیار  
باشد میان کسی که شخص میرا آنجا برند که سر دیگر را چون این سخن بدستی اکنون بدانکه با اهل  
اهل سنت و جماعت و جمهور شیخ طریقت انبیا و اولیا که محفوظ اند فاضل تر اند از

در نگاه اولیا و اولیا و اولیا

از خواجا ابو زید رحمة الله علیه

در نگاه اولیا و اولیا و اولیا

در نگاه اولیا و اولیا و اولیا

از ششگان نخلات مستتر که ایشان ملائکه را فاضلتر دانند بر اینها و گویند که ایشان بر تبه  
رفع تبه و خلقت لطیف تر و محقق را مطیع تر اند پس باید که فاضلتر باشند جواب گویم من  
مطیع و تبه بر رفع خلقت لطیف من فضل خداوند را علمت نیست فضل کسی را بود که  
حق تعالی مرا و افضل دهد که اگر فضل بطاعت بودی انگاه امت پیشین را بر این است  
فضل بودی که ایشان را طاعت بسیار بود و اگر فضل بر تبه و جوهر بودی پس ابله‌بیر را  
فضل مادم بودی که آدم از خاک ظلمانی بود و ابیس از آتش نورانی پس معلوم شد  
که فضل آنرا بود که خداوند او را افضل بهر از خلق برگزیند و دیگر بدانکه ملائکه چون مظهر  
اند از معرفت حق که مرایشانرا از خلقت شہوت نیست و اندر دل حرص آفت نه  
و اندر طبع زرق و جلیت نه و زرق ایشان بحیلت نه و غذای ایشان طاعت است  
و شرب ایشان فرمانبرداری خداوند تعالی باز اند طینت آدمی شہوت مرکب است از کجا  
معاصی از وی متصل و زینت و بنا اندر دل ایشان موثر و حرص حیلست اندر طبع آدمی منتشر  
و شیطان را اندر شخص می چندان قوت که اندر گمراهی با خون بھی گردد و اندر جگر  
آن نفسی بد و مقرون که داعی همه شر با او است پس کسی که این جلد وصف وجود وی بود  
با امکان شہوت از فسق و فجور پرینه کند و با عین حرص از دنیا روی گمرواند و با بقاء  
و سواس شیطانی اندر دل وی از بصیرت رجوع کند و از آفات نفس خود را نگاه دارد  
تا روز قیامت بر عبادت و عبادت بر طاعت و بجا اہت با نفس و بجا رست  
باشیطان مشغول گردد و حقیقت این ازان فاضلتر بود که اندر صفتش معر که گاه شیطان  
و شہوت نبود و اندر طبعش ارادت غذا و شہوت لذت نه آند و زن و فرزند نه و مشغولی  
خویش و پیوند نه محتاج بسبب الفت نه مستغرق امید و آذت نه محب جبرئیل که چندین  
باز سال با انتظار خلعت عبادت کند تا معش غاشی در می محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود  
پیشب معراج ستر بر او خیرت کند چگونه فاضلتر بود و بدانکه نفس را ریاضت کند  
و روز و شب مجاہد کند و حق با وی عنایت کند و در بار طریقت کمر است کند و از جمله  
خطراتش سلامت دارد حاصل اینست خداوند فضل نماید که انعام بر آن خواهد کرد که چنانچه از خطرات

افضل من خلق

محمد صلی الله علیه و آله

رحمة الله علیه بزیننی اشارت کرده است و گفته **مثنوی** برین خدین هزاران سال که بستر  
 بنودش کار جز تسبیح و تقدیس و سطاغات او برهم نهادند و راستغنا خود بر باد دادند  
 و لش خون ناپه جای محنت آمد و تنش دستار خزان محنت آمد و سطا بنهای صدیقان پران  
 خون است که میداند که ستر کار او چون است و جگر خون میشود زین یا و مارا در استغنا  
 حق فریاد مارا به تومی خواهی تسبیح و نمازی که تاخست نمود گردونی نیازی به نماز است  
 راه دراز است و ولی و از نماز بی نیاز است و خدا را که برائی بی نیاز است و ترا جز  
 نیستی و دیگر چه باز است و حقیقت و ولایت ستر است از اسرار حق و چون توانش چنانکه بدو  
 ولی را جز ولی نشناسد و اگر آنها را این حدیث بر جمله عقلا جائز بودی دوست اندوختن  
 پدید نیادی و اصل از غافل تمیز نمودی پس خداوند تعالی چنان خواست تا جبر و دوستی  
 اندوختن خوار داشت خلق نهد و بدریای بلا اندازد تا طالب آن حکم غریزی جان و خطر  
 کند و بدان دریا و جانستان گذر کند و بقدر دریا فرو شود تا مرادش بر آید و یا حال  
 دنیا بروی بسپارد چنانکه جانبازی برین اشارت کرده است **مثنوی** بگذر از جان و  
 عقل یکباری و تا بفرمان حق رسی باری و عشق و آهنگ آنهمان کردن و شرط نبود  
 حدیث جان کردن و با حیات تو دین برون ناید و شب گ تو روز دین زاید و آن چنان  
 که پیش ازین باشد رسم و عادت بودند دین باشد ای برادر پیوسته اندرین اندوه با  
 و از در طلب خالی بهاش و از کثرت معصیت و غلات خویش تو مید مشغول ملک و بنگ  
 در حضرت سرگردانند مردی بزد و دری شعیب پیغامبر علیه السلام راضی شده و از برای  
 تزویج صالحه در سال شبانی کرده و از پنج گرم سنگی نانی خواسته و از در ماندگی سر را تا به  
 باویه و طلب آتش قدیمی زده لطف قدیم ناگاه با خلعت نبوت پیش آمده که و طعنتک  
 لِنَفْسِی تا ترا از برای خود برگزیدیم اینست که گفت فرو حق بشبان تاج نبوت دهد و رنه  
 نبوت چه شناسد بشبان و بلم با عور که از لشریت در گذشته بود و از ملکیت برگشته  
 در عالم ولایت نامدار شده و بر شکریه سپیدار گشته بادی نیازی از عالم تر ناگاه و زید  
 باسکان مزایا هم طویل گردانید و در عالم در انداخته شد که کشتن انگب ان محفل علیه کیمت ای برادر نبوت

عز وجل که بهشت و آنچه در دست از حیات نازش و دوزخ و آنچه در دست از اسباب  
گدازش برای سعادت و پاک گردانیدن آفریدگانست نه از برای شقاوت و دوزخگردانیدن  
البشاست **يَوْمَئِذٍ اللَّهُ بِكُمُ اللَّيْسُ وَلَا يَوْمَئِذٍ يَكُمُ الْعُتْسُ** عذر این منی منجوا به نه منی که در  
رابطه آتش برای کمال و برزخ برای نقصان او بدین نسبت عاصی اید و زخ بر زندان  
پاک حضرت پاک شود نه برای آنکه بدر و غمناک و به بعد پاک شود خوش گفته است  
آن سر عهد **عَلَيْهِ بِعَاصِيْنَا فِي الْأَزَلِ لَا يَمْنَعُهُ عَنْ إِجَادِنَا مُعَاصِيْنَا كَيْفَ يَمْنَعُهُ**  
**عَنْ نُظْمِ رَبَّنَا بِالْعَفْوِ وَالْغَفْرِ** ان گفت در ازل گناه ما عالم بود که ما گناه کنیم آن عظم  
آفریدن ما را مانع نشد پس نصیحت محدث ما که امروز کرده ایم چگونه مانع شود او را از عفو  
کردن و بیامرزدن بدین نسبت نداء **لَا تَقْطُوعُوا مِنْ رَحْمَتِ اللَّهِ** بهر زمان بگویند  
جان می رسد و جان صدور و نتایج از ان می یابد و آنچه و حدیث آمده است **لَوْ كُنْتُمْ**  
**لَجَاءَ اللَّهُ بِقَوْمٍ يُدَبِّئُونَ فَيَغْفِرُ لَهُمْ** اگر شما گناه نمی کردید و چون تعالی توبی دیگر آوردی  
تا ایشان گناه کردند پس بیامرزدی ایشان را جمله عاصیان و گناه کاران عالم را  
این بشارت بسند است **مَقْنُومِي** مشوای عاصی بیچاره نوید که چون پیدا شود و شر  
خوشید که اگر افتد بقصر بادشاهی و هم افتد نیز بر گنج گدایی و کسی که برهنه افتاده در  
درو به تا بد آن خوشید درگاه و چو کاری نخلصان آنند طراک و گناه کاران بدین گونه ای پاک شود

مکتوب بست یکم در زلات انبیا و آداب زیارت قبول و نماز نیت مردگان

بسم الله الرحمن الرحيم

برادر اعظم بس الدین اگر مراد تعالی بداند که اندر ذلالت انبیا علیهم السلام اخلاص  
عامه اهل سنت و جماعت بر ایشان ذلت روا دارند بشرطیکه مغیره باشند کبیره نباشد و  
همه را اتفاق هست که از انبیا کفر روا نباشد مگر طائفه از مبتدعان گفتند که روا باشد  
چون یکی از عامه مومنان و تعلق بدین کنند که خداوند خبر داد از ابراهیم علیه السلام  
و اجبتی و بی آن تعبد الا صنم اگر روا نبود این معارضه محال باشد

در امید هست  
شقاوت در دور  
که در انبیا که نبی بود  
برای سعادتی که  
بخت در روز  
بخت در روز

عليه معاصاتي  
الازل لا يموت  
عن ايماننا الخ

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

این قول منطقی  
نموده و این استدلال  
دیگر از طرف حضرت  
موجب علیه السلام  
است از قول خداوند  
تعالی هر چه بخواهید  
دانی و این استوار  
من در خداوند استوار  
فی سلطان و سلطان  
دارن و شکیبایی  
السلام بقول تعالی  
یکدم نهاده اند  
بنما الله ان یفوت  
ربنا فاعلم انما

که دعا برجا نژات افتد نه برمتنجات چو آب آنست که مراد ازین دعا اولاد بودند وی و لیکن چند  
اورا ازین ایمنی بود خود اورا میان اولاد افکند تا دعا را اندر اولاد بیکت وی سنجاب شد  
چنانکه در حق رسول ماصلی الله علیه و سلم فرمان شده **وَاسْتَغْفِرْ لَذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ** آیه  
اما اهل حقیقت مر این اصرام را گویند که این شرک زنا بسبقت نیست و مرتب را سجده کردن  
نیست و لیکن بغیر حق طمع داشتن است و از غیر حق ترسیدن است و با غیر حق آمیدیدن است  
و این بر طریق مثل است نه بر تحقیق از بهر آنکه کافر چون به طمع داشت یا از وی بترسید  
نه از وی منفعت نه مضرت و اعتقاد برین کرد و اصل توحید خراب کرد و باز مومن موجود چون  
بخدای تعالی ایمان آورد و خداوند او را جزو اد که اندر هفت آسمان و زمین ارفع و رفیع است  
جز وی چون صحت اعتقاد واجب کرد جز با وی نه آمیدیدن و جز بر وی اعتقاد ناکردن و  
جز وی ناترسیدن روی نیست چون بدین معنی پذیر باز گشت فعلی آورد و این فعل کافران هر چه  
اعتقاد بر ایمان درست بود مانند شرک بود و آن چیز که اندر وی منفعت و مضرت نبود چه بتر  
بت نبود چون خوف و جبار بوی متعلق شد مانند بت شد پس معنی قول فلیل الله آن بود  
که مرا نگاه دار تا جز با تو نیارم و من جز ترا بنیم و نه بجز تو امید دارم و نه از جز تو بترسم  
چون بخیر او در دو عالم نیست کس پد با که سازد و نیست ستوا و مونس پد با متنی دعا را تحلیل و تفسیر  
**الْعَوْدُ مِنَ الْكُفْرِ إِلَى الْإِيمَانِ** هُوَ ضِدُّ الْإِيمَانِ آملین قیاس که بر مومنان کردند باطل است  
زیرا که کفر محل عداوت است و ایمان محل محبت و لیکن هر چند کافر بکفر عدو خداوند است و او را  
پدید نیامده است که خداوند عدو وی است حال التمس است یا کفر از یحسان بیرون و در بد  
که خداوند مراد او را عدو بوده است یا کفر بر وی زوال آید بدانند که حق تعالی او را محب بوده است  
و مومن هر چند مر خداوند را بحکم ایمان محب است پدید نیامده است محبت خداوند مراد او را  
چون حال التمس است و حکم او موقوف است یا از یحسان یا ایمان بیرون رود و محبت  
خداوند مراد او را حقیقت گردد یا ایمان بر کوزد و الید یعوذ یا بدینها بدانند که خداوند مراد او را  
عدو بوده است و این توقف اندر محبت و عداوت اندر حال انبیا در و انباشد از بهر آنکه انبیا  
اجبا باشند لا محاله زیرا که ایشان انحصار مخصوص اندر هیچ مقامی نیست مخصوصیت را برتر

نموده و این استدلال  
دیگر از طرف حضرت  
موجب علیه السلام  
است از قول خداوند  
تعالی هر چه بخواهید  
دانی و این استوار  
من در خداوند استوار  
فی سلطان و سلطان  
دارن و شکیبایی  
السلام بقول تعالی  
یکدم نهاده اند  
بنما الله ان یفوت  
ربنا فاعلم انما

از مقام نبوت پس ایشان خاص ترین همه دوستانند پس محبت خداوند مرا بنیاد را درست  
گشته است از کفر این گشتند از بهر آنکه تغییر و تبدیل بر صفات مخلوقات روا باشد و صیلا  
حق روا نباشد هر گرا او محب است عدو فکر دود هر گرا او عدو است محب نکرد و لکن چند کسی که  
حق او را محب است او بوصف اعداست چون سحره فرعون سلطان محبت حق غالب گردد  
و مرا ایشان را بصف اعدا آورد و هر که حق تعالی او را عدو باشد هر چند بوصف اعدا باشد  
چون ابلیس سلطان عداوت حق او را از صفت اعدا بوصف اعدا آورد و شریعت گفت بیت  
کس چه داند تا درین بحر عمیق پس سنگ یزه قدر دارد و یاقوت است و اینجا ریز است و اینست  
که محبت و عداوت حق لعلت قائم نیست زیرا که محبت حق و عداوت ازلی است و خلافت  
و ملوافت بنده وقتی پس محبت و عداوت سابق باشد و خلافت و ملوافت لاحق هر گرا  
علت سابق نگردد و اینجا بدان و بشناس که خلافت و ملوافت هر چه و این گوی ربا  
و گوشت لم گفت فلک نهانی به هر حکم که حق کند تو از من بی بهر گردش خود اگر بدی و است  
سمه خود را بر ماند می ز سر گردانی به و اما سخن اندر کبار انبیا و گمرویی و دارند و محبت آرند  
قصه برادران یوسف پیغامبر علیه السلام را که ایشان همه پیغامبران بودند و کبار بر ایشان  
رفت و اهل سنت و جماعت از انبیا کبیره روان دارند زیرا که کفر کبیره است از کبار و از  
انبیا کفر و انیست و دیگر کبیره هم روان نباشد از بهر آنکه هر که یک کبیره روا باشد هر کبار  
روا باشد دلیل برین عامه مومنان اند جواب خصم برین طریق گویند آنچه بر برادران یوسف  
پیغامبر رفت پیش از نزول وحی بود بر ایشان این کبریل ندرت و مقرون بتوبه و صلاح  
روا بود اما آنکه هر چند صغیره بغیر قصد بر انبیا رود که آنرا زلت گویند و زلت آن بود که پیش  
از افتادن قصد نبود و بعد از افتادن بران قرار نبود چنانکه کسی در راه خشان سیر روانگاه  
ببفتد و حال برخیزد و پیش از افتادن قصد افتادن بود و بعد از افتادن قرار بود و زلت  
انبیا و همچنین است و باین هم معاتب باشند لَعْلُومَ بَقِیمَ وَ اَرْتَفَاعَ مَنَیْ لَتِیمَ از بهر بزرگی  
بر ایشان و بلندی منزلت ایشان یعنی بزرگان را بخورد و گیرند و خود را بزرگ بگیرند  
الْمُحْصُونَ عَلَىٰ حُطَّاءِ عَظَمَ سَرِینَ معنی است و ناگرفتن بزرگ دلیل خوردی است و گمزن

محبت و عداوت حق  
فان شریعت محال است  
و بدو اعدا است از عداوت  
بسیب این  
مع از خورشید بخور  
کبیره می کنند بدین  
عدا و اما پیش ازین  
پس کثری از انبیا  
و پیغمبر قائل اند ۱۲  
این است و جماعت  
از انبیا کبیره روا  
ندارند ۱۳



بخود دلیل بزرگی هست و کان زجر العیوب هم آن عتاب کردن با ایشان زجر بود و دیگران را  
 که از ایشان با این بزرگی محل ایشان این مقدار نگذاریم از دیگران کی گذاریم این ننید کرد  
 مرد دیگران را تا غره نگرند و گریه کنند این عتاب زهر زیارت محبت است تا محبت بر جای  
 بود عتاب سیان و دوستان جاری بود چنانکه گفت شمع اذا ذهب العتاب فلیکن  
 و ذی و یبقی الود ما بقی العتاب با اینهم در قصه منتر داود علیه السلام شنیده که چون بر  
 زلتی رفت چهل شب روز سر سجد نهاده سیکر گشت تا آداب چشمی چندان گیاه برآمد کردی  
 اندران میان ناپدید گشت و خبر قبول توبه نباید دمی زرد بزرگ آن گیاه همه بسخت و دود  
 پیش چشم بهشت و بگریست تا مرد و گشت دی بر خون گشت این سه تا سوی آسمان بر پشت  
 و گفت الهی ان کفر تو مخفی فارحم عبدی اگر بر من بخشش برین آب چشم من بخشای فرمان آمد  
 یا داود ندان که عودتک و شش خطی گشت آب چشم خود را یاد سکنی و خطا و غولیش فراموش  
 کرده تا بدانی که خطره بزرگان بزرگ تر و کار با ایشان صعب تر از اینجا گفت بهت گشته  
 شدگان لب خون خواره معشوق پندار و زیارت همه نیکین کفنا نند باید در گورستان  
 رفتن و زیارت کردن گورستان ها بزرگان و عاقله مومنان عادت کنند که نوازند بسیار  
 چنانکه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مرویست نهیکم عن زیارة القبور الا  
 نذ و مسووها فاطه انرق القلب نذ مع العین و نذ کرا الا فی الحدیث و دیگر مروی  
 از بعضی دل خویش شکایت کرد در حق وی فرمود انما فی القبر و اعتر بالثور و گورستان  
 نظر کن و بچشم و نشر اعتبار کن در سه هفته زیارت سخت است چنانکه فرموده است در حق  
 باری یا بنی اذ عیب کل جمعة الی القبرة و تبرک زیارت رعیدی آمده است و اسلام  
 تا ابران چه معنی مراد بود و فاضلترین روزها در زیارت سه روز است در شب و در شب و جمعه و عید  
 از نماز و در موسم متبرکه چون عشره ذی الحجه و عیدین و عاشورا و در شهاد متبرکه چون  
 شب برات و مانند وی پس چون خواهد که در زیارت رود و خوب است که در خانه و در  
 نماز بگذارد و در هر رکعتی بعد از فاتحه آیه الکرسی بکبار و سوره اخلاص سه بار چون سلام دهد  
 بگوید خدا و ندا ثواب این نماز بروج فلان برسان حق سبحانه تعالی نوزی گرداند و پوی

از سر این کتاب تا آخر این کتاب را در هر روز یک بار بخواند و در هر روز یک بار بخواند و در هر روز یک بار بخواند

این کتاب را در هر روز یک بار بخواند و در هر روز یک بار بخواند و در هر روز یک بار بخواند  
 این کتاب را در هر روز یک بار بخواند و در هر روز یک بار بخواند و در هر روز یک بار بخواند  
 این کتاب را در هر روز یک بار بخواند و در هر روز یک بار بخواند و در هر روز یک بار بخواند

این کتاب را در هر روز یک بار بخواند و در هر روز یک بار بخواند و در هر روز یک بار بخواند  
 این کتاب را در هر روز یک بار بخواند و در هر روز یک بار بخواند و در هر روز یک بار بخواند  
 این کتاب را در هر روز یک بار بخواند و در هر روز یک بار بخواند و در هر روز یک بار بخواند





برادرش ابراهیم الدین اعزه الله بدانکه قاعده تقصوف دیرینه است و اعمال انبیاء و صلوات  
 بوده است بکلم غلبه عادات زشت که در زمانه پدید آمده است صورت حال صوفیان در چشم  
 مردمان زشت می نماید و اهل این حدیث بر سه قسم اند یکی صوفی دوم متصوف سوم متشیبه صو  
 آن بود که از خود فانی شده باشد و بحق باقی گشته و از تفضیل طلب گریسته و تحقیق تحقیق  
 پیوسته و متصوف آن بود که بجا هدایت و ریاضت این درجه را می طلبد و مانند طلب خود را  
 بر معاملات ایشان درست میکند و متشیبه آن بود که برای جاه و خطوط خود را مانند  
 ایشان کرده بود و ازین هر دو معنی خالی و بی خبر با این هم امید است که از ایشان بود در س  
 دولت ایشان هر دو جهان بگذرد که اندر شکر مبارز یکی باشد و دیگری ان طغیانی و خلیف  
 و سلطان و شهر یکی بود و دیگری ان در سائیه و ولت او روزگار گذرانند و در جمله خلافتی طوائف محقق  
 اندک باشند اما جملہ نسبت بدانان کنند هر گاه که بیک چیز با ایشان مانند بود و فتوی  
 شرح است که مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ هر که بقومی خود را مانند کند بر فتاری و گفتاری  
 او از ایشان بود چنین گفته اند اول صوفی در عالم آدم پیغمبر علیه السلام بود و دست حق تعالی  
 ویران خاک بیرون آورد و بمقام جتبا و اصطفا رسانید و رقم خلافت بر او کشید اول  
 میان مکه و طائف جمله بداشت که مرید را در آغاز اوقات جمله فرایند حضرت طائفه  
 آدم پیدایی آخر لعین صباحا آدم چون چپله تجرید داشت حق تعالی بآدم  
 بوی داد و چراغ عقل در دل او بفرخت و نور حکمت از دل بر زبان آورد بر خود جنبید گفت  
 الحمد لله اشارت نبوی هم برین است مَنْ اَخْلَصَ لِلَّهِ اَرْبَعِينَ صَبَاحًا اَظْهَلَ اللَّهُ بَنَائِمَ  
 الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ پس قصد ولایت کرد و تحفه سجود ملائکه در اول خلافت  
 یافت و برخاست مسافر و ار قصد بهشت کرد و جمله اقالیم بهشت سفر کرد و بر سر راه  
 گذر کرد گفتند حواشی اطراف جمله در قید کن و با اختیار خود حرکت مکن که مرید را اختیار نبود  
 بکمر حرات و انساط دست کشادگی نمود از گسیب گاه غیب زخم عتاب در رسید  
 و غصی آدم ز به فتوی شکسته شد و با استغفار مشغول گشت شمنت استغفار صوفیان اینجا  
 است که گفت رَبَّنَا ظَلَمْنَا انْفُسَنَا بِرِجَالٍ مَسَاكِينٍ فَارْحِمْنَا و خلافت بود از وی بکشیدند و جزیره

ایمان صوفی در تصوف

در تصوف در عالم آدم و خلافت

و اختاری

بایستاد با استغفار گفتند آداب برین غرامت بدینا سفر کن که شطوط می دانست که چون لت بر روی  
 رو به سفر کند آدم مجرد و برهنه قصد سفر خاک کرد و منش برهنه بود گفتند آداب در ویژه کن و از هر  
 برگی در خواست کرد و جمله تنه برگ یافت برهنه و دخت مر قع شد خود را سپید در وی  
 بسافرت خاک نهاد و سیصد سال آب حسرت از دیدگان میریخت تا آنگاه که مصفا شد که  
 إِنَّ اللَّهَ أَصْطَفَىٰ أَحَدَ مِ تَصْفِيَةٍ يَأْتِيهِ صَوْنِي شَدَّانِ جَامِهْ کَزِ دِرْخْتَانِ دَر دِیْزِهْ کَرْدِه بُوْدُ مَرْتَقِ  
 ساخته عزیز سید داشت تا با فروقت و شربت پیغامبر علیه السلام در پوشانید و خلافت بوی پر  
 و این طریق مهند گشت و دولت تصوف در احوال بنیاد روان شد صوفیان مسافرا  
 مجمع می البیت در دنیا که هر وقت آنجا جمعتا جمع آیند و اجرای کنند صورت کعبه در دنیا پدید  
 آمد اول از خانقاه آن بود در دنیا خانقاهی نبود بعد آدم کعبه پدید آمد نوع پیغامبر علیه السلام  
 از دنیا بگلیخت اختصار کرد و موسی پیغامبر خود همیشه کلیم داشت که روز ازل عهد است شعب  
 پیغامبر علیه السلام یافت بود و این شتر ملی بزرگ است در طریقت که سیری باید تا خرقة در مرید  
 پوشاند و عکسی پیغامبر علیه السلام همیشه جامه صوف پوشیدی و همچنین چون عهد موسی  
 و عیسی صلوٰۃ الله علیهما و السلام سید بیت المقدس احوالت گاه خود ساختند آنگاه در  
 بر ولایت و به طرف خود را مرجی ساختند و منبری معین کردند تا با و قات خلوات ایام  
 مناجات رفقا و دولت آنجا باز رفتندی و حدیث اسرار الهی را ماجرایی کردند و چون  
 عهد رسید انبیاء و سلطان اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رسید خود جان کلیم  
 بستد و در پوشید بِلَهْ اَبْنِکُمْ اَبْرَاهِیمَ و قصد هم بران خانقاه کعبه کرد و در مشرق عالم علیه السلام  
 در مسجد خورشید یکت او دیمین کرد و از صحابه یک طائفه را برگزید که سالکان راه طریقت  
 بودند بعضی پیران بودند چون ابوبکر و عمر و عثمان و علی و سلمان رضی الله عنهم و حمزه  
 و آنچه سیاه بوده اند چون معاذ و بلال و ابوذر و عمار رضی الله عنهم ایشان را با و قات نظر  
 در آن زاویه بنشاندی و با ایشان سخنان رانیدی که خدا دید عرب و عوام صحابه آنجا راه بنشاند  
 و آن جماعت قریب هفتاد نفر بودند و در مشرق عالم چون کسی را از صحابه بزرگ از عظیم و اکرام  
 بزرگ کردی روایا پیر این خود بوی داد آنکس صوفی بودی در میان صحابه پس

این پیغامبر  
 در دست نهاده

اولین طریقت از آدم علیه السلام در آمده و تئآن به محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم  
 شد و در میان است و ملت جانند باینکه قوی دل باشد و در مغلسی خود ننگد و که اینجا کار  
 بفضیل مکرر میروند و بعضی کسی ای او هزار سال ساجد و راکع بودند و هزار بار تسبیح و تحمید  
 گوی بودند و هزار بار تحمید در اسرار او بودند و هزار بار سوخته در کاروی بودند و توبه  
 بی باک را از خاک بیا فریدند و برین همه مطیعان و عابدان برگزیدند بی سابقه حدیث  
 دلی مقدمه شفاعتی گفتند ای شتی خاک است بر بزم من آن پروردگار شام در سطراتی را  
 برگزید و برتکا اقبال در مشاهد ذوالجلال بنشانند و هر دم فعلتی و نواختی و قبولی و تحمید  
 تحف و وصولی در شسته رد و حجاب و صد عتاب در گردن مناجاتی افکنند هر دم حسنی  
 و غصتی کبی را از تنجانه بیارند طرازاغز و قبول بر کسوت او کشند و دیگری را از سجده برین  
 کنند و شسته طرد و رد گردانش در آویزند چنانکه لطف در کار است تهریم در کار است و اسلام

مکتوب بلسان سوم	بسم الله الرحمن الرحیم	در طلب طریقت
-----------------	------------------------	--------------

برادر اشرف الدین اکرم الله تعالی است الطالبین بدانند که هر کس را طلب این راه بود باینکه  
 سرمایه از شریعت سازد تا از شریعت در طریقت راه یابد و چون در طریقت راه یفت  
 از طریقت بحقیقت قدم تواند نهاد هر که هنوز شریعت ندانسته است وی را باطلات  
 کجا ملاقات و هر که را هنوز با طریقت ملاقات نیست آن بیچاره را با حقیقت چه گذر  
 و چه کار از اینجا است که هیچ گونه رخصت نداده اند که کسی بنادانی بی معرفت دینی شریعت  
 درین راه قدم نهد که بیم ملاکت باشد و هیچ جای نرسد و اگر مجاهده و ربخی کورانه و جاهلانه  
 بر خود دهند و از ان چیز می نموداری بود چندان غرور و جمل و پندار و حق در وی پدید آید  
 که ایمان نیز بیاد دید و در جوال شیطان گرفتار گردد و با قطع و یقین بدانند که خداوند  
 تعالی را هیچ ولی جاہل نبوده است و نباشد ما اتخذ الله ولیا جاہلا گفته مشایخ است  
 و در قرآن بدین اشارت است وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِيلِ خداوند هیچ جاہل را  
 دوست ندارد و دوست نگرفته است که جاہل اصل همه و تقیاست گفته اند مدار راه سالکان

بسم الله الرحمن الرحیم  
 در طلب طریقت

حق بدو ازده علم است علم توحید و علم معاملات و علم معرفت و علم حالت و علم مکاشفه  
 و علم مشاهده و علم خطاب و علم سماع و علم وجد و علم معرفت روح و علم معرفت نفس  
 و علم معرفت عقل و این علوم را علاوه اصلی است و فرعی که از انستقن آن چاره نیست  
 پس این اند که این طائفه همه صاحب علم شریعت و طریقت و حقیقت بوده اند و هستند و  
 خواهند بود و ابائی و دولتان را که به تشنگی در بادیه بپلاک شدند چه سود از دجله بغداد و رود  
 مصر بیت در بادیه تشنگان ببردند چه سود اگر جهان فراگشتند و رنده راه را باید  
 که اندیشه چنان بود که اگر دنیا بوی دهند و نمش و عقی بوی دهند و نمش و بلاء عالم بود  
 بازند و نمش و دنیا و نمش و بیگانه گان گذارند و عقی و حبت بهوینان سپارند و بلاء و نمش  
 خود را قبول کنند و تو باش چنان بود که به خلق از حرام توبه کنند تا در و نزع میفقدند و توبه  
 از حلال کنند تا در بهشت نیفتد و از آتش چنان بود که همه جهانیان را طلب مراد و حجت  
 و نعمت بود و او را طلب مولی در و سبک و بود همه خلق در کارهای زیادی طلبند و او در همه یکی را  
 طلبد اگر بیا بدینا بکار کند و اگر نیابد شکر کند و نشان رنده انگشت که از ان یافت مراد  
 شاد شود تا از همه بندگان آنا شود و نفس مخالفت او را چنان بود که اگر بهفتاد سال نفس  
 وی در یک آرزو نبالد بدو نهد و راه و نفقت حق چنان سپارد که بلاء و عاقبت عطا  
 و منع و رد و قبول بروی یکسان گردد و قدم بر توکل نهند از خلق سوال و نه از حق تعالی  
 خواست که سوال خلق را شرک داند و از حق بترسد دارد و در زهر چنان بود که اگر از همه  
 دنیا مرتعی دارد یا گلی می آید بدان چنان خوش باشد که دیگران بهر دنیا در روز بیک شکر شوی  
 و طلب و در شب بخدمت مشغول نقیب و اگر نفس او را دران طاعت نظری افتد و چنان  
 عبادت هفتاد و ساله خود را بنیانی فروشد و پیش سگی نهد تا از آن عجب ببردن آید می  
 آرند در روشنی بیست چند حج کرده بود نفس و بر ابدان نظری افتاد و روزی در بازار که  
 برآمد و گفت که می خرد و بپست و چند حج را بنیانی عارفی بدین واقف شد دست بر قفا  
 او فرو برد و گفت ای فضول بدت هشت هشت بگند می فروخت تو چند حج  
 بنیانی میخوای فروخت پس رنده راه را همش یار باید بود نفس خود را در بوی مجاهدت

اینکار ساند که هر چه درین حق است هرگز یاد نیارد اگر بر است نگر حق را بهینگی که در حق  
 نگر حق را بیند و اگر بر خیزد و یا بنشیند حق را بهینگی آن سالک را گویند حق بهینگی است  
 ولایت و نیاید ملک آخرت بنظر محبت می بندد بر نیاید و شوق تنش بپیکار و در حق  
 از حضرت قدس می نازد اندیشه زن و فرزند و دنیا و آخرت گرد و لاش گذر نیاید اگر چه  
 این شخص در دنیا بود بدل و حضرت خداوند بود و همین جا انجانی شده و بهتر نگاه رسیده و  
 پدید آمده دل دوست را دیده و انیقام در سایه پیر خفته تواند یافت و در نگاه ولایت صاحب  
 از آفات راه بیستاست تواند گذشت که جمله شیخ طبقات و بزرگان دین و علمای سلف حجت  
 السلام علیهم اتفاق کرده اند که بی پیر خفته کسی حق نرسد مگر بنابر چنانکه گفته اند مشغولی تا نیند  
 بر نومردی را نظر از وجود خویش کی یابی خبر که تو بنشین بی تنها بی کسی به راه توانی  
 بریدن بی کسی چه پیر باید راه را تنها مرده از سر نمیشد درین راه پیر و وقتی مریدی از مریدان  
 خواجہ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه و نه ساخته بود و در خلوت گاه خویش رفته نورس  
 دید لغو بزد که خدای را دیدیم شیخ آن حال دریافت گفت ای کار نازیده آن نور و وضو  
 است که دیده تو از کجا و آن حضرت از کجا بسیار درندگان درین مقام مغرور شده اند  
 و پنداشتند که تجلی حق یافتند اگر شیخی کامل صاحب تصرف نبود ازین و طوطی ملک خلاص  
 نیاید بلکه جابل لغو و شیطان و مکر نفس مغرور گردد و جهان را از دعوی پر کند و حریف  
 چند از کسی یابد گیر و کمال کار و رسیدن بمقصود تصور کند و خود را در مملکت خداوند  
 جائز و تصرف داند و با بابت و زندقه افتد چنانکه کسی برین اشارت کرده است رباعی  
 پوشیده مرغ از این خامی چند به برگشته بطامات الف لامی چند به نرفته روی صدق  
 و صفا گامی چند به بدنام کننده نمونامی چند به پس کسی که درین راه در آید و در این  
 کارش دامن گیرد باید که سپر که در میان پیران و شیخ این طائفه مشار الیه باشد  
 و بر مقتدا او اتفاق کرده باشند و جائز و تصرف و نافذ الشیخ و صاحب الاشراف در  
 مملکت خداوند گذشته بود افتد کند و خود را بدو بر بندد تا هر چه بدو باشد از پیش او  
 برگردد و محبوب نفس او بدو نماید و از آفات راه او را بفرماید تا هر چه بدو باشد از خود بیرون آید

چنانکه گفت مشغولی پیر بالا بد راه آمد ترا در همه کارت پناه آمد ترا چون نوهر گز راه  
 شناسی ز چاه بی عصا کش کی توانی بر در راه به کوه های آتشین در ره بسی سخت است  
 چنین کاری نه کار هر کسی است به اما شرط مرید آنست که چون بارادت پیری کامل در آید گفت  
 خواست خویش بکسینم و معنی ارادت در لغت خود هستن است و مرید کسی را گویند که او را  
 خواستن باشد و در میان این طائفه مرید کسی گویند که او را خواست مراد خود و شیخ رضی الله  
 گفته اند مرید باید که در پیش پیر در تحت تصرف او همچو مرده باشد و پیش غسال چنانکه  
 خواهد و را میگرداند باید که چنان مطیع پیر بود که اگر اشارت کند که جان و مال و دین  
 و دنیا بذل کند و ترک بکند هر چه فرماید اگر چه هم زهر خوردن باشد فرمان برد و هیچ  
 دفع نیارد و بی تاخیری بجا آورد و در آن بخاطر و علم خود تصرف نکنند آورده اند که شیخ طبر  
 فارمدی رحمه الله علیه گفت وقتی پیش شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمة الله علیه که پیر او بود  
 خوابی دیده بودم او را حکایت کردم گفت تو مرا از خواب چنین گفتی و من گفتم چرا  
 شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمه الله علیه از من روی گمردانید و گفت اگر چرا را در ابلن تو جا  
 نبود می در خواب بر زبانست زلفی و با چون و چرا مریدی راست نباید و اصل دین با  
 آنست که خداوند عز و جل خبر داده است عَسَىٰ أَنْ تَكُونُوا شِيعَةً وَمَوْجِدُكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ  
 تَكُونُوا شِيعَةً وَمَوْجِدُكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ پس مریدی که سعادت قیرن  
 اوست و این دولت نصیب او راه او همه راست است و برای او همه ساخته چشم هاست  
 از جانش محبوب و گرد آفات از دامن و توش دور و آن دیگرانی دولت که شفا و  
 قیرن اوست در زرش همه خار و عقبات در همه قدم گاهش صد اشکال و آفات ای  
 برادر هر که اکنند عنایت و گردن افتاد آنجا افتاد که السَّعِيدُ مَنْ سَعَدَ فِي بَطْنِ  
 أُمِّهِ و هر که اهر و صرت مرد و در دوازده خویش و در کرد آنجا کرد که السَّعِيدُ مَنْ  
 سَعَدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ چنانکه کسی برین معنی اشارت کرده است بیست این واقعه بین  
 خود او و زینب این نگار گفتم با بگیلان کردند به اکنون چه کنی امید ی پیش نه مصیبتی  
 میدار که کالا هر چند با عیب است و شالسته درگاه نیست لیکن از اسیدوار

در حدیثی از امام رضا علیه السلام آمده است که هر چه بایست بستاند ای برادر قافله آدم میان آن و ز که آدم علیه السلام زلت کرده زده اند و تقاروت است که قافله همین گردد و چون راه زندان بنیائی را دیدند در گرمای گرم نشستند و فریاد و ناله و باده میخور و گفتند مصیبت در چنین گهائی که این دو سه چیز گرم میخور گفتند ما را قافله شکسته اند از آنچه می رسیدیم بسر رسیده است اکنون این گشتیم ای برادر طاعت و مصیبت از آنست و فائده خالی نیست که بسط طاعت است که بنده را از حق دور کند و بسط مصیبت است که بنده را بحق نزدیک گرداند جعفر صادق رضی الله عنه را پرسیده بودند که کدام مصیبت است که بنده را بحق نزدیک گرداند و کدام طاعت است که بنده را از حق دور کند گفت هر آن طاعتی که اویش من بود و آخرش عجب آن طاعت بنده را از حق دور گرداند و هر آن مصیبتی که اویش خوف بود و آخرش عذر آن مصیبت بنده را بحق نزدیک گرداند و بزرگان گفته اند لا عذر اِلاَّ اَنْ قُلْتُ لَمْ يَنْبَغْ لِي أَنْ جَلَّ عَذْرُ اگر چه اندک بود بهار گناه است اگر چه بزرگ بود ابلیس بطاعت خود موجب گشت گفت طاعت کردم فرمان آمد لعنت کردم چون آدم زلت کرد گفت یا بار خدایا بکرمم نذا آید عفو کردم بهمانیان نمودند که مصیبت کردن با عذر بهتر از طاعت با عجب اسلام

## مکتوب لکنت چهارم | بسم الله الرحمن الرحيم | در ارکان طریقت

برادر منس الدین رفیع الله الی السعادة القصوی بدانند که بنای ارکان طریقت بدین خبر است که میفرماید لا یزال العبد یتقرب الی بالتواضع حتی احببه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا ویدا و لسانا الحدیث چون خداوند بنده را دوست میگیرد و با او همان کند که مادر صربان با فرزند لطف خود کند از هلاکش نگاه دارد و مصلحت وی بی گفت و سه بروی نگاه دارد و حقیقت بیاید و دانست که چون حق تعالی بر بنده نظر لطف کند مہمات او را بجای کفایت کند و او را قبل طاعات خلق گرداند خاک قدم او را توتیای دیده با گردانند عذاب اقامت مرکب او را عطریات سالکان راه گرداند و حکایت است که مردمان بصورت طلب باران بیرون آمده بودند دعا و زاری میکردند و هیچ باران فرو نمی آمد روی از راه دعا و جملعتی انبوه دید و دستها برداشته و چشمها کشاوه ناری میکنند



اور اشفتی پدید آمد گفت الکی سخن آن ستری که درین دیده نیست باران بفرست و حال  
 باران باریدن گرفت مردی ازان جماعت که آن لفظ از و بشنید را اثر اجابت و حال  
 دید بر اثر وی برفت تا بمنزل رسید گفت ای شیخ از تو در خوشبختی دارم گفت بگوئی گفت  
 آن چه هست که در دیده هست بجز شفع آوردن باران آمد گفت این دیده من باریزد  
 را دیده هست تا بدانی که خاک قدم ایشان تو تپای دیده هست و زبان ایشان چون  
 باران بهار همه حیات چنانکه باران بهاری زمین مرده را بهر کسوت حیات پوشاند  
 و زمین خارستان را گلستان کند چنانکه سخن که از زبان ایشان بیرون آید همه دلها  
 مرده را زنده کند و نشان گفت پاک ایشان این بود و چنانکه سخن وی حیوان دل بود  
 همه افعال و صفات وی بندگشای خلق بود رحمت و شفقت او بر همه تا بد خود بخورد  
 به خلق خوراند خود نشو شد خلق را پوشاند بر خم مردمان ننگد و تحقیر ایشان نه بیند  
 شفیع ظالم خود بود جبار او فاپیش آید دشنام را بدعا و ثنا متقابل کند این را الکیست  
 از بهر آنکه وی محفوظ است از ساحت دلای جز با راحت بر خلق نبرد و در شفقت چون  
 آفتاب بود بر دشمن بهمان تا بد که برد دست در تواضع چون زمین بود همه خلق پای ببرد  
 ننهند او را با کس خصومت نه دست تصرف وی از خلق کوتاه بود همه خلق عیال وی بود  
 او عیال کس نبود و در سخاوت چون دریا بود دشمن را بچنان بخشد که دوست را عین  
 شده بر کاف خلق شرق و غرب زیرا که آزاد بود هر چه بپند از یک جا بپند دیده اش دیده  
 جمع بود هر چیزی از اجزای وی را بچنین خلعتی پوشانند و هر که بدین صفت نبود او را در  
 طریقت هیچ قدمی نبود مردی بود و آن طلب و جاه طلب سخن از وی بیگانه بود که حق  
 تعالی هر که ابردار و از کل بردار چنین بود که زبان دهد و دست دهد و چشم دهد و شمع دهد  
 و دل پاک دهد تا گویند گانی که من و تو می نیم هم زبان ایشان بر ایشان گواهی میدهد و دوست  
 ایشان بر ایشان گواهی میدهد و همه اجزای ایشان بر ایشان گواهی میدهد بقرینه توانند  
 که از خلق خود باز گیرند و غرقه نتوانند که از سر خود برگردانند و خواهند که همه عالم افعالی ایشان  
 اقرار کنند و خطبه ایشان خوانند بنان و جان خود مردی در همه عمر خود باد و ستا بخورد یا با

پیر اهنی مجرب و با کلامی در بازار نتواند رفت تا نباید که آبروی او در پیش و زری و نفس دوز  
 ریخته شود چنان کس را اهل نظر خویش تن پرست گویند نه حق پرست فردی در زانو نشیند  
 و خود را در صلاح غفلت می آید تا خلق او را بصلاح بشناسند و روی دروی در آید این  
 چون زن بدکاره بود که همه روز خود را بیا را بد تا خلقی بوی نگیرد بدیت یا بد و همچون آن  
 زنگی بوی پیش گیرد یا نه چون مردان در آیی گوی چون مردان نگویند مگر در آید که همه  
 اجزای وی زبان شود و زبان در حمایت دل شود و به تیغ حیا زبان او  
 بریده گردد و هر چند زبان خواهد که حدیث حق برود و دل و  
 آئینه روزگار گذشته در پیش وی دارد بندی شود و زبان او افتد گویند چنان  
 زبان حدیث او نتواند گفت در حال از گفت فردا نیست چنان گفت اند که هر که از خانه  
 خود بیرون آید و راه خانه خود باز نماند تا اگرش حاجت افتد باز گردد و آنکس استخوانی طریقت  
 مسلم نبود صوفی را دل در پیش زبان بود و دشمنان را زبان در پیش دل بود و صوفی حکم  
 دل و اکنون گویند گان و روندگان روزگار را بعضا میروند چه کنند تا بینا اند و اینها  
 آن بود که زبان را عصا سازد برین و بران میزند و می نماید که من بنیام و این سخن بر  
 علما راست نیاید ایشان آنچه میگویند بحکم نقل میگویند و درست میگویند این با کسی  
 که بصورت این طایفه است حاصل آنست که اعتبار مردل راست نه زبان را نه بینی کفر  
 که از دل بآید عین ایمان بود **اَلَا مَنْ اَكْرَهَ وَ قَلْبُهُ مَطْمَئِنٌّ بِالْاِيْمَانِ وَ اِيْمَانٌ**  
**كَلَامٌ خَرَابٌ بَرَايَ عَيْنٍ كَفَرَتْ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ قَالُوا لَوْ شِئْتُمْ اِنَّكُمْ لَوَسُّوْلُ اللّٰهِ وَ اَللّٰهُ**  
**اَعْلَمُ اِنَّكُمْ لَوَسُّوْلُهُ وَ اَللّٰهُ لَشَهِدُ اَنَّ الْمُنَافِقِيْنَ لَكَاذِبُوْنَ اَرَى زَبَانَ كَذَّالِي**  
 شمرست امر و بینی بد و آشکارا میشود و دین بد و بیان میشود لیکن چون بنده را  
 کار بحق افتد زبان نا محرم گردد نه بینی آنکه بلیل بوستان شرعیت است میفرمود  
**اَنَا اَنْفَضُ الْقُرْبَ بِالْحَجْمِ عَجَبٌ دُرِّ شَتَاوِ كَارِ جَعَلْتُ لَا اَحْضَى تَنَارَ عَلِيكَ اَيُّ بَرَادِرِ اَنْ رَا**  
 که در مقام حمید فصاحت نماید در مقام توحید دم چون زند عزیز می آید یعنی گفت  
 است قسطه در نظر عشق کمال سلوک آدم تو عیلمی که ضلالی شده است بدو لاجرم

از گفتن مدح و ثناء انصیح گویند چو لالی شده هست به مثل حبیبش اکثر فکرها ثابت است  
 اما در آغاز عشق چون قدم در گفت و گوی بود باز چون بعالم رفت و روی رسد البتہ  
 عن التداکثر هم فکرا التداکثر من ساید از در و دل هر این گوید رباعی اراغتمی مدح  
 تو کم کنی به راه سر گفت و گوی محکم کنی به پس سوخته چند فرا هم کنی به برگشته بگرت می  
 و ماتم کنی به ای برادر مردی که بکل مومن در آید عزیز بود اما بیشتر خلق دست در حلقه  
 ایمان زده اند و می جنبانند نه هر که در سلطان گردد و اهل سرک سلطان بود و اما  
 التمشیر کون تجس طهارت دل شرط است در دوزخ هزار هزار زبان خدا گو باشد و یک  
 دل خدا شناسنی باشد هزار هزار زبان نصیح را در دست زبانی می گنگ شده ایام و دل  
 را در دست زبانی نیایی اکنون ای برادر اگر تاج دولت بر سر نیست داغ نومیدی  
 بر دل نهادن هم شرط نیست فتوی قرآن چنین است لا یحلف الله لنفسه الا وسمه  
 با آحکام بر کس بقدر طاقت آنکس بتدل پس این هر دو بار چون بر باد روزان نیست  
 که در گاه کرم است هم سر از تاج خالی هم بر دل داغ نومیدی این هر دو و بختی بر ما مدبران  
 جمع نشود اگر قدمی نیست که دین را شاید باری تبکلف لغوه ده مرد مینیم که هیچ کس لالت  
 در دزدگان را چنان خریداری نکنند که رب العزت کند و مجلس ابرار نزع بر تکیه و کد او  
 بر گیر و بیت سر سر با همه عیم بدیدی و خریدی تو به زهی کالای پر عیب و زهی لطف  
 خریداری به میفرماید اگر به پیرانه سر بدرگاه باز آئی همه مملکت را بخدمت تو بیاریم  
 و اگر در وقت جوانی حدیث ما کنی بر دابر و ترا در مملکت ملکوت روان کنیم چنانکه  
 حق او امر و نواهی خود از تو طلب کنیم انصاف تو از کرم خویش هم بدیم هرگز  
 بدعهدی تو بر تو یاد نکنیم و اگر رنجی تو رسیده هست عذر آن بخودی خود با نخواستیم  
 و ستر آن ترا بگویم اینهمه که شنیدی حق کرم خویش خواهد گذارد هرگز روا نبوده که حق  
 کرم او بنهایت رسد اگر همه منکران عالم و شیاطین جهان را با ذریت و اتباع فی  
 الشمل علیهین رساند و تاج سلطنت ابد بر سر نهاد و چون کرم او گذارده نشود و اسلام  
 مکتوب بهشت و تحمیم بسم الله الرحمن الرحیم در ارکان شریعت و طریقت

برادر سرال دین ارشده الله تعالی الی سوا السبیل بدانند که شریعت راهی است  
 که انبیا علیهم السلام میان امت میهند تا بایند خداوند عزوجل دعوت همه انبیا بخلایف  
 را اول بتوحید بخود و درین همه انبیا برابرند بلکه یکین است و یک دعوت و یک تعبیر  
 و بهمین گفته اند **وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَاحِدًا** و فرموده اند که **فَأَتَقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا** جمله  
 متفق بوده اند از عهد آدم تا بعهد محمد مصطفی صلوات الله علیه و سخنان ایشان  
 هیچ خلاف نبود که دعوت بحض وحی خداوند بوده است که حق تعالی بواسطه جبریل  
 علیه السلام در عقول سمع ایشان منقوش و مسموع گردانیده است و خلاف دلیفات  
 و عبارات و استعارات و ارکان شرایع است اما در آنچه اصل دعوت و قاعده ملت  
 و قانون دعوت است هیچ خلاف نیست و دوم دعوت بعبودیت است بکلمه انکله  
 المطبوعه خلافت اندهر وقت بر حسب صلوات آن است و وضع قاعده ملت کنند بوحی خداوند  
 پس پذیرفتن انبیا سخن خداوند عزوجل را وحی گویند و عبارت کردن ایشان را  
 اذان وحی و دعوت گویند و سماع متابوعان ایشان است گویند و مجموع اواز اذان  
 و نواهی را اصول فروع دعوت را شریعت گویند و رفتن این راه را طاعت گویند  
 و گردن نهادن این جمله را اسلام گویند و ثبات نمودن برین جمله دین گویند پس  
 شریعت راهی است و پیغامبر نمنده و از انده این اه و جاده فراخ را شارع گویند و پیغمبر  
 راه فراخ باشد که از وی راه یافیز و چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سلم اشارت  
 کرده است و فرموده است **سَتَفِرُّ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فَرَسًا كُلُّهَا هَاجِلَةٌ وَاحِدَةٌ**  
**فَاتَّخَذُوا حَاجِبَةً** و طریقت راهی است که از شریعت فیزد و شریعت بیان توحید و طهارت  
 و نماز و روزه و حج و جهاد و زکوة و دیگر احکام شرع و معاملات است اما طریقت طلب  
 کردن بحقیقت این معاملات است و تقصص کردن این مشروعات و راستن اعمال  
 ضامره و تطهیر اخلاق است از کدورات طبعی چون ریا و هوا و رجا و شرک و مانند این  
 در جمله هر چه تمذیب و تطهیر ظاهر و باطن دارد شریعت است و هر چه بتصفیه و تزکیه باطن  
 تعلیق دارد و طریقت است مثلاً جائه نمازی کردن از لوث نجاست شریعت است

دعوت به انبیا خالق  
 را اول بتوحید

سخن خداوند عزوجل گویند  
 متابوعان ایشان  
 عبارت کردن از دعوت  
 را از دعوت  
 میگویند و طریقت

بیان به زبان  
 و طریقت

و دل پاک کردن از کدورات بشریت طریقت است پیش از نماز و منو کردن شریعت است  
 همیشه بود و نبود طریقت است و نماز ردی اقبله آوردن شریعت است و هر کس  
 بحق آوردن طریقت است در جمله هر چه در مرتبه حواس فردو آید رعایت آن کردن از  
 شریعت است و هر چه درون پرده قالب است رعایت کردن آن طریقت است و هر چند  
 انبیا علیهم السلام است خود را آن فرمایند که خود کنند اما بعضی از اخلاق و اعمال در کلیف است  
 نیارند برای آسانی ایشان را و لیکن او را و خاص خود سازند چون نماز شب و ناگرفتن صیامت  
 و سایر اخلاقیات از دنیا و قناعت بر آنکس قوت و لباس و مانند این پس آنچه در  
 تکلیف است آنند شریعت است و آنچه از برای تخفیف است بر خود زیاده اند و لازم احوال خود  
 سازند طریقت است تا اگر کسی سلوک این طریقت پیش گیرد از درجه عوام بر آید و در  
 زمره خواص در آید و آن خاص که انبیا راست و دو قسم است یک قسم برای است ممنوع  
 و مخطور است چنانکه قرآن قدیم بدان قائل است خَالِصَةً لِّكَ مِنَ دُنْيِ الْمُؤْمِنِينَ  
 و دو قسم است که در سنن پسندیده آید اگر کسی بدان خصلت موصوف شود یا آن طریق  
 پیش گیرد زیادت در جای بد و ترقی بود او را بحال خویش و در طریقت نقص نیست  
 زیرا که نقص از برای ضعیف حالان نهاده اند و مباحات از برای تخفیف عاجزان ضعیفان  
 معین کرده اند از باب طریقت را قوت و محبت و جد و بغاغت باشد تا جرم خود را از  
 راه نقص و مبالغه ممنوع دارند از حلال نیز زیادت شره و حرمی نه نماید که ترسیت  
 فتح باب راحت و ترفیض است و طریقت کسر راحت و منع ترفیض است از نفس اماره و هرگاه  
 که مرید خود را در مباحات نقصت دهد نفس گیر گردد و در ویران شهرهاست اندازد از اینجا بیشتر  
 و بیشتر تا در محرمات برود و هلاکش کند و هر که بی شریعت قصد طریقت کند همچنان باشد که  
 کسی بر بالای بام خواهد شدند راه زردبان آن بام خراب کند و خود را بر روی دیوار است  
 هر چه بدی بر نشود و بلطف فردا افتد و بنزل خود باز آید و گفته اند همچنان باشد که کسی  
 بجای آب سبکی بهو ابری اندازد اگر چه حلیت کند و جهد تمام نماید و رنج بیاورد چنانچه  
 بدی بر بالا اندازد و بکتر از سلسله فرود افتد و بنزل خود باز آید و همچنان باشد که کسی

خواص و عوام در شریعت

خواهنج روداشت مغرباً رود و از کعبه اعراض کند و میرود اگر چه سالک بسیار همسران قاعد  
رود هرگز بکعبه نرسد که هر مقصدی را راهی است و هر قصدی را شرطی است و هر صحتی را ابلهتی  
و نسبتی که شرط و نسبت راه طریقت حمله حکام شریعت است چون مرید در راه شریعت است  
گردود و از عمده حقوق شرعی بقدر امکان بیرون آید توفیق رفیق او شود تا از جمله عوام ظاهر  
یابد و در سلوک طریقت خواص بار و نندگان راه همراه گردد و ای برادر چون شریعت و طریقت  
بشناختی اکنون لنگان و لنگان در متابعت و موافقت آن پاگان قدیمی می زن و خود را  
چون مفلس می نواز در حضرت مفلسی از او و عرض سیده و بدانکه اگر از ان کیمیا و لطیف  
که در خزانه فضل است بر شرک مشرکان و کفر کافران ذره پاشند شرک و کفر مشرکان و کافران  
عین توحید گردد و از ان شربت جان پرور که در قح عیب است قطره در خلق خلق بچکانند  
در عالم مخالف بینی و نه منکرایی او که بتو نگردد و بجهنم نازل نگردد و بجهنم خاک آلوده که اگر بجهنم خاک  
نگریستی سرمایه از تو باز ستدی اگر چه تار موی از تو عزیزی گردد و در عضو از تو فرغی  
شود و هر ذره از تو مرودی گردد و هر قطره از تو در زخمی شود و چون در آنجا نیت کنی با تو کار نبوده است

از انظار در لنگان

نه ناسر سیدی

## مکتوب کسب ششم بسم الله الرحمن الرحیم در شریعت و حقیقت

برادر سرال دین اعزه الله بدانکه شریعت و حقیقت این هر دو عبارت است مابین قوم را  
چنانکه حق حقیقت از صحت حال ظاهر شریعت عبارت کنند و از صحت حال باطن حقیقت  
عبارت کنند و ظاهر باطن پیوسته است اندر اصل جلال نیست که تصدیق بی قول ایمان  
نباشد و قول بی تصدیق گمراهی است لا اله الا الله حقیقت است و محمد رسول الله شریعت  
اگر در حال صحت ایمان کسی خواهد که جدا کنند نتوانند و هر دو در باطن باطل بود اما اندر حکم شریعت  
از حقیقت جداست که فرق ظاهر است میان قول تصدیق و علماء ظاهر گویند فرق  
نکین که شریعت خود حقیقت است و حقیقت شریعت و این غلط است و مذموب بعد از  
آنست که این یکی بی دیگری معاشق باشد گویند چون حال حقیقت کشف گشت شریعت بر خیزد  
و لغت برین اعتقاد یار و برین مذموب پس بدانکه حقیقت عبارت است از معنی که نتایج

روا نباشد و از محمد اوم علیه السلام تا تمام عالم حکم او تساویست چون معرفت حق و شریعت  
 عبارتست از معنی که نسخ و تبدیل بدان روا باشد چون احکام و وقتی بود که شریعت نبود  
 و وقتی باشد که شریعت نباشد اما وقتی نبود که حقیقت نبود و وقتی نباشد که حقیقت نباشد پس  
 شریعت مغل نموده بود و حقیقت داشتند خداوند و حفظ عصمت او قال الله تعالی و لا یزین  
 جاهک و لا فینا لک فی بینه و سبکنا مجاهده شریعت و هدایت حقیقت آن یکی  
 حفظ بنده احکام ظاهر را بر خود آن دیگر حفظ حق مرا حول باطن ابر بنده پس شریعت از مکاسب  
 بود و حقیقت از ملوئیه شریعت مثال بود و حقیقت بر مثال طلب و توأم ماده قبلت  
 و منزل قلب ده است پس شریعت بر مثال قلب مد و حقیقت بر مثال جان چنانکه در حال حیات  
 آدمی یکی بی دیگری محال است در حال صحت ایمان شریعت بی حقیقت و حقیقت  
 بی شریعت محال بود و این طائفه اند که مخصوص اند بعلم شریعت و حقیقت بمعاملات و بمقالات  
 و علم حقیقت راسته کن است یکی علم بذات خداوند عز و جل و وجود اینست وی و لغی تشبیه از وی  
 و دوم علم بصفا خداوند و احکام و رسوم علم بافعال است و علم شریعت نیز سه کن است یکی کتاب و دوم  
 سنت و سوم جماع است و اقامت علم حقیقت بی اقامت شریعت زندقه است و اقامت علم  
 شریعت بی اقامت حقیقت نفاق اولیاء خداوند بعد از مجاہدت علم و دست حاصل کردند  
 و علم دست علم شریعت است که بدرس کردن و به جهل کردن توان آموخت و خالص کردند  
 معاملات خویش را بدان علم فنی و نحو اعلم الوریثه بداند ایشان را علم داشت که علم حقیقت  
 و آن عطاء محض است بی درس تعلیم حکم این وعده که من علم جماعی و و کاذبه الله علیه ما لیکم  
 و از اینجا است که علم از ظاهر ایشان را در علم راست طلب کنند که مقام ایشان است و بنایند  
 ضرورت منکر شوند و گویند این خلاف وایت است یا انجمنین روایت کجاست و ندانند که ظاهر  
 که اهر چه نباشد واجب نباشد که در خانه محمد شاه نباشد سنت حق تعالی با اولیاء خویش چنان  
 رفته است که پسندد که بسراشان خزان نماید که باشد و سر ایشان انچه گیرد از حق گیرد و  
 زبان ایشان انچه عبارت کند از سر کنند و زبان با سر راست باشد و سر حق تعالی است  
 باشد هر چه پدید آید همه راست پدید آید و به صواب باشد چنانکه گفت معنوی علم عقل

و است از علم است  
 حقیقت از علم است

و است از علم است  
 حقیقت از علم است

بلکه

زبان شان راست به میزان مستندی کم و کاست به با حق جمیع و از خود پریشان به لایق مقرر  
 شعار ایشان به اکثر دیدن از کثرتی سن و کثرت هر آینه احوال کی را دو بند و دورا چها  
 دانند که راست اینست که من می بنیم پس نزد یک این طائفه همه ظاهر بینان احوال و زکار  
 اند هر چند خود را راست بین شمارند و از آنست که این طائفه ایشان را بدین معذور دارند  
 و هر کجا بینائی است نابینا را لا به معذور دارد و اعراض عن الجاهلین همین فرمانست اما از آنجا  
 که اهل این علم به فتند و کار کردن از میان برخاسته است بدین مذہب الا تشاکا تشد که هر که  
 اهل حقیقت بود پنهان گشت و آنچه دشت پنهان کرد و آنکس که خود را بدین مذہب معرفت  
 کرد و حقیقت نداشت از دل خلق یکبارگی این مذہب برخاست گفتند مگر این مذہب را <sup>حقیقت</sup>  
 نیست زیرا که هر که اهل حقیقت بود از میان برفت و علم با جویش و کس نماید این مذہب  
 که بیان کند فعل نیز از میان برخاست از هر آنکه فعل بیان توان کرد و بیان از علم توان  
 یافت و علم از اهل توان گرفت چون اهل برخاست علم برخاست و چون علم برخاست بیان  
 برخاست چون بیان برخاست فعل برخاست و این تنها و علم حقیقت افتاده است و علم  
 شریعت نیز همین افتاده است پس باید که بدانی که این طائفه قومی اند که هرگز ترک ادبی از آداب  
 شریعت روا نداشته اند ترک فرض واجب کی روا دارند چو کایت مشایخ رضوان الله علیهم  
 در رعایت آداب شریعت و کتب سطوس و در زبانها مشهور تا بزرگی از بزرگانین گفتی  
 من از خداوند عمر ابدی میخواهم تا همه خلق در ناز و نعمت بهشت مشغول باشند و من در بلای دنیا  
 باشم و آداب شریعت را قاست نمایم قدر شریعت ایشان نیکو دارند و آداب شریعت را ایشان  
 نیکو شناسند که ایشان هر چه یافته اند در متابعت شریعت یافته اند ای برادر دل مشکین و در  
 غویت سستی نهایی کار از ان طرف است نه لعل تو اهل معرفت چنین گفته اند مگر ملاک انبیین  
 دانسته بودند که علت نواخت خدمت مست و علت گذاشت مخالفت است از شما گفتند  
 ما پیغم و ایشان عاصی کرامست و نواخت ما را باید حق تعالی باز نمود که نواخت ما بفضل است  
 نه بطاعت و عبادت فرشتگان هفت آسمان و زمین طاعت داشتند بفرمود تا آدم علیه السلام  
 را سجده کردند که هیچ طاعت نداشت اگر خواهد حد خط نیز از هر آدم و عالم بیا فرستد و هزار نیز از



چون حبیب و خلیل برگزیند در قدرت عرش رفیع با نده حقیر را پرست و اسلام

مکتوب بابت نفقہ و ریتا بسم اللہ الرحمن الرحیم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

برادر محترم الدین صلی الله علیه و آله که سعادت ابدی و غر سرمدی بنده را در محبت خداوند  
جل و علا و آیین دولت و خلعت بنده را در متابعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم معبود  
ست و بر یونقت سنتا و سوقوف فاتبعون **فَيُحِبُّكُمْ اللَّهُ** طوق القضا و تبرک کردن نیز و طاعت  
فرمان بزرگوار و در گوش جان کن با و امرش تقرب نماید و از نواهی و دوریاش منصرف  
ایمان را با جمیع ارکان مأمودار و تبرک کنی از ارکان او گذر کن و حق هر یکی بواجبی بگذار  
تا عهد مودت و عقد محبت با حضرت آفریدگار جل و علا بدالت سید مختار السببه و مستحکم ماند و  
بآن عهد و وثیقه حکم چون از بخار روی حضرت محبوب آری در عهد فی مقعد صدق **عَلَيْكَ**  
**مُقَدَّرٌ** هر آینه فرود آیی بهشت بهشت با جود و قصور و با انهار و اشجار و با شراب و بلور و  
منزل اول ترا منزل بود کانت لهم حبات الفدح و من ثم لا چون در منزل و من قدم نهاد  
آن نعمت که در صفت و اصفا نیاید و آن دولت که در رحم و احسان بگنج تجزوی نماید  
**أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبٍ**

بشما عبارت از آنست در منزل سوم مفاد ذات و مواعلات از حضرت دوست تر اینجاست  
مِنْ الْمَلِكِ الْحَمْدُ الَّذِي لَا يَمُوتُ إِلَى الْمَلِكِ الْحَمْدُ الَّذِي لَا يَمُوتُ بَعْدَ أَنْ مَنَازِلَ تَوْنِهِ  
ندارد و چنانکه آن محبت تو که با وجود حقیقت است نهایت ندارد و عبارت از آن محبت است  
که هیچگاه ناسن و تو و امثال ما جز حدیث بهشت و نام و روزی ندانیم که بر قدر حوصله ما همین  
نیست چنانکه عزیزی گفته است خداوند را در آفریدن و روزی محبت زیارت از آنست  
که در آفریدن شبت جماعتی را که در عالم شهادت بلذات و شهوات سیل داشتند به بهشت رسانید  
کردن چون ایشان از غفلت دست از لذات و شهوات خالی داشتند و ایشان را بدو روزی  
تخلیص کردند که اگر از به لذات باقی دست از لذات فانی باز ندارند و روزی خبر سنده دوست  
از وی باز دارند روی با عزت آنند اما آنرا که عبادت تظلم الا لله محبوب بود و متقاضی

آن محبت باشد که بهشت و دوزخ بر بنی برتری وی کی گذرد و نعم نوت و یافت هر دو کی خود  
 آنجا که سلطان محبت و شوق آمد و حدیث طراوت بهشت و زمخت و دوزخ کجا گنج آسپاسی است که  
 گفت بهت شربت وصل بهشت نسبی است به درو عاشقان بهشت بسی است به وقت  
 نقل خواجیه شد او دنیوی را رحمت الله علیه بریدی دعا کرد و گفت بار خدا یا بزمش و بهشتش  
 بهشتش که است کن خواجیه شد و چشم کشاد و گفت و یکجای شش سال است تا بهشت بر ما  
 عرض میکنند بگوشت چشم نگر سیم این چه دعاست اصل مرغینی آنست و اعتماد بر آن که همه را  
 از عالم باکی پاک آورده اند و پاک عالم باکی خواهند بود که عبارت از آن اینست فی مقعد  
 صدق عند ملایک مقتدر چه جای حدیث بهشت و دوزخ است و این سری عورت است  
 علم من علم جمل من جمل انسا که از دوزخ بیا پریده است و درین شکارگاه از برای آن آید  
 است تا تدریس معرفت و یکبار محبت صدیکند و بار و از طبل ارجی الی ارباب راضیه و ضایه  
 عالم اصل خود باز شود تا بر شاخ شجره وصل نشیند و الیه یقود اسی برادر معرفت تخم محبت است  
 بر که در عالم معرفت نا قدر تر آتش محبت سوخته تر و لذت و سرور و ارزویت محبوب و از  
 مشا به مطلوب بهشت محبوب جانها و مطلوب ابا جانهای مبدان را که از آتش اشتیاق  
 سبک باختند و آنچه بر ایشان سبذول بود از جان و مال اهل فرزند در راه و دست باختند  
 تسلی داد و از محبت خویش ایشان را خبر کرد و بر صدق محبت ایشان گواهی داد و محبت  
 هرگز بندگی برابر دوستی نباشد که مقام بزرگی مقام ذلت است و مقام دوستی مقام  
 و بنده بزرگی نیست و دوست جز عزیز نباشد و هرگز ذلیل را عزیز نباشد بزرگی گفت است اگر خداوند  
 را گفت اتخذ الله ابواهیهم خلیلا و موسی گفت و قال الله موسی یخلفنا ما گفت و یخلفنا  
 و یخلفنا و در محبت قدیم و محبوب محدث و در محبت محدث و محبوب قدیم و بنابر  
 حضرت اوزان خلاف و غل منزله و شهادت او از وظیفه شهادت مقدس و هم اینم است که فرمود  
 کونین صلی الله علیه و سلم فرمود که ان الله یحب الخلق عامه و لا یبکی بک خاصه لیو  
 معرفت صدیق که بوی جگر سوخته او هر صبح دم در مشام ساکنان قدس رسیدی کمال  
 تر بعد پس لذت او از رویت دوست بهشت بود این طایفه میگویند کجا است در عالم ذر و نیت

عنه و یخلفنا  
 و یخلفنا  
 و یخلفنا

در تفسیر طایفه  
 از مشنوی طایفه را از اندام او را می  
 ۴ من کلام ماه بر می رسد

عزیزی گفته است که برتی از غیبیانی کرد و جانها را شفق از حریق آن برن بسخت برن بجانم  
 خور شد و اینها را خست و عالم چه او سرگردانی حیران بزند ز روی راسم و نه جا قرا و قوتی تان و نطقه که  
 بمب بفریاد آمدند که معاک القاد و لا منک الفکاد گفته بزرگانست کی از طالبان  
 حق بصدیقی رسید و از روی درخواست که برای و از حضرت عزت معرفت خواهم آن صید  
 مخلص از کمال تصدیق و اخلاص از حضرت عزت متمسکی عرض داشت باجابت مقرون  
 طالب در حال بیحال شد و در تیر تیر و دل سرگردان بماند آن صدیق چون حال او مشاهده کرد  
 از کمال شفقت برای تخفیفه خواست فرمان آمد که در آن حال که تو از برای او معرفت  
 خودستی تر اگر کسی ساکنان او از من معرفت خود بختند بایک ذره معرفت جمله را کرامت کردیم  
 همه در عالم حیرت بر بیخال اندک مشاهده میکنی ای برادر چون ساکنان عالم تقدس ماعبدال  
 حق عبادتک میگویند و متوطنان لایلت تقدس ماعفناک حق معرفتک میباشند  
 که از هر که درین ولایت قدیم زند اینان سرانند نیست و لیکن صدمه مرده در آن است مگر  
 با برستم رستان بزند بر که در افتاد به کار از جانب و مختص بر محمد من نیشام رست  
 میشود نه از طرف تو سحران فرعون در عین کفر و جنابت بودند چنین گویند  
 که سحر جایی بر نیفتد تا ساحر جنب نبود لیکن چون باد و دولت از سمت لطیف بر جنب فرید  
 نه سحر گذاشت و نه ساحری و نه کفر گذاشت و نه کافری بآباد و در جنابت کفر و انحراف شایگان  
 و رنعت ایمان و معتقد خداوند عزوجل راه سعادت بران برادر گشاده گرداناد و مبنه و کرمه  
 و حقیقت دان تا طاعت خویش از رنگ مصیبت نه بینی و معافی خویش را دعوی شمری  
 و سگان کوی را به خود فضل نه بینی و در سزای گبران برش خود در روی و هزار هزار خشت  
 و سنگ ناکامی و نامرادی تبارک سر زنی بوی ازین راه نیایی چون حلقه برد در نی  
 و بر در آئی خاک را خاک باید بود و از همه دعوی پاک باید بود و اگر هزار تاج ملکانه بر سر نهی هر که  
 و رنگ بی نوالی که خاک اصلی است چکنی گردی که بگری نشیند باب بر نیز و آمارنگ می باب بر نیز و آمارنگ

مکتوب سبب ششم در مرتب | بسم الله الرحمن الرحیم | مشغولی آغاز نمیشد

عزیزی گفته است که برتی از غیبیانی کرد و جانها را شفق از حریق آن برن بسخت برن بجانم  
 خور شد و اینها را خست و عالم چه او سرگردانی حیران بزند ز روی راسم و نه جا قرا و قوتی تان و نطقه که  
 بمب بفریاد آمدند که معاک القاد و لا منک الفکاد گفته بزرگانست کی از طالبان  
 حق بصدیقی رسید و از روی درخواست که برای و از حضرت عزت معرفت خواهم آن صید  
 مخلص از کمال تصدیق و اخلاص از حضرت عزت متمسکی عرض داشت باجابت مقرون  
 طالب در حال بیحال شد و در تیر تیر و دل سرگردان بماند آن صدیق چون حال او مشاهده کرد  
 از کمال شفقت برای تخفیفه خواست فرمان آمد که در آن حال که تو از برای او معرفت  
 خودستی تر اگر کسی ساکنان او از من معرفت خود بختند بایک ذره معرفت جمله را کرامت کردیم  
 همه در عالم حیرت بر بیخال اندک مشاهده میکنی ای برادر چون ساکنان عالم تقدس ماعبدال  
 حق عبادتک میگویند و متوطنان لایلت تقدس ماعفناک حق معرفتک میباشند  
 که از هر که درین ولایت قدیم زند اینان سرانند نیست و لیکن صدمه مرده در آن است مگر  
 با برستم رستان بزند بر که در افتاد به کار از جانب و مختص بر محمد من نیشام رست  
 میشود نه از طرف تو سحران فرعون در عین کفر و جنابت بودند چنین گویند  
 که سحر جایی بر نیفتد تا ساحر جنب نبود لیکن چون باد و دولت از سمت لطیف بر جنب فرید  
 نه سحر گذاشت و نه ساحری و نه کفر گذاشت و نه کافری بآباد و در جنابت کفر و انحراف شایگان  
 و رنعت ایمان و معتقد خداوند عزوجل راه سعادت بران برادر گشاده گرداناد و مبنه و کرمه  
 و حقیقت دان تا طاعت خویش از رنگ مصیبت نه بینی و معافی خویش را دعوی شمری  
 و سگان کوی را به خود فضل نه بینی و در سزای گبران برش خود در روی و هزار هزار خشت  
 و سنگ ناکامی و نامرادی تبارک سر زنی بوی ازین راه نیایی چون حلقه برد در نی  
 و بر در آئی خاک را خاک باید بود و از همه دعوی پاک باید بود و اگر هزار تاج ملکانه بر سر نهی هر که  
 و رنگ بی نوالی که خاک اصلی است چکنی گردی که بگری نشیند باب بر نیز و آمارنگ می باب بر نیز و آمارنگ

در این باب  
نویسند

برادر حسن الدین اعزاه الله بدانکه بعد تحقیق ایمان و محبت توبه مرید را باید که در اجماع الوضو باشد  
اصلا و البته یک زمان بی وضو نباشد اگر چه شب باشد و سربا بود و آب سربا بود و بعد از  
وضو دو رکعت تحیت الوضو بگذارد و اصلا و البته فوت نکند و پنج وقت نماز جماعت بگذارد و چون  
نمازی بگذرد و منتظر نمازی دیگر باشد که المنتظر لاصلاح کانه فی الصلوة پس هر نمازی  
بودی که بر خود وظیفه کرده است یا پیش فرموده مشغول شود چون مرید پیش از صبح  
بیدار شود طهارت پاک بپارد و دو رکعت شکر الوضو بگذارد و صد بار بگوید استغفر الله  
من الذنوب کلها صغیرها و کبیرها و جهرها و خفیهها اللهم اغفر لی برحمتک چون  
صبح دوم بیدار شود دو رکعت سنت وقت بگذارد و در رکعت اول قل یا ایها الکافرون و در دوم  
سوره اخلاص بخواند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنین مرویست بعد از آن این دعا بخواند  
اللهم انی اسألك رحمة من عندک لهدی بها قلبی تا آخر در قوت القلوب مکتوب  
ست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در خواندن این دعا ملازمست نمودی بقتل  
بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الی القیوم اللهم انی اسألك التوبة بعد از آن  
نماز بابد و بحضور آن جماعت بگذارد و چون نماز تمام کند بعد از آن با وعیه که آمده است در قوت  
القلوب مشغول شود بدان مقدار که ملازمست تواند کرد و در خود سازد و هر دم استغفار کند  
و توبه باز سر گیرد و عمر گذشته را آمرزش خواهد و سخن زیاده نگوید دیگر با معرفت و نبی شکر دیا و عا  
صلاح مسلمانان یا غمی گوید که در آن لغف برادر مسلمانان باشد دیا غمی گوید از علم با کسی محتاج  
علم بود که این نوع سخن در محل از کار بود و تا تواند در هر حال که هست استقبال قبله بود اگر زیادت  
صاحب کسب و یا صحبت پیری و مجالست عالمی ربانی میسر شود آن بهتر و فاضلتر از آن که بر سر  
صلوا بود مشغول با و را اگر ارشاد این میسر نشود آنگاه نشستن بر صلا و مسجی جماعت و  
یا در خانه مشغول بذکر خدای بهتر و فاضلتر از این چون آفتاب بر آید بر خیزد و دو رکعت نماز  
بگذارد ادنی اشراق اینست و نشستن بر جای نماز تا آفتاب بر آید و دو رکعت نماز بعد بگوید  
آفتاب گذاردن فضل بسیارست همچون آفتاب بلند بر آید نماز چاشت بگذارد چنانکه مجرب  
سنت کرده است و پیوسته بتواند گذارد و بعد از آن گفته اند جماعت برادر مسلمانان

در غیر

برخیز و چون عیادت بیمار می تشییع بجا نهد و یا یاری کرد و بر تقوی اگر از اینها هیچ نباشد  
 انگاهیه تلاوت قرآن و نماز و نوافل مذکور مشغول شود و اگر از اینها نباشد انگاه <sup>فَاِذَا قَضَيْتَ</sup>  
<sup>الصَّلَاةَ</sup> فَاَنْتَشِرْ وَاِنْ اِلَّا رَضِ الْاَیْه بر خواند و کار خرقه و قمه بکند و اگر اینهمه نباشد انگاه  
 وَفِي السَّجْدِ سَلَامَةً حَقِيقَةً و اند چون وقت نماز پیشین و آید از خواب بیدار شود  
 و طهارت کند و چهار رکعت سنت بگذارد بعد از آن فرضیه بگذارد و دو رکعت بگذارد و بر جای  
 منتظر نماز دیگر بنشیند اگر دل فارغ دارد و ذکر میگوید تا نماز دیگر اگر فارغ ندارد در فراغ دل  
 بکوشد و آن را عین کرد اند و فرضیه مسجد بگذارد و نوافل در خانه که سلامت دین و جمعیت  
 خاطر در آن است و چون نماز دیگر و آید چهار رکعت سنت بگذارد بعد از آن فرضیه بگذارد  
 پس یکدکری و تکدکری مشغول شود تا آفتاب فرو رود و آینه وقت زنده دشتن و فضل همچو  
 زنده دشتن و در اولست از بیدار شدن بعد از صبح تا بر آمدن آفتاب و بالعین محاسبه  
 کند که یکروز عمر تو گذشت چه بدست آوردی روزی زبان شد چه سود کردی چون آفتاب  
 فرو رفت استعداد نماز شام کند چون نماز شام بگذارد و آن سنت فارغ شود بعد از آن است  
 رکعت نماز بگذارد صلوة الا زاین که میان نماز شام و نماز خفتن آمده است اگر میسر شود و همه  
 بگذارد و اگر نه آنچه میسر شود بر خود وظیفه کند تَحَا فِي الْجَنَّةِ عَمَّا لَمْ يَصْلُحْ دَرَجَتِ كَسَانِي دَرَجَتِ  
 آید که میان مغرب و عشاء زنده دارند و چون نماز خفتن و آید چهار رکعت سنت بگذارد و بعد از آن  
 فرضیه بگذارد و چهار رکعت زیاده و رکعت سنت بگذارد و دو تر برای آخر شب نگاه دارد اگر عادت  
 بود و اعتماد هست که آخر شب فوت نشود و گرنه هم اول شب بگذارد و چون این بکند او را از  
 غافلان بنویسند و از حاضران شمارند و بعد از نماز خفتن سوره تا که آمده است بخواند و قوت  
 القلوب بسطوبست و اگر سر آن ندارد و یادش نیست و نیست و بجا بیاورد با سوره اخلاص بخواند که  
 آن هزار آیت است بعد از آن بخسبید با طهارت و ذکر و تا خواب غلبه نکند بخسبید و آخر شب  
 بیش از صبح بیدار شود و تازه در کار شود و آن وقت استغفار است و فاضلترین اوقات است  
 از شب و اگر در آخر شب نماز تهجد مشغول شود که در نماز سعی استغفار و معنی تلاوت قرآن  
 موجود است بهتر بود بدین وجه ملاطفت نماید که از برکت این راه باطن که آنرا طریقت

تشییع بیمار  
 و یا یاری کرد  
 و تقوی اگر از اینها  
 هیچ نباشد

خوانند بر وی کشاده نشود و پیروی واجب است که راه طریقت بموافقت شریعت برود و هر گرا  
 بینی در طریقت موافقت شریعت نبود او را از طریقت هیچ فایده نبود افتاده باشد و این مذہب  
 ملحدانست که قیام کمی بی دیگری روا دارند و گویند چون حقیقت کشف شد شریعت بر خیزد  
 لعنت ابن عتق و ابابو و ظاهر بی باطن نفاق است و باطن بی ظاهر زندق است ظاهر شریعت  
 بی باطن نقص است و باطن بی ظاهر هوس ظاهر با باطن پیوسته است و اصل که هیچکس جدا نکرده است  
 لا اله الا الله حقیقت است محمد رسول الله شریعت است اگر کسی خواهد در حال صحیحان  
 یکی را از دیگری جدا کند نتواند و خواستش باطل بود و روز بروز باید که سلوک طریقت بصدر  
 دل و علاقه بهمت و صفائی سیرت و حسن سریرت عادت کند و اخلاق پسندیده را صحبت یگان  
 و از خدمت بزرگان خود را حاصل کند و بداند که مدار این کار بر ارادت و ریاضت است و راه  
 ارادت آنست که باندن بسیار اشارت پیر را مخالفت ننماید که انتحال زبان سبب برکات است  
 و راه ریاضت آنست که مخالفت نفس پیش گیرد و موافقت نفس را راه اصل همه آفات است  
 و از عمده فراموشی بشرط اوامر بیرون آید و از عادت لمبهاوت باز گردد و در ریاضت اصل  
 قطع علائق و حفظ حواس و قناعت اکل مشرب و نوم ساز و در آغاز کار خویش عمل مشطرات  
 مقاصد و مراتب و تالیف از خود نطلبد بلکه در همه احوال پیشرفت بجوئد و رضول خود بکوشد  
 چون مرید در سلوک بدین اطمینان مستقیم گردد و امید وصول و تکمیل پدید آید که دخت را زیست  
 چون بشرط باشد میوه بار دهد و چون آفات از وی دور نگردد و تربیت نیابد محاله لفساد  
 انجامد و تباہ گردد و در کار باید شد اگر چه جوارح و اعضا بمعصیت آلوده است باز نباید استیاد  
 که فسق و فجور صفت جوارح است و ایمان صفت و کسوت دل و حکم دل راست نه جوارح را که  
 دل منظور است نه جوارح و حکم منظور را بود نه مجبور را که ان الله لا یظلم لی مکتوم و لا الی عماکم  
 و لکن ینظر الی قلوبکم و ینالکم انتم بیداری که طوسینا در عالم کمی است و موسی کمی قالب تو  
 طوسینا و دل تو موسی و قویش اینکه انی انا الله الی برادر اگر نه از سر ارسال طاعت  
 کنی و آب دیده و خون جگر و در دل بهم آمیزی و آنرا در آتش طلب خود و مجاهده خود بپوش  
 پس صیث تو در آن حضرت بر تو یا القبول مکافات بر طاعت و مجاهدت تو باشد مصطفی علیه السلام

پان را عادت  
 و در ریاضت

در ریاضت  
 و در ریاضت

نکته

نکته  
 در ریاضت  
 و در ریاضت

علیه و آله وسلم ابی بن کعب گفت عرضی که بر خداوند تعالی فرموده است که قرآن بخوان برایی  
بن کعب گفت یا رسول الله و ذکر حق خود حدیث چون بنی در آن حضرت بر پشت  
تا وطن نه بری که عاشق روی توام به سن خاک کف پای سگ کوی توام به پیش شلی رحمت الله  
علیه این آیه بر خوانند که انفسونی ما که انفسونی آبی همچون آن حضرت تا و آبی مردوران درگاه  
و دم کشید و گفت خنک ایشان را که باری پس پشت هزار سال ایشان سخن گفت خواب شلی بد  
نگرست که چه گفت بدان نگرست که گفت سه یکی با سخن گوی پس نگاه به کفش گرگشت آبی در شا  
فشنوی بهر نو اگر چه یار بود رسد آنجا که باو یار بود و چون بدیدند حاله سر گفت گوی الله و اسلام

خداوند بزرگوار  
مکلفین و مومنان  
منه در شرف و کرامت

مکتوبت و نهم	اسلم الله الرحمن الرحیم	در طهارت
--------------	-------------------------	----------

برادر محترم الدین و طالب نماز خواند مستقیم باد سلام و دعا از کاتب حر و فسطاط که کند  
و تقریر منیر آن برادر باد که آدمی که قدر گیر و پاک می گرد و در جهان درگاه همه دولتها  
و سعادتها پاک است و آلائش و آلودگی همچون راه پیغامبران و صدیقان است و فتوی  
برین است که گفت بنی الاسلام علی النظاره بنا را اسلام بر پاک است هیچ آلائش نگرد  
و جمال خوشین هیچ آلوده نماید در پست که جمله آلودگان را سیاست تهرین آینه می کشد  
الا المظفر آن از درگاه اسلام هر دو کرده است و خاک صیبت بر فرق مار خسته است آن  
که تن جاده و لغت پاک خال بود پس جمله خواست نصیت و خلافت پاک بود و آنکه دل از جمله اوستانه و مور چون  
و حسد و نفقت و غیر آن پاک بود و چون پاک اول حاصل شد مرید یک قدم از راه دین بر پشت چون پاک و حاصل شد  
مرید و قدم از راه دین بر پشت و چون پاک سیوم حاصل شد مرید یک قدم از راه دین بر پشت  
حقیقت تو با بن بود و مرید حقیقت اینجا میب گرد و داین را گردش خوانند یعنی از حال پسید  
و آلودگی بحال پاک بگشت کایسا بود و سجد گشت بخانه بود و صورت گشت دیو بود آدمی گشت خاک  
بود و ز گشت شب تا بود و روز روشن گشت آنگاه بزل مرید آفتاب یان طالع شود و اسلام  
بحال خود بدو نماید و بر سر کوی معرفت راه یابد تا با بنی این طهارت هر معامله که هست گو یا بنی  
عادت و رسم است بر تقلید ما و در روان نه اسلام است حق اصل که نبشت شد و نیکو آنکه

تفضل  
سعدان  
در شرف و کرامت  
مکلفین و مومنان  
منه در شرف و کرامت







با آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله فی الدارین بدانند که طهارت برود و گونه ست یکی طهارت ظاهر  
 و دوم طهارت باطن و چنانکه بی طهارت تن نماز درست نیاید بی طهارت دل معرفت  
 خداوند درست نیاید و چنانکه طهارت تن را پاک باید به مثل طهارت دل را توحید پاک  
 باید و خلوت نازیجا گفته است بحیث توحید نه کار آن خاکست به کان و در دل صاف نه  
 جان پاکست و این طالعیه پیوسته چنانکه ظاهر خود را پاک و از بند طهارت باطن خود را  
 پاک دارند توحید را جبرم ان الله یحب البتیین و یحب المتطهرین و ولت ایشان است  
 و اشارت بر این طهارت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در عا و خویشتن گفته  
 اللَّهُ طَهَّرَ قَلْبِي مِنَ النِّفَاقِ بار خدا یا دل مرا از نفاق پاک کن و میداند که هیچ حال اندر  
 دل مبارک را بی نفاق و خوت نه بود اما نظر بر کلمات و درجات خود مرا و در توحید باقی  
 غیر می نمود و اشارت غیر نفاق فی نمود و در محل توحید و هر چند یک فیه از کلمات مشایخ  
 سلطان الله علیم و اقبال سر سر نه دیده هر میدان کرده اند آخر اندر محل کمال او را آن حجاب  
 مکرم چه است آنجا است که خواجہ بایزید رحمه الله علیه فرموده است که نفاق العارفین افضل  
 من خلاص قلب یدین نفاق رسیدگان بهتر از خلاص میدان یعنی آنچه مرید را مقام باشد  
 کامل را چه با باشد مرید را هست آنکه کرامت باید کامل را هست آنکه مکرم باید نیست که قمر  
 مجید خبر مرید بد من بکنن خورش و قد تم کتبنا خالصا یعنی شیری که غذا است بر فرشتادم  
 بگذراند و از او ش روشت و دم گاه داشتیم تسبیح حید که حق باست باید که بردنیا و آخرت  
 بگذرد و از آن هر دو اثر نمکند تا حضرت ما را نشاید غیبت گفت بیت فی در غم و فرخ  
 هست تنه به این طالع را چنین شتر تنه به سر آن است که یک خطره یا یک نظر بغیر از غیر بیان  
 بر او بود یا بعد از اعیاض از بعد بیان مثالین و ملوک دنیا به بین ستور یا بان  
 و دریا بان صد هزار سیوره گویند و با غیر صحبت کنند هیچ ملاست نماید اگر ندیگی که با او هم  
 زانو ست و قمری که با او هم صحبت است بطرفه العین بغیر نظر کند یا محبتی گزیند ملاست  
 برویت و مقام طهارت مرید را جز مجاهد بسیار حاصل نگردد و بهترین مجاهد حفظ آداب  
 طهارت ظاهر است و ملازمت نمودن بر آن در همه احوال که ظاهر و باطن به پیوسته است

از ابراهیم خواص رحمة الله عليه می رند که گفت مرا از خدای عزوجل عزیزی می بایلدند و دنیا با همه  
خلق اندر نعمت بهشت مشغول گردند و من اندر بلای دنیا بحدی آداب شریعت قیام کنم و هم  
ازین بزرگی می رند که اندر جامع لغز و مبطون گشت یک شب از شصت بار غسل کرده بود  
آخر وفاتش میان آب بود و از سفیان ثوری رحمة الله عليه می آرند که یک شب از شصت بار  
طهارت کرد اندر بیماری و در حال بیرون رفتن از دنیا از خواجۀ ابویزد قدس الله سره الفریز  
می آرند که گفت هرگاه که اندیشه دنیا بر دل گذر کند طهارت کنم و چون اندیشه عقیقی گذر کند  
غسل کنم از آنچه دنیا محو است پس اندیشه وی حدیث باشد طهارت واجب دید بعضی حل شوی  
است و آرام بآن جنابت پس حدیث طهارت واجب دید و از جنابت غسل متشیخ رحمه الله  
مردان را بر ملازمت طهارت ظاهر و باطن فرموده اند و مبالغت نموده و غسل همه کار دیده مرا  
از طریق ائمت است که دلهای بر مثال آینه گردد و صفای و منور گردد و عکس عالم خلق و عالم امر باز بیند  
و از زمره عوام بصفت خواص ستمنا مایه بران را و ملوثان را که بندگان دنیا و اسیر عاداتیم و  
زنا و دران راه غفلتیم چه عادت پرستی کاری نه و چه غفلت گبری شمارشی راه مردان برین  
و دعوی توحید کردن از بی باکی و نابینایی است جهود و ترسا و کلیسا و تجمانه را از مانع است  
هر چند نام توحید بر جمله موصدان افتد اما از توحیدی تا بتوحیدی چندان تفاوت است که  
نرسش تا عرش و چنانکه در عالم کسی داند در وضو و نماز چند فرض است این عالم توان گفت  
و علم امام غالی را رحمة الله عليه هم عالم گویند و لیکن شیطان با بنیما اگر گویی چرا چنین است  
ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ فَكُلُّ مَن خَدَا وَنَدَّ أَنْ يُدْعَى بِرَأْسِهِ رَأَى لَوْلَى دَاوَى  
یکی را ندای چنانکه باد شای در شاه کی را منصب وزارت دهد و دیگری را در بانی و ستور  
بانی چنین اگر دولتی در دین کسی دهد خواهد از خرابالش بیرون آرد و خواهد از میان جلاگاهان  
و کائناتان و تیره فروشان و ظالمان و حرم خواران که از سره آنکه گوید اَهُكُلَا مِنْ لَدُنْهِ  
عليه من بیننا تفصیل عیاض اگر چه راه زن است بجایر که خوانده است بگو با عور  
که چهار صد سال بر سر سجاده بود از درگاه ما بر ایند که رانده است تا عمر که بت پرست  
و اندر آنچه از قبل را گفت که هفت صد هزار سال عبادت دارد و منی خواهیم که گوید چرا

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

مراد از این عبارت است  
عالمی و نه شخصی

لَا يَسْأَلُ عَمَّا فَعَلَ مُبْتَلًى شَيْئًا إِنَّ رَبَّهُ بِمَا يُعْمَلُ بَصِيرٌ  
 میدان و می بین و اسید صد چندان کنی که داری مگر نظر لطف افکند به عیب ما نهست و نقصان  
 ما کمالات و بهشتی با جمال آبی بر او شستی خاک بود در عین دولت در راهی افتاده و با کوب قدم  
 شده نظر لطف درآمد و گفت ای تجاهی فی الارض خذک الله امر و زبلائی و در وی می کشی  
 غمی اندوی میخورد و در زیر این کارها میدان گفته اند اگر این رو با و بلارها و غمها و محنتها نبود  
 و در بهشت بر رندی کسی ذره لذت نیافتی دلیل آنکه آدم علیه السلام رفت و بهشت و بهشت و بهشت  
 نیافت آنروز که بهشت فردوسی شبی و پایی کرد و زنی و یگان یگان خار از پای بیرون کنی محمد  
 و ریح خوری و گوئی این خار که در پای من آمد چو در جان من نیاید روندگان لذت انگاه یا بند  
 که بمقصود رسند مرید بر او رسیده هست آب در آنجا نه باز شده و مرغ به آتش شده با  
 رفته و درینجا به ریخته اندیشه کار بدین باز آمده که العبد و الترب و الترب و العبد و السلام

ع  
 در کتب  
 نهفته  
 است  
 در  
 کتب  
 قدسیه

در نیت و بیان آن

بسم الله الرحمن الرحيم

مکتوب شیعی کیم

برادر کس الدین سلام و دعا از کاتب حروف مطالع کند و بداند که افعال اعمال مرید که قدر گیرد  
 به نیت گیرد و نیت مرافعال و اعمال اچو اچو نیت مرقاب و چون نوز بهت مرصده را و قالب  
 بی جان و حدقه بی نور معلوم است که چیست چنانچه اعمال افعال مریدی نیت عادت و رسم بود نیت  
 تار به نیت عادت خویش چه شیطان منافقی نه درویش چه نزدیک ارباب بصائر عادت و رسم  
 مگر کیست نه اسلام و هلاکت نه نجات و حقیقت نیت انا خلاص عید آید چنانکه شعاع افعال  
 و صفوات آتش و چون نیت از شوائب دنیا پاک شود این طائفه آثار اخلاص اهلان خوانند  
 و چون از شوائب آخرت پاک شود آثار اخلاص عارفان خوانند و گویند نیت هر کسی در حد  
 علم و معرفت او بود این بر انواع است یکی آنست که در دل او خوست و محبت دنیا غالب بود  
 پس که اعمال و افعال که از او صادر شود دنیاوی بود و هر چند نماز و روزه است و منکم من یؤدی  
 الدنيا داغ ایشا نیت جز خسارت و حرمان نصیب او نیست و دیگر آنست که در دل او  
 خراست و محبت آخرت غالب بود پس بر اعمال و افعال که از او دروید جز آید بهر عیب و نیت

ع  
 در کتب  
 قدسیه

ع  
 در کتب  
 قدسیه

هر چند خردون و فتنه مست بهشت قرارگاه اوست اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ  
 کَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا مَنْشُورًا و است باز قومی دیگر هستند که ایشانرا  
 سلطان محبت خوانند بآید دنیا و سر باختر فردو نیارند و جز حضرت مولی مقصود می طلوع  
 ندارند بیت ما را بجز اینها نباشد جهانی دیگر است به جز دوزخ و فردوس مکانی دیگر است بجز  
 بر اعمال افعال که از ایشان در وجود آید خالصا لوجه الله باشد که آیات فَنَبِّئْهُمْ وَاٰیَاتُ  
 السَّعِیِّیْنَ ازین قوم درست آید اِنَّ مَسْلُوْمًا فِیْ سُلْطٰنٍ وَّجَیْمًا فِیْ سُلْطٰنٍ مَّا لَیْسَ  
 اَیْدِیْ قُرْآن مجید ایشان را جلا بچنین احکام کند ویریدون و همه ثواب ایشان جز نثار آید  
 و اجر ایشان جز انتم او بیا می خفا بنود آنچه ایشانرا دهند چنان عقول او هم بشری و ملکی نخواهد  
 که ظفر و یوزق من لیتاء بعد حساب و درست دارند هر کسی اینان نیست می شنید  
 و نیست از اخلاص اید از نیجاست سیاست این خبر که اِنَّ لِلّٰهِ لَا یَنْظُرُ اِلَیْ صُوْرَتِهِمْ وَلَا اِلَیْ عَمَلِهِمْ  
 وَلٰكِنْ یَنْظُرُ اِلَیْ قُلُوْبِهِمْ و نیتا نگو جگر ما در دستان کباب کرده است و نیست اینی نیست که  
 وَ یَحْشُرُ النَّاسَ یَوْمَ الْقِیَامَةِ عَلٰی نِیَّاتِهِمْ خورنها و صدیقان را آب کرده است مرا و ترا  
 خود خبر نه فردا چندان فریاد از عالمیان برخواهد آمد که در هیچ منعی و منعی نگیرد مصرعه نبرد  
 کند خمار کاشتنی چو پره از پیش بردارند بدید آید هر کسی را که چه داشته شرک یا توحید  
 کفر یا اسلام چنانکه گفته شود شعری سَوَفَ تَرٰی اِذَا جَئِلُ الْعِبَادِ اِذَا اُخْتُکَ فَرَسًا مَّحْمَد  
 مرید را شب روز در غم آن باید بود که از عادت چون بر خیزد و از رسم چون بیرون آید نیت  
 درست گردد و اعمال و افعال و از عادت و رسم بر خاستن نگاه درست بود که خدمت کفشی  
 کند و هر چه کند بفرمان صاحب لی کن چون عمل او بفرمان صاحب لی بود اگر چه آیم خفه بود و بر  
 و نفاق و عادت عاقبت آن با خلاص و این بهمانی نمیکو هم نشود و آئی است که چون کودک  
 خط نویسد لا بد اول بد نویسد اما چون در خط او را استاد می ارشاد کند از بد نوشتن بدیکو  
 بد نوشتن رساند و این معاینه هست و اگر بد ننویسد و گوید قلم آن روز بر کاغذ هم که بمقام این بقیه  
 سطرین مجال است بچنین کار دین و بخدای غرض طلب رسیدن و سعادت آخرت آید است و در  
 بلا فرقی و بچنین گفته اند اگر کسی گوید که من عبادت نکم تا صدق ابو بکر و نیت عمر نبایم این

نیت

نیت از اخلاص زیاده

نیت از عبادت زیاده

همچنان باشد که احمق گوید که سن خط آن روز نویسم که قوت کمال این مقلد در خط یادم اگر اعمال  
 و افعال آمیخته عبادت و ریاضات نهند هرگز بحال مردان نرسد چنانکه کودک هفت ساله را  
 گویند نماز کن و روزه دار این نماز و روزه جزای راه عبادت و بیم پذیر نبود با این همه روی کمال  
 لیکن بیک شرط اگر پیری بود بچته که کودک را ازین عمل آمیخته باخلاص سازد و اگر پیر نبود عادت  
 در مرض نرسد و آنرا هیچ نباید الا اشارت اند نه بینی که اگر کسی خط نویسد از خود باشد  
 اگر چه پنجاه سال نویسد از آن بدشستن به نیک شستن هرگز نرسد و آنکه گفتیم خود مکتبی بکنند  
 آن بود که کفش است بپوشد و این اهمیت نیست که دست بکفشد مردان را و هرگز  
 صاحب لقی گفته است هفت سال بزرگی را می دیدم هرگز نرسد و آن که ششم که دست بکشد او بر  
 اگر صاحب بود و ترا برگیرد و آنکه بود که عادت و عشق سوخته گردد و چون خاکستری شدی او  
 برگیرد و آری کار دین بازی نیست از اینجا گفته اند بیت ای سپهر کار عشق بازی نیست بهشت  
 راه دین مجازی نیست بد مصلحتی که بازی کن که عاشقی کار نیست به پیران مریدی  
 کرده اند مریدان را نیکو شناسند کسی برین اشارت رانده است مشق می و بیاد انیم و بر  
 و از می انیم به عاشق حقیقی و مجازی انیم به گفته اند مرید باید که زمین باشد تا پیر آسمان  
 باشد گاه بالا نش بر روی می باید و گاه بر آفتابش می تابد و گاه ابرش در سایه خود می بر  
 گاه با دلنجات الطواف بروی و زود ناخته گردد و اگر چاره مرید از دولتیان است این خود  
 همه راست گردد اگر از بی دولتیان است کسی خبری نتواند کرد و کن یجد لستة الله  
 تبدیلا و این جمله که تفریر افتاد جزو محبت راست نباید اکنون که نیست چه کنی و آن  
 که نصیبها و ابل فطرت گفته اند اگر دولت محبت این طالع دست نمید باری کم از آنکه  
 هر روز جزوی از کلمات ایشان خوانی شب اشارت برین کرد که گفت بیت از محبت به  
 اگر فرو شد نور شیده از نور خیمت مهاجری گیرم به تقصود آنکه چون اعمال افعال مرید حکم  
 از نیت میگیرد و علم نیت لطیف و دقیق است به مقدار وسیع بهوشیار و بیدار باید بود و در  
 صبح نیت باید که شیدا نشاند اله تعالی میسر گردد و از معصیت خویش خائف و از طاعت خویش  
 شرمند بود که از او بگوید و تراق رحمة الله علیه آمده است که گفته وقتی باشد که دور گفت نماز کنم

نسخه اشارت کرده است

نسخه انیم

و بر داری

نسخه

برای آنکه در خط

نسخه

نسخه از خود خوانده  
 ایشان میتوان

چون سلام دهم باز گریه و چنان شرمیده و خجل باشم از طاعت خود که گوی دزدی کرده ام تا من بدین  
مقام نرسد لذت طاعت بمذاق ایمان او گذر نکند و خواهی سفیان ثوری رحمه الله علیه تقدیر  
کرده بود بار نفعی و عادت سفیان آن بود که پیوسته میگریست رقیق گفت از خوف گناه گریه  
سفیان است در آن کرد و گاهی بر داشت و گفت گناه بسیار دارم لیکن نترسم بمقدار این گناه  
قدر ندارم لیکن بقیسم توحیدی که آورده ام توحید هست یا نه ایشان مردمانی بوده اند که  
و چنان پنداشتند که ندارند و اندر ایمان می پنداریم که داریم و السلام

این حدیث در فضیلت نماز است

از امامان

مکتوب	بسم الله الرحمن الرحيم	و دوم در نماز
-------	------------------------	---------------

برادر انوشیروان الدین را بقا باد و سعادت آبی برادر راه مرید را و ادا نشست که بدینچه تصفیه  
و تزکیه دل بشین باید و در حضور دل اثر بیشتر دارد بدان ملازمت نماید خواه نماز خواه تلاوت  
خواه ذکر خواه فکر جای که بی حاضری نبود و اگر نه اختیار او را بودند مرید را اندر نماز سر را و کار است  
که آن که کار عبارت است گفته اند که یونقی که یونقی در روح الارواح آورده است که پنج نماز  
یادگار است که متر عالم صلی الله علیه و آله وسلم آورده است از عالم طهارت قاپ قوسین است ای برادر  
قد قدر تو کوتاه است بمهر ارج نرسی و آن چشمند نداری که براق بدرخاند و آرد که کسوفی از  
شرف طهارت در پوشی و آب سمان بخیر می خرامی میان مومنان ملک صفت در و اول بصفت  
بدوگان در آئی ایستاده بر قدم نیاز آخر بصفت دوستان بیرون آئی نشسته بر لباطلاز رب  
الغزت جل علا بلطف خود در نماز جماله ارکان شرایع جمع کرده و در نماز معنی روزه هست و زیادت که  
روزه امساک است باینیت و در نماز امساک هست باینیت و زیادت که آنجا را باشد که پی  
و بروی و علم که یگر کنی و در نماز و اینست و در نماز معنی زکوة هست که آنجا پیچ ورم بدویش  
و بدو با ساید آنجا با خرم الله تعالی اغفر لی و لیومئذین بگویم تا همه آسایند و در نماز معنی حج  
که در حج حرام هست و احلال هست و در نماز تحريم تحلیل هست و در نماز معنی جاهد هست که پی  
وضو ساختن آن بر مثال زره پوشیدن است و امام بر مثال مبارزه است و قوم بر مثال  
لشکر او پیش صف در محراب که موضع حرب است ایستاده قوم از پس صف کشیده

مرید را در حضور دل اثر بیشتر دارد





غزیری گفته است پیش از وجود محضه و کعبه قبله مجبان لم یزل بوده است و در خطه اقدس  
مقا حشرش قبله نشستان همان بوده است که در ازل بوده است درین خرابات فنا و محل  
عنا اشارت بمحضره و کعبه برای تسلی دلمان طالبان و سالکان است ای برادر الشیخ را که در غار  
آرد و یاراه مناجات بر روی کشاده کند نخست دلش از حضرت عزت خود اعلام دیدار است  
بی نیازی بر سرش گمارد تا تنش در غار آید و دوش در گداز آید و جاش در راز آید و حاش  
از او بام بشری بعید گردد و قدمش به بساط قرب قریب گردد و در خیال او ابرو و التفات  
غیر نماید بدین معنی **خواجه عالم فرمود** **لَوْ عَلِمَ الْمُصَلِّي مَعَ مَنْ يُنَاجِي مَا لَتَفْتَنَتْ** عجب غار  
گذارد و حال غار گذاردن ثانی الصفت را التفات بغیر ممکن نبود چنانکه اسیر المؤمنین علی  
رضی الله عنه در غار بود و پیکان از ران او کشیدند و از خبر نمود زیر که دست غرق مشاهد  
محبوب را و صاف خود ثانی الصفت شده بود و ثانی الصفت لم جرات کی باید اگر درون خانه  
عقوبت بر فرق وی ریزند و بر آبرو نمود و اگر نعم بشت را القمه سازند و در دهن وی نهند هیچ کس  
نیاید در گرم باز است و مانده کشیده نشتاب خود را در آبی برادر آنجا که شربت طلب  
و چه تواند بود اما گرم فایض نه خواج را گذارد و در غلام را و نه تو نگردان و در پیش را چون شتاب  
از برج خوش طالع گردد اگر اهل عالم کم طلب میان بندگان تازه انوار و پست آرند نتوانند  
ولیکن او خود بکم گرم چنانچه در کوشک سلطانان و سر آخوایگان تباد و طلبه گدایان را و  
اندره در ایشان نیز تباد خاک آب اسیر این ملت را بین که چشم و حیوانه و دیکر الله  
**وَالَّذِينَ آمَنُوا وَبِكَرْسِيهِمْ هُوَ مَلَكٌ مَّقْشَبٌ** را این تشریف و خلعت که  
تر است نیست تشریف مکان مقرب معصوم هستند و با کان مقدس و استخوان جانب  
هستند و لیکن خود کار آب گل دیگر است بزرگی گفته است که و این شتی خاک را کمانی در  
دست نهاده است که بر پیل میکائیل صلوات الله علیها نه تواند کرد و آن کمان است  
بیت حقا که بزه نیاردی کرده و چرخ فلک ای سپهر کمانم هر که که سایه دولت آدمی  
بر افتاد آنجا کس از هر دو دعوی تقدم ندارد آن ملوک از او طوفان فرستد و الا به و السلام

عنا اشارت بمحضره و کعبه برای تسلی دلمان طالبان و سالکان است ای برادر الشیخ را که در غار  
آرد و یاراه مناجات بر روی کشاده کند نخست دلش از حضرت عزت خود اعلام دیدار است  
بی نیازی بر سرش گمارد تا تنش در غار آید و دوش در گداز آید و جاش در راز آید و حاش  
از او بام بشری بعید گردد و قدمش به بساط قرب قریب گردد و در خیال او ابرو و التفات  
غیر نماید بدین معنی **خواجه عالم فرمود** **لَوْ عَلِمَ الْمُصَلِّي مَعَ مَنْ يُنَاجِي مَا لَتَفْتَنَتْ** عجب غار  
گذارد و حال غار گذاردن ثانی الصفت را التفات بغیر ممکن نبود چنانکه اسیر المؤمنین علی  
رضی الله عنه در غار بود و پیکان از ران او کشیدند و از خبر نمود زیر که دست غرق مشاهد  
محبوب را و صاف خود ثانی الصفت شده بود و ثانی الصفت لم جرات کی باید اگر درون خانه  
عقوبت بر فرق وی ریزند و بر آبرو نمود و اگر نعم بشت را القمه سازند و در دهن وی نهند هیچ کس  
نیاید در گرم باز است و مانده کشیده نشتاب خود را در آبی برادر آنجا که شربت طلب  
و چه تواند بود اما گرم فایض نه خواج را گذارد و در غلام را و نه تو نگردان و در پیش را چون شتاب  
از برج خوش طالع گردد اگر اهل عالم کم طلب میان بندگان تازه انوار و پست آرند نتوانند  
ولیکن او خود بکم گرم چنانچه در کوشک سلطانان و سر آخوایگان تباد و طلبه گدایان را و  
اندره در ایشان نیز تباد خاک آب اسیر این ملت را بین که چشم و حیوانه و دیکر الله  
**وَالَّذِينَ آمَنُوا وَبِكَرْسِيهِمْ هُوَ مَلَكٌ مَّقْشَبٌ** را این تشریف و خلعت که  
تر است نیست تشریف مکان مقرب معصوم هستند و با کان مقدس و استخوان جانب  
هستند و لیکن خود کار آب گل دیگر است بزرگی گفته است که و این شتی خاک را کمانی در  
دست نهاده است که بر پیل میکائیل صلوات الله علیها نه تواند کرد و آن کمان است  
بیت حقا که بزه نیاردی کرده و چرخ فلک ای سپهر کمانم هر که که سایه دولت آدمی  
بر افتاد آنجا کس از هر دو دعوی تقدم ندارد آن ملوک از او طوفان فرستد و الا به و السلام

لینجا گفته اند چه چیزشید از این فیض از هر دو نزدیک و دورند  
سه از این فیض سست و گریست و بر آید و برای سباحت افشاند  
ممنوع اگر بنایست و ملک و بوی و جسم ستانم







او بماند و کم نگرود و در خزان او نشود تا ما نماند و نا خوردن آنست که در حال خوردن ترا بنویسند  
میگذرانند و چون ترا بگو گذارند بنویسد حاضر شدی و هر که بنویسد حاضر گشت از محبوب غائب  
گشت پس نا خوردن در بسیار خصوص بهتر از خوردن در محل غیب حجاب حاصل الما مرید باید که تا  
تواند چنان باشد که آن محقق گفته است **الذین یومون و لکن فیهم صوم و دیگر** گفت است  
**صوم عن الدنيا واجل فطرك الموت** بشارت خلاصه مخلوقات است و منع اسرار کارانه مختص است  
گویند خداوند خواست که منع خود ظاهر کند عالم با فرید خواست که خود را ظاهر کند آدم آفرید  
آسمان زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ طفیل و بهر دو ایند و مقصود جمله نه عین آسمان  
و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ بود لیکن در حکم قدم رفته که ترا بین منازل گذرد  
بود و بدین مواضع نظری افتد و هر منزلی از لطفت خود آفکند و تا چون دوستان برسد  
خط و نصیب خود برگردد میگویند دست ببنایت ازلی و لطف سابق مانزیه که پیش از خاک  
کل بوده است آبی خاک کل آبی خفه اسرار محول آبی خاک گنده آبی همدوست هم بنده گمان برسد  
که حدیث شما با اسرار و نیز بهشت یا حدیث ما و شما اکنونی است عالم نبود آدم نبود حدیث ما با شما  
بی شما بود تو سئل آمد و با حسان قدیم است روزی یکی بر خلیفه آمد و خلیفه را رانی شناخت گفت  
تو کیستی آن مرد گفت که من آنم که در فلان سال تو با من احسان کرده خلیفه گفت سر حابین تو سئل  
الدنيا يا حساننا مرحبا کسی اگر وسعت بود با حسان با فرموده تا خلعت صلت دادند و چون  
ر با گر آید بی مال خود کاشته و ریخت بنا نمود و فرشته بنده همان کفر که پیش از دست میگیرد چو بر آید

چون خداوند است  
منع خود را که کند  
عالم از این غایت  
خود را ظاهر کند  
آفرید

عبارت در قسمت بدنی عالی

مکتوب سی و چهارم	بسم الله الرحمن الرحيم	در زکوات
------------------	------------------------	----------

برادر شریف المسلمین بدانکه عبادت بر دو نوع است عبادت بدنی است و عبادت مالی است  
مالی را بر بدنی فرض کشیده که منفعت آن بغير هم می رسد و این طالع جان و مال را بختاند  
و با هیچ کس ماسوی الله ساخته اند گفته اند ایضا است که الفقیه مالک مباح و دمه حد و کینه  
در ویش صادق آن بود که بخون مال او را دعوی نمود اگر نه ویش بریزند آنرا از حق و از دین  
ساعت خون بخشن را منتها عمر خود شمر و در دین از خدا ندب مانند که گفته است **فانذاره فیه**

بدنی

اگر ما شش بر بند خوش گردد و گوید الحمد لله که حاجی از پیش من برداشته اند زکوة است  
و دنیا نیز و یک این طائفه محمود و نیکو باشد از آنکه بخل استوده است و بخی تمام باید تا در ویست درم را  
در بند کند و یکسال محبوس ارد آنگاه بخیرم از آن بدید یکی از فقها سبیل از پیش شش بر حمت  
الهد علیک سید که زکوة در چند درم لازم آید گفت جواب بر بند مذهب فقها ن خواهی یا بر بند مذهب  
فقیران گفت بر هر دو مذهب جواب فرمائی شبلی گفت بر بند مذهب فقیران از دو لیست درم  
بعد از حلالان حول پنج درم باید داد و بر بند مذهب فقیران در حال هر دو لیست درم باید داد و بر  
لشکرانه بر سر آن باید نهاد و فقیر گفت مایه این مذهب را که دین گرفته ایم شبلی گفت مایه این مذهب  
از خازن با عالمین گرفته ایم یعنی ابا بکر صدیق رضا او هر چه داشت پیش سید عالم صلی الله علیه و آله  
و سلم نهاد و بگرگوشه خلیش لشکرانه داد و نواد را اصول آمده است که خداوند عزوجل خوا  
این است را هزار جزو گردانید و دنیا را بر ایشان عرضه کرد و نصد جزو بدینا میل کردند گفتند دنیا  
مزرعه آخرت است امروز کشتی بکنیم تا فردا بران برادریم عقبی را بدان صد جزو دیگر عرضه کردند و جزو  
از آن عقبی میل کردند و گفتند خداوند عزوجل این را ملک بیکر خوانده است و بنده حقیر را ملک بیکر  
پسندید باشد آن چه جزای با بلیات و عبادت بترا کردند نه جز از آن گفتند مَسْنَى النَّصْرُ وَ مَبْلَاؤُ التَّجَلَّى  
مخبر گشتند آن یک جزو باند خطاب حضرت در رسید که مطلوب شما چیست و محبوب شما کیست  
ایشان فریاد بر آوردند که اَنْتَ مَعْبُودٌ نَاوَمَقْصُودٌ نَا اَنْتَ مَطْلُوبٌ نَا وَ مَحْبُودٌ نَا نَدَّ کَرْدُ  
اَنْتُمْ اَحْبَاؤُنَا وَ اَنْتُمْ اَصْدَقَاؤُنَا و چون ایمان آورد دل بدل کرد و چون نماز گذارد تن بدل  
کرد و چون زکوة داد مال بدل کرد و این سه صفت مجبان است و صدق و دعوی ایشان محبت  
یعنی هر چیزی که اضافت بدیشان آورد بدل کنند تا علق ایشان از ساسری مد بکلی منقطع گردد  
چون وارد نظر ربانی بدیشان رسد ایشان را از غیر خود فارغ یابد بغير قبول ایشان را  
مقصود گردد و بر سر پرست نشاند و بر سر بدن زکوة اشارت بهمین است که دلهای بعضی  
مردمان را حب مال مستغرق دید و در فراموش آوردن مشغول یافت بتور نبوت دانست که  
شعنه غیرت بدل را بغير مشغول یابد آن دل را از راه و درگاه رضا براند و ویران بران جز  
مشغول گرداند پس اگر از سر صبر بر نتواند خاست بلدی از دو لیست درم و پنج درم بدین

بر حسب ضعف خویش این کرم شرع بین در باب بی‌عفا من کان صنع کان الرقیب به  
 الطیف هر که ضعیف تر حق تعالی بر وی مهربان تر از انکه او را این طائفه کجا ملاقات تجرید و  
 تفرید راه ایشانست یکی از اهل صفه در عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرد یک دینار در جا  
 وی یافتند و فرمود که گنجه مرا و را یکایغ کنند و یکیم از اهل صفه نقل کرد از وی دو دینار ماند  
 در حق وی فرمود که گنجان مرا و را دوایغ کنند چون ایشان را دعوی تجرید و تفرید بود این مقدار  
 از ایشان جنایت اندای برادرانکه در اول قدم جان باخته است مال را نزد یک وی خطرناک  
 این کار من تو نیست اینی ولست که داد و مدبران مادر را در از من و توانا شد الله تعالی که بدانشان  
 تشبیه آید کن تشبیه بقوم نه منم فرما را دست گیر و فوزی و فلاحی الایم بود و اگر نه دما از دنیا  
 مدبران بر آید همیشه انصیت مستغفر از طاعت شرمند بود چنانکه معصیت را بغفرت حاجت  
 طاعت را نیز حاجت است اگر آفات طاعت ترا پیش تو آزند طاعت پیش از آن بر که از معصیت  
 خود مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید اِنِّیْ لَا سَتَغْفِرُ لَکَ فِی الْیَوْمِ مَا عَمَّیْ دَیْنِ  
 بنوت از آن پاک بود که غبار معصیت بر روی شستی و لیکن آن استغفار از طاعت بود در ابواب  
 بسیار یعنی اَسْتَغْفِرُ اللهَ مِنْ قَلْبِیْ صِدْقِیْ فِی قَوْلِیْ اَسْتَغْفِرُ اللهَ عَالِیْهِ رَضِیْ سَعْنَاهُ رِیْبِ  
 کن که از مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم از معنی این آیه وَالَّذِیْنَ یُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقَلْبُهُمْ  
 وَجَلَةٌ یَّارَسُوْلَ اللهِ صلی الله علیه و آله و سلم این آیه در حق کیست آنکه هر خود و دوزان کند گفت  
 در این آیه در حق کسی است که نماز کند در زنده ارد و صدقه دهد و ترسان و لرزان باشد که ایاز وی  
 بپذیرند بانه گفته ایشانست که چه جای نافرستیدن است ستر کرم او است که مابریک و دیگر سلام  
 میکنم را یکدیگر روگردان سگنداریم و العباد باید اگر او این ستر بردار و نخست از پدر سپرد و مادر  
 از فرزندان سپرد و تغزل در شهر مردانیت زمین بجا ترند مادر سپردن از زمین خاک را ترند  
 هستم درون حلقه دعوی میان خلق به جای دیگر حلقه در بر کنارت ترند مرغ باغیان بطبع غریب است  
 گوی ترند سگ با سگان زمین بوفاسازگار ترند نیست جانش که در قعر بلبلان نوید ترند گنجی امید از ترند و سلام

سخن از آنکه صدق است از آنجا

در این

در این

در این

در این

در این

در این

در این

در این

در این

در این

در این

و پنجم و ذکر حج

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی



بر آئینه لذت یافت جمال کعبه ویرا چنان بود که همه لذات در موانع آن زحمت نماید و اگر درین حال نیم  
 عنایت و درویدن آید و حجاب وجودش از پیشین شش آید یعنی شش که کعبه لهاست مکاشف شود و  
 چون محراب ندی گرو عشق مجید طلوع کردن گیرد و در مقام آن لذت یابد که لذت بهشت انشا  
 که در مقابل آن لذت خوانی و اگر خود خواهد نظر سرش از کمونات درگذرد و آنجسوات و معقولات  
 برگذرد و یافت دیدار محبوب سعه گردد و شش از ادراک عقول او مایه عبید گردد و پس بر منجی حجت  
 مبرور و خیر من الدنیا و ما فیها با شد و خیر من العقبی الا انی اوان گفت و آنچه حضرت  
 مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده است حجت مبرور و ما لها جزاء الا الجنة حج حبه رده راجع  
 خبر بهشت نیست یعنی چون محب و عشق دیدار محبوب زایل فرزند بر خاست و جان و دل در دنیا  
 نهاد و مطلوبش بر آئینه تجلعت رضا و تشریف لقاشرف گرداند که گفته ایشانست که اگر نه آن  
 بودی که محبان را در بهشت وعده دیدار است هرگز که بهشت بر زمینین طالبان نگذشتن و حکم  
 از ایشان بر غیبت قدم در حجت فردوش نهادی ای برادر بهشت صد فی است که در رضا محبوب  
 خواص بلند بهشت که در رای محیط فرور و در جزو لو شامو بر نیار و محقق گفته است رباعی شریک  
 وصل بهشت نمی هست در ره عاشقان بهشت بسی هست به نزدشان خود بهشت و وزخ نیست  
 تا پر مرغ دام و دانه یکی هست به آن مرغان در موانع هویت بر امید قرب حضرت محمدیت می پرند تا مر  
 در هوا باشد و بر ایروای دانه و دام از کجا باشد حاصل الامر آنجا که ذکر محبت و شوق رود و حیرت  
 و زحمت و زنج چه کند محمد بن فضیل رحمة الله علیه گوید عجب آن دارم که اندر دنیا خانه وی طلبند چنان  
 اندر دل مشا به وی طلبند که خانه باشد که باید و باشد که نباید اما مشا به لاحاله باشد اگر زیارت سگی  
 که سالی بر دل نظر باشد فریاد بود پس زیارت ولی که روزی بر سید شصت بار نظر باشد و اگر  
 فریاد بود اکنون مابی و دلتان مادر زار دانه زیارت خانه و زیارت خاک صیبت بر فرق باید  
 و بر شقاوت واد بار خود باید گریست و این حلیه و تیر است با بهشت خوش گفته است بهشت  
 من پی هیچ طرب طالب شهبازم بدو زار زار از جلیه کی قبل کنم از خود و از طاعت خود  
 منکر باش ایمان خود را بنظر زار بین نبات خود را بت پرستی شمر خود را غرودی و فرعون  
 قصه کن از عوی و شرب که بساط طاعت ربوبیت بساطی است که هر کجا باشد آن بساط رسید

خود بهشت را با خود از آفرین

در آن زمان که



در عظمت و قدرت حضرت حق تعالی

در بیان

تفاوت دعا و دعا خواندن

طریق دعا خواندن

همه عویش برید و همه سزاهاش فروخت و همه سناش رنگ زلاکت گرفت و همه عیشش  
 با معاصی برابر آمد اگر نصیح جهانست گنگ گردد و اگر عالم عالم است جاہل گردد و چون در عظمت  
 و عزت بی نیازی او نظر کنی همه موجودات عدم بینی و چون لب سلطان عظمت و قدرت او نگری همه  
 سدوات را موجودات یابی اگر نخواهد در هر لحظه صد هزار چون محمد صلی الله علیه و سلم بیافریند و هر  
 از انفسال الشیان مقام قباب قوسین دهد و رجال اذره زیادت نگیرد و اگر نخواهد در هر لحظه  
 صد هزار چون فرعون بیافریند تا دعوی آنرا بکمال اعلی کنند در مجال کمال و ذره کم نگیرد و اگر نخواهد  
 هر چه بر سر کوزین کافری و شرکی ست در دریای رحمت غرق کند از صفت تو اذره کم نگیرد  
 و اگر نخواهد هر چه در عالم نبی و ولی ست همه را در یک سلسله کشد و خالداً و مخلداً و عذاب الیم  
 از صفت رحمت وی ذره کم نگیرد و ای برادر آنجا که قدرت و عظمت او علم زند مخلوقات و  
 مقدرات و مخلوقات را چه خطر مردی کودک خود را بدید برستان نه سوره بقره را بخوان  
 بخانه باز آمد و ای سپیدامروز استادت چه آموخت گفت اینکه الله هیچ ندارد و اسلام

## مکتوب ششمی و ششم بسم الله الرحمن الرحیم و در دعا

برادر اشعوس الدین اجاب الله دعاؤه بدانکه مردمان را اختلاف است که دعا کردن اولی  
 یا خاموش بودن و تحت جریان حکم املی تر بعضی میگویند که دعا و نفس خویش عبادت است  
 چنانکه فرمود الله تعالی فی العبادۃ فیکسرون چیزی که عبادت است اولی تر باشد از هر گانه  
 اگر استجاب نشود و دیده بجز خود و نرسد باری لعبادتی قیام نموده باشد که دعا اظهار نیاز و حاجت  
 خویش است بحق و از خواجهازم اعجز رحمت الله علیه می آید که گفت خود گوش من از دعا بر سر سخت تر  
 از جریان حاجت است و طاعتی بر آنکه خاموش بودن و تحت جریان حکم و رضا دادن بدینچه  
 سابق است اولی تر و لذا امام موسطی رحمه الله علیه میگوید اختیار کردن آنچه برتر است و از آن  
 از عبادت وقت است و بغیر از فرموده است صلی الله علیه و سلم یا کایا عن الله تعالی من  
 مشغله ذکر می کن منسأکتی اعطیتک افضل ما اعطی السائلین هر گرا مشغول کند ذکر من  
 از سوال کردن از من بدین امر و از ادایت ترا از آنکه خواهند گان را بدانکه ارباب علم میان این



در وقت توفیق کرده اند و گفته اند اولی تر آنست که گویم اوقات مختلف است در بعضی اوقات دعا فاضله از خاموشی است و آن اوب است و در بعضی احوال خاموش بودن فاضله از دعا و سهو الارب و این که بشناسد در وقت بشناسد زیرا که علم وقت جز در وقت حاصل نشود پس اگر در دل خود اشارتی بدعا یا بدعا فاضله و اگر اشارتی بسکوت یا بد خاموشی چون اولتر گفته اند و ثب است که رعایت حال خود کند اگر در دعا زیادت بسطی می یابد در وقت خود پس عار اولتر و اگر در دل خوشین وقت دعا مانند زجر می و قضی یا بد پس تن عار اولتر و اگر نه زیادت بسطی در وقت یا بد نه زجر می و قضی یا بد عار و سکوت هر دو برابر است پس اگر غالب وی درین وقت علم بود دعا اولتر زیرا که دعا و نفس خویش عبادت است و اگر عا بر وی در آن وقت معرفت بود و حال پس سکوت اولتر این بود تفریق احوال بزرگان در دعا و سکوت که کدام فاضله است پس تامل کند و نیکو دریابد تا فواید حاصل آید و اخبار و حکایات در نیایب جایار آمده است و در خبر است از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که معشیش نیست که بدستی و راستی که چون بنده بخواند خداوند را و خداوند تعالی او را دوست دارد گوید ای جبرئیل تاخیر کن حاجت این بنده را که دوست میدارم که صوت او بشنوم و بدستی و راستی که چون بنده بخواند خداوند را و حق تعالی او را شنود گوید ای جبرئیل تقنا کن حاجت این بنده را که مرغی دوست ندارم که آواز او بشنوم و حکایت کرده اند از یحیی بن سعید بن اوطان رحمه الله علیه که خداوند تعالی را در خواب دید گفت الهی تا چند خواهم ترا و اجابت فی کنی مرا گفت یا یحیی مرغی دوست میدارم که صوت تو بشنوم و در خبر است از سعید صلی الله علیه و سلم که فرموده است بخدای که نفس من بید قدرت او است که بنده هر آینه بخواند خداوند را و او بران بنده غضبان باشد اعراض کند از وی پس دیگر بار بخواند پس باز اعراض کند از وی پس سوم بار بخواند حق سبحانه تعالی بلاما که نداند سر باز زنده بنده من از آنکه بخواند غیر مرا بدستی و راستی که اجابت کردم او را از خواجگی یحیی معاذ الله می آورده اند که مناجات خود گفتی الهی چگونه خواهم ترا و من عاصی ام و چگونه خواهم ترا و تو کرمی و رحیمی خداوند اگر سخن تو را زنیام عدل بر کنی یا نایاب از من معصوم و فرشتگان مقرب لبائستی بر وجه خود افتد

وہیں سے کہ رعایت حال کچھ کر دینا  
یعنی میانہ و درمیان

در جست‌وجوی  
حکایت ایزدی بر بن عبدالمطلبان

منہ سے نکلتے ہوئے ہر صبا رازی قندیں ہو

و اگر گویج حجت بخشی کافران و مومنین جان جنگ بر کشند و جان دل نثار کنند اگر  
 بر مومنان رسول صلی الله علیه و آله و سلم سنگ بر شکم بنهند و در مقام مخالفت بر رسول  
 تو صلی الله علیه و آله و سلم سنگ نیندازند تا اگر چنانکه هست بیدار کنی فروشی گناه اگر چه بیستی  
 بخشش که نه از خشم می جویشی بندگان و نه از ترس و نه از ایمان و نه از بشارت و نه از وعده  
 ایمان گناه کاران تو ایم و پناه جوین تو ایم اگر چه عیب ناکیم یک تو ایم بادشاهان و پادشاهان  
 جبروت خویش بر مرقبان چهرانی جبار گردان کشان و اگر که با تو در جنگ ایستاد و ایمان او را  
 بی نیازی بهم از نیست منده نوازی امید داد نیست مطیعان بخل شده اند قوت با ایشان و علمین  
 رنج شده اند مومنی شان این و تنگداری مال مکن بیامرز و گوشت مال بده خداوند اگر آنرا ناکیم که سولت با تو از  
 ما تو کند آنرا بشانیم که تو را از آتش و دوزخ و آتش و دوزخ جدا و در صف جهاد و در آتش و دوزخ  
 هر روز و شبی پنج بار بر سر زمین میزنم اگر هیچ گناه تبار گناه ما آمرزیده ما را محمود مکن اگر هیچ  
 طاعت با تقصیر قبول کرده طاعت ناسره ما را بر روی ما باز من اگر رفیق ما نباشی راه  
 دراز دنیا کی سپهر شود اگر شمع گناهان ما نباشی نام ما از جریده بنجیان کی سترده شود با تو این  
 چه سود است آمرز ما را بیا منزه جای فرد است مناجات خداوند امید من و فاکن  
 دلم را از کرم حاجت رمان بکن و منور دارانم را بنوری بکن دلم را زنده گردان از حضور  
 دلم را محرم اسرار گردان بکن از خواب غفلتم بیدار گردان بکن چو جان را منقطع شد از جهان بش  
 تو ما را ذوق ایمان ده در آن دم بچو با ایمان فرو بردی بجای که نیاید از جهانی جسم با کم  
 خداوند همه بیچاره گانیم بدران هنگام چون نظاره گانیم که داند تا منتهی تقی کیست  
 سعیدان که است شقی کیست ایضا از تو بخشود است و شکیان بزرگ است و نشاید  
 دل گم گشته را رهی نهایی مردم دیده را در بکشای بدینانیک شد چو پذیرفتی بدینیک ما  
 بدیده چو بگریفتی بدینیک خویش کن بدین خایم بدین خایم بدین خایم بدین خایم بدین خایم  
 بن عمید رضی الله عنه نقل است که گفتم باز ندارد شمار از دعا کردن معصیت و گناه که حق  
 سبحانه و تعالی اجابت کرده است دعا و طلبی را که بدترین خلق است و امام کفر و کافری  
 چون گفت رَبِّ نَظُرِي إِلَى يَوْمٍ يَجْعَلُونَ قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ پس از اینجا است

نماز حضرت عطار

از نماز که از نماز است



عنه را بپند  
که بگویند  
پند بی شک  
نه شود و نه  
الطافی کند

امید بر آنکه پندیده بود و چون امید پندیده بود و امید را و او را که پندیده بود زیرا که وعده  
منفرت گناہان با جمہام را و است ان الله یغفر الذنوب جمیعاً چنانکہ بزرگی فرموده  
بیت چون منفرست وعده حضرت اوہ از کہ گناہ خود چنانکہ است مراہی برادر یکی در خطا  
یا عباد وی کہین است و او را کہ نمی گوید یا ایھا الذین آمنوا اتقوا عذاب الی الذین تابوا  
میگوید یا ایھا الذین آمنوا این بشارت و اشارت مراد ترا و جمله گناہ کاران علم را بپند است  
آے برادر بندگان مؤمن و شفیق و مطیع و نائب و خود نظری دارند و بر سر کوی کار خود گذر  
می زنند و اسیر دین گناہ کاران و تجارگان شرمساران از سیاه روی خود در بر و دهان  
سر بر نیارند من کان اضعف کان التوب بہ الطف سر این منی است قطعه نویدیم  
توبہ بسیار اگر شود گناہ ہمہ زیر که بعفو رحمت است و در دنیا و آخرت پناہم و سلام

مکتوب سے ہفتم بسم اللہ الرحمن الرحیم و عبادت

برادر انجمن الدین اگر مرا مدد تعالی بکرات العالیین بدانند کہ عبادت سرایہ اولیاست  
و پیرایہ القیاس است و حرقت مردانست و پیشہ صاحب ہمتانست و فائدہ عمرست و شوق علم  
و طریق خداوندان بصیرت است و راہ سعادت و جنت است اما با اعتبات بسیار و مشقتہای  
بی شمار دشمن و راہ زن بسیار میارہ اندک و این از انست کہ راہ بہت است پیجا صبر علیہ  
علیہ کہ سلم فرمودہ است کہ بہشت را بگردان و دشوارینا گرد گرفتہ اند و دوزخ را با سائے  
و شمول گرد گرفتہ اند با اینہر دشوارینا بندہ ضعیف و زائدہ صعب کار دین و مقصود و مقصود  
فرار غنہ و عمر کوتاہ و اجل نیز ب و فقر و بید و عبادت توشہ کما تران چارہ نیست چرن فوشت  
تخصیل آن ممکن نہ پس این کار سخت و دشوار است و خطا و بزرگ است و از نجاست کہ کم  
تصد این راہ کند و آنکہ کند کم باشد کہ سلوک کند و آنکہ سلوک کند کہ کم بود کہ مقصود رسید کہ  
مقصود در سداوست عزیز کردہ خداوند عزوجل کار برآمد و مقصود در برآمد و بر تخت مراد  
نشستہ و از بہرخت رستہ و بکاک پیوستہ بزبان حال میگوید برپا عی با بر سر پایہ  
شاہنشہ است کہ زمین غلام و جاکر و گردا است و گناہ بہشت و دوزخ را بر و ماست

کسی کہ بگوید  
کسی کہ بگوید  
کسی کہ بگوید  
کسی کہ بگوید  
کسی کہ بگوید

درین صفت

نیز که هر دو کون نزل گویاست و گفته اند اصل موافق و محاب بنده را چهار است دنیا  
و خلق و شیطان نفس و دنیا محاب آخر است و خلق محاب عبارت از شیطان محاب دین نفس  
محاب از خداوند است چون مرید چنگ برده زوار محاب نیامیزد و چون چنگ بفرست  
و غفلت زوار محاب خلق بیرون آید و چون چنگ بمالعت سست زد از محاب شیطان بیرون  
آید و چون چنگ بر ریاضت و مجاهده زد از ملوحت نفس وی بگریزد و اندر محاب نفس بیرون  
آید بعد کشف و کشف است و مشاهده در مشاهده و بسی نگذرد که بیند خود را در صحرای عشق و  
عرصات محبت افتاده از آنجا در ریاض رضوان و بساطین اس سیده و جلتها و کرامتها و از حضرت  
مکرم نموده یافته و حال و جهان شده که متن در دنیا و بدل و عقیقی چنانکه در صفت این طالع لایق  
آید الله فی الدنیا و قلوبهم فی العقبی پس چون بنزد او از دار فانی بصرت خداوند باقی  
بقریاض جنت بیند آنجا نفس فقیر حقیر ضعیف خود را در ملک کبیر و مملکت عظیم و العالی الکرامی  
بهر کس بوضعت آن نتواند رسید پس بهی سعادت عظیم و زهی ولت بزرگ و زهی بنده بیکجنت  
و زهی کار پسندیده طالع با معنی در سایه دولت و پر خجسته دست و بد و نخبه است این طالع و صحبت  
این گروه میسر آید بشرط ترک اعتراض طاهر و باطنی در اطن الکامی بود و نه در ظاهر اعتراض باشد  
که این هر دو از خود بخوبی مرید بود هر چه قول و فعل و حال و صفت پیر بیند اعتراض نکند و از قصه خود  
و حضرت علیها السلام باز اندیشد تا بیک تصرف تو اند گفت نیکو اگر مریدی سرود و ولایت شیخی  
گردد که او را در نظر لقیق گویند بچاکس از شاخ او را بجای نتواند رسانید اما اگر مریدی صادق  
که بنده مستیخ تربیت نیافته باشد و بعد از بازمانده یا او را پیر اجازت کند انگار او بنده مستیخ  
دیگر پیوندد باکی بنده چنانکه نوحه ابو سعید الوافجر رحمة الله علیه بعد از وفات پیر خود ابو الفضل  
حسن قدس الله سره العزیز بنده مستیخ ابو العباس قصاب پیوست رحمة الله علیه و اگر مرید از پیر  
مکرمی بیند قول او فعل او در پناه عجز خود بشود تا که نگردد چون جمال معامله او باشد که است  
بودن یک زلفت جمیل انجان بدان مرید نماید روزگار خود را بدان راست ننگند و آن قبله  
روشن خود نسازد و نگذرد که همه روزگار من خود چنین بوده است مرید که آتما بیند او را از آنجا که  
گذشت در پناه جمال معامله وی باید نداند که آن فوت مغفرت است نه قوت مرید و اگر کسی را

اینکه هر دو کون نزل گویاست و گفته اند اصل موافق و محاب بنده را چهار است دنیا و خلق و شیطان نفس و دنیا محاب آخر است و خلق محاب عبارت از شیطان محاب دین نفس محاب از خداوند است چون مرید چنگ برده زوار محاب نیامیزد و چون چنگ بفرست و غفلت زوار محاب خلق بیرون آید و چون چنگ بمالعت سست زد از محاب شیطان بیرون آید و چون چنگ بر ریاضت و مجاهده زد از ملوحت نفس وی بگریزد و اندر محاب نفس بیرون آید بعد کشف و کشف است و مشاهده در مشاهده و بسی نگذرد که بیند خود را در صحرای عشق و عرصات محبت افتاده از آنجا در ریاض رضوان و بساطین اس سیده و جلتها و کرامتها و از حضرت مکرم نموده یافته و حال و جهان شده که متن در دنیا و بدل و عقیقی چنانکه در صفت این طالع لایق آید الله فی الدنیا و قلوبهم فی العقبی پس چون بنزد او از دار فانی بصرت خداوند باقی بقریاض جنت بیند آنجا نفس فقیر حقیر ضعیف خود را در ملک کبیر و مملکت عظیم و العالی الکرامی به هر کس بوضعت آن نتواند رسید پس بهی سعادت عظیم و زهی ولت بزرگ و زهی بنده بیکجنت و زهی کار پسندیده طالع با معنی در سایه دولت و پر خجسته دست و بد و نخبه است این طالع و صحبت این گروه میسر آید بشرط ترک اعتراض طاهر و باطنی در اطن الکامی بود و نه در ظاهر اعتراض باشد که این هر دو از خود بخوبی مرید بود هر چه قول و فعل و حال و صفت پیر بیند اعتراض نکند و از قصه خود و حضرت علیها السلام باز اندیشد تا بیک تصرف تو اند گفت نیکو اگر مریدی سرود و ولایت شیخی گردد که او را در نظر لقیق گویند بچاکس از شاخ او را بجای نتواند رسانید اما اگر مریدی صادق که بنده مستیخ تربیت نیافته باشد و بعد از بازمانده یا او را پیر اجازت کند انگار او بنده مستیخ دیگر پیوندد باکی بنده چنانکه نوحه ابو سعید الوافجر رحمة الله علیه بعد از وفات پیر خود ابو الفضل حسن قدس الله سره العزیز بنده مستیخ ابو العباس قصاب پیوست رحمة الله علیه و اگر مرید از پیر مکرمی بیند قول او فعل او در پناه عجز خود بشود تا که نگردد چون جمال معامله او باشد که است بودن یک زلفت جمیل انجان بدان مرید نماید روزگار خود را بدان راست ننگند و آن قبله روشن خود نسازد و نگذرد که همه روزگار من خود چنین بوده است مرید که آتما بیند او را از آنجا که گذشت در پناه جمال معامله وی باید نداند که آن فوت مغفرت است نه قوت مرید و اگر کسی را

اینکه هر دو کون نزل گویاست و گفته اند اصل موافق و محاب بنده را چهار است دنیا و خلق و شیطان نفس و دنیا محاب آخر است و خلق محاب عبارت از شیطان محاب دین نفس محاب از خداوند است چون مرید چنگ برده زوار محاب نیامیزد و چون چنگ بفرست و غفلت زوار محاب خلق بیرون آید و چون چنگ بمالعت سست زد از محاب شیطان بیرون آید و چون چنگ بر ریاضت و مجاهده زد از ملوحت نفس وی بگریزد و اندر محاب نفس بیرون آید بعد کشف و کشف است و مشاهده در مشاهده و بسی نگذرد که بیند خود را در صحرای عشق و عرصات محبت افتاده از آنجا در ریاض رضوان و بساطین اس سیده و جلتها و کرامتها و از حضرت مکرم نموده یافته و حال و جهان شده که متن در دنیا و بدل و عقیقی چنانکه در صفت این طالع لایق آید الله فی الدنیا و قلوبهم فی العقبی پس چون بنزد او از دار فانی بصرت خداوند باقی بقریاض جنت بیند آنجا نفس فقیر حقیر ضعیف خود را در ملک کبیر و مملکت عظیم و العالی الکرامی به هر کس بوضعت آن نتواند رسید پس بهی سعادت عظیم و زهی ولت بزرگ و زهی بنده بیکجنت و زهی کار پسندیده طالع با معنی در سایه دولت و پر خجسته دست و بد و نخبه است این طالع و صحبت این گروه میسر آید بشرط ترک اعتراض طاهر و باطنی در اطن الکامی بود و نه در ظاهر اعتراض باشد که این هر دو از خود بخوبی مرید بود هر چه قول و فعل و حال و صفت پیر بیند اعتراض نکند و از قصه خود و حضرت علیها السلام باز اندیشد تا بیک تصرف تو اند گفت نیکو اگر مریدی سرود و ولایت شیخی گردد که او را در نظر لقیق گویند بچاکس از شاخ او را بجای نتواند رسانید اما اگر مریدی صادق که بنده مستیخ تربیت نیافته باشد و بعد از بازمانده یا او را پیر اجازت کند انگار او بنده مستیخ دیگر پیوندد باکی بنده چنانکه نوحه ابو سعید الوافجر رحمة الله علیه بعد از وفات پیر خود ابو الفضل حسن قدس الله سره العزیز بنده مستیخ ابو العباس قصاب پیوست رحمة الله علیه و اگر مرید از پیر مکرمی بیند قول او فعل او در پناه عجز خود بشود تا که نگردد چون جمال معامله او باشد که است بودن یک زلفت جمیل انجان بدان مرید نماید روزگار خود را بدان راست ننگند و آن قبله روشن خود نسازد و نگذرد که همه روزگار من خود چنین بوده است مرید که آتما بیند او را از آنجا که گذشت در پناه جمال معامله وی باید نداند که آن فوت مغفرت است نه قوت مرید و اگر کسی را

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

عالم رب العالمين

روزگار بخت است شرح بیند یا بدبختی را اینجا باید که بخت که صحبت آشنان کس در روز و سوز را فرستاد  
و ایمان را پای کند و راه بدو بر بند الفرض چاره نیست عبادت را از علم حکم قطب است و مدار کار است  
گفتند علم و عبادت هر دو جوهر اند که بسبب ایشان است هر چه می بینی و هر چه می شنوی آن تصنیف  
مسئله ای که علم و عبادت را همان بلکه بسبب ایشان است اتزان است کتاب و ارسال سل بد آنکه هر  
جز این و کار است انکار باطل است که در و پی نمیست و لغویت که در و حاصل نیست و آنست  
که خواج حسن بھری گفته است رحمت الله علیه بطلبیدن علم را طلب کردنی که از عبادت باز نماند و طلب  
کنند این عبادت را که از علم باز نماند چون معلوم شد که چاره نیست مرنبه را ازین هر دو بدانکه  
علم اولی مرتبت بمقدم داشتن بر عبادت از آنکه اصل اینها اوست و ازین است که فرموده است پیغمبر  
صلی الله علیه و آله وسلم که علم امام عمل است و عمل متابع او است و دیگر گفت خواب کردن عالم بهتر از غذا  
کردن جاهل عامل بی علم فساد بیش از آن کند که صلاح و دیگر فرمود که الیما که کند بعلم نیک بختان  
را و محروم گذارد از علم بد بختان را و بدبختی وی از آن سبب است که علم دنیا محنت و بی علم عمل کرد  
که فردا مفیدش نیاید و از اینجا است که زهد و سلف و طلب علم با لغت کردند از میان جمله کارها  
از آنکه مدار کار عبودیت بر علم است اگر مردی خدا را بجهان تعالی عبادت ملائکه هفت آسمانی بین  
بکند بی علم از جمله زیایا که از با شناسی برادر اکنون وانی چه کنی که میکند از و که می نازد که می سوزد  
که می سازد که روش وندگان راه همین است حالتی بود که اگر عرش و کرسی لشکر و فلقین است او  
بندد بگوشه چشم ننگد و بهشت و دوزخ را بخاوی با نگاه غلوتیت خود نپسند و در عین فرج و سبط  
بی خود این لغوه زند که مستحاجی ما اعظم شانی و حالتی در آید که نوکان سگان عالم را بخود در جیب بیند  
و معان نا تش پرست را بخود فضیلت شناسد همه بجهاد در خود درست داند و همه عیدها بخود  
سجود بیند هر که در وی شکی اندازد شکری در دهانش بند و هر که گفتش کند دعا و کارش کند  
هر که تقاضای زند و فانی شیش برو نشنیده همان مرد که در عالم کمال فرویت بر شاهده جمال احدیت  
لغوه بجانی بیند و در دم باز پسین می پیچد گفتند ای پیچیده حقیقت و طریقت چه میکنی گفت نظر میکنم  
و هم او گفت در آن م باز پسین ننگری ننگری یعنی من آن ترک نو مسلمانم را می بینم که با کفن پیچید  
در ششم که بول پشلا و که بل ششم که باز پسین خلق و که در ششم من تو طعون مدد کار خیر ششم و اسلام



مکتوب سی و هشتم	بسم الله الرحمن الرحيم	در بندگی کردن
-----------------	------------------------	---------------

برادر اعظم بنسب الدین را بقایاد و طاعت و بندگی خداوند آیی برادر فرزند آدم را که خلاصه  
آفرینش است سعادت و در بندگی است و عزت او در سر افکندگی است و مقصود از وجود  
او بنده بودن اوست و ما خلقنا الجن و الا نسل لا لیعبد و ن و از بنده بودن  
بازادی رسد خواجه ابوسعید رحمة الله علیه را یکی پرسید و گفت ما انحرثیه فقال العبودیه سائل  
گفت این سوال آزادی است فرموده تا بنده نشوی آواز نگر دی و تا کس آواز نکشت قبول  
شأن نکشت آیی برادر هر که اطوق عبودیت در گردن است خواجه عالم اوست تا محققان گفته  
اند اگر در خزانة خداوند و الجلال و الاکرام بشیر از خلعت عبودیت خلقی بودی بزرگتر آن  
خلعت در مقام قیام تو سین او آدنی خواجه عالم فرستادندی و هرگز حضرت رسالت نکفت  
در مقام عرض ملک بادشاهی که اريد ان اکون ملکاً نبیاً بل اريد ان اکون عبداً اینها  
با تمیز است بر طبقه عبودیت بنهاد بندگی را بر بادشاهی و کوکون برگزید ما ذراع البصر و ما  
تالا جرم بیک جذب از کعبه به خلقه تخانه آو آدنی کشیدند و بقای سیانند که مهم ناموس اکبر  
باشند بهر ایر بر بدن و رجه نرسید در آن مقام حضرت ذوالجلال الاکرام از عزت عبودیت  
خلق ساخته و در قالب مبارکش پوشانید سبحان الذی اسرری عبداً لیلاً و بدینی  
بود که خواجه سیل شتری رحمة الله علیه فرموده که حضرت آفریدگار جل و علا هیچ چیز نیافرید عزیز تر از  
نقطه عبودیت زیرا که اوست که خزانة معرفت اوست اگر نزدیک خداوند عز و جل هیچ چیز  
عزیز تر از دل بودی در معرفت خورشید آنجا نهادی این است معنی آنکه گفت لا یسعی سماء  
ولا ارضی و لکن یسعی قلب عبدی المؤمن آسمان معرفت ما لانتا لست و زمین  
در خود مانیا مدول بنده موس بود که با رحمت ما کشیداری ستم را خورشید ستم کشد آفتاب طقت  
او بر که که در عالم اجسام و صور ثابت تر و عظیم تر از او هیچ چیز نیست یکبار بیش تفاوت که در  
ذره گشت و حله و کاد و کاد هر روز سیصد و شصت بار بر دل مومن می تابد و او را دل مومن  
فرمودیند و فریاد میکنند الغیث الغیثات تشنه ام موجودات لب یار بودند و مصنوعات شای

این مکتوب سی و هشتم است  
در بیان بندگی خداوند  
و از بندگی خداوند  
و از بندگی خداوند

لیکن با هیچ موجود انبیا کار نموده که با آن کل چون با العزت خوشت که فقط خاک الباس من جوید و نشا  
و بر سر خلافت بنشانند تا آنکه ملکوت گفتند انجمل فیها من یفسد فیها لطف قدیم  
جواب داد ایس فی الحب ثمره عشق و ندر بر هم جمع نشوند بیج و تمیل شمارا چنانکه اگر قبول  
نبود و ایشان را از آنکه حاضر چون ساقی لطف مانتج عفو در دست ایشان نهاد فاولیای  
یبدل الله بسبب الله حسنات بلی شمار است روید و ایشان هر گونه روند لیکن چون ایشان را  
خویشم بساط رحمت گستریم اگر چنین ایشان خطی از نصیحت پیدا آید محبت ما را با لطف  
بردارد شمارا آن می بیند که سرکار ایشان با است و معاملت آن نمی بیند که سرکار با ایشان است  
و محبت چنانکه عالمی گفته است و اذ المجتنب فی بدن و واجد جاء محاسنه با  
شفیع آورده اند که روزی ابوعلی قاف رحمة الله علیه این سخن میگفت که عجبم و عجبونه  
و کم یقل بطاعتهم و لا بعدا لقرم حرد الحبه من کل علیه یکی از حاضران گفت  
ما چو جادوتی داریم شیخ گفت این از وی پرس او میگوید نه من چون نقطه عجبوت بر ایل  
هفت آسمان و زمین عرض کردند آسمانیان گفتند این لقمه نه در غر حوصله با است نیندا  
گفتند این کار نه بر اندازد باز وی با است چون نوبت عرض بدین فاکیان رسید جبره کرد و  
در کشید و گفت بل من عزیز حاصل الامم تجات و رجات بنده را به بندگی حاصل شود و بدین است  
که مشایخ قدس الله اسرارهم گفته اند المشاهدات صوارث المجاهدات و بر هیچ عاقلی شوده  
نیست که مجاهده را در غیب بینی او در بعض حیوانات که قابل ریاضت اندا اثر با است و نصیحت  
ایشان بعد از قبول ریاضت از اندکی بسیار و از یکی بهر سر رسید آدمی که افضل و اکمل موجودا  
است اولی تر که ریاضت در کمال کند و آن شخص متراض الغضض همی و جمعی بذروه اعلى  
ملکی ساند و از حد ولایت ملکی بگذراند و بعالم مقدس ساند که ملک با کمال قدس از مقام من  
تر و از نصیحت الاتساع آید فاک را منتهی خضر پاک است و ان الی ربک المثنی و ایشان را  
در هیچ مقامی بگذراند و در هر دو کون و دماء ایشان را آرام نه چنانکه گفته اند است کون محرام  
علی قلوب و لیا نه ای برادر اهل بصیرت را معلوم گشته است که ضعیف و القوی و عاجز را  
بقادر و فقیر را بغنی و بنده را بخداوند غر و ملل هیچ سبب نیست که در از غلبه و غرور از غلبه

[illegible]

نجات و رجات بندہ از



نیست و آن گزبان و جودان و ترسایان را دیده که در چشم مسلمانان چگونگی خوانند و زمان در دید  
 خود بعد از باران از آن خوارتر اند تا خاک و گزبان را بجا سخن خود نرفتی و آنگاه جبهتی بنودی که از آن  
 ذره ننگت نیاید و زشتی در آن ساعت اگر ذره ننگت از خواجه ای است بگردد و هنوز در دم  
 او را آماج اهل طاعت است که هرگز خود را بر فرعون زیادتی بنید و برست و گفته اند خود را از چشم  
 خلق افکندن آسان کالیست مردانست که خود را از چشم خود تواند افکند تا مظهر و همه در با نگر  
 و قلب همه و تمام نشوی و در همه ترازد و با ناسره نباشی گمان ببر که عبودیت مسلم گردد اگر نفس از همه  
 و صبیحه کار کاغذی و غزلی پیش آرد و زینهار مرید باید که در غریمت وی سوی تغییر پذیرد که پشه دین  
 حضرت شیری میکند و مورسی سلیمانی مرا و ترانان و آب خوردن هم دشوار است اما از آنجا که قدرت  
 ست یک قدم دنیا بود و دیگر آخرت و سیوم قدم فی مقعد صدق عند ملک مقتدر است  
 غزلی گفته است سه تو مردان و دلیری بین پادشاه و بنویش خوان و شیری بین پادشاه و اسیر  
 هر کس ادعای عبادت خود نظری بود و در نقد و کار خویش نگرستی افتد قدر واکه دیوان  
 استحقاق ربوبیت نصب کنند انبیاء را بنی با کمال جمال جلال خورشید می آیند و حدیث علم  
 خویش در باقی کرده قالوا سبحانک لا علم لنا و ملکوت ملائکه را بنی می آیند و جامع عبادت  
 از آتش در زده و گویند ما عبدناک حق عبادتک و عارفان عالم و موجدان جهان را  
 بنی می آیند دست افشان مجرب و مفلس میگویند ما عرفناک حق معرفتک ای برادر  
 او همه عباد را زلف دل کشیده است و جلال او همه جلالت را داغ صفا بر سر نهاده و کمال  
 او همه کمال را راقم نقصان زده است او همه هستی را را خط نیستی کشیده و الوهیت او همه  
 عالم را لباس بندگی و سرافکندگی پوشانیده چشم بکشتا حسرت آورم بین و فریاد و نوح بشنو  
 و بی کامی خلیل بین و حدیث مصیبت یعقوب بشنو چاه زندان بوسف ماه روی بدین آیه بفر  
 و کبریا نگر و تیغ بر گردن عیسی بین بگر سخت و دل کباب گشته محمد رسول الله صلی  
 الله علیه و آله و سلم بین و بر خوان کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ رَاسِلًا

خود را از چشم خود  
 بگردد و زینهار مرید

صفا بر سر نهاده  
 کمال او همه کمال

مکتوب سی و نهم	بسم الله الرحمن الرحيم	بندگی کردن بعبادت بیگانه
----------------	------------------------	--------------------------

برآمد و محسوس این زمین اندر تعالی ظاهر و باطن بطاعت سلام دعا از کاتب حروف ملاحظه  
 کند و مقرر بر ادوی باد که غم بندگی خود باید خورد و بندگی درست باید کرد و بنده باید بود و  
 او خود خداوندی کند بندگی کردن چیست آن کنی که فاعل بنده خودن چیست چنانچه  
 که دارند زبان چون و چرا و گشتی اگر شربت دهندت و اگر زهر بر خدا گشتی و خود در میان  
 در نیایی که ملازمین باید و آن نباید که بنده را بر خدا و ندا اعتراض نیست و هر چه کند اعراض  
 غریزی را پس سیدند که بندگی چیست گفت اعتراض دراتی ناکردن و قضا را برضا پیش رفتن  
 و اگر زهر دهندت چون شربت نوش کردن و گنج در پیشانی نماند آن امی برادر بنده بودن خود  
 کاری عظیم است به قصد هزار سال آن لعین بندگی کرده بود اما یکدم بنده بودن نتوانست علی  
 القطع و یقین بنده آنست که از به نصیبها پاک گشته است و از بنده زود و خطه شیش آزاد شده بزرگی  
 را پس سیدند که بندگی چیست گفت چون آزاد گشتی بنده شدی غریزی فرموده است که در عالم هزار  
 هزار عبد الزراق و عبد الوهاب عبد الرحمن عبد الرحیم یابی ابابیک عبد الله کم تر بینی امی برادر  
 هر که حق را نصیب و پرستد او را بنده نصیب و خوانند بنده حق بود علی شایع حجت الله علیه السلام  
 اگر تر را پسند که بهشت خواهی و در کت نماز نام بهشت مگیر و بگوئی و در کت نماز بگذارم زیرا که  
 بهشت نصیب است هر جا که نصیب در میان است بلا و اگر انجامد کمین است موسی علیه السلام  
 چون بر خضر رسید صلوات الله علیهما و بار بزمی اعتراض کرد یکی در حق آن غلام و دیگری از جهت  
 گشتی شکستن چون نصیب در میان نبود خضر صبر میکرد و چون موسی علیه السلام از نصیب خجسته نصیب  
 که گوشت را بختندت علیه اجرا قال هذا فراق یکنی و بکنیک اکنون که نصیبان  
 آید صحبت با بر خاست اهل نظر چون این بدیدند خود را نصیب خود را کلی از میان برداشتند  
 و گفتند که ما بنده گانیم و بنده را ملکی نصیبی و تصرفی از کجا که العبد و معانی بیک ملک ملکی و اگر  
 قبول است همان و اگر دوست همان و اگر نواخت است همان و اگر گداخت است همان اگر  
 بپوشند همان و اگر لباسند همان چه کنی خانه قاضی بر می یا سر بر دیوار زنی غریزی برین اشارت  
 کرده است و خواهی که شش خواه بزنی خواه بداری دیگر و میشد است مر مرا با تو کاره پس  
 بهشت و دوزخ را بعدم بردند و فلس فی فغانده و از قدم در راه نهادند جز خداوند خویش را

ندیدند و دانستند و نخواهند غریزی درویشی را دید و گفت از کجای می آئی گفت آمدی گفت کجا  
 خواهی رفت گفت آمدی گفت مقصود چیست گفت آمدی هر چه سوال میکرد جواب می یافت  
 آمدی را با عی سنانم ترا بر کف خود بنگامم پس دیده بران نام نهم خون بامم از لبس که دیو  
 در خیالت دارم و در هر چه نگه کنم تویی بنده ام به طمع عوض در طاعت و نظر بر اجر و ثواب  
 در عبادت نه مرا فالست اگر چنانکه هزار سال درین درگاه باشی و هر چه طاعت و عبادت در  
 عالم هست تنها تو کنی پس ترا گویند که مرا شای داد تو تمام داده باشند در است گذشت مرده  
 سالها طاعت و عبادت کرده بود و عمر بجا برده و ریاضت گذرانیده بر نیل آن زمان حسی آمد  
 که او را لگبوی توان اهل و وزنی چندین رحمت چیست پیغام چون این و گذارد آنروز و طاعت  
 و عبادت بیفروود و در طرب و شادی هر خود کشت و در میان تعجب ماندند گفتند این چیست تو  
 از اهل و وزنی گفت من می پندم که در ملک او به هیچ نیزم اکنون که بدو رخ ارزیدم زای  
 دولت و زبهری قیمت آبی برادر عاشق باید که نوعی از انواع معشوق را بشاید اگر شایسته لطف  
 بود مراد او از معشوق بر آید و اگر سزاوارتر بود مراد معشوق از او بر آید و آنچه مراد معشوق از عاشق  
 به آید تمام تر بود و درند هب عشاق چنانکه گفت آبی برادر هر که خود را تیراندی بتقدیری حکم سلطان  
 انسجی از وی بندگان درست نیاید گفته بزرگان است از و اح این غریزه از بزرگان بزرگان و اهل و  
 که دید هیچ سگی بران التفات نکرد و درویشی در مناجات خود گفته بود الهی به بختیم بسپند و اگر  
 معیتم بپسندی به بندگیم بسپند و اگر به بندگیم بپسندی به بختیم بسپند بپسند بپسند و در ای نیست  
 سگ بزرگان حال گفت دوش خود را پای گاهی بلند نهادی و تمنای ماکروی این چه نصرت  
 تا ما بودیم سوسی در ره جو با بنخلات انعم است در توش خاک بر سر کرد و گفت طاعت  
 کاش که دریای سگان تو شوم که گرد آن بخت ندارم که سگ گوی تیر گرم به خاک و اصل خود خوار و بی  
 است بعد آنکه بزرگ مصیبت و خلوت میاود و طلوعی و جوی لباس او شده بود و حق سبحانه و تعالی  
 آن برادر را نظری دید که خود را چنانچه هست بنید و علمی و زری کناد تا خود را چنانچه هست بداند  
 بفصله و کمره چون آن نظر و آن علم و سنگیر آید در دین پدید آید درین خاکدان و مثل اندون  
 و سبت الاخران روزی چند که بتلای و بی نوائی نعم مخور تا با خرد و محبت رضا بیدر خطاب

در هر چه نگه کنم تویی بنده ام  
 به طمع عوض در طاعت و نظر بر اجر و ثواب

عزت ارجی بجو اگر است باز گردی و عزت خویش بینی فردا که آدم صغی صلوات الله علیه فرزند  
خویش در بهشت در آید از در بهشت از غایت انبوهی آواز برآید ملائکه ملکوت متعجب میشوند  
و میگویند که این آن مرد است که از بهشت بر میند برون کرده بود و مردان راه شناخته اند که  
اندره و غم این حدیث چه قدر در اینست مرادلی است اگر ساعتی غمش نبود و بنگارن شود غم  
بمی ستاند و ام چسنت جاری بر این است ای دنیا داران شمارا دولت و نعمت و سرور و  
عزیزان شمارا با محنت و شر و قوی را چنان قوی را چنین نعمت و عافیت بکس نهند اما  
بلا و محنت بکس نهند نفعی در برابر احوال ملک عافیت ناهفته دهند و در آن  
باوی مضائقه نکنند اما اگر ساعتی در دوزخ و دل میوهی اندوه دهند این نعمت دنیا نگر که تا کجا است  
گردن افزاشته کمیتاج و هزار برشش نه و این محنت و اندوه مانگر تا کجا است افتاده لکدی برش  
زن گفته اند اگر بر تقدیر همان ساعت که از بهشت و کربا علیه سلام نهادند کسی وی پرسید  
که چه بخوابی از جمله اعضاء وجود او آواز برآید که آن بخوابم ابدالا بد بر سر این راه اندوایم

مکتوب سلیم	بسم الله الرحمن الرحیم	در کلمات طیبه
------------	------------------------	---------------

برادر اشرف الدین سلمه الله تعالی بدانند باید که مرید میوه در حمایت کلمه لا اله الا الله نگاه  
گاه سازد و در خلا و ملائکه و طلائع بیک طرفه اعمین ازین کلمه که حصار اوست بیرون نیفتد  
خواجه عالم صلی الله علیه و سلم فرمود حالیکه عن الله تعالی لا اله الا الله حصن من دخل  
حصنه آمن من عذابی پروردگار عالم حل علامه نموده است لا اله الا الله حصار نیست  
در که در حصار من در آمد از عذاب و عقاب من ایمن گشت و حقیقت اینست که مرید تار  
راه است هرگز خوشیت راه زنان بر جاست چون بمصار حصین قلمه متین خداوند بخشن  
در آمدن شد و دلش مطمئن گشت حکمت این تقاضا کرد که از کلمه نفی و اثبات حصار سازد  
تار و نمک آن راه توحید چون بدان حصار در آیند از شر قطع الطریق یعنی نفی دشمنان این  
گردند و چون مرید را چشم باطن در عالم توحید گشاده گردد و وجودی را که با وجود موجود است  
غیر یا بدوئی غیر شرط توحید داند و آنش عینیت برافروزد و با سوی الله را ببیند و تیرا که



در گذشتم و این گواه گرفتن ملائکه مغفرت بنده برای آنست که ایشان بر وجه طلب حکمت گفته  
 بودند اَجْعَلْ فِيْهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيْهَا وَحُونَ اِيْشَانِز محبت ما هست گناه چه کند هر جا که محبت  
 آمد عیب بر ناست خواجه عالم را خطاب کرد زنده فاعلم انه لا اله الا الله او را گفتند  
 بدان تو دیگر از آن گفتند بگو مبد لا اله الا الله بدانست که حجاب بشریت دی در غایت  
 رقت بود لطافت شفاع آن نور که در وقت ظهور در موع بود آن حجاب رقیق را محو  
 کرده بود و او را عیان شد آنچه دیگر از آن عیب بود پس تصدیق عیب را اظهار قبول آمد  
 و مشاهده و عیان را اعتبار علم پس خطاب در حق غیر وی این آمد قُولُوا اِنَّهٗ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ  
 گفته اند چون سید کائنات از ولایت نبوت در عالم وحدانیت به بصیرت نظر کردی  
 از کمال له ویت خوشی که وجودش در زاویه هم متواری گردود و تقاضایش از هم نشاء  
 گردد و از عالم انسانیت بیرون افتد تا لطفت محبوب شمع گشتی و از برای تبلیغ رسالت بولایت  
 نبوت باز آوردی تا گاه که صدیق را گفتی کلّیّی یا حمید را و با من کلمه چند از مصالح خود باز  
 و این نیست عظیم آنکه مقصود سنگاری بنده جز در بنای این کلمه نیست در خبر هست توفی الاجل یوم  
 القيامة الی المیزان فیخرج له تسعة وتسعون سجلا کلّ سجّل منها امد البصر مکتوب  
 فیها خطایاه و ذنوبه فتوضع فی کفة المیزان و یخرج قیاس مقدار اثمّه فیها  
 اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله فتوضع فی کفة اخیه  
 فتخرج علی خطایاه چون خلق در عصا حاضر آیند و میزان عدل نصب کنند در آن  
 بنده را بیارند تا او نود و نه سجّل بود و طول هر سجلی چشم دیداری بود حاضر کنند و در کفه  
 میزان نهند و آن جمله سیات و خطیات بنده باشد پس از آن غزل کاغذی مقدار گذشته  
 که در وی کلمه لا اله الا الله محمدا رسول الله مکتوب بود بیارند و در کفه دیگر نهند بر آن  
 سیمکات غالب آید بنده از وعید الهی و در کات خلاص یابد و در ساعت فردوس  
 در درجات کرامت فرود آید بزرگی گفته هر کرا چاشت داند امید هست که شامش و  
 شب و روز در گفت این کلمه ساعات خود مستغرق چنان گرداند که بر جمله کلمات دیگر غالب  
 این بود آتی بر او مرنگ کن تا ناله بگذشت وقت تنگ هست و فرصت عزیز اگر وقتی

یوم القیامة الی المیزان  
 در سنی عربی توفی الاجل

در سنی عربی توفی الاجل

چنانکه در کتب معتبره  
چنانکه در کتب معتبره

چند رکعت نماز کند چنان تصور کند که چندان مصیبت کرده است نه چنانکه قرآنی اگر شبی  
دو رکعت نماز کند روز دیگر شصت هشتی خورشید بر آسمان و زمین نهند و از ذرات وجود او  
بزیان حال این ندانم بیکه ای سلیم دل اینجا از کعبه بخانه می سازند و با بجه صد هزار ساله  
را لعین ابد میگردد و مانند چه دیده در عالم و در عبادت خود کشائی مرعوفین باید نه قوامی تر و تر  
بود که شبی دو رکعت نماز کند و آنگاه روز دیگر خواهد که عالم از آن حدیث پر کند اما محقق آنست  
که از شرق تا غرب پرازی می کند آنکه باب بی نیازی فرو گذارد و در قدم اول مغلس بی نوا  
بود غزیری میگوید چون در کار خود را مصلوکه کردم در عمر خود چهل گناه کرده بودم از هر گناهی  
سه هزار بار توبه کردم و هنوز در خطرم ای برادر اگر توانی بزخوشین هیچ چیزی نه پسندی کار کن  
و عظیم بودن مردان که درین راه آمده با خود جنگی کردند چنانکه آن جنگ را هرگز صلح نبود و سلام

مکتوب چهل و یکم در بسم الله الرحمن الرحیم ذکر ایمان عیان

برادر اشرفش زین العابدین علی بن ابی طالب علیه السلام رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شایسته  
چنان کرده است ایمان عیان که با الله التقوی و ایمان بند نیست ایمان بند نیست  
ایمان کلید بند است نه عین بند نیست عقل بند نیست و ایمان کشاننده مرید را از هر چه در تحت  
آفرینش در آمده است برهنه بایستد تا جمال ایمان او را آشکارا شود و اما عاشق وجود خود  
برگ آن نداری که کلاه خواجگی از سر توانی نهاد و نام نیکو را بنام زشت بدل توانی کرد و دست  
را ببالاست و آفرینش هر روز از در سر خیزان بیرون آیی و در صومعه شو تا کلاه خواجگی  
و بارگاه پادشاهی و علم و جاد بلند تر و افراشته تر شود و زبان دراز تر گردد و وسایل سخن فراخ  
تر شود و دستها و گردن کشی تو بر خلق بیشتر بود و بر عالم علم خود را انضیل نهی و بر خاص بزیان  
معرفت خود را بر توانی ای برادر حقیقت بدان که باین انصاعت ناسره مراد تر ازین حضرت  
راه نیست تقوی که حوصله باز را آفریده اند و حوصله بخشگان گنجایی که بر بالار صاحب  
دولتان و خندان بر توبایی و دولتان راست گویا بد نیست هر نظری که بر آفرینش  
جایه بر اندازد تن در و خشت در هر روز غنی باریک تر و در کار تاریک تر باریکی در وقت

و ایمان عیان را بر این است



می باید ندانست اگر گفت اخذ و باز هرزه گویان فرودانند با آسمان کنند که با فرعون و فرود  
 با ابله و ابله کرد خداوندان دین را خود نمیشد که همیشه با ایشان فرود میشت  
 و در این ایشان از هر چه کرد آفرینش بر نوشته پاک دست ایشان از هر چه داغ حدوت دارد  
 و رقم کن فیکون کوتاه تجلی بر دل یافت تا ایشان بنور تجلی او را بدیدند و در رویه تا دمی تفرق  
 گشتند خود را ندیدند و خود را نبودند و از شادی بود وی خود را فراموش کردند بجای خویش او را  
 بودند گفتند و گفتند شنودند و شنودند و رفتند و رفتند و نشستند و نشستند و در بوی ایشان  
 بود نبود و گفت ایشان گفت بنور گویند گان گنگ بودند و رفتند و ایشان شنودند و شنودند گان  
 که بودند جا بلان بودند با حوال خلق و عاقلان بودند و حضرت حق خاک این عالم آن عالم از اقدار  
 ایشان خبر ندارد و دل با حق متین با خلق نیک اند خلق را نصیب خود را که ایشان خود نبودند  
 مرد را بر کار حکم کنند و بر ذوق حکم کنند و بر مرغ را بر پیرین حکم کنند و بر فردا آمدن حکم کنند  
 که گرس بلند تر پرو و یکسج مرد را فرود آید باز بلند تر پرو و لیکن مسید که کند زنده کند که آن  
 زنده را ذوق بود پس ندگی طلباید کرد که جان محرم آن زندگی نیاید و بجان آن ندگی نباید  
 بلکه بجان خود غلام سبایش باید بود و هر که بحق زید همه سبایش غلام او بود با حق نشین جز در عالم توحید  
 بنود و آن نادیدن خود هست که من بوی نفسۀ فقد اشک در دیدن خود را پیدا آمدن  
 در پیدا آمدن از غر است خالی نبود که غر است بر پیدا آمدن افتد تیرینی که آبی که حق تعالی از دوزخ  
 آفریند تا دام که در جای خود هست حکم شرع بروی متوجه نشود و غسل واجب نیاید چون از جای  
 خود در صحرا پیدا آید غر است غسل بر و واجب شود خواه بر وجه جل خواه بر وجه حرام سرگوشه که در  
 گفت خود پیدا آید خواه کلمه لا اله الا الله گوید خواه انما شکم الا علی ازینجا معلوم کن تا دلیل قول امام  
 شبلی رحه الله علیه که گفت ان صلیت الشکرک وان لم اصل کفرک اگر نماز بگذارد شرک  
 بود اگر نگذارد کفر بود هر علمی که ترا بتود و اندان علم حقیقت حجاب است و هر علمی ترا بدو  
 دو اند آن علم حقیقت است و عالمانی که در بند حواس و مانده اند از آنست که علم ایشان از  
 راه محسوسات حاصل شده است هر که در بند محسوسات بماند محجوب گشت از فوائد غیبی باز آید و علم که  
 بنیاید از تفرقه چشمه زندگانی زاید تا او را ببرد حواس حاجت نیاید در عالم حواس هر چه رود بتو قبیح گردد

در این عالم حواس  
 هر چه رود بتو قبیح گردد  
 و هر علمی که ترا بتود و اندان علم حقیقت حجاب است و هر علمی ترا بدو

آورد و هر کس ترا بتو مشغول نکند و کسی را بتو مشغول نکند آن علم حیا را ندیده است و الباقی مشتمل بر اینست که  
 ما علم که کسب ویم و حال فزنت کسب کردیم اما هر که بدانش خود فرو داد و منزل کرد با او نباید و نیت  
 که در حجاب عزت مانده است همچنان که کسی با او آم دارد با او آمیند در پوست اما خبر با او آم بر پوشیده  
 است و حیوة نه در پوست است و در پوست پوشش معنی است تا منی بر سر ناپی  
 ظاهر نشود این حدیث از دفتر علما ظاهر بر نیاید اگر انجیدیش در پیش علما ظاهر بر رغوانی ترا گویند  
 این سخن پیورده است و تعطیل شرع است و قومی دیگر گویند این جبر محض است بدانکه این نه جبر است  
 و نه قدر و نه تعطیل شرع این توحید محض است کسی برین معنی اشارت کرده است بعیت بنده جا  
 رسد که محو شود و بعد از آن کار خردائی نیست به ای برادر آن کلیسا شاید که مسیگر شود آن  
 مزید و الوه که جای صد گردد اما اسباب در میان جریان سنت الهمی برین است پاره آهن مکه تاریک  
 شاید که آید شود و کسرا شیا دادنی نماید اما بعد آنکه استاد او را در کوره آتش در آرد و چونند  
 سخت بگوید و از خشت و کدورت پاک کند پس مقال البقا میاید تا زنگسازوی بزداید اول جزئی که  
 در وید یابد جمال بود هم برین قیاس پاره وجود بشریت در کوره یا ضمت باید انداخت برینند  
 مجاهده باید گوشت پس مقال عشق باید سپر تا زنگ صفات انسانیت از وی بزداید و حال  
 عکس عالمی در وی پدید آید و در او بود که پادشاه را برای دیدن جمال شاید چنانکه کسی گفت  
 بعیت ما آئینه ایم و او جمالی دارد و او را زبر اس وید او دریا بیم و السلام

در بیان این حدیث

مکتوب چهل و دوم	بسم الله الرحمن الرحيم	در صدق ایمان
-----------------	------------------------	--------------

برادر شمس الدین بدانکه که راستی ایمان بزرگ دشت خداوند است و تفرقه بزرگ است  
 شرم دشمن از خداوند است که چون ایمان بود سر را مشاهده بود چون مشاهده درست آید  
 تقطیع بجای چون باطن را تقطیع آید ظاهر تیغ باطن آید چون باطن را تقطیع بیند شرم دارند  
 از خلایق کردن مشاهده نزدیک این طالع دیدار باطن باشند دیدار ظاهر را این نظری است  
 کوتاه لیکن علم هر دو کون در زیر و است و جمله سخن آنست همان مقدار که سر را با حق مشاهده  
 افتد غیث از وی ساقط گردد و چون کمال غنای حق مشاهده گردد همه طعما از وی ساقط گردد

در بیان این حدیث

و چون کمال قدر مشاهده گردد و هر خوف با او ساقط گردد و چون کمال لطافت حق مشاهده گردد و او را این  
چنان آتش افند که انس غیر حق از او ساقط گردد و چون کمال فضل حق مشاهده افتد و بیست افعال احوال او  
ساقط گردد و چون کمال کرم حق مشاهده گردد و او را این چنان انس ساقط بود که هر کس که او بیست افعال او را  
حق مشاهده گردد و همه در سیر و راسی ساقط گردد و چون بی علتی افعال حق مشاهده گردد و  
بر هر افعال خود او را اعتماد نماید و چون جلال حق مشاهده گردد و او را بیم قطعیت او را آرام و ترسان  
سرمست که گفت رباعی هیچ نه در محل و چندین جرس نه هیچ نه در کالسه و چندین شش  
خلوت خود ساز عدم خانه را بد باز گذار این ده ویرانه را نه پس اگر چندان صدق ایمان باشد  
که مشاهده یابد بکار چندانی صدق ایمان باینکه بدانند که اگر حق نیم حق مشاهده است هم چنان ایمان داریم  
که از مخلوق دارد پس اگر داند که خلق از وی بپند و آندارد که خالق از وی بپند و این بنیان  
ایل معاملات است اما نزد یک اهل حقیقت این خود کفایت که اگر شرم از حق تعالی هم چنان بود که از  
نزدیک می خلق با حق برابر است و آنکه او را اعتقاد این بود که فرست پس حال سیاه رویان که مارا  
شرم خلق از شرم حق تعالی بیشتر چگونگی بود که با حق توکی ایمان از نیجاست که گفت بیت  
چون مرد دین بد که کشش مخان گزیدیم و دین نت از سپاه زاری نه بیخیم اگر تاویل بر کار  
درین مسئله بنودی و ما از من تو دیر است که بر آمدی اندرگاه الهام رانده شده و در بنکده  
جایی نه بهیت ای بر من باریده و کرده الهام را با چو من گمراه را و پیش بت هم بار نیست  
و آن تاویل است که همواره خلق از ایمان ترسان باشند و هر کس که ایمان اعتماد دارد پس این  
مبالات از حق تو نه از بی حرمی است و پس کمال کرم حق است و بسیاری کرم و بسیاری  
تجاوز بنده را بی ادب کند باز چون فخره تان با او نکنند از علوم ایشان بنده ترسان باشند  
برین معنی است نه معنی تقدیم خلق بر حق برین که تاویل بزرگان میدانند و اگر نه زار  
خود که ایمان می بندیم چشم خویش دیدیم از چو گاه است آن سوخته رباعی بستر نیست این  
نگاشته ایم و بنگند نیست هر آنچه برداشته ایم و بود بوده است هر آنچه پنداشته ایم  
درد که معشوه عر کند است تمام و آن چنانست که خواجگی معاذ رازی رحمة الله علیه گفت  
و اسنوا ناه و ان عفا الیس ایضا و فعلت چون این قریب علم پند و آند که حق بی پند

در این خلق  
نمی بیند  
که اگر تاویل بر کار  
بنودی آید

و یکی داند میان بنده و میان محبت از احصاء آهنگی گردد که حال بنده آید و محبت کردن از بیرون است  
حق فراموش کرد و گاه تا نسیان بآید این بود **سَلَامَةُ اللَّهِ مَا سَلَامُهُ** یا خود نمی اند و از جلال حق خبر ندارد  
و اگر عاشق نیست خود خداوند را نشناخته است و با همی اند و یاد دارد و با این همه جدا کند  
ولی حشر می است اگر قصد نبرد ایمان دارد و یکی وی مانند نبی چون آن بزرگ را پیسند  
که خداوند را چه شناختی گفت هرگز قصد نکردم محبتی مگر آنکه نزدیک آن خدا تعالی را یاد کنم  
و از وی شرم داشته و بگذشتم و این قرب قرب قدرت بنده توانائی وی بگذشتن هر  
بهر خطی و بهر خطراتی تا حال می چنان گردد که پیش خلعت نیارد و اندیشیدن بخواج کی  
تواند آوردن و شاید که این قرب قرب معرفت تعظیم باشد و مقدر تعظیم حرمت باشد  
و مقدر حرمت شرم باشد و مقدر شرم از مخالفت دوری بود هرگز از جفا دوری نیست  
شرم نیست و چون شرم نیست حرمت نیست و چون حرمت نیست تعظیم نیست و چون  
تعظیم نیست مشابه نیست و چون مشابه نیست معرفت نیست از اینجا معلوم کن فتوی  
صاحب کرام **الْحَيَاءُ مِنَ الْإِيمَانِ لَا إِيمَانُ لِمَنْ لَا حَيَاءَ لَهُ** و نیز گفت **الْحَيَاءُ مِنَ الْإِيمَانِ**  
**بِمَنْزِلَةِ الْوَلَاءِ مِنَ الْإِيمَانِ** چون بی حسد بی سلفانیا بدست که هیچ جای شرم بقایا بدر با جمعی  
دل ناسق بگوین چه تبه کار نیست و فسق نباشد بگوین که کار نیست و دعوی مروت و فاسقینی ای بی وفا  
ترک نگیری جهانیان چه وفادار نیست **فَقِيلَ الْمُؤْمِنُ مَدِينَةُ الْقَلْبِ إِلَى رَجُلٍ مَوْسَمٍ مِنْ حَيْثُ الْقَلْبِ**  
به پروردگار خویش یعنی هر وقتی که باشد و بهر حالی که باشد خداوند خویش باز گردد میان این  
سلیمان پیغامبر و ایوب پیغامبر است **سَلَامَاتُ الْعَالَمِينَ** کی نعمت یافت و آن دیگری بلا  
و نعمت بلا باشد و لیکن هر یکی از ایشان از آنچه بود جداوند بازگشت را آنکه او با نعمت  
نیارایم **بِنِعْمِ الْبَارِئِ** بشارت بشارت نعمت یافت و آن دیگری اندر بلا مبتلی شد و بوی باز  
و از بلا نالید **لَعَلَّ الْعَبْدَ نَمَانًا** یافت در حمله جمع بحق غرور است که هر چه بنده را پیش آید  
اندر دنیا از دور بران نیت یا نعمت است یا بلا و بهر دو بحق توان رسید و از حق توان  
برید و اندر حکم آخرت نیز از دور بران نیست یا طاعت است یا عصیت و بهر دو از حق توان  
بریدن و بحق توان رسیدن بران از حق بهر دو آن باشد که طاعت است خود رسید

و چون شرم نیست

و چون شرم نیست

و معصیت نه بیند چون طاعت خود دیدست فراموشش کرد و چون معصیت نه بد حرمت حق فراموش  
 کرد و این هر دو بنده را قطعیت با آرد اما بحق رسیدن بهر دو چنان باشد که طاعت نه بیند  
 و معصیت بیند چون طاعت نه بیند مگر مفلسی بند و تبرع و سوال پیش رو و نه به تحقیق همه  
 نظاره منت کرده نه نظاره خدمت و چون معصیت بیند بعد از پیش رو و نه بر بجز مسمی  
 و دیدار تعظیم و او را از معصیت باز دارد و هر دو مراد را سبب وصول گردد و آنست که گفت  
 بیت فلسفی که توبه باشد پایان کار او به بهتر طاعتی که به نذر امر کشد و گفتند اند  
 اَلْمُؤْمِنُ مَحْتَرِقٌ بِقُرْبِهِ وَ صَارَ خَيْرَ مَنِ اجْتَنَبَ مَوْجِعَ سَوْخَةٍ قُرْبَىٰ یُؤَدُّ وَ فَرَادَ کُنْدَهُ اِنْ  
 بُعد وی از اینجا گفت بیت با نقش قباچه عشق بازو به آنکس که بدید کبر یار او هر چند که  
 قرب یافته باشد فریاد می کند گوی نیافته است چون مطلوب انهایت نیست هر چند جوی  
 هنوز ناجسته است و هر چند یابد هنوز نایافته است آن یعنی سوخته قرب باشد و فریاد کند  
 از این نیست که گفت بیت تا یا جمال خویش بنمود به مسکین دل من گمی نیاسود و دنیا  
 که معنی آن بود که داند قرب بمن نیست و بعد بمن نیست هر دو بحق است چنانکه دی کس غاند  
 کار وی نیز بکار کس غاند شاید که مر بعد را لباس بپوشد و مر قرب را لباس بعد پوشد که کار  
 وی بر قیاس است نیاید چون چنین باشد هر چند به خویش شوق طاعت قرب بیند از مر کبر بمن  
 نه باشد و خوف به نفسها را محنت گرداند و لذت از به نفسها بستاند از خوف مگر لذت قرب و  
 برود با قرب آرام نیابد و با چیزی که آرام نیابد وجود وی عدم گردد و ازین بهی محرق بود از  
 قرب فریاد کننده از بعد باشد سوخته گفته است بیت بنده را با توبه نسبت که بکنج خوبی به پا  
 تو و من مفلس را در آرم به ای برادر احکام الهی از قیاس عقول منور است آدم صفتی چه کرد  
 که جبهه محرقش پوشانیدند و ابلیس بر چه کرد که لباس نگی از شرش کشیدند اگر اصطفا را صفا  
 علت بود اینک خرم علت را آتش در زد که باول قدس و جنب عدن برود و اگر ابلیس  
 معصیت اصل قیاس سازی آن قیاس اجواب کرد و چنانکه اگر ابلیس را گفتند که آدم را سوره  
 کن نکرد آدم را نیز گفتند که گندم مخوری بخور و پس چه سبب بود آنرا تاج اجنبی بر کلاه اصطفا  
 زیاده گشت و این مدبر را ردی کردند که هرگز قبول را بوی راه نه خاک بر سر میکنند و بگویند

المرحوم بنی برادر صافی

احکام الهی از قیاس عقول منور است

ششوی فی روزی نهجای فریاد مرا بی تیر کند بصل دل شاد مرا به بنگر که لعاب نبت چاق و  
مرا به معشوق بدست دشمنان او مرا به هنوز آدم گندم نخورده بود که کلاه اجتناب درفته بودند  
و هنوز المیسیس سر باز نکرده بود که تیغ لعنت را بر سر قرآب داده بودند آن در بر میگردد که اگر ما را  
فرمودند که آدم را سجد کن نکردم و آدم را گفتند گندم نخور و ردی یکی از اینجا است گفت  
رباعی فی مکن چندین قیاس حق شناس به زنانه ناید کار چون در قیاس به عقل در وادار اخیر  
بماند جان ز بحر انگشت در زندان بازده و جلاش عقل جان تو شد به عقل طران از جان بهشت به و اسلام

مکتوب حیل و نسیم و شکر اسلام | بسم الله الرحمن الرحیم | وقصه العجبر و ابراهیم ادم

برادر انور بس الدین بدانکه که اسلام سه مرتبه لغتهاست بر تو باد که از شکر این نعمت یزدان خا  
نباشی و چنان تصوف کنی که اگر تو در اول دنیا آفریده شدی و شکر نعمت اسلام را می گفتی تا این  
حق این نعمت نگذاشته بودی روایت است که چون بشیر از مصر بر یعقوب پیغامبر علیه السلام  
رسید و بشیرت پیغامبر علیه السلام ویرا بداد یعقوب پیغامبر گفت بر که ام دین گذشتی  
گفت بر دین اسلام گفت اکنون نعمت تمام شد و بر تو باد که برین نعمت یزدان این نباشی  
که روایت کرده اند از سفیان حنبله گفت هر که از زوال اسلام امین شود البته اسلام از دست  
گردد و لغو باد منها و هم ازین بزرگ نقلست که در هر نفسی گفتی **اللهم صل علی محمد و آل محمد**  
چنانکه کسی در شتی وقت غرق شدن گوید و از عارفی منقولست که گفت پیغامبری از حضرت  
عزت سوال کرد از حال با هم با عورت و راندن او با چندان کرامت و علم که اگر سر بالا کردی  
عرش مجید بدیدی و در مجلس او دوازده هزار عالم علم میگرفتندی فرمان رسید که ما را از نعمت  
دایم شکر نعمت اگر چه عمر یکبار شکر گفته هرگز آن نعمت با سلب نشدی و سلب نعمت بعد از  
نعمت دشوارترین عذاب است از اینجا گویند الفراق بعد الوصال اشد و از حکما نقل  
است که گویند مانظر کردیم مصیبت سخت در عالم پنج چیز است یکی تجوری در غربت و دوم دوری  
و سیری و سیوم هر گ در جوانی و چهارم نابینائی بعد از بینائی و پنجم فراق بعد از وصال و اگر  
گوئی کار بدین دشواری کدام حسن ا قوت آن باشد که شرط اجمالی تواند آورد بدانکه

در این کتاب

در این کتاب

و آن مجید یمن فتوی میدید که میگوید و قلیل من عبادی لشکورا اما میفرماید و الّٰذین  
 جاهدوا فینا الذین ینتھم سبلنا ک نیکه مجاهده کنند در راه ما راه منونی کنیم  
 ایشان را پس این بنده ضعیف بلاخبر نیست قیام نماید چه گمان بری به پروردگار قدر غنی  
 و کریم و رحیم که ضایل گذارد حاشا و کلا و اگر گویی می ایستاد عقببات راه دراز سخت چگون  
 عروفا کند که آری آن همه شراط بجائی آرد و آن عقببات را قطع کند بدانکه عقببات راه بسیار  
 است و شراط در سخت است و لیکن چون خداوند خواهد که بنده را برگزیند راه دراز بهر کوتاه  
 کند و دشوار بر و آسان گرداند تا بعد قطع این عقببات گوید چه نزدیک است و چه آسان است  
 این کار از نیجاست که بعضی بزرگان گفته اند که راه حق و قدم است و این متفاوت است  
 تا کسی باشد که عقببات راه در سخت و سال قطع کند و کسی باشد که در سبب سال قطع کند و کسی باشد  
 که در ده سال قطع کند و کسی باشد که در یک سال قطع کند و کسی باشد که در یک ماه قطع کند بلکه گفته  
 قطع کند بلکه در یک ساعت قطع کند و کسی باشد که بتوفیق خاص الهی بیک لحظه قطع کند زبانی که  
 اصحاب گفت را یک لحظه بیش نبود که چون در ملک قیاموس قیصری بدیدند گفتند زبنا رب  
 السموات و الارض و بدیدند آنچه درین راه است از حقائق و قطع کردند این راه را و آنچه  
 سبب کار و مستقیمان گشتند را بنده راه ایشان را بمقدار یک لحظه حاصل شد و حمزه فرعون را چنان  
 بود مدت ایشان مگر یک لحظه که چون بدیدند معجزه موسی علیه السلام گفتند امانا بود العالمان  
 در راه بدیدند و قطع کردند و از ساعتی تا ساعتی بلکه کمتر از ساعتی از جمله عارفان شدند و مشتاقان  
 حضرت مولی گشتند تا به یکبار گنگند بر آورند کاضیر انا الی ربنا منقلبون نیست زبانی را را  
 بکن هر چه بخواهی که ما سویی پروردگار خویش گردانده ایم سر نیست که گفت بیت که سکه راه  
 دهد تا پیشگاه که کند مگر به را مکتوب راه در حکایت است که خواجہ ابراهیم او هم بود چنانچه  
 بود در کار دنیا چون روزگار دنیا بگردانید و این راه را سلوک کردند گذشت بر و مگر مقدار یک ماه  
 که از پنج تا مروه رسید چنان شد که مری از پل در آب می افتاد بدست اشارت کرد که با است  
 آن در هوا ایستاد و از هلاک نجات یافت و را به بصیرت کینر که بود عمر برآمده در بازار بصره  
 در غیبت بنیکر و سبب نیکو عرش برآمده بود یکی از بزرگانان بصد درم بخرد و آواز کرد و را به

فقهی در حدیث  
 در حدیث عقببات راه  
 در حدیث عقببات راه

در حدیث عقببات راه  
 در حدیث عقببات راه

که ملوک این اه اختیار کرد و عبادت پیش گرفت بکسالت تمام نشده بود که عابدان بصره و علما  
 او بزیارت آمدن گرفتند بسبب بزرگی منزلت او اما آن بی دولت که خداوند در باب او عطا  
 نکند و او را بنفلس باز گذارد بسا باشد که در یک شاخ از شاخهای یک عقوبت افتاد سال بماند  
 که قطع نتواند کرد و همیشه بنالد و فریاد کند چه باریک است این راه چه مشکل است این کار  
 پس بدانکه همه کار سیکل اصل باز میگردد و ذلک نقد میرا لعین العلیکم و اگر گوی چرا این  
 مخصوص آمده بتوفیق خاص آن دیگر محروم آمد از توفیق خاص و هر دو در بندگی مشترک  
 ای برادر پرست که در عالم نداده داده اند که لا یسأل عما یفعل هم عقل علم انجا مندم است  
 چنانکه گفت رباعی صدر ازان سر درین هکوی شده بسبب خودنازین سبب در جوی نشسته  
 صدهزاران عقل انجا سر نهاده و انکه او نهاد سر در نهاده از انجا است که بزرگی گفته است  
 قَدْ لَمْ تَنْجِ مَسْکِنًا لَمْ يَفْضَأْ وَالْقَدْ رَسَلَهُ قَضَاءُ وَ قَدْ رَسَلَهُ قَضَاءُ شَالِ اِنْ رَاهِ بِلْ صِرَاطِ هَسْت  
 در آخرت یعنی چنانکه کسی باشد که کل صراط همچو برنی گذرد و کسی باشد که چون با گذرد و کسی باشد که چون  
 پر نه گذرد و کسی باشد که چون اسکن رود و کسی باشد که چون آواز و وزغ بشنود و بفیصد و کسی باشد که بزرگان  
 بگیرندش در و وزغ اندازندش پس این صراط باشد صراط دنیا و صراط آخرت صراط آخرت مرفسها است  
 بهو لمار و اهل البصا ببینند و صراط دنیا مر و لما است بهو لمار و اهل البصیرت ببینند و اختلاف  
 احوال سالکان در آخرت بسبب احوال ایشانست در دنیا پس تا مل کن چنانچه حق معرفت است  
 درایت باشد که بر سر کاری توانی رسیدن که بخیر هیچ جا نرسد چنانکه گفت بیت از پی  
 صاحب خبر نیست کار بی خبر از آنچه غم روزگار به اکنون بدانکه حقیقت درین کار آنست  
 که این راه در درازی و کوتاهی چون را می نیست که از انجا بیای قطع توان کرد بلکه قطع این  
 بدل است بحسب عقائد و بصایر و اصل در روز سماوی و نظر الهی است که در دل بند جانست  
 که بدان نظر کار ملکوت بنظر یقین ببیند و این نورب باشد که سبده صد سال  
 بطلب و نیاید و دیگری در ده سال بیاید و دیگری در یک روز و دیگری در یک ساعت  
 و دیگری در یک لحظه بنایت الهی در بر نهاده و جب است که آنچه فرموده اند بجای آرد و کار  
 خود مقسوم و تقدیر است و حاکم عدل خداوند است یَا کُلُّ مَا تَشَاءُ یَفْعَلْ مَا یُؤْتِی و اگر گوی

این را در این طبع و توان کرد و نیاید  
 در روز سماوی را شایسته







بدین است  
ایمان بر حق و بدین را

گرد و ظلمات گردد آید صغیره کار گیره بکند در جمله ایمان همه حق بدین است و تهمید او را بود  
هر که اندر کونین چیزی غیر وید شرک است عزیزی بر معنی اشاره کرده است مثنوی  
چون کنی انی و یکی گویی بدو و سه و چهار چون بویی بد بالف است بت بهرام به ب  
رت بت شمر الف امتد به دلیل انچه چار شست که چون دعوی حقیقت ایمان کرد و  
دلیل رستی و دعوی خویش که قایم کرد بقطع منفعت و مضرت از غیر کرد و تهمینی که گفت  
استوئی عندی ذهبها و فضتها و حجها و مدرها اصل همه منافع زهر و سیم است  
که همه منافع دنیا بدیشان توان یافت حال ایشان نزدیک بی با سنگ خاک برابر گشت  
و منفعت نفس اندر خوردن و خفتن است هر دو برابر گشت گفت استوئی عندی ذهبها و فضتها و حجها و مدرها  
لخاری و فائده آن خاص انتفاع است بچون انتفاع از دنیا حاضر قطع کرد این حاضر مراد را  
غایب گشت چون لایل بر حقیقت ایمان خویش قایم کرد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مراد را  
گفت اصبت فالنعم رسیدی پس لانعم گیر کنست که گفت شمنو که خلق تا در جهان  
اسباب اندید هم اندر شب اند و در خواب اندید ترک ترتیب خوش توحید است به نقص تبت  
محض تجربه است به و نیز بیجا بر علیه السلام گفت لا ارحم لکم من دون لقاء الله و التو  
دون لقاء الله ارحم من انگاه باشد که ایمانی حقیقت گردد و تحقیق ایمان و با لقطاع  
علائق است اگر اندر دنیا صفت و این گردد دنیا او را بصفه قیامت گردد و چنانکه چار ش  
گشت بود مثنوی هر که جوید و الایت تجربه بد و آنکه خواهد و الایت توحید بد از روش نیای  
آسایش به و زبردش نیاید آرایش به کشف اگر بند گردوت بر تن به کشف افکش ساز  
بر سر زن به سنگ دن همت استخوان جوید به نچه شیر مغز جان جوید باین گردد و مگر بسقوط شرک  
سقوط شرک نبود مگر بقطع علائق پس که از غیر خدا عزوجل برسد و یا نیز او امید داشت هر چه را دورا  
اندر اصل تصدیق شرک نیست اما اندر خوف و چار شرک است صفات و دیگر همه بر قبایر  
نیکو نمکن و از اینجا بدان هر که خود را بطاعت موصول کند و یا بمعصیت موصول اند و مگر  
و فصل از غیر حق وید شرک بود و جمله این است که بنده اندر ایمان متحقق نگردد تا صفات  
چنان نگردد کله من الحق و الحق و الحق و الحق یعنی من الحق ابدانه بود همه از حق

حق و صانع  
حق و صانع

وَالْحَقُّ وَجُودًا وَنِیَامًا هَمَّ بَحْتِ سِتِّ وَلِیْقِنَ مَلَكًا وَهَمَّ مَلِكٍ حَقِّ سِتِّ إِلَى الْحَقِّ رَجُوعًا بَارِکًا شَتِّ  
 هَمَّ بَحْتِ حِرْنِ نَشَاسِ این گردد و متحقق باشد اندامان خویش و نیز پیغامبر فرموده است لَقِیسَ  
 عَبْدُ الدِّیْنِیا وَلَقِیسَ عَبْدُ الدِّیْنِیَّةِ وَلَقِیسَ عَبْدُ بَطْنِهِ وَلَقِیسَ عَبْدُ فَرْجِهِ وَلَقِیسَ  
 عَبْدُ الْخَمِیصَةِ گفت هلاک شد بنده دنیا و هلاک شد بنده دودم هلاک شد بنده شکم هلاک  
 شد بنده فرج و هلاک شد بنده خیمه و آن جامه است این قول پیغامبر علیه السلام که گفت  
 لَقِیسَ بَارِی رُجُوعًا وَعَا بَاشَدَ کَهْ هَلاکِ بَادِ آنکه دی بنده این چیز است یا بر وجهی باشد که هلاک  
 گشت آنکه دی بنده این چیز است اگر دعا است دعا ردی مستجاب و اگر خبر است خبری  
 راست پس نامه بدر اندازد ویرست که هلاک شده ایم و از کوری و جهل خویش خبر نه دازد و  
 مسلمانی جهان پر کرده از نیجاست که گفت مَنُومِی در دیده بسی از تو خیالی بنکاشت  
 بر دیدن آن خیال عمری بگذاشت بد چون طلعت خورشید عیان سر برداشت بد و درید  
 غلط بماند در سپهر داشت بد خراب شده دیگر راست هم برین معنی مثنویات لست و نی  
 هر آنچه بنکاشته ایم بد افکندنی صمت هر آنچه برداشته ایم بد سودا بوده است هر آنچه بپاشیم  
 در داکه بپاشوه عمر بگذشته ایم بد چون آورانده این چیز ما خواند باید که صفت بندگی وی مر  
 خداوند را بر بنیزد تا بنده این چیز ما گردد و از هر آنکه تا ملک زید از بنده زایل نگردد بنده عمر  
 نتواند بود و تا صفات بندگی وی خداوند را زایل نگردد بنده غیر خداوند نگردد و این را در شرح  
 مثال است و آن آنست که هر که یکپایی اندر ساری ارد و یکپایی بیرون دارد و پمانه مقام  
 دخول است و نه مقام خروج ند و از خارج دارند داخل اگر او کسی داخل و خارج گوید بد و حال  
 کاذب بود پس این نیز که خود را بنده غیر حق گردانید عجبست و هر چه و طلب اگر کسی  
 برین معنی موصوف گشت خود یکبارگی از دار ایمان خارج گشت و اگر سرودست میان دو  
 هر که میان دو برای باشد آواززد و توان ربودن و این شرک که شنیدی و این بنده بودن  
 دیگری که گفته شد ما را به از دیدن غیر است چنانکه او را می بینیم دیگری را هم می بینیم پس  
 هر آینه چنانچه او را می بینیم دیگری را هم می بینیم چنانچه از وی می بینیم از دیگری هم  
 می بینیم و چنانکه بدو امید میداریم بد دیگری هم امید میداریم بنیز می بینیم و این قطع

در حدیث

در حدیث

چو در هر دو جهان یک کردگار است + ترا با چارارگان خود چه کار است + یکی خوان و یکی  
 خواجه و یکی جوی + یکی بینی و یکی دانه و یکی گوی + آبی بهادر چون حضرت رسالت خلق را  
 دعوت کرد و امانت گذارد و مقرر است بر میان بست و گفت **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ** فرمان آمد  
 و استغفر ببلای خود چه را دیدی رسالت این تکریم است که گفت **رَبِّاعِي** ز تو تا هست موسی ماند  
 بر جا + بدان یک موسی مانی بند برای + بدنب راجع است شک است یک موسی + هنوز نشناخت  
 و آن بعد روی + روزی فقیری نماز میگذازد چون از نماز فارغ گشت گفت **اَلْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى**  
**التَّوْفِيقِ وَاسْتَغْفِرُكَ اللَّهُ عَلَى الْقَصْدِ** بر روی بانگ وی زد و گفت **يَا مَوْجِدُ** که موجد  
 هنوز مشرک گفت ای شیخ چه گفت تا نماز نمی دیدی انصاف نمی دیدی و نماز تو صفت است  
 من پندم که حق همی بینی و تو خوشبین را همی بینی و خوشبین بین حق بین نبود و این ایشان است  
 مرا و زلفت این عبادت است ماند بر اندام و ملت از کجا مالی دست بردار و گوی مناجات  
**يَا آلَ الْعَالَمِينَ** ماند ام + غن خون رشک گشتی را نام + دست من گیر و مرا فخر باد من +  
 دست بر سر چند دارم چون + پادشاه درین سکین نگرد + گزین بدیدی آن شد این  
 ماتم از حد بشد سوری و رفت + در میان ظلمت نورس فرست + یارب آگاهی ز زاریهای من +  
 حاضری در اتم شبهای من + من که باشم تا که باشم ترا + این بسم گزنا که  
 باشم ترا + مبتلائی خویش و حیران تو ام + گردیدم در نیک هم زان تو ام + و السلام

ل  
اول  
خواجه

بیل

نور

مکتوب چهل و پنجم	بسم الله الرحمن الرحيم	در معرفت
برادر شمس الدین اکرمه الله بفرقت بدانند که معرفت جواهر ارواح مومنانست هر که در معرفت نصیب نیست او خود تحقیقت موجد نیست و معرفت صالح از معرفت صنوع ناپیدان معرفت صالح نجات و بقا، عارف، حاصل آید اول معرفت اینست که جلد آفرینش را مقهور و عاجز و اسیر حق بیند و نسبت خویش از همه قطع کند و بشناسد که خداوند یکی است ذاتش قدیم و صفاتش قدیم پس گمراه شئی و هو السبیل و راه دیگر معرفت صالح نفس است چنانکه گفت <b>مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ</b>		



و هیچ معرفت نه نیست ثابت شد که معرفت خداوند عزوجل محض هدایت اوست از اینست  
 که صدیق اکبر گفت عَرَفْتُ اللَّهَ بِاللَّهِ وَعَرَفْتُ مَا دُونَ اللَّهِ بِنُورِ اللَّهِ قَالَ حَبْلُ  
 لِلنُّورِ يَا أَلَدَ لَيْلٍ عَلَى اللَّهِ قَالَ اللَّهُ قَالَ فَمَا بَالُ الْعَقْلِ قَالَ الْعَقْلُ قَاجِرٌ وَالْعَاجِزُ  
 لَا يَدُلُّ إِلَّا عَلَى عَاجِزٍ مِثْلِهِ نوری را رسیدند پیست دلیل بر خدای گفت دلیل بر خدا  
 خدا نیست عزوجل گفتند پس کا عقل چیست گفت عقل عاجز است راه نماید مگر بر عاجز  
 مانند خویش **مضمومی** چون تو نمودی حال عشق تبان شد هوس بد رو که ازین دلبران کار  
 تو داری و بس بد بارخ تو نیست عقل جز که یکی بود الفضول بدالب تو نیست جان جز که یکی  
 بود الهوس بد کا عقل نیست که همه چیز را یا جسم بیند یا جوهر بیند یا عرض بیند و اندر مکان بیند  
 یا اندر زمان بیند و دیگر صفات مخلوقات بچنین پس از دو صفت بیرون نبود یا ازین صفات  
 چیزی بر و جایز دارد آنکه کافر گردد و یا چون ویرا هیچ چیز از معنی مثل و شبه نیابد سرگردان شود  
 گوید من موجودی نیام مگر بدین وصف چون بروی ازین صفات چیزی نیست مگر نبود  
 هم کافر گردد و از آن طرف تشبیه افتد و ازین طرف بتعطیل افتد پس معاوضه شد تا و  
 تعریف نکند نتواند شناخت و جمله این سخن آنست که یافت حق اندر طلب نیست اندر دان  
 است نه آن باید که حق را به جوید و لیکن آن یا بد که بد بهتش و نه آن بیند که مگر دان بیند  
 که نمایندش علت و دیدن نمودنست نه نگرستین و علت یافتن و اودن بهت نه جستین بسیار  
 طالب یا بنده بود و بسیار یا بنده ناجو بنده باشد و طلب همه برابر اند اما در یافتن تفاوت  
 بت پرست از بت اورا سبط بند تر سیایان از عیسی بنمایم علیه السلام اورا بجهت و یهو  
 از غیر علیه السلام اورا سبط بند رباعی میل خلق جمله عالم تا به دیگر می باشد و نباشد سو  
 تست بد جز ترا چون دست نتوان داشتن بد دوستی دیگران بر بگشت بد پس به عالم  
 طالبی انداند عین طلب همین راه کم کنند و پیش هر کسی چیز نهاند که بدان محجوب شوند و در  
 راین سبب از پیشین شتند تا به راه یافتند قطعه یک شهر بر از حدیث آن رو که گوشت بد و کما  
 بهمانیان همه پرده اوست بد ما گوئیم و دیگران کج شوند بد باخت کرا بود کرا دارد دوست و حقیقت  
 معرفت شناختن به نبوست چنانکه است بذات و صفات و فعل آنکه غلط و خطا کوهیت اه یا بد عارف را

علت یافتن و اودن بهت

ارشد از سبط بند تر سیایان از عیسی بنمایم علیه السلام اورا بجهت و یهو از غیر علیه السلام اورا سبط بند رباعی میل خلق جمله عالم تا به دیگر می باشد و نباشد سو تست بد جز ترا چون دست نتوان داشتن بد دوستی دیگران بر بگشت بد پس به عالم طالبی انداند عین طلب همین راه کم کنند و پیش هر کسی چیز نهاند که بدان محجوب شوند و در راین سبب از پیشین شتند تا به راه یافتند قطعه یک شهر بر از حدیث آن رو که گوشت بد و کما بهمانیان همه پرده اوست بد ما گوئیم و دیگران کج شوند بد باخت کرا بود کرا دارد دوست و حقیقت معرفت شناختن به نبوست چنانکه است بذات و صفات و فعل آنکه غلط و خطا کوهیت اه یا بد عارف را





معرفت خوانند و علماء اصول فرق نکنند میان علم و معرفت بجز آنکه گفتند شاید که حق را عالم خوانند  
و نشاید که عارف خوانند مگر عدم توقیف را اما شیخ طریقت رضوان الله تعالی علیه علم می آید که حق را  
بمعامله حال باشد و عالم آن عبارت از حال خود کند آنرا معرفت خوانند و در عالم آنرا عارف  
خوانست پس آنکه معنی جزو حقیقت آن عالم بود و او را عارف خوانند و آنکه عبارت مخرج و حفظ  
آن بی حفظ و سنجش بی معاملات بود او را عالم خوانند از اینجا است که چون خواهند این طایفه را  
بر قرآن و یاران خود استحقاقی کنند او را نشاند خوانند ظاهر آن اینست که از ایشان نکره نامی مر  
ایشان نکره مشربیت بحصول علم که مراد ایشان نکره مشربیت ترک معاملات بدان علم و چنانکه این طایفه  
عارف تر باشند خود را عاجز تر و مبتدی تر و عاقل تر و معرفت را از رعوالات پاک دارند و دراز دین و معرفت  
افزاینده عبارت بصرف نازند و نه معرفت و جمال معرفت را با جان عارف در خلوت معرفت  
چندان شمارستوار و تنوع مترادف است که در دفتر ها ناگنجید و در نگنای حدیث معنی چگونه  
گنجید و در کتاب گدایان سلطان چه کار دارد و در شرط رنده آنست که تا بمعرفت نرسد عینیت  
نکنند و معرفت سالت نشود چندان پیش اندیشید و در حق آنکه محبت شربت معرفت نیست و شربت خواهد بود و در  
بیت چهره است این که هر چه هست را بعد از نظر منجم میفرمودند و از و باشد که یکبار در منجم و در منجمی هر چه بود و در منجم  
بینم و در و کار و کار خواهم بود آنکه صدیق اکبر و ذوالنورین ایمان آنی بکلام ایمان آتشی  
که هیچ گفت یارب رسول الله ما الا ایمان بهمین عطش است و آنکه شنید که معاوی بن جریج رضی الله  
ازین شربت خورده بود و آتشی بدر چهره یاران میرفت و میگفت تعالوا نؤمن بالله ساعده  
بیائید تا ساعته ایمان آیم یاران چون این سخن بشنیدند بحضرت مشرف شدند و گفتند یارب رسول  
الهدی معاوی اینچنین میگوید تعالوا نؤمن بالله ما الا ایمان نیاورده ایم بهتر فرموده ایم  
شربت زخمی نه محبت خودی و آنکه عریه بایران کنی همین تشنگی است بیت تشنگی  
تو و نشید انی ای یارانت که بودند و کجا خوروی می پی و دیگری گفته است را بجای  
میش نما جمال شربت فروزه چون نموی بر میسپند بسوزد آن جمال تو چیست سستی تو به دان  
سپند تو چیست سستی تو به و آنکه گویند هر روز چندین بار عرش مرا گویی هل لک عرش  
و کرسی مرا گویی هل لک عرش و آسمان مرا زمین را گویی هل لک عالم و زمین مرا

علم و معرفت  
علم و معرفت  
علم و معرفت  
علم و معرفت

آسمان را گوید هَلْ سَافَرْتِیْكَ عَاشِقُ فَرَادِهِ ازین عطش است ای برادر من و ازین  
 نزارشید و قتل است و نزار نزار برین طریقت است از آب بقول و طلبش تیر و اسباب علوم در  
 حاشی جلال و تسلای فنا و ندان بصر و بصیرت در قطره از بجا عظمت او غریق و بشماره جلال  
 او حریق است و پندار سوخته زده گویی به شعله دارند عاشقان همه بهست به عالم  
 رایجوی و گفت گویی نشد و کرد و در قطره از جرعه قمع عزت کسی ندادند رباعی گفتیم که  
 کرامی تویدین بیانی به گفتا خود که خود منم کیتانی به هم عاشق و هم شقم و هم معشوق به هم  
 آینه هم جمال هم مینایی به مردی عاشق شراب بدر خاخه خمار آید و از وی پاره خمر خواست گفت  
 خمر تمی شده هست عاشق گفت دست من بگیر و بگریم برتا در بوییم که من بسوچندان هستی گفتم که  
 دیگران بعد ساغر بیت است از می عشق آخچا نه که اگر به یکجور از انوش بیش خور غم نیست  
 شوم به و این مجبای نیست که یکت او برین حضرت بیوی چندان هستی دارد که قدسیان  
 ملا اعلی باران نتوانند کشید یک باد طاعت که بر سینه سوخته آتشه بانی برید فرشتگان بیرون  
 گشتند چون بهوش از آمدند جبرئیل علیه السلام را گفتند ما در مقصد نرسال بوی چنان  
 نیافتیم که در عید سید قباب تو سبک می آید جبرئیل علیه السلام از حضرت سالت علی علیه السلام پرسید  
 گفت اِنِّیْ لَا جِدُّ فَنَسِیْتُ لَوْ اَنَّ مِنْ قَبْلِ الْبَیِّنِ اَیْنَ سِیْمِ رَجْزِ اَزْ سِیْمِ سوخته آتشه بانی که در من  
 کرده هست بیت شور در شمر نگذارد آن است ز ناز پرست چون خلائق خرابات بر روی دست و پا

عاشق

عاشق

## مکتوب پهل و ششم بسم الله الرحمن الرحیم در ذکر محبت

برادر شمس الدین زنده در دنیا و آخرت محبت او لایه بدانند که مخلوقات دیگر را  
 با محبت کار نبود که هست بلند باشند آن کار ملائکه که راست بینی از آنست که ایشان  
 حدیث محبت نرفته است و این در پرده زبری که در راه آدمیان می بینی از آنست که ایشان  
 حدیث محبت رفت که بجهنم و جیهنم که آتش بر کراشته است محبت به شام او رسیده است  
 که دل از سلامت بردار زهر در او و آع من الحیده که بقای او به نذر بیت عشق  
 تو را چینی آنی کرده و درنی سلامت و بسامان بودم چون نوبت و دولت او در آمد

عاشق

خروشی و جوشی در ملکات افتاد گفتند چه افتاد که چندین هزار سال تسبیح و تهلل مارا بجا آورده  
 و آدم خاکی را بر کشیدند و بر باغزیدند و نشاندند که تمام بصورت خاک مگر دیدن بدان دوست  
 پاک نگرید که محبت و محبت و آتش محبت در دلهای ایشان ره است و ندانند و داده که کجای  
 عزیز بود که کاهاب شده همه جگر را آب گشته این چیست چنانکه او بکس نمائند کار او بکس  
 نمائند چون سلطانان دنیا خادمان خود را بنوازد اول کلاه و قبا دهند و ولایت فرمایند  
 باز چون او کسی را بنوازد اول کلاه و قبا بستانند و گرسنه و برهنه بنشانند سنت این حدیث  
 آنست که هر که روی آرد بزرگوار و توانگشت رباعی مارا خواهی تن بفرمان اندر دهی چون  
 شیفتگان سز بفرمان اندر دهی دل پر خون کن بدیدگان اندر دهی و ناله زنی و دیده  
 جان اندر دهی در روشنی عاجز راه گشته بود و عمری در پنج و نیک پوی بسپرد و با خبر روزی  
 چند جان میکند پس نقل کرد و بدید و نمی شست دیدند که این قاتل این گشته است مشتو  
 آن دل که ز دوست و بران بر بودم و هر که بکسی ندادم و نمودم و جانان چو یک نظر دلم بر بود  
 گوئی که هزار سال بهیل بودم و خواصان که بدیدانم و بشوند حدیث جان در بای می گفتند  
 زیرا که نهایی سطلین که بدر می آزد گوهر سطلین که شنب تا یک است روشن کنان این کار عیاری  
 بزرگ است باز است آن پاکان نهسته بودند که یکی را از میان ایشان کاری پیش خواهد آمد  
 جبریل علیه السلام نزد یک غازیل می آمد و میگفت اگر مرا چنین حالی پدید آید دست برین  
 داری و میگفت این کار نیست برین نویس جمله ملائکه می دهند و چنین درخواست میکردند  
 او هر یکی را میگفت این کار نیست من بخیرم ازینجا بعضی بزرگان گفته اند که در مایه صفت باید بود  
 تا زوی کاری آید احمی برادر هر که بدست خویش سر خود بر نتواند داشت درین کوی قدم  
 نتواند نهاد و آنست که چون حدیث محبت در آید و تهنات از غیب آشکارا گردد و جان و دل  
 با استقبال فرستد رباعی من که بشم که بتن رخت وفای تو کشم و دیده حال کنم با رضا  
 تو کشم و در تو برین بن و جان و دلی صلح کنی و هر سه را رقص کنان پیش هوا می تو شوم  
 موضوعیت نهاد و حقیر شکل اگر طمع افتد که بزرگوار و محال بود و بحر خلق در مقابل  
 طالع غر محبوب بیشتر از آن مورست که در مقابل قوت آن ماعظیم قومی را ردی بکاو

آورده و قومی را روی بسنگ آورده و قومی را روی آتش و قومی را روی آتش و قومی را روی آتش  
 پوی و قومی را وحشت و جوی و قومی را عزت و قومی را بخت و قومی را بخت و قومی را بخت  
 و بخت و قومی را بخت و قومی را بخت و قومی را بخت و قومی را بخت و قومی را بخت  
 نیست و من و طلب توانم از توام رنگی نیست و من و طلب توانم از توام رنگی نیست  
 جای نشان نه و عالمی و طلب و هیچ بای راه نه و عالمی و طلب و هیچ بای راه نه  
 جستجوی بدست هیچکس جز دم سرفه عالمی در غلوت سوخته جز انتظار و حسرتی نه جهانی و  
 مسجد و صومعه فرسوده جز در دو دریغ و درست نه بیست و در دو دریغ که ازین خاست  
 نشست بد خالی است مراد سر باو نیست بدست و خواج را بنده بسط قدس را در سر  
 گفت اسمع ما سیده بود الوهیم علی العرش استوی بعرض تافتی آدم تا خود را شل  
 چیست چون بدو رسیدم او را از خود تشنه تر یافته زبان حال میگفت مشغولی بهمت  
 عشق تو نم فرسوده بی آنکه مرا با تو و صالی بود و در سرش خلق منم پیوده چون گرگ  
 شکم می دهن آکوده به چون در جانش نظری کنی بگره یعنی که در میان خونت و چون  
 بجانش نظری بینی که راحت و لذت محزون است عارفان در مقابل جلال و زار اخوان  
 که از ان اندویشان و ششاه جمال شاهان و نازان ندگفته ایشانست که المعرفه ناز و الهیه  
 ناز فی ناز معرفت آتش است و محبت آتشی در آتشی جهانی سوخته پر شور و غوغا است  
 در کوی من عشق زنی شور و زنی شمر در کوی تو از حسن زنی کار زنی یار آ و رواند جمیل  
 که در حسن جمال ثانی نداشت چون آفتاب در بازار بغداد روزی بدید آمد شور و شغف بین  
 خلق افتاد و هر کسی در پی او و دیدند او بخانه درآمد و در دست گفتند چون خود را بگفتی بخوانی  
 این نمودن چیست گفت شور و غوغا عالم درست میدادم آسمانان سرگردان زمین  
 سرایم حیران بی او کس اقرار نه کس ابد و راه نه هر روز چندین بار عرض کردم ای سگویه  
 هل عندک انکو کرمی عرض را میگویی هل عندک خبر آسمان زمین را گوید هل  
 من یرک طالب زمین آسمان را گوید هل سافر فیک عاشق ای برادر و هم گویا  
 کشته ایست و در هر دو راه سوخته که ام جانست که گذاشته تعز و نیست کدام دست

که نواخته لطفت او نیست اگر بخواهد در ویشان شوی سوز او طلب اگر بگویی خرابات روی در  
 نایافت او اگر بسوی کدیمی ترسایان روی همه در نشاط طلب و اگر بگنشت جهودان روی  
 همه در شوق جمال و محبت نه از عاشق آید بطبع محبت مایه تبار که در دل دیده خاوان مراد  
 بیت همه زانده و بهر عشق سوز گشتند که کس نبرد و ندانست خود نشان مراد عشق  
 تهمت آورد و همین افتاد که گفتند که **عَلَى الْكُفْرِ السُّكُونُ** و او نفس از درو سگود  
 بیت تهمت زده عشق کی مهر دریم جز ناسیم می ندارد دریم به سبحان الله مقصد هزار سال  
 برآمد هر روز فروغ این آتش تیر ترست و هر طری هزار هزار سوخته ترست بتم است که گون و  
 مکان سوخته گردد و در عدم شود چون افروخته از لیست آیین چه محبت ای برادر دولت  
 آب خاک نادمک هست و کار آدم و آدمیان نه مختصر عشق و کرمی و لوح ذل و آسمان زمین  
 همه بطفیل اوست او ستاد اعلیٰ **لَمْ يَلِدْ** گفت اگر آدم را طایفه گفت **خَلِيلُ الْاِخْتِانِ اللَّهُ**  
**اَبُو اَهِمَّ حَلِیْلُ اَهِمَّ** می راند **وَاصْطَفٰكَ لِنَفْسِیْ** گفت ما را چه بهم و میگوید گفت گفته  
 اگر اینی میث را با دلها مناسبت نبود دل خود دل بود و اگر خورشید محبت بر جانها  
 آدم و آدمیان دنا فنی کار آدم چون موجودات دیگر بودی اول این حدیث است و میان این  
 حدیث است و آخرین حدیث است **أَمْرُ مَا** این حدیث است و فردا این حدیث است  
 حقیقان گفته اند که این عالم و آن عالم هر دو بر اطلب است اگر کسی گوید که آن عالم عالم  
 طلب نیست این محال است کی نماز و روزه نیست اما طلب هست فردا همه شرایع را  
 قلم در کشند اما این دو چیز ابدی آباد بماند **لَا تُحِبُّ اللَّهُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ** گفت اندا حکام حج و جهاد و نماز  
 و روزه رواست که منسوخ گردد اما عقد محبت هرگز نشاید که منسوخ گردد و در حدیث رو  
 بر روز یک بر تو که در از شناخت حق سبحانه و تعالی بر تو عالمی کشا و گردد که پیش از آن نبوده باشد  
 این کار نیست که هرگز نمیباید و نباید که آید قطعه تاسن بنیم پیشه و کارم نیست چه آرام  
 قرار و غم آرام نیست چه روزم نیست و روزگارم نیست چه جوینده صیدم و شکارم نیست چه دلام

نور باغی تا بر نیست زلف عین زینت بهر آتش کز آتش بهر زینت  
 لب و لبه بملکه در دوشین در در کز آتش کز آتش بهر زینت  
 مصطفی بنی  
 مصطفی بنی

برادر عظیم بن علی  
 بنو هاشم

مکتوب چهل و هفتم	بسم الله الرحمن الرحیم	در علامت محبت
------------------	------------------------	---------------

برادر شمس الدین بدانکه دوستی خداوند تعالی مر بنده را پوشیده است و چون بنده  
 خواهد که بدانکه دوست خدای است بقا است آن است که لال کند چه پیغمبر علیه السلام گفت  
 إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا ابْتَلَاهُ فَإِنْ أَحَبَّهُ لَكُنْتَ لِبَالِغِ الْإِيمَانِ چون خدا عزوجل بنده  
 را دوست دارد او را مبتلا گرداند چون در دوستی او مبالغه نماید امتنا فرماید گفتند افتنا  
 چه باشد گفت او را ال اهل فرزند نگذارد پس علامت محبت خدای بنده را آنست که  
 او را از غیر خود متوحش کند و میان او و میان بنده غیر حاصل نشود عیسی پیغمبر علیه السلام  
 را گفتند که چرا در از گوشی نخری که بران سوار شوی گفت من بر خدای عزوجل عزیز تر از من  
 که مرا از نفس خود بر از گوشی مشغول کند و اگر گویی پیغمبر اصلی علیه السلام و سلم نه حجه بود و  
 چندین انبیا و اولیا را ال مال بود پس ایشان را حب بالغ نبود بدانکه اینجا بعضی مراد است  
 نه کل چنانکه گفت اولیائی تحت قبائی لَا عِزَّ لَهُمْ عِزِّي ذَكَرُوا و لیس بر کل نیستند  
 و بعضی مراد است و در خبر است إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا ابْتَلَاهُ فَإِنْ صَبَرَ أَحَبَّاهُ وَإِنْ  
 رَضِيَ اصْطَفَاهُ و چون خداوند عزوجل بنده را دوست دارد او را مبتلا گرداند اگر صبر کند  
 احبها فرماید و اگر راضی شود با صطفی رساند احبها آنست که حق عزوجل بنده را بغیضی  
 مخصوص گرداند که انواع نشتها بی سعی او حاصل آید و صطفی آنست که او را از ناشایستها  
 صافی کند و یکی از علما گفت چون خود را بینی که او را دوست داری و او را بینی که ترا  
 ابتلا فرماید آنکه صفات تو میخواهد و آن خالص کردن دوستی باشد یا یکدیگر آمنت گفت  
 شنوی روزان و شبان نشسته ام در کثرت پناه که لباسی شکم بازارت پ  
 یکی از مردان پیر خود را گفت که چیزی از دوستی من نموند گفت ای پسر ترا محبوبی جز خود  
 ابتلا فرموده است تو او را بران محبوب برگزیده گفت نه گفت پس طبع دوستی مدار که دوست  
 بنده را ندانند تا آنگاه که او را ابتلا نمایند و آن حضرت رسالت نقل است که فرمود اِذَا  
 أَحَبَّ عَبْدٌ عَبْدًا أَجَلَ لَهُ وَأَعْظَمَ مِنْ نَفْسِهِ وَذَاجِلٌ مِنْ قَلْبِهِ بِأَمْرٍ هُوَ فِيهَا كَافٍ چنان  
 حق تعالی بنده را دوست دارد و برای او از نفس او و اعظمی سازد و از دل او را جری کند  
 تا او را امر و نهی فرماید و گفت إِذَا أَرَادَ اللَّهُ لِعَبْدٍ خَيْرًا بَصَلَّ بِسُوءِ نَفْسِهِ چنان

اینجا  
 مراد است  
 از احبها  
 و صطفی

بیان احبها و صطفی

خدای عزوجل بنده را نیکی خواهد داد و اینها نفس خود بینا گردانده گفته اند خاص ترین علما  
 دوست داشتن بنده بعهد مر خداوند را چنان دلیل است بر دوستی خدای و را چنانکه تیره دلیل  
 است بر دوستی و در دلیل است بر آلتش و پیغمبر گفت صلی الله علیه و آله وسلم اذ احب الله  
 عبداً الله یحبک چون خدای عزوجل بنده را دوست دارد گناه او را زیان ندارد  
 و معنی آنست که چون خدای بنده را دوست دارد او را پیش از مرگ توبه دهد پس گناهان گذشته  
 ویران یان ندارد چنانکه کفر گذشته پس اسلام زیان ندارد و زاهد اسم گفت رضی الله عنه  
 که خدای عزوجل بنده را دوست گیرد تا بجای که دوستی بدان درج رسد که او را گوید که آید  
 خواهی مکن که ترا بیا مرزیدیم و اگر گوی معصیت خدا صل محبت باشد یا نه جواب آنست که خدا  
 کمال محبت است نه خدا صل محبت نه بینی که بسیار آدمی باشد که نفس خود را دوست دارد و  
 او بیار باشد محبت را دوست دارد و چیری زیانکار بخورد با او کند و اند که زیانکار است آن  
 ولالت نکند بنده آنکه نفس خود را دوست نمیدارد و لیکن باشد که معرفت زبون محیف بود دوست  
 غالب پس بحق محبت قیام نمواند نمود یکی از عارفان گفته است که چون ایمان در ظاهر دل باشد  
 محبت خدا میانه بود چون بصیرت دل بود محبت کمال پذیرد و متکا ترک گیرد و حمله دعوی محبت  
 خطر است و بر اینست که خواهی تفصیل رحمت آید گفت که چون ترا پرسند خدای را دوست  
 داری خاموش باش چه اگر گویی نه کفر بود و اگر گویی آری صفت مجاهدی بزم مقت بود  
 بد آنکه هر که دعوی محبت کند دعوی محبت در غایت آسانی است و معنی در نهایت دشواری  
 پس نباید که آدمی بتلبیش طمان و بغریب نفس فریفته شود و هرگاه که دعوی محبت ایتعالی کند نکند  
 تا او را العالمت با نیاز باید و بر بهر بهانه و دلیلها مطالبه نکند یکی از علامت محبت کمال آنست  
 که مناجات محبوب کمال نعم بخلوت با او در قصبه رخ که موسی علیه السلام با جلالت خود از او در خواست  
 تا برای باران دعا کرد و خبر آمده است که حق تعالی موسی را گفت ای نیکو بنده ایست مرا  
 الا که در عیبی هست گفت ای پروردگار من آن چه عیب است گفت انیسیم سحر را دوست میدارم  
 و آن آرام میگیرد کسی که مرا دوست دارد و بکس آرام نگردد آمده است که عابدی در پیش  
 منی در از خدای را عبارت میکرد پس غی را وید که بر در سخته آشیانه ساخته بود و نوازید

خود عاقل کامل با خدا و از اینها خداوند را آید و دوست داشتن  
 از بر آنکه  
 از نفس عاقل  
 از نفس عاقل  
 از نفس عاقل

عروش داشت اندیشید که صومعه خویش در زیر آن درخت سازد تا با وز آن مرغ انس گیرد  
 همان جمله کرد بر پندایم آن زمان وحی آمد که فلان عابد را بگوئی که غفلتی کنی انس گزینی از درجه  
 ترا بنید اختر که هیچ از عل خود هرگز بدان نرسی آبی برادر لذت انس بعضی را در مناجات بدان  
 رسیده که خانه و بسوخته است و او را از آن خبر نه و پایی بعضی در حالت نماز بسبب غلغله بریده  
 اند و او را انداخته پس هرگاه که محبت و انس غالب شود غفلت و مناجات تفرقه یمن او گردد  
 همانند ایشان که از معجزات الهی که کارهای دنیا در دنیا بد تا بر سمع او بارها مکر نشود چون عاشق  
 که او با مردمان بزبان سخن گوید انس او را باطن ندکند و دست او باشد پس صحبت آن باشد که  
 آرام بگیرد مگر به محبوب خود و نیز گفته اند که هر که در درجه صفت نباشد دوست خود بدو کی آنگاه  
 خدای را برین خلق برگزیند و دوم آنکه لغای خدای را بر لغای خلق برگزیند و سوم آنکه عبادت  
 خدای را بر خدمت خلق برگزیند و از آن جمله آنست که تا شرف نماید بر چیزی که از دوست شود جز  
 حق تعالی تسنیت که گفت: محبت اگر چه هیچ نباشد نه بدنیانه بعضی به چو خود ارم به دارم  
 و اگر چه هیچ نباید به خواججه بنید رحمة الله علیه گوید که یکی از علامات محبت آنست که طاعت  
 تنعم نماید و آن را اگر آن نشود و تعجب آن از وساقط شود چنانکه یکی از ایشان گفته است که اگر  
 که برای محبت باشد سستی در آن در نباید یعنی تنش سست نشود و کوش سستی نپذیرد و علما  
 گویند که دوستند از خدای از طاعت او سیر نشود اگر چه وسیلتهای عظیم باید و مثال این در  
 مشاهدات موجود است چه عاشق سعی نمودن در هوا معشوق خود کران نشود و خدمت او را  
 بدل لذت داند اگر چه برتر او کران بود و اگر عارف باشد در احوال فرشتگان مشابه کند  
 و آنکه شب و روز در تسبیح او بندد و آن سستی نکند و محبت از کتاب نماید بر آینه انداخته  
 خود و پیرا شرم آید و بقطع بداند که او خیس ترین محبالت یکی از همان گفت که سی سال از  
 دل و جوارح خداوند را پرستیدم تا ایندم که نزدیک خدای مرا قد ریت پس در مکاشفات  
 خود بعضی از فرشتگان رسیدم گفتند شما کیانند گفتند ما محبان خدایم سید پیر اوصال  
 است که اینها او را می پرستیم بر دل هرگز جز او نگذشته است و غیر او را یاد نکرده ایم پس من  
 شرم داشتم از اعمال خود و انما بجماعتی بخشیدم که عذاب بر ایشان واجب شده بود پس

یکی از محبان طاعت

آن که در محبت خداوند



الکون از اینجا معلوم شد که هر که خود را شناسد پروردگار خود را شناسد و از خدای عزوجل چنانکه  
 واجب است خشم دارد و زبانش گنگ گردد و از آنکه بدو عی اقام نماید تا در اظهار آن  
 پیش از یاد ماحرکات و سکناات او و اخلاق و اوصاف او برودستی و محبت او شاهد باشد  
 چنانکه خواجه جنید رحمه الله گفت که استاد ما شیخ سرقطی رجب زشت را علاج علت او ندانیم  
 پس صفت طبعی حاذق شنیدیم دلیل او را نزد یک او برودیم دیری در آن نظر کردیم  
 این دلیل عاشقی است خواه جنید گفت من بهوش شد و من تار و رده از دست من بختاد  
 چون بهوش باز آمدم بخدست خواجه سری رفتم و حال با وی گفتم بگویم که در گفتن تا باریک  
 عظیم دارم گفت ای استا و علامت محبت در دلایل پیدا اید گفت آری بیست حدیث سینده  
 سوزانم الهی شای روی چه پیرس کالتش و نتخ بر آید از دهنم الکون بدانکه کسی باشد که  
 از جمل هوای خود دشمن خدای بلبلان دوست از دست او فرود بود بدین که او را ایراد دست میدهد  
 و او خصی است که اندین علامات محبت در وی هیچ نبوده خواجه سهیل رحمه الله چون با کسی دشمن  
 پیوستی ویرا گفتی ای دوست ویرا گفتند باشد که این دوست نبود پس چگونه ویرا دوست  
 یخوانی در گوشه سائل آن گفت از دو حال غالی نیست مومن است یا منافق اگر مومن است  
 دوست خداست و اگر منافق است دوست ابلیس است ای برادر و دوستی کار را  
 رود که آنهمه بیرون پرده عین ناوان بود اما در پناه محبت همه تحمل است عشرات و زلات  
 محبت حکم محبت مرفوع و مدفوع است مردی با خواجه ابراهیم او هم محبت کرده بود چون  
 وقت و راع اندر خوض است گرفت گفت ل فارغ دار که ما را با تو محبت محبت بود دوست  
 از دوست بدیدند حُبَّكَ لِلَّهِ لَعْنِي وَيُحِبُّ سِرْمِي است خواجه با نیرید بسطاک قدس  
 الله تره گفتی لیس العجب من حُبِّي لَكَ وَأَنَا عَبْدٌ ضَعِيفٌ بَلِ الْعَجَبُ مِنْ حُبِّكَ  
 لِي وَأَنْتَ رَبٌّ قَوِي عَجَبُ الْعَجَبُ أَنْتَ كَمَنْ تَرَادُوسَت مِدَارِمْ كَمَا صَاحِبُ حَمَالٍ وَ  
 كَمَا لِرَاعِاشِقٍ كَمْ نِيَابِدُ حُجْبٍ أَزْأَنْتَ كَمْ تَوَمَّرُ دُوسَت مِدَارِمْ وَازْفَرْقَ تَأَقْدَمُ مِنْ مِهْمِ  
 عَجْرُ وَخَاكَ سَارِيسَتِ اَزْ نِيَابِدُ أَنْكَ اَزْ خَاكَ تَوَكُّي رَوَا بُوْدِي كَمْ دُخْتُ مَحَبَّتِ رِسْتِي وَ لَكِنْ  
 سَاقِي لُطْفِ اَيْنِ شَرَابِ مَا لَمَالِ مِي فَرَسْتِ كَمْ يَحْبُّهُمْ وَ يَحْبُّونَهُ اَزْ نِيَابِتِ كَمْ رَا دَرَاهُ مِي

بیت  
جنید

سوزان

بیت  
ابراهیم

بیت

بیت

ایم که در منزل من چنانچه تو گویی بدر گلی من این در دست از تو صلواتی که عشق تو داشته باشد

مکتوب چیل و ششم ۲۸ بسم الله الرحمن الرحیم در حکم محبت و عشق

برادرش الدین زاده ملک آل محبت بداند که محبت خداوند بنده را و محبت بنده فرزند را درست است و کتاب و سنت برین وارد است و آمنت را برین جامع است که حق تعالی بصفحه است که دوستان وارد و دست دارند و وی دوستان خود را دوست دارد و محبت از روی الفت گویند که ما خود است از حبه کبیر ما و آن تخمها نیست که اندرین افتد پس حبه خنایم کوئند از انچه اصل حیات و آمنت چنانکه اصل نیست اندر حبه است

چنانکه آن تخم اندر زمین افتد و پنهان شود و بارانها بر آن بارد و آفتاب بر آن می بارد و سرما و گرما بر آن بیگذرد و متغیر نگردد و چون وقت وی برسد بر وید و گل بر آرد و میوه در آید بر او چنین حب چون اندر دلی مسکن گیرد و حضور و غیبت و بلا و محنت و راحت و لذت و فراق و وصال متغیر نگردد و اما از روی و تعال میان علما مختلف است گرویی از اشکال برانند که محبت خداوند که خبر داده است ما را از جمله صفات سمعی است چون دید و حبه که اگر کتاب

و سنت دارد و نبودی و وجود آن مرحق تعالی را از روی عقل محال بود پس آن اثبات کنیم و بدان ایمان آری ما اندر تصرف کردن بدان توقف کنیم و جماعتی گویند از علما که محبت میل نفس و هوا و قنای قلب استیناس است و این صفات اجسام است بر تقدیم روا نباشد و این جمله مخلوقات را بود بایکدیگر و اجناس پس محبت بنده را بطاعت تفسیر

کنند و محبت خداوند را بتوفیق هدایت تفسیر کنند و آنچه میان این طائفه است آنست که گویند محبت خداوند مرنبده را آنست که با وی نعمت بسیار عطا کند و ویرا اندر دنیا و عقبی ثواب دهد و از محل عقوبت امین گرداندش و از خلاف معصوم داردش احوال فیض و مقامات عالیه و دیگر است کند و شش از التفات اغیار بگلانده و عنایت از لے را بر و چونند تا از ل مجرود گردد و طلب ضامی و رایگان شود و محبت بنده مر خداوند را صفتی است که اندر دل مومن پیدا آید و منی تعظیم و دیگر هم خداوند تا ضامی و اطالب گردد و اندر طلب

در محبت خداوند بنده را و محبت بنده فرزند را درست است و کتاب و سنت برین وارد است و آمنت را برین جامع است که حق تعالی بصفحه است که دوستان وارد و دست دارند و وی دوستان خود را دوست دارد و محبت از روی الفت گویند که ما خود است از حبه کبیر ما و آن تخمها نیست که اندرین افتد پس حبه خنایم کوئند از انچه اصل حیات و آمنت چنانکه اصل نیست اندر حبه است

در محبت خداوند بنده را و محبت بنده فرزند را درست است و کتاب و سنت برین وارد است و آمنت را برین جامع است که حق تعالی بصفحه است که دوستان وارد و دست دارند و وی دوستان خود را دوست دارد و محبت از روی الفت گویند که ما خود است از حبه کبیر ما و آن تخمها نیست که اندرین افتد پس حبه خنایم کوئند از انچه اصل حیات و آمنت چنانکه اصل نیست اندر حبه است

بصفتی روی بی بستر گردد و بدون وی با کسی قرار نگیرد و با ذکر وی خنکند و از دون ذکر وی بپرا  
 گند و از جلد الوقات دستانسانت منقطع شود و سلطان محبت را اقبال کند و مر حکم دوستی را  
 گردان نهد و روانی باشد که محبت حق مرا و را جنس محبت خلق باشد یکدیگر را میل بود با حاطه  
 و اوراک محبوب او احتیاط بدوست و این صفت احیام است تحقیق صمدیت صمد است  
 از احاطت و اوراک نترست از حقوق و احتیاط هر که محبت تحقیق معلوم کند او را هیچ شبهه  
 نماند و بهام برخیزد پس محبت دو گونه باشد یکی محبت جنس محبت آن میل نفس و احتیالات  
 بدوست و طلب ذات محبوب است از راه محاسن ملاذقت و دوم محبت جنس با جنس و طلب  
 قرار کند بصفته از اوصاف محبوب که با آن بیارامد و انس گیرد و چون شنیدن سخن یاریدار محبوب  
 و آقا و ایل مشایخ رضوان الله علیه در حقیقت محبت بسیار است از سلاطین که تبار ایشان معلوم  
 گرد و انشاء الله تعالی و اندر عشق مشایخ را سخن است جماعتی ازین طایفه آن برحق روا  
 داشتند اما از حق تعالی مرنبه دار و انداختند و گفته اند که عشق صفت منع باشد از محبوب خود  
 و بنده ممنوع است از حق تعالی از بنده پس عشق بنده بر روی جائز بود و از و روانی باشد  
 و گوی می گویند که برحق تعالی بنده را عشق روانی باشد از آنچه عشق تجاوزه حد بود و خداوند محدود  
 نیست و نیز گویند که عشق بجز معاینه صوت نگیرد و محبت بسمع روا باشد چون آن نظری بود  
 برحق تعالی روا نبود که اندر دنیا کسی او را ندید و چون محبت خبری بود هر کسی بدان عوی کردند  
 که اندر خطاب همگیسانند اما گمانیکه عشق بنده بر خداوند جائز دهشته اند گویند هر چیز را نیاید  
 است که چون آنجا رسد نام دیگر یابد که پیش از آن بنوده باشد و از آن غایت و کمال خود فراتر  
 بنوده باشد و از آن غایت و کمال خود فراتر نتواند شدن و رجوع باشد از کمال بمقتضای  
 چنانکه نبات از اول نشوروی در زیادتی دارد و کمال خویش میطلبد و کمال او نیست  
 که میوه بار دهد چون آنجا رسید و در قوت خود خوشکی پذیرد و دیگر حالت طفولیت آدمی از  
 ابتلاء طفولیت روی در ترقی دارد و چون نبات از اول غایت و کمال خویش بیاید  
 از آنجا روی بمقتضای آرد و گوییم و پیری افتد و همین حالت محبت از اول نظر که به  
 بجمال مشغول تعلق گیرد و هرگاه که می افزاید و کمال خود طلب کند چون نهایت رسد

محبت در دو صورت است  
 یکی محبت جنس و یکی محبت ذات

که دیگر زیادتى نتواند پذیرفتن و از شطوبت شمعوات آزاد گردد و از علالت نفسانى مجرد  
گردد و در رغابت دوستى از وصل بهر و برنج و راحت و از قسرت بعد فارغ گردد و آنجا  
روى در تلف خویش نهد و تبرک نصیبها بگوید و تبرک و عشق قیام نماید اینجا هم عشق پذیر  
چون هم عشق پذیرفت از ولایت خیال و او را هم بیرون شود و از قبل انوار الهی هم  
پذیرد پس هم عشق بر رغابت دوستى و کمال محبت رونده نهند تا می پرستند عابد گویند  
و تاسید اند عاقل گویند و تاسی شناسد عارف گویند و تان از غیر احتراز میکنند زاهد گویند  
و تالصدق تصدای گویند و تاد در دوستی قدم می نهند شتاق گویند و چون  
رضای و جلا آفرید با براندازند خلیل گویند و تاد ر شهود او وجود خویش بل میکنند معیوب گویند  
چون چنان شود که فنا و بقای خویش یکباره در وجود دوست تلف کند عاشق گویند  
و گفته اند که عشق از نور شود و دوست از لی تو که کند مانند برقی ست که در آید نور در دیده  
نهد و آواز در گوش و سرعت در حرکت و اعراض را فریشت در صفت تا اگر از عاشق کار  
برود و از برای غیرى باشد و ناز برای نصیبش بلکه کار و عشق و دوستی اختیار او این همه عباد  
از عشق ست که گفته اند عشق از بیان برهان معلوم نشود و او بهتر از آنست که بقدر فهم  
و بیان پیرمون سلسله جلال او کسی تواند گشت یابد بیکه کشف و حیا بحال حقیقت او  
نظر تواند کرد و چنانکه گفته اند غزل عشقم که درد و کون مکاشم پذیر نیست به عناق و غم  
که نشاءم پذیر نیست نه ابر و وغره هر دو جهان صید کرده ام به سنگ بدین کثیر و کما غم پذیر  
چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهر شد و ز غایت ظهور عیانم پذیر نیست و گویم به زبان و دهر  
گوشت بنوم و دین طر فتر که گوشت را بنم پذیر نیست به چون هر چه هست در همه عالم همین غم  
مانند درد و عالم از آنم پذیر نیست تا هستی جویشان و خروشان باش جامه ران و خاک بر سر  
باشان آنکه از محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم تا اکنون میگویند که در مصیبتها جامه درید  
و نمکین درد عاشقان و سوز مصیبت زوگان این حدیث در قلم مفتیان نیاید  
بسم الله دل گفت ز عشق تو بچشم که به بد گفت ز عشق جان من  
خوهرم به کم یاد دل من از میان من و تو به گوی ز روی هر دو کیست کم یاد

عشق بر رغابت و دوستی  
عقل از غایت

در ذکر طالب	بسم الله الرحمن الرحيم	مکتوب چهل و نهم
-------------	------------------------	-----------------

برادر شمس الدین رالقباباد و تبریز شمس که نفس است منصور باید بد آنکه طالب ادب و بیچ مقام  
مقام نه و در هیچ منزل آرام نه بلکه در هر دو کون سکون بر وی حرام است چنانکه گفته است  
السُّكُونُ حَرَامٌ عَلَى الْقُلُوبِ أَوَّلِيَّائِهِ آرام برد اما زعبان حضرت او حرام است خود  
البشائر از کجا پر وای آرام است ای برادر به آنکه هر کجا حضرت او و آرام بود در دو جهان  
چه جایی آرام بود زیرا که دنیا محل غیبت است و آخره محل وسعت و محل غیبت و اما طالبان  
سکون روانه و در محل وسعت قرار نه زیرا که سکون طالبان را یکی از دو چیز باید تا بیاید  
یا یافت مطلوب یا غفلت از محبوب یافت مطلوب در دنیا و آخره روانه تا دل از طلب بیاید  
و غفلت بر طالبان حضرت وی روانه تا دل از پوئیدن و دیدن ساکن شود و این معنی صاحب  
محبوب رحمة الله علیه تفسیر کرده است و در شرح لغت آورده است که محبوب در مکان نیاید  
و محبت کافی است از مکان گذرد پس رسول محبوب طالبان ابدی بود و آنده جانانشان  
سرمدی میباشد آری برادر در هیچ کجا به مطلوب به اوج غرت علوی است و وجود و مقام طالبان  
و محض غلبه است سطرلاب را حلول و تزلزل از عالم کبرانی جائز نه و طالبان از صعود و ترس  
و خضوع عبودیت مکنش مشایخ طریقت رضوان الله علیهم گفته اند که طالب ز طالبان دور جهان  
برخیزد و اما طالب او آخرت القصبی و لغبی نباشد اما طلب باشد زیرا که جمال کمال محبوب و  
مطلوب نامتناهی است پس طلب است ام بود و آرام بر دل ای حرام بود و بیت عشق مارگی  
بود غایت پدید چه حسن جانان چون ندارد غایتی طالب را در رخا کشف عظمت به چهار  
مقام گذرانند یکی خوف و خمش و بی نوم و جد چهارم بر پایه خوف از عقوبت خشیت از  
قطیعت در جهان دیدن تقصیر و معرفت بود و سبب از فوت و صلت بود خوف از عقوبت  
مقام عابدان است ثمره آن دست از دنیا داشتن خشیت مقام صدیقان است ثمره آن  
بخش و دست از همه بریدن است و وجه مقام محبان است ثمره آن از غیر گذشتن است  
و سبب مقام عارفان است ثمره آن محضت پیوستن است جمله مشایخ طریقت مجتمع اند آنکه

این مکتوب چهل و نهم است  
 در بیان صفات طالبان  
 و در بیان مقامات  
 و در بیان صفات  
 و در بیان صفات

چون بنده از بنده مقامات سرشته باشد و همه احوال محمود و موصوف گشته و آن بدین غیر بگردد  
 حالتش از دراک عقول غایب شود و روزگارش از تصرف او بلام و ظنون نشو و در غیبه  
 غیرت او لیلائی تحت قبائی از چشم اغیار ستور بود این حدیث سوغتگان است حکایت  
 با خود ساختگان است این راه مردانست نه بازی کودکان مصرعه و بازی کن عاقل  
 کار تو نیست به زنجیر صفتی باید و مجنون یعنی تا قصد یوسف و لیلی تواند شنید لعل کان  
 قصه صبح و عجب کا هر شرح و بیان است این طالع را که مردان اهاندرشکال که در راه غلامان  
 غروب افتد هر از قصد یوسف حل شود و ما کان حدیثا یفترای و لیکن قصد یوسف  
 بین دید و تفصیل کلشی چون گفت تفصیل کلشی میان که چه بود اگر نه از مجله و در عجا  
 و غرائب این قصه بگویند و بنویسند هنوز قطره بود از دریای و شماعی از آفتاب عزیزی  
 گفته است بهریت تا سحره عام و کان غوغا نشوی به در مجلس عاشقان تو پیدا نشوی  
 تحت زده جهود و ترسان نشوی به سیر از زمین خویش عهد نشوی به عاشقان که در راه  
 سلامت میزند و طالبان که سنگان اهلان میخورند با اهل سلامت میگویند بهریت نه هر  
 تو مرا راه خویش گیر و برو به تر سلامت با و اما نگو ساری به اگر زنجیر سیدی که زانگشند  
 وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ رِجْزًا مُرْسِلًا  
 نه بروی و اگر مجنون را سنگ خوردن خسته و شکسته گشتی هرگز لیلی لیلی یعنی آبی برادر  
 خدایا یوسف و زنجیر بسیار اند و لیلی و مجنون بشمار اما مرا ترا چشم نیست که میبینم شدت  
 اَلْحَدَّ اَرْبَعًا اَلْفَنَسُ اَعْتَقَا بَدَنَتِ وَجَاعَتِ اَيْدِيَتْ كَيْدُوهٌ اَنْدَرِ سَبْتِكُ و خواهند بود اما  
 ملی دولت از چون نصیب نیست چه سنو این بدان ماند که قرآن را گفته شد فَاَوْحَيْنَا إِلَيْكَ  
 شِفَاءَ رَحْمَتِ مَرُومَنان را باشد پس کافران را از ان چه اما افتاب بحال اشراق خود تابست  
 شفاش بی دولت را چون چشم ندارد از ان چه سود چون از صلب پدر و رحم مادر بی دولت  
 آید از انکه همه هست و همه هستند چه تدبیر الشقی من شقی فی بطن امه متع و در کرده است  
 وَمَا تَشَاءُونَ اِلَّا اَنْ تَشَاءَ اللَّهُ سَمَّارُ زده نیست که گفت بهریت که از هر آنکه از بیم تو  
 کشت بد زبان جز به تسلیم تو به آبی برادر همه کلام تحت بهریت و بهر شکایت از او بار خود

ماز تو خودم ترا جرم نیست و این را بخت پریشان ماست و اگر نه در کرم باز هست آفتاب  
 دولت بگلین چمنان تا بد که گلشن بی تفاوت اما از گلشن بوی طیب می آید و از گلین بوی کینه  
 این تفاوت از اینجاست که آفتاب چه دیگر بیان زیادت ازین بستر قضا و قدر باز گردون  
 و زمین کار من و تو نیست سرگردانیست جمیع قومی بفلک رسیده قومی میناک و فریاد  
 ز تندی تو با مشت خاک چه هر گونه که هست و هر چه هست و هر وجه که هست لاف ده مردان  
 و تو مید مشو که از راه زنی راهبری کنند و اگر گبری صاحب صبر و از زنا روای ستار  
 و طیلی از آتری آب خاک را کاری بلند است و حتی بس بزرگ هر چند نفوذ فانی گردد  
 و بنیوای اصل دوست چون آفتاب دانت در آسمان عرض نیافت ملائکه ملکوت که مفضل  
 هزار سال در ریاض تقدیس تسبیح چیده بودند لغوه عن کشتی که از زده سکین و از جنت  
 بنیوای بر بستند و بجز خود معترف گشتند فایده آن خجالتها و همچنین آسمان گفت مرا  
 رفعت هست و زمین گفت مرا خلعت ببط است کوه گفت مرا صفت ثبات هست  
 و معدن جواهر گفت نباید که در آفتی راه یابد آن زره خاک بی باک است نیاز آتشین نفوذ فانی  
 بیرون آوردن بار امانت بجان گرفت و از دوزخ عالم بذر نهید نشد گفت مرا حیات کز  
 من بستانند چیزی را که خوا کنند در خاک مالند خاک را در چه بالند مروانه پیش  
 آمد باری که اهل بخت آسمان و زمین نکشیدند بر خود نهاد و لغوه اهل بن تزییند و اسلام

مکتوب خجاستم	بسم الله الرحمن الرحیم	در طلب حق
--------------	------------------------	-----------

برادر شمس الدین سلمه الله حقیقت داند که هیچ چیز بر تو فریضه تر از طلب حق نیست  
 اگر بازاردی او را طلب و اگر بخانه آئی او را طلب و اگر مسجد شوی او را طلب و اگر بخرابات  
 روی او را طلب بلایت من بخرابات و یار من بخرابات به باقع می در آید مبنایات و  
 اگر عزرائیل بخواهد که تا از طلب نفروند الیستی و عزرائیل را بگوی تو کار خود دکن من کار  
 خدایش رباعی روزی که روان شود روان از بر من به جز نام تو بر نیاید از دفتر من  
 هر که سر من نداری ای دلبر من به خاک کف پای است تاج سر من به نقل است که پیاسه

علیه السلام مسوکه و دهن مبارک و شبت غزرائیل و آنکه گفت چه فرمایی باز گردم یا آنچه فرموده اند  
 پیش برم حضرت رسالت مسوکه از دهن مبارک و درنگ و گفت تو کار خود کن من کار خود میکنم و اگر در راه  
 فرو دارند باید که از طلب فرو نه ایستی بگو یا مالک تو چهار مخرج نهر بر سر فنول با منین و  
 ماد طلب قدی می زینم تا کار گجا رسد و اگر در شبت فرو دارند بخور و تصور و منکر در کو  
 طلب می پوی و قصه این حدیث میگوی بدیت گرد و جهان و دهن ما را چون وصل  
 تو نیست میتوانیم اول منزل راه طلب نیاز هست و بزرگان گفته اند که نباید رسول خدا را  
 بر بنده چون در سینه پاشیدند عنان او حضرت کشیدند بتدیان را بنیاد الفت و دهن چون  
 مدتی در راه نیاز گام زدند بنیان همت گرد و اتفاق هست پیران راه را که محبت جزو حجه  
 همت مریدان منزل نکنند چون مدتی در راه همت مرید قدم نزنند همت را طلب گردانند  
 و این طلب در شاه راه حقایق لا اله الا الله در کشید و این کوخل طلب با بر درگاه او نیست  
 که من طلبی و جدنی و آنکه ندانند و دهن کای عطا و ثری و شبت و دروخ و عرش و کرسی از راه  
 طالبان ما بر خیزد که ایشان طالبان مانند و ما مطلوب مقصود ایشان اگر بر شما گویند  
 از شما هیچ چیز نماند و این مراتب که گفته شد معراج بنده هست درین راه هیچکس درین راه  
 قدم نزنند مگر که بر حسب اراده او معراجی بود انبیا را معراج ظاهر باطن باز او لیا را معراج  
 باطن کسانیکه قدم متابعت و راه همت عالم دارند ایشان را معراج بود بر قدر قوت ایشان  
 این اصلی توفیق آبی برادر عیاری باید بر سر فنول را از تنیغ ریاضت بریده و نفس خورده  
 با مجاهده در عدم سپرده اند و کون بیرون افتاده و قدم بر سر جان نهاده اگر در کل کون  
 فره در دیده هست او آید درین راه درست بنود که گفته اند *لَنْ يَصِلَ إِلَى الْكُلِّ إِلَّا مَنْ لَطَمَ*  
*عَنِ الْكُلِّ تَابِرُ الْكَانَ* گفته اند که شب معراج اگر آن مهتر کونین هیچ ذره باز نگریسته باشد  
 بر شبتی و بقاب تو سکین نرسانند ری رباعی هر خسته از رنگ گفتاری درین راه که رسید  
 در باید پرده سوز و مر و باید گام زن و باد و قبله در ره توحید نتوان رفت راست به آهوا  
 دوست باید یا آهوا می خشتن و آورده اند که آدم صلوات الله علیه چون در شبت رسید  
 شریعت میگفت *وَلَا تَقْرَبُوا هَٰذَا الشَّجَرَ* طریقت میگفت *أَهْبِطُوا مِنْهَا شَرِيعَتِ*

شبت غزرائیل  
 دهن مبارک  
 دهن مبارک  
 دهن مبارک

لنا نخواستیم

در این معراج در بنده است

در این معراج

در این معراج



دست ازین درخت دور در اطرافت میگفت آتش در هر زن آدم گفت و بهشت اینجا  
 عالم آراسته و خواجگی بر جای اما ما را در دول می آید که روزی در کعبه اندوه خوریم  
 که حدیث ما با خواجگی راست نیاید زیرا که بهترند آمد آود ما در غربت می ای گفت چرا نیایم که ما را  
 کاری ندارد است گفتند کار بساز گفت ازین کار دیگر کار ساخته تر است بهشت در زمان  
 در قنوان و ملائکه چاکر و خادمان گفتند در اسلام بد از اسلام بدل باید کرد و زواج از سر  
 باید نهاد و بجای تاج خاک فلاسین سر باید کرد و نام نیکو بجاست و عطی آدم رب  
 عوض باید کرد گفت همه کردم و ندانم ابالی در عالم و آدم در دست غارت برد و ملت خانه  
 خلافت کشیدم رباعی کار ازین خوب تر کدام کنم؟ خویشتن بنده تو نام کنم هیچ  
 نه اندیشم از ملامت خلق به هر کجا بمنیت سلام کنم؟ تا نگوی که از آدم بهشت باز مستند  
 چنین گویی که آدم را از بهشت باز مستند دل بریان مرغ بریان نیا ساید جان سوخته و گلبر  
 خسته بخور و قصور نگر آب خاک اندک شمر هر چه دارد آب خاک ارد و هر چه آمده است  
 با آب خاک آمده است دیگر بفرستش دیوار اندوده اند چون شهباز محبت از آشیانه غرت بر پرید  
 بر عرش رسید عظمت دید در گذشت بر گری سید و سعیت دید در گذشت و بر آسمان رسید  
 رفعت دید در گذشت بر خاک رسید محنت دید فرو آمد گفتن عجب این چیست گفت من محنت  
 و محنت میان ما بنقطه تمیز بود در عالم صوت و در عالم معنی خود دانند آنها که دانند بر او را  
 باش و لنگان و لوکان قدی می زن که این دولت بفضل است نه باحقاق با الله العظیم  
 اگر باحقاق بودی نصیب من و تو ذره نیادی لیکن علت از میان برداشتنند  
 تا چنانکه پاکان امیدوارند بی پاکان و ناپاکان هزار چندان دارند آن سر زنده گاشان  
 سگان است و او بود که صدر ملوک گردد و لیکن سباب در میان است اگر تیر خواهی که بجای  
 رسی یا کسی گری لا بمان اینجا که نهاد شوریده و آلوده تست پختیر باید شد و قدس باید  
 از شریعت زاد و راحله و از حقیقت بدتره و دیگر حدیث و حکایت در بابی است که  
 دل است امر و زور کار است و فرادور کار است امر و زور عشق و مشوق است و تسبیح  
 در احوال و دن و گفته اند که خداوندان اند و مانند اگر فرور بغیرند و سین خود را نگرند اگر

در این

جهان  
 جهان از محبت آشیانه غرت بر پرید

سخن  
 سخن با کسب  
 سخن با کسب

ذره از اندوه خود کم یا بند فرموده بر آن که هشت هشت یک آن اند که پیرامون آن ده درود السلام

مکتوب پنجاه و یکم | بسم الله الرحمن الرحيم | و طریق الی الله

برادر شمس الدین ارشده الله الی طریق الحق بداند که خواه بپذیرد یا پسندد رحمت الله علیه کيف الطريق الى الله فقال للسائل ان عني عن الطريق نصلي الى الله گفت چونتو از راه غائب شدی بحق رسیدی از اینجا معلوم کن جایی که راه بین حق بین خود بین حق بین چون بودم آو ترا با سرور و ریش خود کار افتاده هست جز خود را نمی بینم لا اجر مني يستمر مگر خود را اگر نظر من و تو بر دشت جهل بت نفس خود افتد هرگز دعوی مسلمانان نکنیم و آن انگاه توانی دید که قطره از قح شرع در دین روزگارت افتد و بد دولت کشاوه شود آنگاه این بیت روی نماید که گفت بیت توبه کردم ز هر چه دادم نامه چون نام تو زبر کردم گفته اند آفتاب بینایزی که بر دریاهای علم علمانا افتد و همه دریاهای قطره غم نگذاشت گفتند ای ساداتی که همه بندها از کلید شما بازمی شد چرا در میماشته گشت این دانی چیست کواکب ستارگان را چندان دعوی وجود و کار و بار هست که سلطان آفتاب طالع گشته است چون سلطان آفتاب طلوع نمود بچرخ سراسر دعوی وجود ماند نه گفت و شنیده نه کار و بار از اینجا بدان ذرات وجود را با برق توحید کجا طاقت بود چون آفتاب علم او تبا بدیده علمها جهل شود چون ارادت او تبا بدیده ارادتیهایی کرده شود و چون قدرت او تبا بدیده قدرتها بخر شود و چون جلالت عز او آشکارا شود همه جلالتها و عزها در خاک مذلت افتد و چون وحدانیت او پرده کبریا از جمال بردارد همه موجودات در باده عدم منعدم شود تا توانی دعوی مالکی مکن دوکانرا از تو دریغ نمیدانند و در سرمایه با بقا خصوصی نیست اما خود را فراموش مکن قطعه خود بخوان مگوین چنین من چنان این دعوی با تو جهان کند که با فرعون کرد که گفت انا انکرم الا علی و این نفس تو با همه دوستان میگوید انا انکرم الا صغر نفس تو چنان فرعون می کند که نفس فرعون کرد لیکن نفس فرعون چنانکه بود خود را نمود اما نفس تو خود را بلباس مسلمانان میپوشد و تو شربت خود را در میخور

او را همان دعوی است که نفس فرعون بود لیکن می ترسد بر جان خود اگر خود را نماید و بجز  
 آنکه شمشیر و زینهار نظر دارند مباحش غلام باشد که اینجا تنج توحید بر کشیده اند هر که پیدا  
 آید سرش بر دارند چنانکه المپس پیدایش سرش بر داشتند بنده را ملک بنود و بر خود  
 ولایت بنود باید که هر چه کند بدستور مولی کند بر مراد و اختیار خود قرآن مجید میگوید  
 ضَرْبَ اللَّهِ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَآيَن رَاعِلًا وَمَعْرِفَتٍ بَابٍ وَسَائِ  
 دَوْلَت پیر که مرید این دیده خبر در گاه پیران کار کرده و باغت یافته نیاید که چنین گفته  
 اند مَنْ لَوْ كَانَ لَهُ أَسْتَاذٌ فِي الدِّينِ خَامًا مَلِكًا لَمْ يَكُنْ وَعِلْمًا چنان گفته اند اَلْعَلَمُ جَدُّ  
 مِنَ اقْوَاهُ الرَّجَالِ کسی که بر او و خواست خود معامله در زوچمان بود که دانشمند از کتاب  
 یاد گیرد و بگوید اگر چه عالم بود ولیکن چون بی استاد بود و دست نبود پس بداند که چون تو  
 بگردی لغت تو بگرد و کار تو نیز بگرد و اگر تو هزار بار جامه بپوشی و بپوشد و انی و خود را  
 در میان این قوم لقبی کنی تا تو نگردی اینهمه سود ندارد و از اینجا خیال این طائفه گردش  
 اصلی بزرگ است در چید از ریاضت و خلوت مقصود گردش است که بی گردش و بکس  
 را روشن راست نیاید هر که اینی که بظاهر خود در مانده است در بند و ستار و جبهه  
 و در کوتاهی و درازی جامه بپوشد و بپوشد آن بداند که هنوز در بند خود است و در پیش  
 خود است یا غلامی خود توانی کرد یا غلامی دین خندان لا یموتون تا در خود بگذر طلب  
 قبول خلق و آرزوی جاه می بینی اگر کسی ترا اشتغال کند او را به بی حستی نسبت کنی و ترا باو  
 خشمی بود بداند که تو همان دانشمندی یا همان خواجه محترم هنوز ترا دین قبول نکرده است  
 ترا در خود می باید کشت تو جامه میگردانی چه سود اگر تقدیر کنی که هزار سال در یک خربت  
 بگذرانی و همه عمر گلیای بی سر بری و در صومعه سهار کنی تا کسی ترا نبیند و همه غافل تابستا  
 ترا سایه کنند مگر تا خود را بظن بیعتی اینهمه فریب نفس است و مکر و خداع تا هر موی که بر تن  
 است بکفر بر تو گواهی ندهد و از تو تر آنکه دولت بر تو کشاده نشود و سلطان دین ترا  
 در حمایت بگیرد و در حمله بداند که هر که از خود خیزد بر آئینه در خود فرو آید قدر و عزت پیر  
 اینجا بدانند و آنکه دیده مار و گندم بستان نه چندان آن از صلاح و تقو و عفت ایشان است

دانش بزرگ  
 مقصود از علم و دانش  
 در این روش

لیکن درگاه است نمیدید چون هوا گرم شود و باد بزدن گیرد و روزگار دست دهد آنگاه  
 تماشا کن تا چنانکه نفس آدمی مار و کژدم اوست پیش آدمی زبان اوست چندانکه  
 که در خانه بنشیند و از خود صلاح نماید آن دانی چیست کار بر مراد او نشده است و در  
 خوابی علمی افتاده است خوابد که آن خلل را که در خوابی شده است برین تبیین بشود  
 چنانکه بسیار شغل داران کار گذاران را دیده که چون از شغل خود مغفل شوند در قدرت و فرا  
 خلل افتد بر سر سینه بشیند و در حل و پیشینند و قرآن خوانند و روزه نوافل بدارند و نماز  
 نوافل بگذارند و آورا و را و فراخ بخوانند هر که بر ایشان در آید گویند کار کار نیست  
 هیچ نیست خداوند با کرم کرده است این سخن و نفس خود راست و درست است لیکن او شربین  
 نیست یعنی که اگر آن شغل ابد و باز و بند و بر آن تبیین باشد در عالم گنجی و سرخ انهمین باشد  
 چنان شغل طبعی دارم که در عالم گنجی و بار و اج پیران و بزرگان و عوتماس از چوین میزد و در خانه خود  
 چند گاه زبان خود را راست کند و تیغ بر آب میدهد تا بر طبق زند و از جلی بر نفس را  
 غیرت دین نام نهد و از حق و نادانی غیر نفس اصلا بت شرع گوید زیرا نگار آنرا و قبولی  
 نکنی و در غلط نیفتی پس از اینجا معلوم شد که کسی بی پر قدم نهادن درین راه درست نباید  
 که بزرگان گفته اند روح در استغراق در عالم محسوس مانند مرغی است در دام افتاده است  
 اضطراب پیش کند و دست و پایش نداند محکم تر میگردد و بضرورت محتاج بود کسی دیگر که  
 بنده او بکشد و آن پیرست و بریشال فرستادن پیغام البت صلوات الله علیه و دیگر  
 که مرید را به راه حال قابل انوار حق نیست زیرا که او بریشال شب پرک است دیده او  
 طاقت روشنائی آفتاب ندارد و در تاریکی مض رفتن محال است و هلاکت بود پس شنائی  
 می باید که از آفتاب کمتر بود تا از وی انتفاع تواند گرفت و بر روشنائی آن راه تواند  
 رفت و آن روشنائی دل پیران است رضوان الله علیه که بریشال جرم ماه قابل انوار غیبی  
 شده اند دیگر مرید را چون در طلب پیدا آید و شفا در طلب کند و امید اند که چه میاید  
 کرد چون عنایت حق او را بر پیری رساند از وی بکلم نظر و درونی درمان باز یابد و بوی  
 حق بواسطه دل پریشام او را در دست گیرد و در مسکون باید ادا است ایست ای بر او

باین آب و خاک بر ما و کرماست و در خبر هست که چون عزرائیل آمیگ جان یکی ازین  
 گنداز حضرت عزت بدو خطاب رسد که سلام و تحیت ما اول بدو رسان پس دست بجان  
 او برود و کلام مجید بخواند که فردا حق تعالی تو را سطره بر مویان سلام گوید سلام فوقه  
 مِنْ رَبِّكَ وَصَلِّ عَلَى آلِهِ أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ و سلام و ازلی و سلام و ازلی اگر ارادت ییم و را باین شستی خالیا  
 کرم نبودی در ازل بر ایشان سلام نکردی عزیز می بین اشارت کرده هست رباعی  
 آنرا که در محبوب سلامی باشد و در حضرت او بدو پیامی باشد در طرفه بندگان نشخو شد  
 منیر و قصه چه کنی که از غلامی باشد در لیلیه القرب و الکریم است حق تعالی بر پیغمبر صلی الله  
 علیه و آله و سلم ابتدا کرد گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ غَزِي مِي خجاسیگو بدو چون دست  
 از بعد بعد و فراغ بیکدگر رسد اول آن سلام کند که شوق او زیارت بود و انا انعم  
 است شوقا لعمریه هست و آنکه شنیده حضرت رسالت سلام بر یکی پیشی کردی و بجهت سلام

در این کتاب

در این کتاب

علم دیگر نطق دیگر

مکتوب پنجاه و دوم | بسم الله الرحمن الرحيم | در گفت و رفت

برادر شمس الدین شرفه الله بالعلم والمعرفة بدانند که جمله علمای گفت را اصل نهاد  
 و رفت را برگشت بنا کردند و گفتند نخست گفت هست پس رفت و رفت فرزند گفت  
 تا گفت نبود رفت درست نیاید ایشان که علم گرفتند از راه سمع و نطق گرفتند و اهل حقیقت  
 علم گرفتند از فتوی الهام گرفتند و آنچه چند رحمة الله علیه گفت حَدَّثَنِي قَلْبِي  
 عَنْ كُنْزٍ و این آنگاه بود که آن مرد در شرع مبع شده بود و این دولت که باید برکت  
 رفت شرع باید و اهل حقیقت چنین گفت اند که علم عن نیست علم دیگر است و نطق  
 دیگر است زبان را با علم قرابتی نیست علم آن بود که مرد را در راه دین بکار دارد و نطق  
 علم مجاز بود و در علم صدق بود و علم جزو عالم حقیقت نبود و ولایت زبان بر هر دو است  
 و حرکات متناهی و علم که رود اندول رود دل را برگ نیست و عالم حقیقت هست و  
 خداوند تعالی علم بر کسی ندهد و سخن از کسی بزند از زبان از کسی دریغ نیست همه را  
 مرغان را زبان هست ولیکن دل نیست و چون دل نیست علم نیست اگر مرغی را علم

بیاورد بگوید لیکن حق نتواند کرد اگر موسی بطاعت نمی راسا میگوید از اینجا است که خواججه  
 گوید رحمه الله در همه سمانها زبان تسبیح تهلل هست لیکن دل نیست دل معنی هست که جز در آدم  
 فرزندان و تعبیه نکردند کس علم آن بود که راهش بود است و اختیار بر تو بر بند و ترا حق نماید را بهر  
 اما علمی که آن شوق تو باشد تا به پیشرفت و مراد نفس برساند و سلیت باشد ترا بدگاه خود  
 و ظالم آن آزاره علم گویند آنرا دام خدایان گویند علم آن بود که ترا از صندربا بیاگاه کشد  
 و از گفت بگویی آرد از سناشت و منازعت ترا بر ماند آنکه کلاه خواجگی بر سر تو نهند  
 و کمر عونت و دعوی بر میان تو بند و علم آن بود که آینه حقارت و جسارت و نقصان  
 تو در پیش تو دارد و هرگاه که مسلمانی پیش تو آید دهن خود از و در کشی و بگویی نباید  
 که آسیب از جانب من بوی رسد بآینه آن مسلمان پسید شود پیری در راهی میرفت  
 با سیرد چند سگی پیش ایشان آمد مردان از دامن کشیدند و سیرتزد دهن کشیدند و سیرد را پیر  
 شما از دهن کشیدن چه بود گفتند تا بآینه مالی نماز نشود سیر گفت غرض من این بود آن  
 سگ من آلوده نگردد و ایشان خود را چنین دیده اند پس باید که چون مسلمانی در راه بینی راه  
 بد و بگذاری و خود بگوشه شوی چنانکه اناخ میا مسلمانان کنند چون دل خود به بینی خود  
 کلاه غرور سرت نهند و خواججه ذوالنون مصری رحمه الله بامردان بمجلس انشمنان رفت  
 بفرمود تا از وی سوالی کردند که داناترین خلق کیست گفت منم باز سوال کردند داناترین  
 ترین خلق کیست گفت منم گفتند این سخن را بیان کن گفت داناترین خلق لعیب  
 خود منم و نادان ترین خلق لعیب خلق هم منم و ندگان راه حق تیغ که زده اند برفق  
 خود زده اند اکنون باد دعوی رونگی و علم برفق دیگران می زنند لاجرم هیچ شرفی  
 نمی یابد و دیگر عالم آن بود که خشیت یعنی بدین او گرفته بود و اما خشیت الله من عباد  
 العلماء پیدا آمد که علم صفت گوشت نیست است چون در صفت خشیت نبینی بدانکه  
 در دریای سینه گوهر علم نیست خشیت آن بود که بهر هوا نسبی اگر موسی راه بر تو بگیرد  
 باید که بد راه بگذاری با او دران راه مشارکت و منازعت نکنی خواججه بدان و دعوت  
 که میدانند یا بدان و درم که دارد یا بدان و درم که در راه دین نهاده است بتکلف

علامت از آن است که  
 اختیار از او بر بندد

عونت و مراد از آن است

و شهر کسی را این محل خود نمی بینید که با او سخن گوید و در مجلس نمیداند که چگونه بنشیند و در  
 راه نمی داند که چگونه رود و در علم را بر سر نهاده و پیاده بر کشت افکنده و در عالم نمی گنجند  
 بزرگان گفته اند که نهایت علم همه علما بدایت ارادت مرید بود ارادت که بتبادل  
 خلعتی که مرید پوشد آن بود که او را از خود بیرون آورد و در خلعت آن بود که هر چیزی  
 که تا اکنون در لباس جمال حق میدید اکنون همان چیز را در عین کمال ننگره بینید قدیم  
 قدم میرود و نهایت سخن بدین باز آید که کاش ارادت همه چیز را در وی بسوزاند و کما  
 بعد ازین در عالم نداشت افتد و آن از ان باشد که روشنائی ما بدین گیر و سخن بر  
 زبان او رفتن گیرد و خلق از سخن وی متعجب بمانند که سخن او به دیگران نماند ندارد  
 که وی بجای رسیده است که خلق نرسیده است همانجا مقام کند باز بانی چرب و سخنی نل  
 رابند این دام فریب نفس بود و پیرانجا بایده تا ازین مثل را بگذراند و از توقف  
 در روشش آرد که در نور حجاب زیادت از انست که در ظلمت و ازینجا است که عارف را  
 سخن نبود و تلم نبود و دیده نبود که در گفت مردمان نگر و اقتدار او بدین بود الکنی الا یوحی  
 رسول علیه السلام را تلم نبود و از کتاب بر نتوانست خواند چه بود و مَا یَنْطِقُ عَنِ  
 الْهَوَىٰ اِنْ هُوَ اِلَّا وَاكْفٍ یُّوحِیْ ازینجا است که واقعه مرید زبان علما حل نشود که  
 علما خداوندان ندیده اند و سوال مرید از مشرب بود از ندیده است اقتدار مرید بعالم دست  
 نیاید که فتوی علما بر ظاهر رود و مرید را هر چه رود و باطن رود و مرید که میان دست  
 است هلاک خود در بسته است و عالم بدانچه میداند نجات خود می طلبد عالم در بدین  
 است میداند هر چه از دیگران مانده است همه در سینه او جمع شود و همه علوم گذشته گان  
 او را بود و مرید در انداختن هست و در گذشتن هر چه میداند میخواهد که بداند و بهر چه از  
 خواب که دارد و از خود می اندازد تا که بدون آید پس فند یکدیگر اند میان الشیان و نقت  
 صورت نه بند و به هیچ وجهی از وجهه این مکتوب کلمات ملاحظه کند و فکر در باید که کفر  
 بسیار است ای برادر پاره آب گنده در پاره پوست زنده کی رسد او را که گوید منم یا  
 این انست ما که از اویم و از اویم در مصیبت ز اویم و از اویم که روز مصیبت زاید

نهایت علم علم بود ارادت مرید است

جای خود زیاده از حجاب ظلمت است

اختلاف ظهور علما و ظهور مرید است



آول و از کمی سمع او رسد نوح بود لاجرم هر که بدین حرفت واقف شد و زیرهش آب گود  
و خواهد که در عدم شود و دفتر وجود از وی پاک گردد و آنانکه دوستی اینانند اگر چه  
در جاهای بد یافتند از ولایت و نبوت و صدق محبت آرزوی برند بر کسانی که از عدم  
بوجود نیامده اند آخر شنیده که آن سلطان انبیا و تاج اصفیا که لولاک لما خلقت  
الافلاک بر سر داشت که چه گفت بآل بیت محمد لَوْ خَلَقْتُ مُحَمَّدًا اَوْ اٰیَةَ الْکَافِرِ  
مُحَمَّدًا رَافِعًا فَرِیدِی و عمر خطاب رضی الله عنه بآل بیت طلعت و رفعت که شنیده لَوْ کَانَ  
بَعْدَ بَنِي اٰدَمَ اَلْکَافِرُ اَعْمَرَ اگر بعد از من پیغمبری بودی عمر بودی روزی در  
راهی میرفت دست دراز کرد و گاه برگه برداشت و گفت یا لیتنی کُنْتُ هَذَا  
ای کاش که عمر این گاه برگ بودی و عمر آن حصین رضی الله عنه بر خاکستری میگذاشت  
دید که باد در کوفتاده بود و ذره ذره در شش میرد و گفت یا لیتنی کُنْتُ نَذْرًا لِّکُلِّ شَیْءٍ سِوَاکَ یَا اَللّٰهُ

مکتوبه شوم و همیت و فضیلت شرف در روز جمعه و خواندن  
سوره اخلاص و آیت فان تولوا فقتل سبی الله کان با بعد از هر فریضه

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر اشعوس الدین شرف الله بشرفی الله بهمانند که مرید دون همت جای نرسد  
مریدی که سب همت وی تا به بهشت پیش نرود او مرد این میدان نیست گفتند  
عارفان است همه چیز را بر او خویش نه استن کار زنان بودند کار مردان را بر این معنی  
آنکه امام گفت رحمه الله علیه حرام علی من یکتف بالدارین آن حصین که گشته است  
کسی که همت او از هر به نسبت بدنی و آخرت وارد پاک گشته است حرام است او را که  
بجلس با آید بر این معنی آنست که گفت قطعه عدل آن بودای پسر که خود را به از  
حدوث برتر است و نگاه بعون حضرت او به در قعود صدق اندر آئی و بر کسی در  
زیر همت خویش نهانست و همیت هر کسی همانست که همت او است که فی نفسه  
حقیقت و همیت هر نفس و دست او است از جای هر کسی همیت خویش امری را نمیتواند شنید

بسم الله الرحمن الرحیم  
عمر بن الخطاب رضی الله عنه



پس آنرا که هست آن بود که مایه قیامتیش آن بود که ما بخرج هرگز امانت آن بود که در شکم در آید  
 قیامتیش آن بود که از شکم بیرون آید و آن من و تو نیم و این خود از کجا که مردان قیامت  
 بود ای برادر اگر فردا سر بسربار با صلح شود که لا علیکنا و لا لنا چیز بر ما بود نه چیزی بر ما  
 بود گوی از میدان برویم عارفی را در حال مرض موت گفتند چیزی ترا آرزوی هست  
 تا بیاوریم گفت آری هست گفتند چیست گفت عدمی که او را وجود نبود و حیران شده  
 گفته است رباعی از حال دل شکسته ام میدانی به و ز صفحی جهان مراد من میخوانی به  
 حیران شده ام با طفت خود دستم گیر به ای آنکه تو دستگیر هر حیرانی به الغرض مرید بلند هست  
 اول قدم که نهد بهر جهان خویش نهد به زمین اول تیغ که بیازد بیدر جان خود آرماید  
 نه بر کافر که کافر زخمی که زند بر تن زند و نه قصد که لا نکند اما نفس زخمی که زند بر قاعده دین  
 زند و نه قصد غارت احوال نکند زخمی که زنی بر نفس خود وزن که اگر تو با او محابا کنی او  
 با تو هرگز نکند پس اصل ایندیست بهیچجا بر خود بدین زنند و همه قهر را بر خود بدین زنند  
 تا این سه پیر و حتی را نیست گفتند و قصد آن دولت کنند خواجه سناهی راست علیه الرحمه  
 مشهورست تو گنج نه سپهری در میان بهر از چار دیوار زمانه به طلسم بند و نیخایت لیکن  
 در و دلهیز موجودات لیکن به تو گنجی لیک در بند طلسم به تو جانی لیک در زندان سنجی  
 اگر تو روی بنمای ز پرده به استوی هفت چرخ سال خورده به چو از حق ترک زندان می  
 نیایی به عجب بانمود اگر آن می نیایی به آیین طالع بلند هست اند هر چه در وقت ذل کن  
 رانده بگوشت چشم ننگند و بهشت و دوزخ را بخاد می بارگاه هست خویش بسند  
 بدیدی بیتی گفته است رباعی خود را ز خود ای سپر جدا کن به پیر این شهابی قبا کن  
 سربا می هر دو کون یکبار به در عالم عشق او مها کن به برام فلک بر آهست به بی کام و  
 زبان بر دشتا کن به و سیرانی الی حدیث است که حق تعالی از میان پرده هزار عالم گرد می  
 نیاید از آدمی بزرگ هست تر و این از است که هیچ گروهی انگشت نفخت و این من  
 کوفتی نگار او میان را و اندر هیچ گروهی نیاید و کتا بهان فرستاد مگر در گروه او میان  
 و جیسیم مگر به سلام نموده اند از مگر بر او میان تو یکپس اولت ویدار خود ندو مگر از میان

در وقت غیبت  
 در وقت غیبت  
 در وقت غیبت

خواجه سناهی  
 در وقت غیبت  
 در وقت غیبت  
 در وقت غیبت

و آدمیان بودند که از قوت محبت خویش و بزرگی هست خویش طاقت فراق نداشتند و  
 از دل ایشان حجاب برداشت و بقی از چشمشان حجاب برداشت تا در دنیا جزوی نمانند  
 و در عجبی بخودی ننگر سیستند و این تخته و کتب با ذاع العرف ما طعی آموختند و غیری  
 گفته است مشق می آلاهی مرغ حکمت و ان زبانی به چه خواهی یافت به زین آشیانی به  
 به پرواز معانی باز کن پر به سرای هفت در را باز کن در به چه تو بر سر در حضرت نشسته  
 تو باشی جمله و خود را نه بینی به نگر تا قدم بغفلت نه می که روزگار را بل غفلت تا و ان است  
 گفته اند چون یکی خواهد که قدم مجاز در رکوی مردان ندان سرشتی که او را بلبس خنسد  
 و نهش بگیرد و گوید بن از بر این کارزار لعنت بر میان بسته ام تا هر چه هست روی قدم در  
 کوی مردان نهند اگر کسی بی تاج توحید و اخلاص رکوی مردان قدم زند قدش بی لطم  
 اشارت برین معنی کرد که گفت بدیت معشوق مرا گفت نشین بر درین به نگذار و ان  
 هر که ندارد سر برین به و آن لعین بر آهرد و ان معنی از جا و غنبد که نگیری بدن را و فانی او  
 نه بینی که از کبر با آدم علیه السلام هم کاشه نشاند اما چون مددی در ملکیت پدید آید بر تو  
 او بر ساق عرش تا بلبس کند پد او بیا و وقت کار آمد چه عیلت سازم تا قدش آبی غم  
 اگر قدش بی تواند کرد خود ویرا در فترک خود به بند و گوید ای بیچاره با ساز و اگر نه بفلک  
 پدید آید و گوید یا صدیق در راه دین هر دم به خود را با و میگویم مراد عای کن یا شفاعتی  
 که کار بر این نه در گذشته است حاجت من است که مرهمی از لعنت بر غیرت مانعی تا این  
 طرا لعنت در عهد دولت تو تازه گردد و نیکوید و السلام خلعت بنوع نخر سیکه در آن نشین  
 بدان طوق لعنت نخر میکنند که بی واسطه برگردان او کرده است در خبر است که روزی  
 خطاب به فرشتگان س که آن سرشت را به در رخ بریده هزار فرشته بودی در آ و جز به تو  
 بنشیند ده هزار فرشته دیگر و کنند هم نتوانند جنبانند خطاب به فرشتگان رسد که  
 که طوق لعنت ما داد بی واسطه شکستن آن گردان جز به ما نشاند چون قدرت از آن  
 طوق لعنت از گردنشان باز کنند آن لعین بیچاره گردد و سگی از خود و رخ حمله آرد و او را در  
 گیرد و بقدر مد و رخ فرو بر آید و لایت لعنتی است که بی واسطه و گردان غازیان نه بود

اگر ولایت و توفیق نبی واسطه در حق عزیزان ظاهر شود نه آسمان باران کشته زمین  
 نه بهشت طاقت آن دارد و در رخ جز عالم داشت بادشاه قدیم صدق مردان را بر تافته  
 از شیخ لقمان حسنی رحمه الله برایت گفت که وقتی در سماع بود یکی از درویشان صفات  
 چنانکه مرغ بر پر پرید و بر سر درخت نشست گفت با لقمان بیایا بر من لقمان حجتی است گفت ای سلم  
 ما رو دو کون کنی بخیر ما که بر پریم بر او ایزد و کون بر پریم سنگ را خیزد میخورد و اگر بشنود با تو  
 ای چاره بیا مان بشنود که فلک بزاید تا ترا در دست گیرد اگر در دنیا دستگیر نیاید که در گور دستگیر  
 دستگیر نیاید در قیامت دستگیر آید پس در آیه چاره در چاه این لقمان بقبل یک یک خوش نصرت نصرت  
 این سخنان بقبل یک یک نتوان شنید سخن این صد لقمان با ایمان نتوان شنید پس با ایمان  
 شنود و دستگیر آید و دنیا و آخرت هرگز نیاید که دستگیر آید که سخن این نیز غلط نشود و بدین  
 تا یکی با نیز بدین سوره خدمت صد نیزه باید کرد و سلطان انبیا را همین که متر و سید  
 هر دو کون هست صلی الله علیه و سلم هر بار که علامت میفرمود پادشاهی پیش می باز شدی و آسمان  
 کردی و بدعا وصیت کردی و بدو چشم گریان دعا داد و آیین گفتی اگر ببلست ای ملک این  
 بوده است که شکست و اگر لغو زاید ببلست او کی گاه دعوی کن از سر نه و کلامی بزرده اکنون جنیت است این  
 که میدان ملک بیدان صبا هست خوش است که گشتی آسمان زمین اگر گوی کجا است بجای که گفت ای  
 فی قلبی عجبی المؤمن العقی للقیح چه با عرش است حقا هم قفا که رفت عرش از بالشت است این مردان  
 زمین است نه بینی که در حق من بن معاذ رضی الله عنه فرمود اهتزل العرش بموت سعد بن  
 معاذ ملک است سدرابر عرش ولایت داده بودند چون سعد از دنیا برون شد لرزه بر  
 عرش افتاد ای سرباز نصیب و دم در عالم حقایق بدیشان زنده هست و تنج صدق بشات  
 قدم دولت ایشان هم در عالم حقایق ایشانرا تراغ القبا بل گویند چنانکه بلال از حبشه صاحب  
 از روم و سلمان از فارس و حواجه اوس از قرن رضی الله عنهم صفایعین ایشان بر خاک  
 که قدم نه در شستن دین گردد و غور شد بدین ایشان بر هر مطیع که تا بد مقبول گردد و اگر  
 بر عاصی تا بد مغرور گردد و اگر بر بیگانه تا بد بیگانه گردد و حواجه سنائی رحمه الله علیه گوید معصوم  
 جان فرشتان بارگاه عدم به خرق پوشان خانقاه قدیم به چنگ در حضرت فدای زنده

در این باب از شیخ صدوق علیه السلام نقل شده است  
 فی قلبی عجبی المؤمن العقی للقیح

در این باب از شیخ صدوق علیه السلام نقل شده است

هر چنان نیست پشت پا زده و با عیال که جهاد همه به خاطر آن است و تقاضای همه به کفیل انداخته و از پیش ساخته  
 بنده را طلاق بکشد و فلان از وصیت مراد همه به برزاکثر تقاضای همه به علم شان بی حروت نادانی است و چه  
 عجب آنچه زیر ویری است و جوده خست بقای دوشهبانی به اندر کفر و مسلمانی به ساخته یک یک از اینها  
 از میان همین از قتل انداخته و در هم پیچیده با خود برده بر رخ ساقی و هر چه باقیست کرده  
 در باقی به آخر شنیده که دلیل صدیقی در قار و رو بر بیگانه عرض کردند گفت هرگز گمان نریم  
 که دولت اسلام چنین سر بود که مگر سرش بهشتیاق و راه حق خون گشته است باز از ناگه  
 از او بگذرد و دلیل چنین صدیقی سخن گفتن در حال زنا و بیرون قدم بر جاده ایمان نهاد و چگونه  
 ای مکرزی دولت که بول ایشان بهتر از قول من و تو باشد یانه اگر بوی مسلمانیت است <sup>الضابطه</sup>  
 و بگویند از سر بر ایمان علم اندر که بوقت نماز کیش را از سر دوکان در مسجدی توانند آورد  
 این علم همان علم است لیکن این علمانند آن علمانند انگاه علم را تا همه کرده و در او و گفتار  
 نه اکنون که گفتار است و دعوی هر چه کردار نه و آنکه در حق چنین صدیقان سخن گفتن و  
 با نثار و با خضران پیش آمدن این از کوری و نابینایی بود گوینده نیکو گفته است مثنوی  
 ز نور چشم سپری نیاید دولت را نور چشمی می بیاید که عیسی او را چشم سپری بود و ولی  
 چشم دل عیسی دیگر بود و آبی بادر چشمش میان عهد بود که از سنگ بوی ل می مالکون در عهد  
 بد روزان از دمار با کوسنگ آمد آسمان سوخته این حدیث و چنین است این حدیث است اگر در کوه  
 گبران روز آتش بزبان حال شنوی که با تو گوید که مادر سوزن خویش بفرستد ایم که مادر پدر این مشت  
 بیعتان نیست و اگر در تنگدستی پستان شوخچین شنوی پیغام بر صند علی و سلم  
 چون در عالم رسید سجده شکر بران کردند زنانه که سید شخصت بود همه سرگون سجد  
 افتادند و با عی رنم عیسی تر ساد و جوده تر و او جود را هر رخ بتو بود و از بویصال  
 قوی به تاج شد و به تسبیح جان زنده عشق تو بود و خواج عطار راست علیه الرحمن شکر  
 اگر چشم دولت اگر در بدین باز برودن گردد و یک یک از همه دراز به همه دراز عالم  
 را درین کوی نه بیند یک نفس جز در شوش رو که همه در گردش اند و در روشن است و قوتی حشی بود  
 توان و ش هست و کمال عشق یا یایی ندارد و چنین فته است در آن ندارد و آسمان مین خوش کرد

نور چشم

نور چشم

نور چشم



و انابت هر زمان در چشم کشد و خرقه بپوشد و تفرد در برافزند شراب طلب را دست نهند  
 بچشد و تنگ همت از نیام شریعت برگرداند و شرع غوغا هوا نفس کافر از راه خود برگردد  
 و در بیکر و محو و رانبات و محو قدم زند عالم علوی و سفلی را بزم زند چون حقایق اراوت  
 و لطائف طلب احادی گشت و ثمرات محالهاست و فواید راینات حاصل گردد بمقام  
 گردش روشن نزول کرده و در مقام است و درجات سالکان قیام نهاد و بر سر کوی مردان  
 جای یافت چون از وی پرسی تو مریدی گوید انشا الله تعالی شوم تا او معنی داده بود  
 و از کوی دعوی قدم باز کشیده روشن را باب بصیرت و انجواب معرفت اینست که در  
 هیچ مقامی خور و در میان ندیده اند و هرگز بدانچه داشتند ایمین نبوده اند که بیده اند  
 پیر مناجاتی هفتاد و سال عمر بطاعت و عبادت بسر برد و مقامات سنییه و حالات رفیه نزول  
 کرده و در آخر از تنزی علت و **وَبَكَ اللَّهُ مِنَ اللَّهِ وَكَانَ كَيْفُكُوا يَحْتَسِبُونَ** پیش آمده  
 ای برادر کسی که کار با جباری و فشاری فتاده است که اگر بهشت بهشت را عین و فرخ  
 گرداند و فرخ را عین بهشت از سیاه که به کلبه سازد و از تنگد که به کلبه سازد و ملائکه ملکوت  
 را لباس ملکی از سر بگذارد و شیاطین ملکوت را علت ملکی بپوشاند و تاج قدسی بر سر او بگذارد و  
 رسالت بصلی الله علیه و آله عیسی که سحر جیده مهارت بود و یحیی که هرگز گناه نکرده و اندیشیده و  
 سلسله بند و آره قهر بر ایشان انداخته اند و خالد و محمد آرد و در فرخ بداد و گشت نماند و از کلبه پاک ندارد و یک نفره  
 طلب مردان عشق نشینند چگونه جای قرار و اینی بود و بچه روی دعوی خود بینی بود  
 آن یکی که سرایه هفتاد سال تقدیس و تسبیح و دوست داشت و معلم ملائکه داشت و ایشان  
 بود که بار بیش نگفت اما دید آنچه دید یافت روزی جبرئیل علیه السلام بفرستاد  
 صلی الله علیه و آله سلم رسیده بود پرسید که حال شما در خطبه قدس چگونست گفت تا آن یکی را از این  
 مایرون کرده اند هیچ فرشته در زوای خود ایمین نمانده است هزار هزار جان طالبان  
 را بر بابی نیازی برداوند و هزار هزار مردان دل سوخته را در دریای لا اله الا الله غرق  
 گردانیدند و هزار هزار آنگاه که احبار را در آتش غیرت کباب کردند و از حضرت غرت ندای آمد که خود  
 شما چون عدم است و عدم شما چون وجود غیزی برین معنی اشارت کرده است بیت

احباب بصیرت خود را در هیچ مقامی ندیده اند

در هیچ مقامی

صلی الله علیه و آله سلم  
 فرستاد و از این  
 مایرون کرده اند  
 هیچ فرشته در  
 زوای خود ایمین  
 نمانده است

من چون تو بهر از عاشق از غم شستم کالوده نشد ز خون کس آنکشم به ای برادر اگر طهارت  
 و قدس جمله ملاناکه صفت مریدینها بود و طاعت و عبادت همه از میان تنها او را باشد  
 پس آنکه خود را بهتر داند و یا نیکوتر بنید نشانه بلا باشد و هنوز متکبر است نباید که همان  
 نسبت خوراند که آن یکی را خوراند و همان را غنم کند که او را نماند و هر قدر باید بود و از  
 خود متکبر آید خود را بنظر کفر باید دید و طاعت خود را معصیت باید شمرد و طهارت خود را  
 آلالش و ذات خود را کلیسا و تبحانه و دستار و جبهه خود را زنا و ربهت و سجاده خرقه خود  
 را چلیپا و زندگه این خود مریدی که حقوق ائمه بشمارا داده کرده بود و تحقیق ائمه را  
 رسیده او راست و این نشان سلامت او و علامت رسیدن به منتها همت او است  
 آبا بچاره دیگری که در بند غرور و عادت مانده بود و یک حرف ازین تخته نخوانده است  
 دعوی اینجایی و همه لاف اینجایی و در میان هیچ نه ازینجا فرق پیدا کند میان روشن  
 عالم و جاہل بدین جدا کرد و معنی از سکوت و پند را از حقیقت و معرفت از ضلالت  
 و بصیرت از غیایت و مبتدی از منتی همه گفته اند فی البدایة نطق فی نطق و فی  
 النہایة سکوت فی سکوت مبتدی را زبان بود و گفت و منتی را نه زبان بود و گفت  
 همچنین ست هزار دستان که شب روز بانگ کند یک دم خرد و باز که عمری بانگ  
 نکند هزار دینارش تمیت کنند قوط تمیت باز کس نداند گفت به تمیت بلی بود و انگش  
 این تفاوت میان شان از چیست به این کند کار و آن کند با گم به هر چه مبتدی الثبات بود  
 منتی الرقی بود هر چه جاہل ایندار بود عالم را بت و زنا بود حق سجاده و تقالی آن برادر را  
 بر مریدی قبول گرداند و بصیرتی و علمی با و تا الحق را از مبطل و معرفت را از ضلالت و روشن  
 علما را از روش جهال و مذہب سنت و جماعت را از بدعت جدا کند و هر یک را بحق  
 المعرفة بشناسد و سلوک راه راست کند هر چند اندک بود بسیار گیرد و منہ و فضلہ بالنبی  
 و آلہ الامجاد و جمیع احوال اعتماد بر حق کند و دل را از فرقه و التفات نگاه دارد و مروی توحید  
 حاتم اصم قدس الله روحه آمد و او را گفت بچه چیر روزگار سگ گذاری که دخلی و خوجی  
 نداری گفت انخرانه حق آنم و گفت نان از آسمان بتومی آید گفت اگر زمین از آن و

چلیپا دینار  
 و سبیلان  
 و نظر بیان ۱۲



بنمودی از آسمان فرستادی آن مرد گفت شمار مردمان را بچشم بسته بپسندید گفت هر آینه از  
از آسمان جز بمن نیامده است آن مرد گفت من با تو صحبت بر نیایم ما تم گفت هر آینه باطل  
باحق بر نیاید آورده اند که مردی که شبلی را پدید آورد از قتل معاش و کثرت عیال شکایت  
کرد شبلی گفت بخانه باز رو هر که را روزی بر خدای نیست از خانه بیرون کن و سلام

مکتوبہ پنجم در صحبت و  
بسم الله الرحمن الرحيم  
صداالدين و شيرين محمد

برادر محترم الدین اقبال مدعنه فی طاعتہ سلام و تحیت از کاتب حروف مطالوکنده بنمرد اندک محبت تمام  
صمد الدین اغینمت شمرد و نشان سعادت تصوف کند و شوق و تحصیل علم طهارت بد و قرار و آرام و خواب  
و خوشی نگرفته کند که علم و محاملت را یعنی مجاہدت و صیانت را چون طهارت است از غار از این مقام و رتبه یعنی ایلم  
بنو دنیا بکسی که طهارت بنو از این جایست گفت ای علم نزد عمل داده بودی و دولت بدو داده بودی که بانی  
بار و برنده بودی و تخم بی مغز هم نثر ندیده و اگر کسی مثلاً احمد عمر مجاہدت و یامینہ بنی علم کند هر گونه که  
هست گو یا بش چنان بود که مردی سالہابی وضو نماز کند و یا بی ایمان قرآن خواند اما  
بدانکہ علم برود نوع هست علم کسی هست کہ از استادان گیرند یا بطلانکہ کتب ایشان بردارند  
و دیگر علم است کہ از درون سینہ پدید آید و این نیز دو گونه باشد بعضی آن بود کہ از درگاه  
بی نیازی بدہای پیچا سیران پیوند و آزادگی گویند و یاد و دلہای او لیا پیوند و آزادالعلم  
گویند و دیگر آن بود کہ بواسطہ سینہ پیچا سیران بسینہ صمد لقان رسد و بواسطہ سیران بسینہ  
مردیان رسد اینست یعنی آن حدیث کہ الشیخ فی فیضہ کالشیخ فی اقصیہ یعنی چنانکہ صمد لقان  
خدا را در آئینہ دلہای پیچا سیران بیند مردیان خدا را در آئینہ دلہای سیران بیند یعنی بشناسند و بشناسند  
و بدین این بود قطعہ روح است نقش اگر هیچ روح نیست بیک نر از سرہ خانہ بدانی همچون محور شد از روح است  
میدان کشدی و محور است و آنکہ در کتابات مشایخ هست کہ مردیان از آرائینہ دلہای سیران بیند لکن بدین  
کہ گفته شد و بدین علم کسی برادر علم صمد سعادت و شادمانی حاصل سرشت طاقت و تمیزات از علم و در ملکات از  
در بابات خود و کتابات کہ بجز یاد و در درکات مجسم و تجزبات المیم جل افند چنانکہ آنکه جو نیست از علم  
نمدان باینہ علم عمل و در یاد و علم جزو کسی یا نهدا کہ اللہ ولی الذین آمنوا و عملوا الصالحات ان اللہ

۵۰۰

20

حکم سرمد سلطنت و محل سرمد شکار



ای من الجمل الی العلم ودر بارگاه جمل جز کافر کسی قرار نگرفت که والدین کفر و اولیاء  
هو الطاغوت یخرجونی من التوراة الی الظلمات ای من العلم الی الجمل پس  
چنانکه موسی را از شقارت و کفر باید که نجات از جمل حاصل نیز باید که نجات العاقل حبیبی و  
الاحق عدوی آخر فتوی شرع است چنانکه که نجات از جمل جابل حبیب است طلب  
کردن صحبت علما و علم فریضه است علماء آخرت نه علماء دنیا و علم آخرت نه علم دنیا تا غلبه  
اینست که گفت مشغولی علم را چون تو خوانی از بازی و لذت و ساز جاهد از آن ساز که سود را بدو نمی  
نفس از جاهد و پیوسته با دهر و ریاضت آنجا نرسد که صحبت بکردن و باطنی را سازد شمع سرسبز که  
در کعبه سده دست و پا که بر زردن گاه سید سید که چوب که را طبع سینا و گی و سکون است چون صحبت و  
مجاورت با آب فندج بربان آب و نیز جابر گردد چون جور را طبع این صفت نیست چون با که در صحبت مجاورت یا  
ببریدن که بر تو میزدن بریدن گیر و جبران که صفت است طبع این که صفت که بر توست چوب که را و تو را که صفت  
میگرد و بر طبع این که گفته شد دیگر طبع این نیست که بر تو است و این است و تو از دنیا که در بود چوب که را که شوی صحبت  
و مجاورت تعلق شد اگر چه کمین و دامن بود بر رو آب تواند ایستاد و تواند رفت فضل صحبت  
و اثر صحبت از اینجا بشناسند این دولت میسر شود و حال صحبت قاضی صدر الدین چون خلایق  
ردی کرده است آن برادر را بجا می آید که غنیمت شمر و حق سعاد و تعالی از ظلمت جمل  
بیرون آید و بر کشتانی علم نور گرداند و نیاز و بجا می آید که از دعوی خواجگی دور  
باش خواجگی میل عبد الله شریعتی حمت الله علیه گفت درین راه نظر کردم و بصیرت بخای  
بگو شتم هیچ راهی بخداوند عزوجل نزدیکی از نیازند یم و هیچ مجایی قوی تر از دعوی نیانتم  
ای برادر بر ما طلبیس فر و نگر تا هر دعوی مینی و براه آدم فر و نگر تا آهنگه نیاید مینی طلبیس گفت  
انا خیر منه تبار از همه گردانیدند آدم چه گفت دَبْنَا ظَلَمْنَا الْفَنَسْنَا مسجود ملاکش گردانیدند  
و بخت خلافتش بنشانند آینه است مگر که از نیازش دره که نشد بهشت بهشت اظهار  
کردند افلاکش دره نقصان نه پذیرفت گفت خلاوندانکه میگوی ای جاعل فی  
الارض خلیفه درست و راست است و آن فضل است اما حق مالم که در بَنَا  
ظَلَمْنَا الْفَنَسْنَا چهار بابت خلافت عطا است اما او آنها و این است که دَبْنَا ظَلَمْنَا

در این کتاب

مکتوب پنجاه و ششم      بسم الله الرحمن الرحيم      ذکر و راول مرتبه برید

فی شریعت و فروع و اصول  
 انبیت و فی فروع و اصول  
 اصول انبیت

۱۵  
الانتهای تہجد  
نوشته شده است  
در مقام اول

و حیات و موات خود صحبت ایشان از خداوند عزوجل درخواستی که در حیات و بعد موات  
 ایشان را با من در دولت را جای نبودی تکلیف که گوید مرا در حیات و بعد موات ایشان  
 دارا ما گفته اند عالمها بگردند تا یک مریدی بیابند پانچا نکه شیخ ابوالقاسم گرگانی حرمه  
 السطویه فرمودی که چندین سال هست تا منم که مریدی یا هم مرید یا بیس صفت باید که  
 بود تا از روی چیزی آید و خود را در فرمان بفزین و دیگر هست و در ارادت معشوق با حق دیگر  
 فرمان بیرون است و ارادت درین اگر سعادتمندان محمود و ایا زار گفتی که برو خدمت دیگری  
 کن و او بنی خدا بودی آنکس که درین مقام فرمان بردار ناخته بود خدا تعالی فرمود و ساقی  
 الی غفره من رزقک و جنتک ما یجوز ان یاسع انی که فرموده بودند و دیدند عاشقان و  
 پنجگان گفتند و کجا رویم بدیت گفته و گری کن کنهای بنیای بی که بود گری چون شستن  
 بنای بار خایا طالبان تو از کجا بهشت تناعت کنند و عجبان از کجا بدگیری فرود آید  
 بدیت گفتی که برو خدمت ما کن کوتاه و این دست کجا رویم کجا دانم راه چه حکایت یعقوب  
 پیغمبر علیه السلام چون از کعبان بهصر می آمد بطایفه یوسف می آمد و اگر نه نان گوشت و حلوا  
 بکعبان هم بود گفته ایشان است در دنیا خوردن و آشامیدن و در آخرت خوردن ایشان  
 حاشا و کلا بدیت در عالم جان آب عجبان از غذا نمایی مایه تو در هر دو جهان عاشق شوم  
 بهشت تمامه ایست نهاده در راه طالبان تا خود عاشقان بهشت کلامند و عاشقان از  
 کلامند اگر هزار بار باز گرسنه بود و حوصله و ارادتی تو نیست موی و پشه هرگز نباشد قد  
 علی کل الناس من شئت لکم یدرین اه هزار هزار گونه خوف بود و هزار هزار نوع رجا  
 و هزار هزار شیب فراز و هزار هزار عقبات و گذار بچندین چیزش فرو گذارند و هزار  
 رنگش برآند چون در سایه پیری بود و خفته در راه رفته و طبع جانگشته در هر علمی مختلف  
 علاجی مختلف فرماید و در هر جنبی معونی دیگر سازد این همه آسان بود و اگر بخودی خود  
 رود و خط عظیم بود که درین کلام است که گفت مشایخ است رضوان الله علیه و این طایفه  
 گفته اند که بتدبیر اکابر و استادان کار برده آید و هر چه باید که خواهد تخطا از مشرق یا از مغرب  
 کعبه و اگر بخودی خود رود هزار سال برآید رسیدن محال بود و خطر جان در میان آید

اما اگر خود را در پیکر بوتر بندد و یاد در پیر با زحمتی نقش بر وی سازد شود کار مورچه چینی است که خود را  
در پیکر بوتر بندد و چون در بهشت و راه خود رفت را که بوتر کار مرید است در سبزه خود رفت و راه که بوتر ماند  
او خود بچند گاه بکعبه ساند بهیت موسکین بود و دست که در کعبه سید و دست در پا که بوتر زد و ناگاه رسید  
چنین پیکر بوتر مرید است و مرید چون موضع ضعیف چون خود را بر پیر بندد راه خوشتر رفت  
آن راه پیر است که مانده است لغت اند مریدی خدای را در جان پیر زیدن باشد که پیر آئینه مرید است  
که در وی خدای را ببیند یعنی بداند و بشناسد ندیدن بیشتر تا غلط نکند هر که در راه طریقت می رود  
پیر و مرید باشد پیر را در هر کس برخواست و مراد خود در و مرید مراد خود است نه مرید پیر  
مریدی پیر برستی باشد مَنْ يُطِيعَ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ و آن وقتی بود که اعتراض از  
میان برخیزد هر چه قول فعل محال صفت پیر بیند اعراض نکند و در تسلیم تصرفات پیر باشد  
ظاهر و باطناً و در محبت بر خود بر بندد در حاجت بکشاید و قدمی که خود و نزد پس انداخت  
و بهت پیر ممکن است که مرید را بمنزل ساند و از پای گاه به پیشگاه آرد و از مریدی می پرسند  
پیری نشان دای برادر هر که را نموده اند این که شنیدی بهیسه ساخته موجود است بی برخی و باغی  
اما مادران دبی و دولتان را چون نصیحتیاید به همگی که نماینت یکی را در باغ فضل تاج لطفت  
بر سر نهی یکی را در زندان عدل داغ قبر بگریند یکی را در جلال بگنار و یکی را بنور جان  
از خاک خوار شخصی در وجود آورده و با سلسله حشرت اعلا من پوشیده نام طلوی و دجولی و عالم  
نشر کرده پس این هفت هزار سال را با استقبال فرستاده و فرموده سجود خلاصه اعمال و سر  
احوال شماست بر سر ولت او شاکر کنید ای برادر چون در یکا رحمت حق موج کرامت و منفعت  
زند جمله زلات و معاصی نهدم و تلاشی گردد و در بهیسه رنگ هنر گیر و زیر که زلت و نصبت  
لم یکن است و رحمت لم یزل است که گنیم با لم یزل کی برابر تواند شد و این خاک کار رحمت  
است و بگریند این سیاه کلیم وجود ما و این ذره خاک ناپاک را کی زهر بودی که قدم بر شایه  
بساط ملک الملک نمودی ای بسا زبانی در وی حدیث شیطان در روی الیه و در حث  
روزگار شی در منزلت نبوت پس الیه ناگاه علی الفتح رسول قبول وصول بدید  
آید گفته الْحَبِيبُ يَقْرَأُ مِثْلَ السَّلَامِ وَ يَقُولُ لِي مَعَكَ كَلَامُ السَّلَامِ

ملکوت پنجم و ششم ذکر  
بسم الله الرحمن الرحيم  
اول مرتبه بریدگی از مرتبه

برادر اشرف الدین سلمه الله تعالى بدانند که اول مرتبه از مراتب بریدگی شریعت است چون  
حق شریعت تمامی بوسع طاقت خویش بگذارند و بهمت عالی از طریقیت او را رد نمایند  
آن راه دل است چون حقوق طریقت تمامی بقدر وسع گذارند و بهمت عالی وارد پیرده از  
پیش دل و بر دارند و منتهی حقیقت که راه جانست بدو بنمایند مشایخ طریقت رضوان الله علیهم  
در راه خداوند جل ذکره برای مریدان سالکان به سبیل اجمال چهار منزل نهاده اند گفته  
اند تا مرید و رنده ازین چهار منزل نگذرد بمقصود نرسد منزل اول عالم ناسوت است منزل  
دوم عالم ملکوت است و منزل سوم عالم جبروت است و منزل چهارم عالم لاهوت است تا از  
عالم ناسوت نگذرد بعالم ملکوت نرسد و تا از عالم ملکوت نگذرد بعالم جبروت نرسد و تا از عالم  
جبروت نگذرد بعالم لاهوت نرسد و عالم لاهوت عالمی است بی نشان چون مرید آنجا رسد  
از خود در سید ناسوت عالم حیوانات را گویند و کار این منزل از طوس خمس است چنانکه خود  
و پوشیدن و دیدن و شنیدن و آنچه بدین اند چون مرید بیاخت و مجاہدت ازین عالم بگذرد  
و این صفات را بگذارد مگر بقدر ضرورت بعالم ملکوت نرسد و ملکوت عالم فرشتگان است  
و کار این منزل شیع و تخیل و رکوع و سجود و قیام و قعود است چون ازین منزل بگذرد بنا برین  
این هنر و این صفتها بعالم جبروت رسد و این عالم ارواح است و روح رکشی شناسد الا  
ما شاء الله و حقیقت که گذرگاه اوست و عبارت نیاید و در اشارت بگوید و کار این منزل  
چون محبت و شوق و ذوق و طلب و وجود و سکینه است چون و نده ازین صفات بگذرد  
تغنا خویش در عالم لاهوت رسد و ان الی ربك المنتهی و این عالم لامکان است  
و دیده غذا میزند و اگر کسی کمال افتادند از دیده و دیدنی کنون آراوند و پیران  
سکه مرتبه است شریعت و طریقت و گفته اند مجموع آدمی سکه نیست نفس دل و روح  
هر سه راه نهاده نفس شریعت و دل طریقت و جبر حقیقت نفس از راه شریعتان

دانشگاه جامع و کامل است  
راحتان جامع و کامل است  
راحتان جامع و کامل است

چون مرید ازین صفات بگذرد  
تغنا خویش در عالم لاهوت رسد  
و ان الی ربك المنتهی و این عالم لامکان است

عالم ناسوت به عالم ملکوت برآید و صفاتش گیرد و دل در راه طریقت از عالم ملکوت به عالم حقیقت  
رسد و صفات روح گیرد و روح از راه حقیقت بجزیره یزدانی بزرگه سحانی برآید کار بجائی  
رسد که نفس دل شود و دل روح گردد و هر سه یک حکم گیرند ازینجا گوید مصراع عاشق و شوق  
و عشق بهر معنی یکی است و آیین معنی را توحید مطلق خوانند گفت اندرون در راه امدد راسته  
حال است اول سلوک و دوم وقوف سوم رجوع و آیین هر سه حال بی ارادت و ششیت خواجه  
نیست اما بنده را در کار میباید بود و در انتظار میباید افزود و خود آن کند که خواهی است  
نه هلاک کس بنده و نه نجات کس یکی در راه و پی تشنگی جان میداد و میگفت چندین دریا با پی  
آب تشنگی جان میدهم آغینب اشیند که هزار هزار صدیق را در باد یخون خوار آیم پی  
مشیت خود به راهلاک کنیم تا زانجی چند را از کله و دیده ایشان قوت سازیم و اگر موافق  
زبان اعتراض برخواست با بشارت بدین مریاس است بر زبان او نیم که لا یسأل عما یفعل  
زناغ زناغ مصدق صدیق مافصول در میان کیست پس هر که خواهد بر روزگار تحقیق اینکار  
برسد قدمش کفش مردان گردان آورد و راه چاره نیست تا او در ولی جای سازند آنچه کیست  
هوا و ظلمت نفس نتواند گذشت الا شامد تا در سایه پیر خفته و راه رفته نباشد پیر اینجا  
که علم او بود مرید را در خوار و خیزی فرماید و حسب علت مرض مختلف علاج دهد و از مختلف  
سازد و تا آنگاه که لا اله الا الله در نهاد مرید ریخت و بنهد و آمد و شد شیاطین در باطن و  
منقطع شود همه جهان درین ظلمت که راه خداوند عزوجل بسیر بند اما بقدر صفاء دیدن  
هر کسی را علمی بود و بقدر وسع علم ایشان را طبعی را دینی بود و بقدر طلب و اراد و سلوک  
بود و مریدان بلند بخت به پیران غلبه و راه رفته و صاحب دل شده راه یابند ولی دولت  
از شور و خجی بدیشان راه نبرند و مریدت بهد بری ولی دولتی و نفس مردانده به خودی  
نخایند و گفتند که پیران چون گرمی ارادت در دلها گردان به بینند بهر این گویند  
بدیت گمراهی میباید از وصل تو داد و سن بر لب تو چه بوسه ها و نغمه داد و چون دیدن  
بلند بخت به پیران صاحب ولت رسانند بهر این گویند بدیت از بخت بلند او خدا و مرید  
من و این را در آنکه سخت شاد و خوش به کنون که از شور و خجی ولی دولتی مابین پیر

سلوک و شوق

را توحید مطلق خوانند

و از شقاوت وادبار خود محروم و مشکین کینم که نسیه المؤمنین خدیو من علیه چون کسی  
 نیتی و ارادتی درست بود لیکن ببرد خود نرسد از آنانی چنانکه کسی را بجایری بود از حج  
 و جهاد باز داری و آنقرش از صدقه باز دارد چون انیکس اینست درست بود و ضرورت در  
 اجر و برابر باشد با آن کسی که حج و جهاد کند و صدقه و بدین شیخ در قرآن و اخبار بسیار آمده است  
 شب و روز دل بر این و چشم گریان باید داشت و در حسرت فوت این حدیث باید  
 سوخت انشاء الله تعالی نیت و ارادت درست کرد که اعتبار نه مجرد عمل راست آید  
 مرد است بسا کسان که در خانه نیت اند و ایشان را تو با جدات می نویسند و بسا کسانیکه  
 شترند و صفت کفار و اولادک هیچ نصیحت فتوی شرع نیست و اگر شترند اعدا  
 اصحاب الفتن و در تفتیش بین الصنفین الله اعلم بنیته درین راه هیچ چیز نیست  
 تر از آنده نیست که سیف مایدان الله حیث کمل قلب حورین در قصه شنیده که چون  
 منبر نهادند و خواندند در فراق حضرت علی علیه السلام بنالید فرمان آمد که خانه را کنار گیر که نامه  
 رنجوران و مجوران درین راه قدری دارد و فضل بی علت یکی را می نواز و در عدل جعلیت  
 دیگری را می گذارد و عمر در تخته مقبول و عبد الله بی کعب و مسجد مخدول رحمت جانفش را  
 که گفت بیست آنرا که همی سوزی میدانی خست و آنرا که همی سازی میدانی سوخت  
 ای برادر مرا و ترا کار با جباری و قماری افتاده است که اگر بهشت بهشت را عین نین  
 گرداند و در نین را عین بهشت و از کعبه کلیسا بر آرد و از قبه که کعبه سازد و در قدرت او هر  
 یکی است هیچ زهره نماده است که آب نشه است و خوف آنست که در سبدم و لحظه بقطعه میگذرد  
 و می ترسی نباید که دست دبی علت از پرده غیب پیدا شود و ترسیت او را بی علت و  
 لطفی است او را بی علت از لطف التوره طلب تا آب مغفرت بشوید تا پاکی لطف از دل پیدا آید  
 ترش پاکی طلب تا ریشش و در حیران سیاه کند تا پاکی سلطان تر از اسباب ظاهر  
 گردد گاه از زیر دهن شتی نبی بیرون آید و گاه از زیر دهن نبی شتی پیدا و گاه سگی  
 را و صفت اولیا نشاند و گاه دلیلی در طوبی سگان بند و لیکن چون او را خواهد کرد  
 بهیچ چیز قبول نکند و چون قبول خواهد کرد بهیچ چیز ننگد پس باید که پیش از آنکه ملا

نیت المؤمنین خدیو من

و از شقاوت وادبار خود محروم و مشکین کینم که نسیه المؤمنین خدیو من علیه چون کسی

نیت المؤمنین خدیو من علیه چون کسی



ملک الموت شکور و بان کنی پوشش آنکه مضطربند باید که خود را بختیار غریبت کنی و اگر بغیر درستی  
چه محسوب بود و یوسف پیغامبر علیه السلام را چون در جاده فلکندند گفت تو قننی و چون در بازار  
بازار بگردند گفت تو قننی و چون بهزوه درم قلب فروختند گفت قننی و چون زندان دند گفت  
تو قننی و چون ملک مصر را لشکر و دولت نظام گرفت گفت تو قننی مسلمان اسلام

## مکتوب نجاه ششم بسم الله الرحمن الرحیم در احوال مسلمانی

برادر انجمن اهل دین زمینه اسد بالا احوال الشریفة بدانند که احوال مسلمانی جد است او صاف  
بشریت جد است تا اوصاف بشریت مغلوب غلاصت نگردد و احوال مسلمانی با اول الفتن نیز  
مجموع آن اوصاف را زبان اهل تحقیق نفس گمیند نفس آماره که شنیده اینست و آن بنیشت  
و قالب که از اعضا و مفاسل می بینی از وی هیچ آفت نیست بلکه او مرکبی است که بار احکام  
دین می کشد ترا فرموده است که ما از درگاه قدرت خویش ترا مرکبی فرستادیم تا در  
در آرزو و راه دین در آیی تا راست میرو و ترا بروی کاری نیست او مرکب و تحمل احکام  
ماست او را رنجی مرسان باز چون قصد کند که از جاده دین پا ببرد و نهد تا زبانه از نجا  
برود و گذارتا براه باز آید حد قالب اینست که اگر کسی سر سوزنی بعضی از اعضا  
خویش فرو برد و گوید که من نفس اماره می کنم درگاه خدا غرور علی عاصی باشد بیشتر حال را  
این غلط افتاده است و بحق خویش این را کاری پیدا زنده زینار از حد شرع و علم  
تجاوز کن که او مرکب غریزیه است و قابل با امانت حق است با رعایت حق جز بد و نتوان شد  
و بر بنده عبودیت جز بواسطه او که نتوان بست و گردنخ او نباید گشت این نفس که  
مستوجب تمع نیست و حق ترست آن خواست که از اوصاف بشریت نفع ترو  
بر دین تو حمل آرد و خواهد که دولت گاه سلامت بر تو زیور بربندد و درگاه آفت بر تو  
بکشد آید آن خواست را قهر نمودن و باطن خویش را از فساد و او نگار داشتن و ظاهر را از  
بلا و اوصیانت کردن فرض عین است کسی که لذت از ان پاید که خواست خویش را  
مناجعت کند گوید حدیث اسلام مکن و خویش را به دعوی امتی بر پیغامبر بربند حضرت

مجموع احوال بشری

مجموع احوال بشری

مجموع احوال بشری



خداوند بعبادت و سستی از دشمنان و الله بکلمه المفسد من المصلح و پیغمبر سید معصوم است  
 است فردا نیکو بشناسد که من بخشا فلین صفا ای فی دیننا مشغولی الای سرفیلست  
 در نهاده به بنیادین خود بر باد و او چه تراند و نهان و جامه تاکی بدتر از تنک نام حاتم  
 چراغ و سقا و گشتی به تو دیوانه شدی کالگشتی به چوزین بگفتن بدان گلشن رسیده بهین  
 انکار کین من ندیدی به لشکر به عالم و صفت آند چند اند و چند ابلیس تو نیکو نگری تا آید  
 خیلی سوز و راه درین عالم است و دیر است تا خلق قدم در حکم این آیت نهاده اند فریق فی الجنة  
 و فریق فی السعیر و لیکن ظهور در قیامت خواهد بود اما راه بهشت و دوزخ دیر است که  
 پیش خلق در نهاده اند و ایشان میروند قیامت و عده گاه سیدن بهشت و دوزخ است  
 اما راه رفتن درین عالم است آنکس که درین عالم راه دوزخ رفته است اگر خواهد بقیامت که او  
 بهشت و دوزخ اندیش و بقید ظهور مقتدی کنند و تا زبانه صحت آید بر دل دیده او زنند  
 سستی که گفت بهیت یکی را خواه تا در ره سما فلک و باش تا در چه غانی به دگیتی را  
 خود به هر که دوست به یکی را جوید او کین هر دو که دوست به بهشت آدم بدو کند بدو بهشت  
 نداشت از روش اگر کرات فتادوست به ای برادر گفته متفقا است که خلق امروز از شما تن  
 این سرخاغل اند که اگر یک وز خاک این سرخاغلقت خوشی ابر تو کشف کند و با تو الفت  
 گیر عزیز تر و طبل تر از آن باشد که بهشت بهشت پیش کمر خدمت بند و قدر این سرخ  
 اهل تفرقه و غفلت با خردانند و لیکن کار از دست فتنه بود و حسرت و صیبت پیش مانده مشغول  
 زندانگشت دیده برگزند زوده بخواری دیده برره انگند زوده اسیری را بعد درو زند  
 بدوزخ میبزنند از قیامت به چنین گوید که از دیده چه مقصوده نخواهم دید بی دیدار معبود  
 و از حضرت رب العزت این خطاب می آید که بدان که بهندید که هرگز آن ولت را باز نیاید شما  
 که روزگار اضالی گذرانید به هر روز به بار میاریدان حضرت ماعلی رؤس الاشهاد این است  
 شما را بهرگاه می خواند که حی علی الصلوة و حی علی الفلاح هرگز این ندانستند و دید  
 هرگز این ولت پیشین امید در عبادت بر شما بر ستم اگر تیری هفت آسمان و هفت زمین  
 خون زنده به جاریه در آرزوی آنکه یکبار به صورتی یا بهید تا رکوعی و سجودی توانید که بهرگز

لایزال

در روز قیامت عالم سست



و گاهی بر نیاید همه بیداران ما تم دین ما میارند و ما را اینگونه گرفته که چه خوریم و چه پوشیم بیا  
 بطلان پر از غفلت میری تو را قیامت مردار پر است بر خیزی صیت ازین کافران  
 که ما را دعوت است به مسلمان در جهان کمتر فتاوت است و ما را دگر در یک شب عتد الله را  
 دیدند که جایر سیاه پوشیده بود و نوشته میکرد گفتند امروز روز عید است این چه جاست  
 و این چه حال است گفت علمی را می بینم امروز حکما و نو پوشیده و تماشا میکنند و یکی را  
 از غذا خبر نسیم امروز نفیست حسرت ایشان میدارم و بر بخیاری ایشان تو نمیکشی ای برادر با بخی  
 خود گرفته و خود شناسی را بر خود بسته و با پرستی و عادت پرستی قناعت کرده و عمر عزیز را باد  
 بر داده و دیگر روز عمر تو نصیب تو نیامده و با همه بدستمدی ما را ریخته و با همه مصیبتها الفت گرفته  
 اعتقاد آن کن تا انبار عشق این طاعت نفس از لپشت باز کنی لباس خلعت دین بپوشی  
 و تا این نفس هوا پر ورده را بپوشی نگیری دین بدستی روی تو نماید و تا انباری که با شیطان  
 داری جدا کنی جمال اله الا الله بنی و تا از جانب دنیا محاببت کنی بر سر کوی صدیقان را دنیا  
 مقصودی چو ابراهیم رب را بر زمین زن به نفس از لا احب الا فلین آن به دین و صد هزاران  
 سیر چو گوشت به چه کار و با گرفت گوشت به برادر عاشقان در نه قدم تو به چه باشی از  
 برادر که تو بهای برادر آنکه ترا مسجود ملک کرده است و محسود ملک گردانیده است کاره  
 عظیم است هر آینه در وجود خالی مکتب معنی سنو و مقدس است که اسرار ملک و او با هم نشی از  
 دریافت آن معنی عاجز و قاصر اند چون شعلای اینی طلوع نماید ملک حیران شود و ملک سرگردان  
 بود و اول تواضع و این تماشا شع از لوازم بود یا از واجبات باشد خواجه عطار رحمه الله اشارت  
 کرده است رباعی فرشته گریه بنید جوهر تو به دگر ره سجده آرد بر تو تو به سجود ملایک  
 جوهر است نه تابی از خلافت بر سر است به طلیفه زاده گلشن پاک کن به گلشن شو گدا طبعی  
 به صلندر برائی است شاهی به تو چون پوست چرا در قعر چاهی به تنه باد آیه کعبه و سیر آری معنی  
 است نزدیک آنکس که اهل معنی است چون بلایت تو از دست نیامده و چون نهایت تو  
 بدوست نخواهی رفت لا اله الا الله ما از عالم ناشناهی چیزی منقص نگردد و باقی متصل نگردد  
 چون بلایت از دست هر آنکه نهایت بدوست پس ذکر الفضال اتصال آمدن و نشین



نکند و از شبهات همالکت وی گزیند و بگوید تا در این احوال با خلق مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 افتد کند چندانکه تواند و از اخلاق مذمومه خیر از کند و از خود دفع کند چندانکه تواند تا نسبت  
 او شیطان متصل نگردد و انکار کند شیاطین آوردن فعل خبیث القول بگردن مقبول است  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بگوید کسی که از تو برود و عفو کن از کسی که بر تو ظلم کند و بدو کس  
 که تراند بر او را فرمان بود که دعوت کند خلق را بر راه خداوند خویش بجهت که بدیند نیکو  
 و گفت و شنید کند بدینجه نیکو تر است و چون موسی را با بارون علیهما السلام بدعوت  
 فرعون دستازید گفت فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا يَا دُؤُنْ نَرْمُكَ كَوْمِئِذٍ لِّلنَّاسِ مَالِكٌ فَهِيَ لِدَعْوَةِ رِبِّیْ  
 سَیْکُنْزُکَ مِنْ رَّهْ سَالِ ظَهْرِیْ مَهْمَا عَالَمٌ کَرِمٌ تَرْمُکَ زَیْرٌ هِجْ کَارِیْ مَرَّکَ لَفَتْ کَیْ بَدِکَ رِیْ بِاِجْرَا  
 کَ رِیْ جَوْنِ کَارِ نِکِو کَ رِیْ دَعَا کَ رِیْ جَوْنِ جِزْرِیْ نَاغَرِشْ کَ رِیْ لَفَتْیْ وَ کَانَ اَمَّا اللّٰهُ  
 فَذَیْرًا مَّقْدُورًا و گفت علف ستور خود راست کردی و بدست خویش جا بیداره  
 و زنجی را پیوند نهادی و در خانه با خادمان بهم کاری کردی و چون قال فلعین شکسته خود  
 راست کردی خانه بر پشت و چراغ بر افروخته و هر کار و ایادی کاری فرمودی و هر  
 نکردی و اگر بگیا و دیار بجه نمودی جفا نکردی و هرگز طعن و لعن و شتم و دشمنی بر زبان آوردی  
 و همیشه با قهر بودی نه بخنده و غفلت و هر که رسید از مسلمانان ابتدا سلام کردی و  
 با صبا و پناش گشتی که یکی از ایشان و همه را گفت خواندی سبب کرام ایشان را و اگر کسی  
 را گفت نبود گفت کردی و اگر کسی را صبا یا دیگری را بخواندی گفتی کتبک اگر ملک و  
 بگذاشته بر ایشان ملک کردی و پیوسته عیب با مان پوشیدی چنانکه آن دزد را گفت آفت  
 از دزدی کردی بگوئی و حق عیال و فرزندان و موالی بتوسیه شرع نگذاشته و بر اهل عیال  
 و موالی بدینجه و طعن و تخریب کردی هرگز هیچ سبیل را از ذکر کردی اگر موجود بودی و ادنی از  
 انشا الله تعالی بدی و هرگز هیچ کس را چشم نراندی برای خویش و در دین حق است  
 دعا با رفتوسی و سکونی نکردی و یا را نرا بوقت و ماندگی دست گرفتی و اگر ساخته  
 ندیدی طلبت فقی در خانه چون خادم مانده شدی نیابت داشتی و از بازار طعام آوردی  
 و حرمت آنرا دهنده را اجابت کردی و هر چه قبول نمودی اگر چه نطو و درجه شیر بودی

و یارانی از غرگوش و هر چه سباج پیش آوردند و بجزدی و هرگز هیچ خوردنی را نمی‌پسندیدند و آنچه یافتی از سباج پوشیدند و قتی گلیم و قتی بردیانی و قتی صوف و قتی جابر سپید  
 و سوار شدی بر هر چه پیشتر شدی و قتی بر اسب و قتی بر استر و قتی بر خر و قتی پیاده و قتی  
 پای برهنه و قتی بی رد و قتی بی دستار و کلاه چنانکه اتفاق افتادی و بر او را بیستی  
 که بر آن هیچ بستر نبود و هیچکس بنده آزاد و غلام و کنیز که بحاجت خود او را نخواهد  
 که اجابت نکردی در کار وی و اگر کسی بحاجتی آمدی و وی در غار بودی سبک زد و تمام کردی  
 و روی بد و آوردی حاجت وی بر آوردی باز در غار شروع کردی و هرگز بر وی  
 درآمدی و اگر آمد کردی بودی که رد او مبارک خویش بگسترانیدی و گفندی برین شین و بودی که  
 بالستی که زیر وی بودی بد و دادی و گفندی برین شین و اگر آشوب داشتی و گوشت داشتی  
 برین شین و در پیش حسن حسین ضلی بعد عنما مرکب شدی آتش این شین مبارک آنقدر که علی علیه السلام  
 شدند و گفندی ای مرکب من اینجا بیا و آنجا برو و این و آن چنان کردی و این عمل را هر چه  
 علیه السلام روایت کرده است و در کتب صحاح منقول است و این جمله اخلاق اوست که گفته شد  
 و صد هزار چندین تا گفته اند اگر هیچ معجزه دیگر نبود اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده را  
 شاید پسندیده بودی بر حق می‌چنانکه چندین مدعیان و منکران بودند که بجز و دیگر گفته شد  
 که لیکن هذا وجهه الکل این روی دروغ گویان نیست و در حال بیان آنکه  
 و اسلام قبول کردند بی معجزه و محبتی و این اخلاق است که در طریقت مشهور است  
 گفته است که در همه احوال افتد البشیریت دارند و اخلاق خویش را بر خاک است آنجا  
 کنند و هر که در شریعت محقق نباشد ویرا از طریقت هیچ فایده نبود و اصل این اخلاق بر تفسیر  
 و معرفت است که که به حالت غرور خویش مقید کرد و بتطهیر این اخلاق نرسد پسندیده  
 باید که بر بصیرت این در طلب کند و بدین اخلاق بنویسمی شلی شود و آنچه لایق خداوند  
 حاصل باشد نگاه دارد و آنچه نباشد بگذرد یا صفت و جد است این طائفه که بصیرت این گروه  
 حاصل کند که بیشتر احوال اخلاق انسانی است و آدمی در محل اختیار را مورد است که سبب آن  
 بر او نفس انسان آینه است چون تربیت یابد و بحال خود رسد و از غلبه صفات

انسانیت پاک گرد و ظهور جللی صفات جلالت محال غداوند تعالی در خود مشاهد کند پس در این دنیا  
که او نیست و او را نیز چه آفریده اند چنانکه عارفی برین اشارت کرده است بیت ای شهنشاه  
ای که تویی به دی آینه جمال شاهی که تویی به بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست به در طلب  
لایحه خواهی که تویی به و این جز بواسطه سلوک بر جاده شریعت و طریقت و حقیقت و صفت نیست  
باید که شود که نتوان داشت که فضل این دولت از کدام کلید کش ده گردد و باید که نام صاحب  
سعادت را این دولت نهاد و اندر آنکه ملکات جاودانی بهر شهر یابی ندینند و کلاه عزت بر سر  
سری نهند چنانکه گفته اند بیت ملک طلبش هر سلیمان ندیند به منشور عشق هر دل جان  
ندیند به خدای عزوجل را به شتاد هزار عالم است این جمل از بندیش فایده اند خطی و پی  
ندازند الا آدمی که این کلمه است بهیچ نوع از انواع موجودات دیگر را نداند از اینجا است که گفته  
گفت بیت پناهی بلندی و پستی تویی به نه نیستند آنچه هستی تویی به و سلام

مکتوب شصتم	بسم الله الرحمن الرحیم	در نفس کر
------------	------------------------	-----------

برادر شمس الدین که دستگیر شده اند که فکر اسلام علیه السلام بر سر است بر افعال الهی  
و گفته تفکروا فی آلاء الله و لا تغفروا فی ذات الله هر که در خداوند تفکر کند زود بود که و گفته  
افتد بگو آنکه هیچ فکر محصور و محدود باید تا تفکر را در وی راه بود و ذات و صفات خداوند بی حد  
از حد و محصور است و از احاطت علوم و عقول پاک پس تفکر در آفرینش باید کرد تا تغییر بعضی  
و ثبات بعضی باز بیند تلویح و تمکن آفرید به در طرب وجود بشناسد و از اینجا ویرا معرفت  
بنیادن حاصل شود پس طالب را باید تا چون از عمده اعمال ظاهر بیرون می آید و پیوسته با و راه  
قیام کند و دواستن میدهد و حق و انصاف بگذارد و حق و انصاف بگذارد و احوال آفرینش  
عالم و باز بیند که مصالح را درین صنعت نیز گوارا حکمت است و آن تفکر که در عالم خواب کردن  
و نفس را در تن خویش کند و در مرتب خود که از اول آفرینش بوده است تا بوقت انقضاء  
نگردد و احوال خود را محاط کند و در تفکر چاره شریعت باشد و از علم عمل بر می آید و سازد تا در راه  
تفصیل و تشبیه توقف و تردد و با نماند این منقطع نگردد و در سایر مطالبی در این مکتوب تا آنکه درین



تفکر کج بصیرت حاصل کند و متوجه حقیقت بدست آرد هر چه عالم الیه الهام در او برسطه عمل و  
 عبادت بدست آید تفکر راست باندرک مدت بدست آرد چنانکه رسول عالی السلام  
 کرده است که تفکر سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سِتِينَ سَاعَةً تفکر بهتر از شصت ساله  
 عبادت است و آن تفکر در دین و احوال از منیش فایده جستن از حکمت مدقت است  
 چنین تفکر یا شصت ساله عمل برابر باشد و گفت اند خداوند تعالی هر کجا که قرآن مجید نظر کردن  
 فرموده است مرا و از آن نظر تفکر است و فایده از آن منیش عبرت و بصیرت است نه هرگاه  
 آدمی کمال مکتوت آسمان زمین تمامی ادراک نتواند کرد پس نظر کردن در چیزی که ادراک  
 او تمامی نخواهد بود و فایده نهد و خداوند تعالی بکار مفیاده فرمان ندهد و حقائق مصنوعات  
 جز ارباب بصیرت نتوانند دید چنانکه مرئیات ظاهر جز اهل بصیرت نتوانند دید هر که بینا شد به چهره  
 را چنان بیند که هست و در عین ظاهر و بسته گردد و همچنانکه در دیدن ارباب ظاهر و بصیر  
 متفاوت اند بعضی ضعیف اند و بعضی قوی و بعضی سیر لادراک و بعضی بطی الادراک و ارباب  
 قلوب نیز در بصیرت متفاوت اند بعضی تا آسمان بینند و بعضی تا لبش بینند و بعضی را  
 لوح و قلم در دست کنند بعضی را بصیرت کامل میسر افتد از جمله مخلوقات بگذرد و حقائق را بیند و  
 تفاوت اهل اختلاف مذہب و عقائد ملایک اصل بزرگ اینست الغرض فایده تفکر کثر  
 علوم است و کسب کردن معرفتها که نموده باشد چون علم و معرفت در دال حاصل شد حال اول  
 بگذرد و چون حال اول بگذرد و اعمال جمیع نیز بگذرد و در گوش افتد و چون در گوش افتاد و در  
 افتد و چون در روش افتاد و در شش افتد و چون در شش افتاد و بکلیت از عذابات حق جای  
 برسد که بجایده و اعمال جز آنس آنجا نرسیدی و مشر و فکر حکما و عالمات بی نهایت که در  
 حصر و عد نیاید برای نیست که اگر مریدی نخواهد که از انواع مجاری فکریت در شمل آرد و بداند که  
 تفکر در چای باشد نتواند زیر که مجاری فکریت بی شمار است مشر و آن بید و حصر و حکایت  
 از مشایخ رضوان السلام در تفکر بسیار است عبد الله مبارک سمیل بن علی را در مدینه  
 در تفکر مانده گفت تا کجا رسیدی گفت تا اصل طرأه شیخ رضی الله عنه را می رسید و از آنجا  
 آن بیش است و کلیم در کشید و در کشیدن گرفت گفت چه رسیدی گفت در فتن عمر و اندکی عمل

بر حکم در آن است  
 در آنجا که است

در آنجا که است  
 در آنجا که است

تفاوت در تفاوت در تفاوت  
 تفاوت در تفاوت است



من  
موسى  
عليه السلام

تفكر كردم نخواهد بود و طاعتى رحمت الله عليه شى در با مقاب بام خود در ملكوت آسمان تفكر كردم بجز  
تا در سري همسايه افتاد صاحب سر از فراش خود بر نه بر جست پنداشت كه در دست چون او را  
ديك گفت ترك نما داشت گفت بافتادان مرا علم نبود محمد واسع رحمت الله عليه گفت كه مردى از اهل  
بصر پهلوان وفات ابو ذر بنى سعد مراد او رفت و از عبادت او پرسيد گفت همه روز در  
گوشه خانه بودى و تفكر كردى خواهى فضيل عياض رضى الله عنه گفت فكرت آئينه ايت كه نيكها  
ويد بهار تو بخود بخواران عيسى عليه السلام را پرسيدند كه امر و مثل تو در زمين هست گفت  
آرى هر كه سخن او در كمر هست و خاموشى او فكر و نظر و عبرت مثل من است آين عباس بن عمر  
گفت و در كعبه در تفكر باز قيام شى بيدل و حقيقت تفكر سخن بسيار است و در كعبه  
اين قدر سبى شد حق تعالى ما را در كنار تا تفكر در آن كنيم كه شايد در طريق تفكر بصيرت با ما  
گردانند و فضله انه هو المكيك المكين و اگر نخواهى دينى يابى دل تنگ بشود كه التفات  
فرموده است اذ دعوني استجب لَكُمْ و دعاء موسى نه و اخلاص و اى اخلاص سمعونه و اشتياق  
و اشتياق موسى و خطاب آن تو اهل كذا اهل كذا اهل كذا اهل كذا اهل كذا اهل كذا اهل كذا اهل كذا  
و كذا و القري سئل بيت تدبير كننده تقديره اند به تقدير رضا و تقديره بيت بسيار ختم  
بنم بر آستانات پهن خورشيد ولى چه كنم چون خدا نخواهد بود و كروى روى را ز راه گرداننده و  
در شهور و غفلت قدم زده و از عجب ندانين كه والله يدعوا الى دار السلام بيت از موه  
براند و بگانه خواندش و زبكه به پارس و گويد كه آشناست بى كلى را و ديده و راويه بى  
در احاديث و ديگفت كه بر توج نيت گفت در بيت كه دستام و ليكن در خانه نشستن  
نيك دارند و كودكى از كتب گر خفته بود معلم كودكان را ديگر فرستاده بود تا بگزارش  
مى بر ديد پيرى آنجا رسيد و شش خوش گشت گفت كه بقرش مى برود تا سفات خراش  
بياوردند و خزان را بگزاره پاره شده علقا و ديده را خيره گشت با نابلد سيد سابقه رانده چنانكه  
خواست فامى نهاده چنانكه دست بيت اسر و نهاده و رانده اند و فرستاده آن كنند كه دوى خدا نديلام

مكتوب شمس يكيم	بسم الله الرحمن الرحيم	در تحرير يد و قلم يد
----------------	------------------------	----------------------

برادر شمس الدین شرفه اسد باند اول این کار که روز باز طالبان هست در روز و در  
صادق است تجرید و تفرید است تجرید چو آنکه هر چه امروز در یابی از آن آید بیرون آید  
چیت آنکه در بند فرا نباشی چنانکه گفته اند بیت امروز پستی و دمی و فرود و سر چار  
یکی بود تو فرود و دوم خلوت ظاهر و باطن است خلوت ظاهر چه بود آنکه خانی را آنکه  
و در و بدو آری تا آنگاه که بر درش جان بسیاری و خلوت باطن عیسیت آنکه اندیش  
اغیار از دل بشو و خیار دنیا و آخرت بر روی تو هم آید که یک کرد یک نکر شوی تا آنکه  
و اندیشه غیری بر خود حواش می تپا هم که گفتن و کم خوردن و کم نشستن و کم نشستن  
در دست مفضل از راه بسیار گفتن از فکر و شغل کند و بسیار گفتن از فکر و شغل کند  
و بسیار خوردن گمانی آرد از کار و بار باز دارد و دائم الوضو بشمی که طهارت ظاهر و باطن  
است بر طهارت باطن چنانکه در روشی را پس میدهند که ماست و عسل است فی موعده طهارت  
السیر چنانکه طهارت ظاهر و باطنی باید طهارت باطن هم آید چنانکه از طهارت ظاهر و باطن  
چه کشاید تا بر روزگار جذبه از جذبات حق که گفته اند جذبه بین جذبات حق تو آدمی  
عملی التماس ترا بر دارد و جا سازد که مجاهدات و معاملات حق الشریعه را بر آورد و نتواند  
این کار و گفتار نیک آسانست و در رفتار عظیم دشوار که رفتار این راه دنیا و امان  
بلکه بدک جانست و در آن جان نه در فرماست اما آری بهمت و عاشقان صادقان  
است که مرا و ترا خوردن آید نالاست و در دانه سلوک این راه علم و معرفت است هر که از آن  
در نیاید در بیابان بی پایان افتد و بدست غولان در ماند و جان ایمان در یابی و دنیا  
گفته اند بیت غولان طریقت اند این معنیان به زنی که تا غول را بهت نبرد آنکه  
در این کار بگیرد که در دبی در مان ست باید که با خود دیار و خود بسازد و بطلد مان  
پرواز که در طلب در مان عمر خود ضایع کند و در مان بدست نیاید بر بعضی از عارفان  
این همه طالبان که مشاهده میکنی در در مانده و بدریان نرسیده از آنست که در طلب  
در مان مشغول شدند و سایر یاران درین راه مشغولی است بهر چه خواهی گویش و اند  
لَنْ يَصِلَ إِلَى الْكُلِّ إِلَّا مَنْ انْقَطَعَ عَنِ الْكُلِّ مَوِيدَ ابْنِ مَرْسُوتٍ غَزِيٍّ أَنْ يَسْتَشْفِقَ

و این سخن در روز و در زمان

و این سخن در روز و در زمان

و این سخن در روز و در زمان

آسمان پر دست خواهی خیزد پای بالاد از زمین بگریزد می و هیچگونه باز بین چنانختی  
 و آسمان زمین در مرده که حال بد باشد میل دل سوی کالبد باشد و آنکه داند که اصل  
 کاش نیست چنان ادبی جسد تواند نیست و حیات ابدانست که بی جسد زنده  
 بمانست و این که عشق است نه کار فرمان است بندگان موقوف فرمان باشند  
 و در هر دردی طالب دران باشند اما عاشقان و عجبان فرمان عشق برند و قصد  
 می و دران کنند محبوب هر زبان گوید و درایش تا هلاک نگردی ایشان گویند مادر و خنیت  
 جان در میان نهاده ایم و خود را بدست فدا داده ایم چون من تو می باید زیست  
 مرده به و چون تو به تو باید بود و رسد بعد آورده به مصرع در کوه تو مرده  
 نه از روستا تو دوری آئی برادر سر را درین راه اعتباری نیست و اصحاب ستر  
 با این سرکاری نیست و اگر کسی استوارند و باور کنند یکی بجزر شود تا صد هزار برینند  
 در خاک خواری غلطیده و یکسین ظاهر و باطن را روی بت ندیده ترا عشق میگوید که سر  
 چنین سری که تاجان خاک خواهد شد بر خیز تا اثر بر تحت عزت و وصلت نبشایم اکنون  
 اختیار تراست بهیست نو با و کلین جوانی عشق است و سرمایه پاک و دانی عشق است  
 چون خضر گراب زندگانی طلبد چشمه آب زندگانی عشق است و هر چند هیچ سر  
 ازین سودا خالی نیست اما این دولت شریف و این مرتبه لطیف بهر شکم پرستی میدهد  
 و جو صدها سیرسی نمند که ایشان نماز و روزه راضی شده اند و از کمال درجات و ثواب  
 مقامات مردان محرومانه بیت گنجی است ملک وصل و فلقی است منتظر این کار  
 دولت است اکنون تا که رسد دل خوشتر از آرزوی پیشین که در لطف با او بگویمان  
 دارائی رحمة الله علیه بخواجه ابو یزید قدس الله روحه نبشت که کسی که او غافل است و شبه  
 بخند هرگز مبتل نرسد جواب داد که اگر با لطف بهر رسد گفته اند همه سر مایه  
 او میان فرو بخندند در و انجیفت بر سر نایده همه و ایام بشر را با جسد مقدار سرخونی  
 پاکبوی نمود و غلی آفریده است که روی بهترین را میخشد عادت و مجاری آورده است  
 تا بدی حقیقت کرد می باشد سر که آورده است که با جوید در نماز عبت تقای آورده است

در میان و در آن ایام که در این دنیا

که با خلاص در دعوی بعد هر دو تنی هزار ششصد نفریده است بعد هر صد نفر از زندانی افزوده است  
هر که از سیصد کلیسا نیز در برابر او بنا کرده و هر که با موهبه است در مقابل او خرابانی خسته  
هر که از طایفانی است در مقابل او از ناری هر که از اقلیست در مقابل او انکاری از شرق تا  
غرب پرنده نیست و نعمت کرده و در زیر هر لغتی بقیه معنی و بلندی ساختن بجای خاک باغ  
اینکه میکند و لیک از بیم مردار هرونی که آه کند زانکه در شال نیست به آئینه را تبا کند و اسلام

نظامی

مکتوب شصت و دوم در بسم الله الرحمن الرحیم تجرید و تفرید و تعبیری دیگر

برادر اتم بحسب الدین با حق تعالی بطاعت خویش آراسته گرداناد و بنده و فضل سلام و تحیت از  
کاتب حروف مطالع فرماید و مقرب برادری باو که تجرید و تفرید میرد را شرط است تجرید از  
علائق و علائق بود و تفرید از خود در دل غباری نه بر پشت باری نه با کس شماری نه در پینه  
بازاری نه با هیچ مخلوقی کاری نه پیش از زنده عرش برگشته و از کونین رسیده به امر او رسیده  
و با وجود کونین بی دوست خوشی نه دبی وجود عالمین با دوست ناخوشی نه غریزی گفته است  
لا وَحْشَةَ مَعَ اللَّهِ وَلَا رَاحَةَ مَعَ غَيْرِ اللَّهِ چنانکه گفته اند هر که از خداوند محبوب است درین عالم  
دریغ است اگر چه کلید خزان ملک است و دست اورد و هر روز و گوئی که او را با خداوند است آید و شهادت  
هر چند نان شبت ارد از آنجا است که گفته اند بیت هر که را یک غرقه و نانی بود در درویش است سلطان بود  
خواهسته بر سقراط علیه گفتی اللَّهُمَّ هَبْ لِي مِنْ رَحْمَتِكَ مَا يَكُونُ لِي مِنْ رَحْمَتِكَ مَا يَكُونُ لِي مِنْ رَحْمَتِكَ  
خواهی کن بحجاب خودم عذاب میکنم ای برادر حقیقت و درخ خود همین است چنانکه قرآن مجید  
اشارت میکند از عذاب کافران كَلَّا اِنَّهُمْ عَنْ رَحْمَتِ رَبِّهِمْ كَانُوا بُرْهَانًا نَكْتَهُ مَثُورَةً عَذَابًا  
حجاب آید گفته بزرگان است اگر چه وصل فراد و درخ نصیب کنند طالبان و مریدان  
او آتش در رخ را تو تیار دیده خود سازند و اگر یک لحظه در فرورس اعلی بحجاب بتلا  
کنند چندان فریاد کنند که در زخیان برایشان رحم آرد و سزای منی است که گفت بیت  
یا تو دل مسجد است دبی تو گشت پذیری تو دل و در خست و با تو هست به مقصود آید که چون  
جلال و عظمت حق مرید را معلوم گشت و در طلب با من آید که دوست و دانست که فریاد آید

نسخه خطی

نسخه خطی که در کتابخانه خانوادگی است

کتابخانه خانوادگی



کند و ملتی در میان نه و اگر خواهد یک خط هزار هزار را فراموش کند و هزار هزار را شکر  
و ثبت پرست اسود گویاند و ملتی در میان نه و هزار هزار لغتی را معنی و هزار هزار را کمال اسبابی که کس از هر چه چنان  
بیت هست طاعتی مسلم ترا نه کس از هر چه چنان بیت بسیار بنا جا که از یک فرزند با  
زند و باقی که زمین بر شیر نریند و در مکتوبات که نبسته شده هست تفکری و تدبیری  
کنند و بگزارت مطالعه نماید ان شاء الله تعالی در دل برادر محقق و مستقر گردد و معانی  
در ضمیر اخوی متکلم شود و لغات و تاثیرات آن در جوارح پدید آید و ظاهر بدیان متجلی گردد و تفضله  
و کرمه الهی را که اسی برادر ایم و بلا خود مانده و عالم در بلا پادمانده و مصطفی الگفتند ای محمد  
ترا فرستادم تا در بلاات انگینم و خلق را بتو در بلا انگینم تیغ برگیر و مردانه بینم و می خورگاه  
بروز پذیر و گاه بروز آید گاه هزار گزند خلعت گاه شکست اشتر در قفای محمد میگوئی بوی خوش  
و دست میدارم اینک شکست اشتر در مقابله آن و میگوئی زنانه دوست میدارم اینک شکست  
عالمش در مقابله آن عقلماس گردان فکر با سر همه و حیران که طلال و جمال و باین شستی خاک  
آب چه میکند و قصیده ای گشته اسیر در بلایت چه آنکس که زند و دم ولایت چه جهان  
و دل و جگر نه بینم در گردن چرخ آسبایت چه عشاق جهان شنند و عالم و کبرایت چه بساط

مکتوبات و رسوم	بسم الله الرحمن الرحيم	در ذکر پاک و شستن اهل دین
----------------	------------------------	---------------------------

برادرش محسن الدین بدانکه که راه دین را نصیحتها بخوشی پاک باید داشت و قمار و انسانیست را  
باید برگذشت خوشش از راه دین بر باید گرفت و آنوقت از شریت را از دین  
باید کرد تا بزرگان گفته اند هر که برادرش قدیمی نهاد که نفس می نزدیک وی از حق  
عزیزتر باشد بمومن نبود ولی و محب کی بود از اینجا است که گفته اند قطعه نفس بیفان کن  
مارا بر سوا می کشیده دوست می بنداشتم این نفس دشمن را را به دوستی با جاوه و متزل کردن  
تا این زمان به شکل پیرانه که او هم نوردان را را به گفته بزرگان است اگر طرقت یعنی نفس را  
دوست دمی هزار زن را در میان بند و هزار بیت در پیش نهد باید که او را هیچ وجه اهل ضیاع  
ندانی اگر مده هزار سال نفس را قهر کنی یکبار که برادر وی قدم نمی نهاد سلامت بزرگ می نهد

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

بهیت غمزه توبه پیش نهاد صد ساله را به سوی پیشانی گرفته پیش نهاد آورده تا گفته اند  
 نفس بین خدا بین نباشد و همه بلا ابلیس از نفس چون آمد و کسانی که دعوتی فعالی گو  
 به از نظاره نفس دیدن آمدان مافند درگاه توبه برای این کار است تا درین راه قدم درونی و آواز  
 بلای نفس خویش باز بر بی ای بر او قطع بدان که راه دین را از آفت نفس نگارداشتن نفس بین  
 است و جز بواسطه توبه این آفت بر نخیزد و این طاعت توبه از روزگار آدم علیه السلام می آید  
 است خلعت آدم فتح باب درگاه توبه بود و غریبان طریقت گفته اند اگر صد بار از خزیه دولت  
 سعادت بر ذریه آدم تبار گردیدی چنان بودی که آدم را برین سلسله دره توبه کشیدند که در  
 آدم زبده اگر او قدم صمت درین سلسله توبه نهادهی هرگز در توبه بر قرینه ندان او شاد  
 نگشتی این تعبیه قدرت بوده و غیرت درگاه لا اله الا الله بود آنرا گفته اند که هر کسی باین  
 صفت در ذریه خلعت آورده باشد که خلقت بیدای این خلقت را کلمه این قبا و کلاه باشد  
 که عیسی موم اشارت برین کرده است مشنوی حرم نه برنی دران میسرند تا فدا حشمان میسر  
 کس بدین اغ توبه بودی و من به توبه برین مانع توبه بودی و من به هر چه در فردوس اعلی و اسلا  
 نواخت و الطاف قدرت بود همه بر آدم علیه السلام عاشق شدند بپای آنکه هرگز چون او  
 اعجوبه قدرت ندیده بودند همه و تمام عشق بر او منسجم کردند آدم بلند بهمت رادل و ایشان  
 بگرفت تا بپای لبای حکم می بایست آمد و با حکم می بایست کشید و بهشت سرای ناز است  
 و اوقات کشش بار حکم نداشتی گفت با رضا یا ابا بهار بستی تا از دست خود غنیمت خود  
 خلاص یافتی درخت گندم را بهمانه و ساختند و نداد در عالم در دادند و عیسی آدم را به همه و تمام از  
 دهن او کوتاه کردند و بهوش بایش تا قاعه محبت و اند هزار پیای بر عاصی نمودی که عیسی  
 زبانت از تقاییر و ن کشند و اگر گویی در قرآن است و عیسی آدم را به بنی قرآن را رسد که از قرآن  
 را بر دارد و رسد که تاج صمت بر سر دهند اما ترا و مرا و امثال ما را رسد و محمد شاه را رسد و نوح  
 جهان را گوید آنچه گوید اگر همین و تو همان گویم سر در میان جو دای برادر راه آدم نرفته است  
 حدیث آدم نتوان کرد آدم را که اندوه دین به من گرفت دار السلام بهار الملام بدل کرد  
 خدا که با شیطان عداوت توانی کرد و به طغیان و فرو توانی گذاشت نام نیکو را داغ عصیان

این توبه را که در این کتاب  
 خط درین کتاب است  
 در این کتاب است

این توبه را که در این کتاب  
 خط درین کتاب است  
 در این کتاب است







را بر عرش تکیه گاه ساختیم تا بدانند که پادشاهی نه بدان مختص است که در او بام و دانش شما  
 نگنجد در حال همه خواهند که از دانش و توحید و معرفت خویش توبه کنند بیت چه شناسد  
 کمال و بهمانه اید و نه در چاه و گرم و گندم و دیکس و توبه بسته باشد و خلعت توحید و معرفت  
 خویش بمانند تا چنانکه اهل و زنج از طاعت سلاسل اغلال زخم میخورند ایشان او خلعت توحید  
 و معرفت مختصر خویش زخم میخورند از اینجا است که گفت بیت گرز ابدان بقبله ابروت بنگرند  
 اسی بسر کز پاکه زحمت قضا کنند به اگر لقبی است گویند حق لا اله الا الله چون گذاردید بگویند  
 ما را بنده دین آفریده اند در بند دین بوده ایم خداوند را صفت نیست که لا اله الا الله اصداد  
 پرسید تا نبعت کرم از انبیا بت دارو که لا اله الا الله میگوید ای برادر کاری نیست که بدین عقل  
 بسیر آن کار توان رسید همه مقول او بام دین کاری شده است تا نیست که گفت بیت  
 و هم تی پای بسی در فوخت به هم ز درش دست تهی باز گشت به گفته بزرگانست که  
 اگر همه انبیا و صدیقان روی زمین و قربان و معصومان آسمان تا ابد آباد زبان عصمت  
 بشیر توحید وی برکشایند تا آخر ختم فصاحت بدین کنند که تشفع الله از آنچه گفتیم ای بر  
 اگر عصمت همه پاکان اخلاص همه معصومان را لباس طهینت توست سازند نکر تا فرقی نشود  
 و اگر نیز از تیغ تبر بر حسرت آب اوده بر فرق تو زن نکر تا بهیمیت نشوی آن گوی که نشو  
 گفته است رباعی حاشا که دلم از توجها خواهم شد به یا با کس دیگر آشنا خواهم شد به از  
 مهر تو گسله کرد اورد و دست به دزدی تو بگذرد کجا خواهد بیت اگر از تو بر کنم دل کجا برم نگار از تو  
 باز گردم که کند قبول را به هر که درین سر خوشین آتش توبه بنویست با قطع او آتش و زنج میاید  
 هر چه تو از خوشین سپیدی از غیب هر چه را آتش تو بر سر در لبوز تا دست گاه تو این فوئی باشد که القابین باشد  
 مکن کاذب که و از سوز دل میگوی منموی الهی رحم کن کالد گانیم به بخون دل  
 جگر پاود گانیم به و احمی نه تواند رسد ما که شستی سر بسیم اند و گانیم به یکی بر روزگار  
 به بنشای به که ما بر خویش ناخوش شو و گانیم به خاری که امر و زار راه دین بر می باید گرفت اگر  
 بزرگبیری روزی آن خار را تیری سازند و بر دل و جگر زنند نه بینی چون موسی علیه السلام  
 بدلت مکالمت و کلام الله موسی علیه السلام سید صد و بیست و چهار هزار و چهارده طبعه

برو گذر کرد از فرق سر تا بناض پای هر کوش گشت تا بآنها چنان می شنید که بگوش  
 در هر کلمه که برو گذر کردی نیست و پست کشتی بر بار که همسایه گشتی این خمیر دل او زود  
 وَقُلْتُ نَفْسًا يَا مَوْسَىٰ بِي وَحْيٍ مَّا قَبِطِي لِأَجُونِ هَلَاكٍ تَوَانُ كَرْدُ أَكْمَرِ عَقْوَبَتِ دُرِّ كُزُوجِ  
 بر دیده موسی نهادندی چنان نمودی که نعل او را در آن ساعت برو عوض کردندی و چنان  
 نوحه و در میان خلعت خاکی موسی علیه السلام در راه خود گذرشته بود و قصد دیده و دولت او کرده و عمر  
 شنیده که شمشیر کشیده می آمد و گفت تا ما بهیم که از هر اگالات و غیره اندک و بگوشتن و ابرالت و غری  
 عرض کرد و بدیشان سوگند خورد که تا یک رفتم تا سه محمد بیارم آنقدر تازدی آن تیغ  
 کشیدن با او کار خیرش کرد هرگاه که عجم کم متری در میدان ولایت جولان کردی در تیغ  
 این ناکر زندی که نه تو آن عمری کنی کشیده می آمدی تا سه رسول الله برداری و از آن  
 لا اله الا الله را خاب کنی عجم چنان فرد شکستی جوستی اگر زین اشکافند از تنگنا خدیث  
 فرود شود بر بار که انجیث بروی تازه کردندی چنان شدی که از دوران هفتیه هیچ چیز  
 نیامدی به بطی که بکبرین شک در وی بر خاک مالیدی و گفتی خداوند جان عمر را بر کبرین  
 آینه بجای خورشید مانده بیدای خاک بر سر من و تو که عمر در کلیسا به بت پرستی شده و در  
 برین روز و روز لا یجوز ما بالله العظیم اگر پیش سکی نمی نه پذیرد و قطعه ای فسخ و فساد را هر روز  
 می بر زحرام گانسته کوزه ما می خندد و روزگار و سیکرید عمر بر طاعت و بر نماز و بر روزگار

مکتوب شصت و نه بسم الله الرحمن الرحیم و چهارم و فو که تقوی

برادر محمد الدین بدانند که در وانه سعادت ابدی و در دولت و دجانی تقوی است  
 هرگز نزل که است اند و عالم لا اله الا الله متقیان را آراسته اند و هر مرتبه که در جنت  
 فرودس بنا فرموده اند تمام متقیان فرموده اند پس آنکه متقی آنست که از بلا خوش  
 بسته بود و از بند خود بسته نام و از خوشی تن باز نبرد و از هر چه نصیب نفس است که  
 نشود و زنج را یادگار خواهد بود که و آن چنانکه آوازه ها همه غلامین را در حوصله پذیرد  
 خواهند نهاد و نصیب خورشید و آن برادر آنگاه متقیان را از آفتاب بیرون آرند و چون

پرستان را در قعر و دوزخ نگونسار بگذارند و توحی الذین اتقوا این فتوی داده است  
 ای برادر شیعیان در صفت طبقه دوزخ چنان روند که ماهی در آب و دوزخ را طاق  
 هیبت ایشان خود کجا باشد که ایشان سلطانان همت اند و توقع ایشان اینست  
 که ان الله یحب اللمتقین و چنانکه متقی در صفت دوزخ نگنجد در بهشت هم نگنجد  
 و اگر گوی که کجا بگنجد قضای که آنرا انصار ربوبیت گویند و شیعیان آنجا پیش بنویسند  
 که گفت نظم ما چو در شمیم در همه صراط چه غم امروز گریزند انیم و توجه دانی که ما چه مرغاییم  
 لفسن بر لب چه پیخی انیم و اگر بصوت گدای این گویم و تو معنی نگر که سلطانیم و گر خجسته  
 مغسیم و ز طاهر و تو باطن انگمر که ما کاینم و مگر این آیت و قرآن خوانده که یوم یقضی  
 الی لرحمن و قد اتانہ پنداری که این بادشاه را بجز بهشت ساری نیست و این نشیند  
 که سید انبیا و ستار چه شربت چشانیده است حالیکه عن الله تعالی عدت عبادی  
 الصالحین ما لا علین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر این  
 باز نمودن است که اگر رحمت بهشت و آفت و دوزخ از میان برگیریم هیچ چیز کم نشود و  
 هیچ چیز نقصان در احکام الوصیه پدید نیاید و مشغولی زیادت که بر عالم بنودی به سوره  
 انما کم بنودی و نه هرگز کبر یا پیش را هدایت و نه ملکش را سر انجام و نهایت و آسمان را  
 بعقل یک خورش در نتوان یافت و اگر خواهی که شمه آن بدانی بعون قرآن شناس  
 و بدان قوله تعالی فلا تقاه نفس ما اخفی لهم من قتی اعین بدانکه هیچ سیرت درین  
 عزیز تر از ان نیست که کسی از خوشترین سیرت کند تا از همه فرمیش باز و هرگز اگر آتش  
 را با مر و چندان کار نبود که مر و با خود مانده است چون بنیایت تو نینق مد و یافت ازین  
 برست آفرینش را شب خوش باو که مودرت و سیر خویش گرفت چنانکه گفت اندان  
 فقلت بذات او فقلت بل ذرة فانت فی جبالها نایک ذره از اوصاف  
 تو ترا گرفته است بدانکه بنده آنی تا از مر آن ذره اوصاف از او نگیدی فتوی ترا کرد  
 نماید که سندن وی اینست که بگی تو خواهد چنانکه گفت بدیت و بر جانانت اگر کردی  
 نه گذار خود را بسایز نیست و اما چنان نیست که گوی جابه باید و شمت دنیا باید ناز

و توحی الذین اتقوا  
 اینست که باطن  
 و توحی الذین اتقوا  
 اینست که باطن

جلاله  
 و توحی الذین اتقوا

و نعمت باید و تقوی باید کلاً و حاشا نه بینی که چه میفرماید انا اعنی الا عیناً عن الشاکل  
 این کار شرکت نپذیرد و عزیزی گفته است بیت آنکس که بیار من همی در نگردد گو منکر  
 که عشق شرکت نپذیرد و تقوی ملک عظیم است منازعت نه پذیرد و دین غیور است  
 شرکت بر ندارد و نهاده و حاجه نقلی عظیم دارد و سزاه تقوی شده است تا این سدی دولتی را  
 پست نمکنی از تقوی متقیان هر چه گوئی از تو مسلم نیست هر چند با خوشنیتن آشنا بر مسلم  
 آن سدی بخنجر و بند بید و لقی حکم نه نشود تا با خود آشنائی از وی بیگانه از خود بیگانه  
 نشود تا با او آشنا گردی هر که در او را سز خوشنیتن ماند گو خواه مرقع پوش و سجاده گیر  
 و خواه تنابیر بند و تیغ بردار هر دو یکی و این سدی بخنجر جز در سایه دولت میر بخنجر نیست آن  
 کرد و این بادیه خوشنوار را جز بید رفته صاحب دولتی نتوان برید اینست که گفت قطعه  
 ز نهارتان یابی بی مری اندرین هیزه زیرا که این بیابان خوشنوار مینماید که مرده نه تو  
 بر بوی گل چوبی در روز باز گردین ره پر خار مینماید تقوی آنست که هیچ آفریده  
 بخشم نه او ننگری اگر تقوی راه بر تو گیرد زهره نداری که پای برونی در آما زده است  
 که امیر المومنین علی رضی الله عنه وقتی در راهی میگذاشت کنار ه لعلین او بموری سید  
 خورشید گشت رنج آن مورد دل علی شکر کرد دید آن مورد که دست و پا بر نه علی بادل  
 پر در پیش آن مورد نشست و میگذاشت و لمره بر اعضا و او افتاده چنانکه بی طاقت  
 گشت آن مورخسته بمیلتی خود را در سوراخ افکند علی بادل پر در از آنجا بر فراست چون  
 شب در آمد حضرت سالت علی الله علیه و آله وسلم را در خواب دید که با ناک بروی میزنند و  
 میگویند یا علی چرا گوش نجویشتن نداری که امروز در محفت آسمان مظالم خصومت تو بوده  
 است آن مورد که تو پای بروی نهادی از صدیقان حضرت بود و سر و اجناس غیش  
 بود از آن روز که او را آفریده اند طرقة العینی تسبیح و تمجیدی از حضرت منقطع نشده  
 است مگر آن روز که تو پای بروی نهادی گفت لمره از سیاست مهر بر دل من شد ولی  
 گشت گفتم یا رسول الله تبر من چیست و چگونه بود گفت یا علی بجای خویش باش و  
 دل بجای دار که همان مورد عزت تو از حضرت خداوند باز خواست و گفت ای تو قصد را کردی

شبان کنوت در خانه خفته  
 کنوت کنوت کنوت کنوت کنوت  
 کنوت کنوت کنوت کنوت کنوت

کنوت کنوت کنوت کنوت کنوت  
 کنوت کنوت کنوت کنوت کنوت

معتبر کرده و علی را در آنچه نیست هیچ قصد نمود و در این بخش شفاعت آن مورث را که شجاع در گاه ما  
 بر فقر اک منت او بستند و از تو عفو کردند یا علی اگر شفاعت آن مورث بودی آبروی تو دین  
 در گاه بخیه شد این دو نصیب از حق خویش در گذرنا مالاز حق و ستان خویش در گذرنا مالاز حق که هیچ ذره  
 نیست در آفرینش که در اینجا حدیث بروی گذرنا کرده است چنانکه گفت بیت هر چه تو بینی  
 در سپید و سیاه به بر سر کار است درین کارگاه به بیت نکه کن ذره ذره گشته پویان به چرخ  
 نکتهدر توحید گویند به تابدانی که خداوند عزوجل را با آفریدگان خویش سر راست و کار  
 که عقل و فهم آگاه نیابد و آن من شیء الا کسب کسب به شاید بسند است شرفیت که  
 گفت مشنوی هزاران قطره زین وادی بر آید به بدن در که بر آنو اندر آید به چرخ  
 میگویند ای پاک به تویی معروف و عارف ما عرفناک به هرگز دیده دولتت برین وقت  
 تفتاده است که وَمَا لَكُمْ حُبُّ دَبَابِكِ اَلَا هُوَ الْغَرَبُ بَرَقَ جَبَلِي از دیده فروگشائی به عالم  
 بحال بندگی او آراستیم بنی و اگر آن صفت ظلمی بر دین آئی همه آفریدگان را در طلبش روان  
 و پویان بنی از نیاج است که خواج نظامی علیه السلام گفت بیت معرفت از آدمیان برده اند  
 آدمیان را ز میان برده اند چون حضرت سالان علی علیه السلام ازین امر خبر کردند پیوسته حضرت  
 این در خطاست میگوید که اَرْنَا اَلْاَشْيَاءَ كَمَا هِيَ آفریدگان خود را بمن چنان نمای که  
 تا بر ما چیزی نرود که گوهر عصمت مادر شران شود و صدیق اکبر پیوسته گفتی اَللّٰهُ اَرَادَ الْحَقَّ  
 حَقًّا وَاَرَادَ قَنَا اَتْبَاعَهُ وَاَرْنَا اَلْبَاطِلَ بِالطَّالِ وَاَرَادَ قَنَا اِحْتِنَابَهُ بَارِضًا بِاِحْقَاقِ  
 باحق نحائی و چون نمودی در گذاردن آن توفیق ده و باطل را باطل نمائی و چون نمودی اذن  
 عصمت از زانی دار و اشارت برین ست که گفت اِنَّا اَرَادَ اللّٰهُ بَعْدَ كَيْلٍ بَعْدَ بَعْدٍ  
 نقشه چون به بنده نیکویی خواهد عیبهای او را بدو نماید گوید تجمانه دیدی در گذرنا دیده که  
 خراباتی بود روزی چند بر آید از وی عیبی کنند این حق است حقیقت است که سینااش را  
 بدل کنند که گفته اند که یک سینه که تجمانه بود و مسجد کنند غریب تر از آن بود که از مشرق تا مغرب  
 بزرگ کعبه کنند ای برادر اگر وقتی ترا گویند و عاید تو مستجاب است گو خداوند مرا از پیش  
 من بردار یقین بدان چون ترا از پیش تو برداشتم آسید به نیکبیا بود و چون ترا از پیش تو برداشتم

جز خود پرست نتوانی بودن شیطان آن بود که خود پرست بود و مکتوت چنانکه خواهی گویش  
 خواه در مکتوت ملک باش خواه در مکتوت آدم خواه در آسمان خواه در زمین خواه در فردوس  
 خواه در دوزخ خود پرست آن بود که از خود نگذاشته بود برین اشارت کرد که گفت قطعه  
 گرچه حجاب تو برون از حد است بهیچ حجابیت چون پندار نیست پرده بذار بسوز و بدان  
 درد و جهالت با زین کار نیست اسی برادر بدانکه محبت آب هر دو کون به برد عالم  
 عیونیت بهشت و دوزخ را قدر است اما در عالم محبت یک تهر دو کون را قدر نیست  
 بهشت بهشت که آدم صغی را داده بودند بدانند کند صغی فروخت و دشت بهشت در سرا اندوه و بهشت  
 بهشت بنیخواهیم جز لعل تو بخیر زهی دیوانه در عاقل که ما بچم بداد و پیغامبر علیه السلام و  
 آمد که یا داود و کریم من مرز و کران را و بهشت من به طبعان را و زیارت من مرستانان را  
 و من خاص عاشقان را اسی برادر و عیش عفو و عه و بیت و نام بهشت و دوزخ در حدیث محبت  
 چنان فرو رفت است که نه امروز بر آید نه فردا اما این حدیث در حوصله کنی بگنج و این شریعت بکام  
 هر کسی نبشید است گفت بهیت هر نفسی حوصله با نیست به هر شکلی عالم را ز نیست به و سلام

مکتوب شصت و پنج	بسم الله الرحمن الرحیم	و پنجم در صدق
-----------------	------------------------	---------------

برادر شمس الدین اغزه الله تعالی بداند که خواجہ ذوالنون مصری رحه الله علیه فرموده  
 است الْقَصْدُ سَيْفُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ مَا وَضَعَ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا قَطَعَهُ سستی شمشیر است  
 اندر زمین بهیچ چیز نباید الا که آنرا به برزد و صدق ویدن مسبب باشد نه اثبات مسبب  
 چون سبب ثابت شد حکم صدق سا قط شود که حقیقت ایمان جز حق ناخاستن است  
 چنانکه گفت اَعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا پس هر که دعوی کرد که مرا صدق آید  
 دعوی کرد که مرا غیر وی به کار نیست و دلیل درستی دعوی آن باشد که اگر غیر حق غیر  
 بیاید بزرگم کرد و اگر برگردد اندر دعوی کذب باشد از نجاست که گفت قطعه دل را طبع  
 وصل بلا است به جان دردم قهر برادر به فطر است بیرون زوصال به کار می گشت  
 بهت چون بلند شد به در و بهت به دینی خواجہ ذوالنون مصری رحه الله علیه فرموده

بنی خود پرست است

صفت ایمان بر حق

می شد مضمی را و دیدار و در دل خود تقاضا یافت که از وی سوالی کند چون بنزدیک وی رسید  
 پیر زنی با عصا و شبیه چنین پوشیده و یک گفت من این گفت من اندک بجای آئی گفت از  
 نزدیک خدای گفت الی این کجا میروی گفت الی شد لبوی خدا پس نیای بر آورد تا او  
 دهد دست بر سر و شیخ جنبانید گفت ای ذوالنون این چه صورت هست که ترا بسته  
 هست من کار از برای خدا کنم را از غیر وی چیزی نستانم چنانکه پیوسته هر دو را ستانم  
 جز از وی این بگفت و غائب شد و برید از دست چنین باید که نیست که گفت بیت است  
 از آنجا که نظر ما کند و خوار داردش که اثر ما کند و آنکه گفت که من کار از برای میکنم این  
 صدق محبت او بود که خلق اندر معاملات بر دو گونه اند یکی آنکه میکنند و می پندارند که از برای  
 وی میکنند و آن برای خود میکنند هر چند که هلوی وی از آن منقطع باشد ثواب جهانی بایش  
 دوم آنکه اداست ثواب عقاب آن جهانی از معاملات وی ساقط باشد آنچه کند خاص نظم فایده  
 که در محبت حق تعالی متفق و می باشد نیست که گفت قطع و دنیا است بلا فایده و عقلی است  
 آبادی حاصل این هر دو بیکوستانیم این فتنه بدینا شده و آن غرضی به فایده ازین هر دو  
 ندانیم و ندانیم که گفته اند اندر طاعت مرطوع و نصیب فقر از آن باشد که عاصی را و مصیبت که را  
 مصیبت یکسان بود و راحت طاعت همیشه خدا و اندر از عبادت خلق چه سود و از ترک آن  
 چیزیان اگر همه عالم بصدق البکر گردد سود مرایشان را دارد و اگر همه بکذب فرعون شوند  
 زیان ایشان دارد چون صدق مجور را بدین مایه نشانند که **أَهْلُ الْقُرْآنِ أَهْلُ اللَّهِ خَاصَّةً**  
**قُوتُ الْإِثْنَانِ الزَّائِمَةُ قُرْآنَ** بود **أَهْلُ الْخَبَةِ خَاصَّةً** دیگر اندام ارواح پاک اهل لا اله الا  
 الله ازین اصل در وجود آمده است و **فَخُتَّ فِيهِ مِنْ دُوحِي قُوتِ** این طایفه جز در عالم  
 قرآن پدید نیاید کسی که بر مایه قرآن نشست که درت این نهاد که سرگزشت است و  
 کشید تشنه مرگ گردد تا کی آید آن رسول مبارک و این که درت از پیش می برگردد تا او  
 بصفه آند و و با در طلب خویش بار یابد تا ابد بر مایه لطف به شایسته و محبوب باشند  
 و اول علامت از علامات این گروه اند طریقت چنین گفت اند که عاشق مرگ گردد و در  
 آن روزگار بگذارد و منتظر آن می باشد تا نا صیه مبارک عزرائیل از کلام جانب پدید آید

این طایفه است  
 اهل نصیب است

این طایفه است  
 اهل نصیب است



باستقبال پیش باز شود و عزرائیل بر چنین کسی که آید برای آن آید تا این سببی دولتی را که  
 نفس گویند از پیش برگیرد و اما برگزین جان او کار عزرائیل نیست و این دولت دارد که  
 اللَّهُ يَتَوَقَّى الْأَنْفُسَ حَضْرَتِ رَسُولِ اللَّهِ كَفَتْ رَقَّ عَظْمِي وَأَشَدَّ شَوْقِي إِلَى لِقَاءِ  
 رَبِّي اسْتَحْوان من از درد عشق بگذاخت و شوق من بجدی رسید که قالب تنبوی نتواند  
 کشید تا جبرئیل آید یا نبی اسد عنان شوق باز کش که ما این کار در بر مع الاول حکم را ندیدیم  
 برای در دول تو نخواهیم گردانید از اینجا است که گفت بهیت طرفه سر کار است که بر وعده  
 معشوق صابر نتوان بود و لقاضا نتوان کرد آری ای برادر که در عالم هیچ دروشتا  
 تر از در آرزو مندی بخدای عزوجل نیست چنانکه آرزو مندی گفته است قطعه منم و هزار  
 حسرت که در آرزوی ویت همه عمر در محنت رفت و نه رفیت هیچ کارم به اگر م تو دست  
 گیری بپذیری نیست دولت بدو اگر نه سختی ز بهر جهان بر آیم به دردی که اگر دره کون  
 تاب در ملکیت کسی ایاری نماند استار ابوعلی دقاق گفته رحمة الله علیه بر بد و اراوت پیش  
 در شهر خراب یک شتم چنانکه عادت بتبدیان و نو سریدان است در مسجدی خواب در آمدیم هر  
 دیدیم که خون میگردد چنانکه زمین سی از خون دیده او تر گشته بود و غنم پیش رخ افروخت  
 بِبَفْسِكَ بَاخُو لَيْتَن رَفَعِي بَكِنِ شَيْخٍ تَرَا جِهَ سَيِّدِهِ هَسْتُ كَفْتُ اَي جَوَاهِر و طاقم بر سید از  
 آرزوی خداوند هر آخر رسید آنست که سوخته گفته است پیست مروم در آرزویت روزی  
 ندید رویت به حاجی سر راه رفته و از کعبه باز مانده حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در وقت نقل  
 این دعا کرد که اللَّهُمَّ اِنِّی عَلٰی سَكْرَاتِ الْمَوْتِ جَانِ مِنْ بَرْدِ شَتَنِ ذِکَارِ عَزْرَائِيلَ هَسْتُ  
 خداوند انگو بکن تا ما از جان خود باز بریم پیست جانان خدا دوستی شست جان من به جگر  
 به دوست زنده بود جان چه حاجت است به ای برادر پیست که گفته اند که فسانه و پرا  
 شنیدن جز در دسر نباشد پیش گرسنه صفت طعام کردن جز حسرت و درد سرد گیر  
 بود اگر توانی قدیمی میزن و جانی میکن و سیری در این نیست گفت پیست از گفت گو  
 نباید و مالش کسی محالست به بحر محیط هرگز در ناودان بگنجد به هر دل که ناوای عشق و  
 مرگ گشت همه ابواب سعادت بر ساحت دل و کثاوه گشت و داعی شهوت را که ستر

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

و بنده این اوست جز اندیشه مرگ بر نتواند داشت پیری بوده است که او را ستید الا و ما گفتندی  
 کلایه و کلایه بنده ای که گفتی سگ بوده و نیز علت بر سام و پشت و با اینهمه اولی غلط بود  
 که ده شانزده بر آید که یکسانم بدو رسیدی غیر تسلیح رحمة الله علیه گفت که روزی بگرد  
 موعده او یکشنبه آواز بگوش من رسید که با حق مناجات میکرد و میگفت اَللّٰهُمَّ هَذَا عَبْدُكَ  
 كَلْبٌ وَ هَذَا اَجْمَعُ مُحَمَّدٌ وَ مَعَ هَذَا اَقْلَتِیْ وَ مَعَ هَذَا اَبْنُ جَبْرِیْلَ حَتّٰی مِرَاۤیَ مَصَادِقِ  
 خدایا نام من سگلی است و علت من جبرام است و شعار من فقر و فاقه است با چندین بابا که  
 جبریل تا مبارزت من بنید بیت عرش وانی که زن رسته اند و شهر جبریل فرموده اند  
 ای برادر حق تعالی گمانه است و الْمُؤْمِنُ مُتَّوَحِّدٌ و مومن گمانه است چون حق تعالی و هَذَا  
 الذَّاتُ نَظَرٌ لِّمَنْ یُّشَاقُّ لَیْسَ بِمَنْ یُّشَاقُّ لَیْسَ بِمَنْ یُّشَاقُّ لَیْسَ بِمَنْ یُّشَاقُّ لَیْسَ بِمَنْ یُّشَاقُّ  
 و نبی او تو لایست لایله تو لایست لایله تو لایست بهمان مقدار که از غیر حق ترا تیر است حق  
 تو لایست ازینا نالیده هر که گفت بیت کو آتش که بروی این خرقة را بسوزم و کین خرقة در  
 برین زنار نیاید پس هر که دعوی مونی کرد در سر خود نشن بگرد اگر چه چیزی که بجز حق است  
 سر خود از آن گیر ترا نیست باینکه در دعوی صادق است و اگر چه چیزی که بجز حق است سر  
 خود نشن را جوایان بدین و هر چیزی که بحق رساند از آن گریزان باید بترسایان خویش او را گریه  
 باید کرد که این کسی را سلو با ایمان است یا بر خطر سلب است یا بر غایت که گفت بیت هنوز  
 از کاف کفر خود خبر نیست و معالمتی ایمان را چه دانی و تا بزرگی چنین گفته است همه جهان  
 دعوی عاشقی و محبت میکنند و لیکن چون میروند دعوی نظر کنی همه عشق می کنند دعا شفی که چون محبت  
 دعوی محبت کرد و صدق دعوی نیست که از همه مراد خویش پاک بیرون آید چون مراد طلب کنی  
 محبوبی پس جوید و محبت نمی باشد معالمت او که مذبح عوی است پس بیاد نیستی که دعوی محبت  
 درست نیاید تا آنکه که محبت اندر کونین جز محبوب یکذره مراد باقی باشد اهل اشارت دین  
 آید گفته اند یا اَلْیَا اَلَّذِیْنَ اٰمَنُوا اٰمِنُوا مَوْثَانَ رَاٰ خَطَابَ کَرِیْمَانَ اَوْرَدَ بَا و جود ایمان  
 از ایشان معلوم شد که از ایمان ثمانی مراد غیر ایمان اول است ایمان اول تصدیق و تواتر  
 است و تحقیق تصدیق و تواتر جزوی نادیده است و بغیر وی تا ناکرستین محبت پس چون است

در کتب  
 ۱۰

است نه بی کردن  
 را خود را برین کسب و کوشش



روا باشد اصحاب را ازین عیب گفتند یا رسول الله یعنی بود که یکی را راداشتی و یکی را منع کرد  
 جواب داد که آن جوان بود از آتش جوانی او بیم رفت و آیین پیروی بر وی نهین بودم اینچنین معلوم  
 که شرح از مردانم و دیگر مرد و آیین همچنان باشد که کسی را که امانی باشد بگریز آب رود و دیگر کسی را بگریز  
 فرو شود و هر کسی که او را در مقام اقتدار کند و اندر سیم سلطانان تصرف کند و اندرین قدم  
 نرسیده باشد در پلک خویش سعی نماید بگریز سوزی خداوند این قدم باشد و چون در کار بر خداوند  
 دل گذد کند همه آزار دل گردد و نشاید که از ان و بی هیچ چیز از ناخن پای تمام میسر ضایع گشت  
 آن از عالم دل باشد از اینجا بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چون مکه مبارک باز کردی صحابه بر یکدیگر  
 متمت کردند و هر جا که دی پوشیدی از ان کار بران جامه وی گذرانفته و از اینجا بود  
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم لیکنی بمنافق از هر دل پسرش که مسلمان بود و او و آن پسر را  
 با آن منافق در گرد نهادند صحابه پرسیدند از حضرت رسالت که او را هیچ سود دارد و ضرر داری  
 از ان بر جایست او را مذهب نباشد از اینجا است که جوانان بخرقه پیران تبرک کنند و فقر و کج  
 تا هر کسی از ان نصیبی باشد و جامه بر چنین صاحب فقر و کردن عاری بود در ان چه غرض و  
 را که گردش تمام شد و با عالم دل رسیدا نام باشد و مقتدرانی محبت کردن و میرا تم بود و هر که  
 درین مقام نرسیده باشد روا نبود که این حدیث کند از اینجا بود چون امیر المؤمنین علی رضی الله  
 عنه به صواب و آخچه حسن بصری حمت الله علیه را که یگانه عصر خویش بود از حدیث باز گذشت  
 تا معلوم کرد که آنچه میرود از عالم دل میرود پس میرا تم داشت این حدیث کردن آخی برادر  
 اگر در حق حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمودند انک لتهدی الی صراط مستقیم  
 در حق پیران طغرای این اندر من خلقنا امته لهدون بالحق اگر گویی بچه دانیم که این  
 عیلت یا صاحب طغرای زل است جواب چنین گفته اند طالب قدمی و طلب درست بود  
 درون دل دیده بود که طغرای سلطان بیند بر عیان فرو دنیا بدینی که اگر هزار گونه حیوانات  
 جمع شوند و هزار گونه قوت و دغرای پیش ایشان دارند و همه بر یکی خود گوید که قوت و دغرای  
 او که ام است و بقوت و دغرایش و بیکران الله عز و جل کند قرآن مجید برین اشارت کرده  
 است آنجا که گفت قد علم کل اناس منسججه فخرت کفش مردان طلب گریانی از

چون کمال علی علیه السلام می باشد  
 که هیچ کار نکرد بکس نکرده  
 همه را فرستاد

بنام دل رسید  
 کسی را که در حق تمام شد



در ملک طاهر بگذشتیم آسان بود آن نور سیاه ملاز لایزال و آن زبان نیکو شمیم نه این ماند  
 نه آن پادشاهی در راه طلب باش بود که طلب جمال خود بنماید که اگر روزی طلب بقیع  
 از جمال خود براند از دگر ترا و تو نیست گرداند و از تو چندان نماید که تمیز کنی که تو طالبی یا نه  
 از نجاست که بزرگی گفته است هر طلبی که تو خود را در آن ابطالی بینی از حقیقت طلب دوست  
 زبیدی که اگر مرد و جمال مستی رسد هیچ نه داند که سخن تمیز بهیات تا نطق از سر مانده بود که این قیاس  
 تمیز کند که دوست است و دیگری هشیام جمال مستی ز کسیده است چو کمال مستی آن بود که گویی  
 مرد را بغارت برد بهار گریه و گویند دوستی یا نه جواب و بد چو اگر جواب و بد هنوز صمیمیت و تمیز از  
 باقی نشنیده که گفت بهیبت ما را غم عشق تو چنان در پی جست که دوستی من نماند جز دوست  
 هست و چون حقیقت طلب دی نماید از طالبی هیچ نماند چون چنین بود من طلب جد  
 ضرورت گردانید بر دیر هیچ کار نماند طلب و خود را بسازد و از اینجا است که سوخته گفته است  
 بهیبت عشق آن کند هر آنچه باید تو صبر کن به شاگرد باش عشق ترا از استاد پس اما باید که  
 مَنْ طَلَبَ عَيْنِي كَيْفَ جَدِّي فَرَسَوْشَ كُنِي تَادِرْ تَوَطَّلِبْ غَيْرَ لَيْسَ لِي طَالِبٌ سَتِي آخِرُ بَدِست  
 که خود نهاد تو بهیبت و مطلوب بگویند توانی بود بدین نهاد منصرف که تو داری بگویند آنگاه درست  
 بود که یکی خود روی و دیگری آری او را رسد گویند شمیم زیر که او را نیز از محبوب میز بیند از آنکه بگوید  
 اما نهاد تو بس تنگ است آفتاب همه جهان تو اند که روی او فراتر است به مشرق و مغرب  
 و بلند و ترک رسد و هنوز روی و مانده بود اما خانه نهاد تو تا یکی خود رسد و آفتاب نیار از آفتاب  
 هیچ شگانه نصیب نتواند بود یکی خانه نهاد تو باید که روی در آفتاب رو تا یکی خود را از قوت  
 بردارد و هزار هزار عالم از نصیب بر تواند داشت و از و ذره کم نشده باشد و من آفات  
 الشمس نیست تا بل در آفتاب و از اینجا یک دقیقه نگاه داری و آن است که چیز را دوست داشتن  
 بهیبت در کمال محبت هیچ قطع نیار و چنانکه گفت شعر اُحِبُّ جُهَا طَلْعَاتِ خُجْدٍ شَعْفِ  
 لَهَا لَوَاهَا كَأَنِّي رَسَدْتُ نَمَانِ خُودِ رَاوَسْتُ وَارِدُكَ بِدَوَالِي وَارِدُ مَنَانِ  
 گفت شعر اُحِبُّ الْمَلَاحَةَ فِي هَوَاكَ لَدَيْكَ وَجَبَّالِدُ كَوْنُكَ تَلِيْمِي الْكُلُّومُ و بدان که  
 این شرکت بنود و محبت که این آثار حب دوستی بود همچون آتش بد در چرخ سید که ز کمال

به نزدیکی و بهتر از همه نگما بودی تا گفتم شعله ایست بجایها استواری و احبب بجایها  
 سوفا العالی است آی برادر عالم محبت محبت علی هست که با دشمنان دوست بودن جز  
 در عالم محبت نیامی قومی بغیر که هر میرفتند ابو العباس قصار رضی الله عنه ایشان گفت  
 این پیش من خدای ناکیهای آن کافری که شما او را از بهر او بخوابیدین و چون حضرت  
 رسالت گفت در حق خویش گویند متخذ اخلیلا لا تحذت ابا بکر خلیلا  
 و لکن صاحبکم خلیل الرحمن نشاید کسی گوید پس چرا حضرت رسالت بازن فرمود  
 پیوند داشت که معلوم است که چون با او گفتند من احبب النساء الیک قال عاشقه گفت  
 فقیل من الرجال فقال ابو بکر و این محبت آخر در درون گوشه او قرار گرفته بود و لکن  
 صاحبکم خلیل الرحمن چیست چنین مصطفی را با ابراهیم فرزند خویش پیوندی بود تا بر  
 بگریست و در حق حسن و حسین گفت اولاد ما الیکادنا و چنین اشکال در آغاد افتاد  
 خداوندان بصیرت را هیچ اشکال نمیداد آی برادر اگر فرض کنی که کسی بگویی خود عاشق و  
 علم بود پشت روز جز طلب علم کاری دیگر ندارد اگر قلم و کاغذ و سیاهی را دوست دارد  
 نتواند گفت که بگویی خود عاشق و محب علم نیست عاشقا محبوب بذات شایده کمی بود با اختیار  
 دیگر اگر محبوب بود و بیعت محبوب اصلی هیچ زیان ندارد و اگر آدمی خدای را دوست  
 دارد و لابد پیغام بران را دوست دارد و پیغام بران را دوست دارد و پیغام بران را دوست دارد  
 برود دارد همه را دوست دارد همه عالم تصنیف و صنعت و خطا و سست لابد خود همه است  
 اگر قوی شتر توانی شد چنانکه صاحب بصیر گفته است معنوی ادنی اینست ره در حضرت  
 همه عالم قوی و قدرت تو بود وجود کون ظل حضرت است همه آثار منیع و قدرت است  
 اما اگر رضای دوست دران بود که فلان خطر را که او نبسته است بدست خویش می آید  
 لابد عاشق آن خطرا را اینجا ببرد و ازینجا نماند گفت که بجز عاشق استدانت کرد چون طلب  
 رضای او کرد و هذیه منو که عظیمه و این منری بود پس بزرگ اگر مصطفی علی الله  
 علیه السلام و صحابه کرام رضی الله عنهم تفار را از راه او برگرفتند امتثال فرمان او کردند و طلب  
 رضای او مقصود ایشان بود که عاشق را چه کار باصرف در مملکت معشوق و سلام



مکتوب شصت و	بسم الله الرحمن الرحيم	هفتم در گمان نیک
-------------	------------------------	------------------

برادر آغوش الدین بداند که این طالع از غلخون بخدای عزوجل نیکو گمان تر باشد  
 خواجگی معاذ را ز رحمة الله علیه گفت هر گمان بخدای عزوجل نیکو بنویسد پیش بخدا  
 عزوجل روشن شود و این موافق آنست که پیغمبر گفت علیه السلام حاکم عن الله  
 تعالی انا عند ظن عبدي بي فليظن ما يشاء اسی ذا عالم بطن عسکری  
 فلجازیه علی وفق المعلوم و لقصه یوسف علیه السلام آورده اند که مرز نجاران  
 گفت که شوی تو بمن گمان نیک می برد و نیکو بدی عسکری آن یفعدنا من ویرا خلافت  
 نکنم چون مخلوقی گمان نیکوی کافری را خلافت نکند او کی تر که خدای عزوجل گمان نیکوی  
 مرزنان را خلافت نکند سرانیت که گفت قطعه ای کرمی که از خزانه غیب به گبر و ترسانان  
 خود داری به دوستان را بگانی محروم تو که با دشمنان نظرداری و گمان نیکو  
 از اطراف کرم او باشد و گمان نیکو بخدایان باشد و هر کسی که بکسی کرم نگاه دارد و دوست  
 معاذ از رحمة الله علیه گفت هر گمان بخدای عزوجل گمان نیکو نباشد چشمش بخدای عزوجل روشن  
 نشود و از بهر این چنین نیکو یکم هر چه کند خدای عزوجل هم در غر گمان او کند چون بد گمان  
 باشد با وی بد کند و هر گمان از خدای عزوجل بد پیش آمد هرگز چشمش روشن نگردد و در گمانی  
 آنست که گمان بد دشمنان برند و گمان نیک بدوستان برند و دشمنای چشم از روی  
 آید و از دشمنان بگمانی نشان تقدم جداست و گمان نیک نشان تقدم محبت است  
 اینجا اصلیت بزرگ و نکته ایست با یک بیشتر مردان در آن غلط میخورند و آن فرق  
 کردنت میان آنزد و بردن و میان جاو گمان نیکو که نشان تقدم محبت است و جاو گمان  
 و آنزدی اصل غیر مفید و مثال همد و آنست که یکی زراعت کند و زمین راست کند  
 و زحمت بیند و تخم اندازد و اینجا زحمت او باشد اما زراعت همه بجای آید  
 پس بگوید من امید دارم از فضل خدا تعالی که مرا ازین زراعت چندان و چند حاصل  
 آید این از جا است و گمان نیکو و دیگری زراعت نکند و زمین را محطل میگرداند و وقت

دوق بیان نشان بزرگ  
 اینجا اصلیت بزرگ

بخشد و همه سال غافل باشد چون وقت درودن آید بگوید که امید میدارم از فضل خدا  
 که مرا ازین زمین غله حاصل آید هر عاقلی که این آرزو از وی بشنود پسندد و گوید که کار ترا حاصل  
 آید پس این آرزوی مجرب آرزو بردن هست بی اصل و تخمین بنده چون جهد کند در عبادت  
 خدا یتعالی و هر چه فرموده شده است بجا آرد و ابعصیت دور باشد پس بگوید امیدوارم  
 که این اندک من خدا یتعالی بفضل و کرم خویش قبول کند و این تقصیر مرا تمام گرداند  
 و ثواب رزائی دارد و گناهان مرا بیا مرزد این آرزوی گمان نیکو بود و امید بود بر اهل  
 اما چون غافل ماند و ترک طاعت گیرد و بعصیت ارتکاب نماید و ششم خدای پاک ندارد و  
 برضا و وعده و وعید او التفات نکند پس بگوید امید میدارم از خدا یتعالی بهشت و نجات از  
 دوزخ این آرزوی مجرب و باشد بی اصل که در آن جاهل نیست و او را گمان نیکو  
 در جابام کرده است و این خطا بزرگ است از حضرت رسالت و نبی روایت کرده اند که گفت  
 عاقل کسی است که بالنفس خود حساب کند و بر امری عمل پیش گیرد و بحق کسی است که پس  
 بروی نفس کند و از خدای تعالی طمع مغفرت دارد چون این بدستی اکنون بدانکه این  
 طالع از بهر خلق مرتن خویش را خوار تر دارند که از یوسف و هارون و اهل بیت من الخیر لا دینا  
 ولا دینا مرتن خویش اسرای سیج نیکو نه بیند نه دینی نه دنیاوی از بهر آنکه دیده اند  
 که چون یوسف پیغامبر علیه السلام با جلالت نبوت خویش گوید و ما البری نفسی ان  
 النفس کما کان بالسوء چون صفت نفس پیغامبران چنین باشد صفت نفس دیگران  
 چگونه باشد اینست که گفت علیت تا از انفسه و شیطان بود و در تو فرعون و هامانی بودند  
 اگر بالنفس میری و اگر تو به کسی گردیدز سرتاپای بر تو به پس صحبت این طالع بالنفس  
 سبیل باشد که از دنیا بیرون شوند و یک مراد نفس بنفس ندهند و هر چه نفس نماید اگر  
 همه طاعت است بروی این نباشند که هر که بر دشمن این باشد زود هلاک گردد و پس من  
 را نفس دشمن است و خدای عزوجل دوست دشمن جز گمان بد روی نیست و دوست  
 جز گمان نیکو روی نیست هر که را دوست بکار باشد با دشمن هر که را دوست سازد از بهر آنکه  
 چون با دشمن صحبت کردی از دوست بریدی پس هر که با دشمن صحبت کرد از دوست برید

این است که از نفسی که  
 از خدا تعالی طمع مغفرت دارد

گفته بزرگانست بهیت دو و همد که با هم شان حسابست به اگر موسی میان باشد محبت  
 عارفان را جز حق اندر نشیدن معصیت بود و جز حق خواستن شرک و با جز حق محبت کردن  
 کفر زانی از زنا چنان نگرید که ایشان ازین گریزند بجا و معصیت ایشانرا ایستند آنکه  
 من و تو کنیم قیل یقینان کیف حالک مع المولی فقال ما حَفَوْتَهُ مِنْهُ عَفَتْهُ  
 فقیل له متى عَفَتْهُ فقال منذ سَمَوْتَنِي مَجْنُونًا عَلَيَّ اِنْ رَغَبْتَهُ حَال تَوْبَا خَدَايَ بِكُونِهِ  
 است گفت تا بشناختن شیخ جهانگردم گفتندش تا کی شناختی گفت تا آنگاه که خلق  
 مرا معنون نام کردند این بر عکس افتاده است دیوانه آن باشد که بر خدا ایتالی بدل آرد  
 نه آنکه خدایا بر کنین بدل نیار و بهیت نیز ابرم بجز زلف تو زنجیر نهی دیوانه عاتل که  
 ما یثم و این را طریقه بلاست گویند و این طالع را ملاستیان خوانند زیرا که دیده اند که اقبال  
 و جبهه نزدیک خلق مرند را از زهر است قاطع تر است بت چنان راه نزنند بر موجد که  
 جبهه زنند و بهیمنی از خواسته سلطان العارفین ابویزید بسطامی رحمه الله علیه حکایت است  
 که بشهری درآمد خلق او را قبول کردند بقدر قریب خلق از حق دوری دیده طاقتش نماند  
 از شهر بیرون آمد خلق با وی از شهر بیرون آمدند خادم خویش ابو عبد الله و بیگ گفت  
 انظر کیف اُرْدُ هَؤُلَاءِ عَنْ فَنَسِي خَادِمٍ كُفْتُ لِنَظَرِهِ مِکْرَ تَاجَةٍ كُنْتُ دَوْرَ كُفْتُ نَظَرِ  
 کرد و بر پا خواست و رو بخلق آورد و پنداشتند که دعا خواهد کرد گفت انی انا الله لا  
 اله الا انا فاعبدنی همه گفتند ابویزید کا فکشت و دعوی خدائی کرد و یکبار گه شتند  
 او را تنها گذاشتند و وی دعوی نکرده بود چه آیتی از قرآن بر خواند خادم گفت ردی من  
 کرد و گفت ای پسر ویدیک تیه از قرآن خواندم چندین بار خلاص یافتم آنست که گفت یا عی  
 یل یا بدرند پوستینم سبک به از بهر تو ای یار عزیز چاک به در عشق یگان بهم از خلق چه کپا  
 معشوق مرا و بر سر عالم خاک به محبت کردن با عزیز حق شرکست و نظر کردن بدون حق  
 حجاب و موهبه یگانه بود چون یگانه بود همه و این غیروند بنید و خوف او بر همه خوفا  
 غالب گردد و رجاء او بر همه رجاء و جلالت او بر همه جلالت و سلطان او بر همه سلطانها  
 و قدرت او بر همه قدرت با و قدری بر همه قهر و دیگر معانی همچنین حضرت رسالت آشکار

قدس سره  
 حکایت حضرت ابویزید بسطامی

برین کرد که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب لا بنی مصل سروی  
 بحق منفرد گشته بود و غیر او را اندر میان راه نمانده بود کمال افراد ویرالو کس را مقام  
 نباشد و لیکن هر کسی را بقدر خویش بود چون نظر بنده کمال گیر و در این کون را در چنین  
 کون را در پیش آن بنده نظر نماند اشارت برین کرد که گفت تنوخی اگر روشن شود آینه  
 دل و دری بکشاید اندر سیند دل و دری کاخا چو بر دل بر کشاید فلکها پرده در را  
 نشاید و دری کز وی بر آید هر چه خواهی چه را زوین چه اسرار الهی به پس ازینجا معلوم کن  
 که خالق می باشد تو حید و دعوی کند اما محبوب اند و ایشانرا خبر نیست هر گرا از حق خبر باشد  
 و مشاهد تو حید باشد از غیخوت نماندش و بغیر اسید نماندش و بغیر حق نظر نماندش و بغیر  
 حق صحبت نماندش و لرست که گفت هر که گفت رباعی تنها ز بهر جهان من و تنها تو به  
 یاسن میان رسول ایم یا تو به خوشید نخواهم که بر آید یا تو به آئی پس سایه نیاید با تو و آنکه غلیان مجنون  
 گفت که جفا نکردم و را با بشناختم یعنی چون من یدم که او معرفت خویش مرا کرامت کرد و جفا و استغفار و بی مشغول  
 گشتن با نظر کردن این جفا اشتغال بود بغیر حق نه مصیبت کردن یعنی چون وی مرا کرامت کرد و بر شتاب  
 از سر من تا او بایتم اگر من بغیر وی نگرم حجاب اندر میان آورم و جفا دیدم از خویشین که وی  
 حجاب بردارد و من حجاب اندر میان آورم و این متعارف است اندر میان خلق که چون  
 کسی را کسی سخن گوید اگر وی گوش ندارد گوید جفا مکن و اگر دوستی بدستی نگیرد و آن دوست  
 به چیزی دیگر نگیرد گوید یا من جفا مکن و اسمعی را بدین معنی حکایت است گفت بجهل را دیدم  
 دو لم مشغول و گشت بد و گفتم کل من کل تو مشغول است گفت اگر کل تو کل من مشغول است  
 پس کل من کل تو مبذول است و لیکن مرا خواهر نیست اگر او را بدینی جمال من ترا یاد نیاید  
 گفتم کجا هست گفت عقب تو پس و عقب خود مرا سیم چیست و یک طایفه بر تقای من  
 فرزد و گفت یا بطل اگر کل من مشغول بود چرا بغیر من نگرستی اینک جفا  
 اهل معرفت چنین باشد و آنکه گفت تا او را بشناختم خلق مرا دیوانه کردند معنی است  
 که هر که معرفت است بر مقدار معرفت از غیر حق اعراض است و هر که از خلق اعراض آورد  
 نزد یک خلق دیوانه گشت و عارف را صفت اینست که هر چه خلق با وی بیالامندی

خانی قول علیان اظهار  
 سینه خود را

خانی خال نبی جفا

خانی حیات

خلق است و جمیع احوال را در اختیار دارد

از آن بگریزد و هر چه خلق از او انس گیرند دمی از آن حشت گیر و صفت وی و فعل وی  
و عمل وی و حال وی بر ضد خلق باشد و تمها و را بمجنونی خوانند یک تاویل اینست که گفت  
اکثر اهل الجنة البکرم و انکه از خلق دازد و نیا گریزان باشد مرا و البته خوانند و این  
عجب نیست از آنچه همینانکه مجانبین نیز یک عقلا و مجانبین اند همچنین عقلا نیز یک مجانبین  
مجانبن اند غرضی بر صفت ایشان گفته است مشغومی آنا نکه همیشه در نمازند  
پندار که محراب را زنده بچسبی نیازشان نه الا که بذکر بی نیازند و ربوبه تقریر می شود  
بالله و خویش می سازند یکبار بریده از دوزخ عالم و زودن خدا در آخر از دوزخ  
کتاب نقل است که خلقت جمیع العالم لکم و خلقتکم لی همه عالم برای شما آفرید  
و شما را برای خود مردی دینداری بود روزی در آئینه می نگریست و تعجب می اندیشید که  
خداوند را در آفریدن من چه حکمت است ندانید از بیان این که حکمتی در خلقت  
محدثی فی حکم راک حکمت من در خلق تو محبتی است که در سینه تو سرشته اند و در سر  
غیب داشته تا دیده حاسدان بدان نیفتد آبی برادر اگر او ترابادشاهی نداده از  
تو معرفت او درست نیاید که برادرشاهان را خبر بادشاهان نشناسند از توان  
بشنو که میگویی که خلقتکم لکم و خلقتکم لکم و خلقتکم لکم و خلقتکم لکم و خلقتکم لکم  
اشارت کرده است مقصیده خاک تو آیمخته رغبت است و در دل اینجا کسی گوی است  
خاک تو آن روز گری بختند از پس بچون دل آیمختند ماکه ز صاحب خبر آن لیم و گوهر  
ام ام چه ز کان کلیم بر فلک آبی اطلب دل کنی تا تو در اینجا چه حاصل کنی و اسلام

مکتوب شصت و نه	بسم الله الرحمن الرحيم	و هشتم در عباد
برادران محسن الدین ارشده السعاده بدانند که روزیگان راه معاد و طائفه ان یعمدوا و اشقیاء و هر دو طائفه را قدمی است که بدان قدم میرند و جاده ایست که بدان جاده سیر میکنند و هر یکی را معاد است که بروش خود بدان معاد میرسند پس هر کس که سعادت و طائفه اند خواص و عوام هم بقدر تفاوت نفس و هوا و ترک لذات و شمول بر جایی		

سیر میکنند و طائفه اند

طاعات و فرمان شریعت و بتعالیّت سنت بیعاد و بهشت و درجات آن پیسند و خواص  
 بقدم پیسند و بجهت بر باره طاعت بیعاد فی مقصد صدق عین ملک مقتدر  
 پیسند و در مقام عینیت ان المتفان فی جزا و عطا فی مقصد صدق عین ملک  
 مقتدر بر فرو می نیند بهیت شکر پی شوی ز حالت درویشان بی هر چه توانست سی را  
 بنود و دانشتیا نیز و طائفه اندکی شقی دوم شقی شقی بعضی عاصیان است اند که بر موافق  
 هوا نفس را بت شده اند و بر مخالفت فرمان خدا مصرانده اند بقیه سنیفا لذات و شهوات  
 نفسا و حیوانی مشغول شده اند بر جاده عاصیان بد رکات و دوزخ پیسند و شقی صفت  
 کافر است که بجلی روی بطایب نیا و تمغلات آن آورده اند و بجلی هست بر سنیفا لذات شهوات  
 نفسا و حیوانی مشغول شده اند و پشت بر کاب دین و آخرت آورده اند و تقیم باقی را در نیم  
 فانی باخته دینا بتمام در دست نیامده و آخرت از دست رفته من کان یؤدی حرث الدنیا  
 فویر صنها و مالک فی الاخره من نصیب و این طائفه که شقی اند ایشان نصیب از امانت  
 دارند که بدان دولت که اقرار بزبان میکنند اگر چه معامله عمل اکران بجا نیارند هر آینه عوید  
 خداوند تعالی در دوزخ روند و آلم خداوند بپیشد اما امید هست که از برکت آنکه زبان اقرار میکند  
 عاقبت خلاص یابند در حدیث صحیح است که جمعی را از دوزخ بیرون آرند چون انگشت حوت  
 شده پس زهر الحیلون فرود برنگوشت و پوست برایشان بر وید از انجا بر آرند و بیا  
 ایشان چون ماه شود بر پیشانی ایشان نبشته هولا عتقاء الله من النار اینها آزاد  
 گردگان خداوند تعالی اند اما اشقی در دوزخ مود و مغلد بمانند که در ایشان از نور کلمه اله  
 الله که بدان خلاص است هیچ بنود و غلوه ابد اینها را باشد و بر طائفه را و در رکات آن  
 مقامی باشد با تفاوت از یکدیگر چنانکه فرمود در حق منافقان ان المنافقین فی النار  
 الا سفل من النار از کفر تا کفر متفاوت است و اتفاق تا اتفاق نیز متفاوت است که هر یکی را  
 روشنی تو معادی حسین است و کافران مقلد هستند و محقق هستند و چنانکه ایمان محقق فضل دارد  
 بر ایمان مقلد کمین عذاب کافر محقق زیاده تر باشد از عذاب کافر مقلد و کفر تقلیدی است که از  
 مادر و پدر یافته اند که انا وجدنا آباءنا علی حذر و انا علی آثارهم مقتدون هر چه از مادر و

و شهر و ولایت و پند جهان کردند ایشان در ور که اولین و دوزخ باشند و کفر تحقیقی آنست آنچه  
 از نام و پروردیدند و یافتند بدان قناعت نگذشتند و بگریز برآمد و بطلب دلیل بر نیزند  
 و عمر را و تحصیل علوم آن کفر بسر برند و کتب بکمر کنند و بر ریاضت و مجاهده آن علم مشغول شوند  
 و در تصفیه نفس بکوشند تا آنکه فکر در آید و بر عقل تا شنبتهها بدست آید که بدان نفی  
 صانع کنند یا اثبات صانع ناقص کنند و گویند که صانع غنی نیست و گویند بجزویات  
 عالم نیست و مانند این کفر بسیارست که هر طایفه گفته است و شیطان در دل نظر ایشان  
 میاراسته است و دعوی کنند گویند هر که نه درین علم و نه درین اعتقاد است وی ناقص است  
 در علم معرفت تا بعدی که گویند اینها حکما بوده اند و هر چه گفتند از حکمت خود گفتند و این  
 جنس خیالات فاسد و شهوات انگیزند تحصیل این علم فتنه انگیز و هلاک کننده مشغول گردانند  
 علم اصول این نام کنند تا کسی بجنبش عقیده ایشان واقف نشود و بی بصیرت آن از آن  
 کفر با تعلیم قبول کنند و بجای از راه اسلام بیرون روند تا چنین آفتها بسیارست لغو  
 باشد نه آبی برادر اگر عاصیان را طاعت نیست معصیت است و تحت آن سر می آید  
 یحیی معاذ را زنی حمله اسلام گیتی کولا ان العفو من احل شیئا الیه ما البتلی دجاله  
 و هو اکرم الخلق الیه اگر نه انستی که عفو نزد یک حق تعالی از هر چیز با دوست شریک  
 آدم را علیه السلام بخوردن گندم مبتلا نکردی آن غلام که خاص سلطانت بر گزیده است  
 ایستد و دنیا و ارکان و لست گرد بر گرد تخت بنشیند لیکن در بعد آن غلام صد هزار لطیفه  
 لقبیه بود که در قرب آن ندیم و ارکان و لست نیست آن نه بعد اضلال است آن بعد لال  
 صد هزار اسرار قرب در بعد طواهر لقبیه کنند و صد هزار اسرار بعد در قرب طواهر لقبیه کنند تا آخر  
 بر حیرت زیاده گردد در شاخ مینی در مسجد پنج مینی و کلیسا عمر رضی الله عنه می آمد تنگ در خیال  
 کرده و از غیب ندای آمد طرقتوا العبد رب العالمین حیرت در حیرت است عارفی  
 گفته است قصیده ای بر آب زندگانی آتش افروخته و اندران ایمان و کفر قناری  
 سوخته که بهتر از چرخ مسکین یقینا افروخته که با طاعت از لعل نوشین  
 شمع افروخته و یوسف عشقت بیکسایا انداخته بر جرد و صلواتی و غفلان افروخته و اسلام



مکتوب شصت و نهم بسم الله الرحمن الرحيم در تعلق با سبب ترک آن

برادر اشرف بن الدین بدانکه احوال این طائفه با سبب بودن و سبب عراض نمودن تکلف  
ست تا از ایشان کسی هست که بر فتوح رود و بر هیچ معلوم قرار نگیرد و کسب سوال نگیرد  
و این کسی الهو که وقت او حکم کند بر و تبرک سبب مشکشف شده باشد مر او اصریح توحید و حیرت  
گشته باشد مر او اصحت کفالت از خداوند خود پس اندوه از باطن او که از برای اقسام باشد  
زایل گشته بود هر که از چنین حالت باشد او تو نگردد و خداوند بود و خواهج البوینید بسطاک رحمت الله علیه  
گفتند که ترا هیچ کسب مشغول نمی بینیم عیشت تو از کجا بود گفت خداوند من سگ شوک را  
روزی سید ابوبوینید را نخواهد داد و آنکه یکی از بزرگان گفته است که فقیر کسی هست که او را  
بر خداوند حاجت نباشد یعنی از صدق و یقین که دارد میداند که روزی و اگر چه نخواهد حق اقام  
پدر و برساند از اینجا گفت بیست روزی تو باز گیرد و زدر به کار خدا کن غم روزی مخور  
و از ایشان کسی هست که او کسب کند و اصل کسب کردن از آدم پیغمبر صلوٰه الله علیه است  
که کثرت روزی کرد و فرزندان را بیاخت بیتی که شعیب پیغمبر باز رگان بود خداوند و مو  
بود و موسی علیه السلام مر او را شبانی کردی و داود پیغمبر علیه السلام مره بافی کردی و سلیمان  
علیه السلام از برگزینان بنی اسرائیل بنی بد و قرص جوین بفرستی یکی بدر و ایشان داود و یکی روزه کشاد  
و ابراهیم پیغمبر علیه السلام را چندان موشی بود که چهار هزار غلام درم خرید و شبانی کردند  
و تجارت کردن اعیان صحاب خود و معروف است چون اسیر المؤمنین عثمان و عبد الرحمن بن  
عوف و اگر چنان بود که کسب کردن مر توکل کردن و انقضاء بود و انبیا ازین دور کردند  
که ایشان متوکل تر از دیگران اند و حضرت رسالت مرایان را منع کردی تا توکل ایشان را  
انقضاء نیاوردی و کسب کردن مر کسی که نفقه کسی بر او واجب است خود فرض است  
بخر آمده است که حضرت رسالت مر عیالان خویش را یکساله قوت بنهادی لیکن گفتند  
که کسب کردن بر وجهی باید که بنده را از حق نبراند اگر کسی مال نفس خویش چنان داند که اگر من  
کسب کنم نفس من حق بر گرد و دست و مملو قات رده او را کسب همچو غار فرض باشد باز چنان

اسم سید ابوبوینید  
عبد السلام

کسب کنند اگر او را اعتماد بر کسب افتد اینجا ترک کسب بهتر در جمله اندر مال خویش می گردد و غیر  
 و باطن خویش امرعات می کنند کسب ترک کسب و را از خدای بپزند کسب نیکوتر از ترک  
 کسب بخدای رساند کسب بتر از ترک کسب نیکوتر از خواجہ جنید نقل است رحمة الله که گفت  
 کسب کردن استحصال اطلاق شرع است همچو نوافل بدان معنی که روزی از کسب بنید یا خیر  
 از وی طلب کند معنی این سخن چنین گفته اند روزی طلب کردن چیز نیست مباح همچو روز و نماز  
 نفل استین بهتر از ترک می و لیکن منفعت از وی دیدن شرک است همچنان چون نماز و روزه  
 هر چند بدین کنی بهتر و لیکن از کردن جز منفعت نباید دیدن رجات خویش اندر کردن ناید  
 که هر چیزی که بنده رجات خویش اندر وی اندر حق شرک است خدمت نباید آوردن بزرگ  
 دشت حق را و تحقیق محبت خویش اینجا که گفت شعر لَوْ كَانَ حُبَّكَ صَادِقًا  
 اِنَّ الْحُبَّ لَمِنْ حُبِّ طَبِيعٍ و لیکن با همین رجات از فضل خدا و بدیدن نه از خدمت  
 کسب نیز همچین است که بجای آری و لیکن رزق اگرست بینی از فضل خدا و بدینی که این در بر تو  
 کشا اینجا که در خدمت بر تو کشاد و آرا نشان کسی است که اندر وقت فاقه لبسوال مستحق  
 گردد چنین گفته اند اگر در خویش جهد و طاقت خویش بجای آرد و بدتی بر آید ضرورت او نیست  
 گردد و از خداوند تعالی بخواند و برونکشاید و تقدیر حق مرا و را بدید نشود و از شغل حال خود که  
 دارد از تنگ وقت بکسب پردازد انگاه او را رسد که در سبب بگوید و از مردمان سوال کند  
 زیرا که صلاح بوقت فاقه از مردمان سوال میکردند چنانکه از خواجہ ابو سعید خراسانی رحمة الله نقل  
 کرده اند که بوقت فاقه دست دراز کردی و گفتی خدای تعالی را ای خدا چیزی هست  
 از خواجہ ابو نعیم صلوات الله علیه و آله و آیتا و خواجہ جنید بود رحمة الله علیه اندر میان نماز شام  
 و نماز صبح بیرون آمدی و از یکدیگر در سوال کردی باندازد حاجت و اینقدر هم بعد یکدیگر در روز  
 معلوم سبب گرد و از خواجہ ابراهیم او هم رحمة الله علیه آورده اند که در آنجا جامع بصیرت یافت  
 شده بود اندر شب شبانه روز یکشب افطار کردی و در آن شب که افطار کردی از درمادر روز  
 کردی از خواجہ سفیان رحمة الله علیه نقل است که از حجاز تا بصفایین سفر کردی و اندر راه از  
 مردمان بخواستی و ایشان از دین جمله که یاد کردیم آداب است و مدعی که آنرا پیوسته مراعات کنند

و منفعت در آن زمان شرک است  
 طلب روزی بکسب

در جواب سوال بیاض حجاز

کسب

و از آن نگذرند و چون نفی نفس را بعلم اندر ریاضت و سیاست آورده باشد و از حق سجاد  
 و تعالی علمی بد و بصیرتی که بدان در سبب درمی آید و از سبب بیرون میرود و در پیش نشاید  
 که تا اسکان بود سوال کند که در روی تعریف و ترمیم بسیار آمده است حاصل الامر اینست  
 رضوان الله علیه سبب است سوال روا داشته اند یکی مرفوع است دل را که لابد باشد گویند  
 که ما آن دو گروه را این محبت نهیم که روز و شب اندر انتظار آن بگذرانیم که خبر آن حجت  
 نباشد ما را بخدای عز و جل اندر حال انتظار از آنچه هیچ مشغولی چون غفلت نیست از اینجا بود  
 که خواهی یا نپذیرد رحمة الله علیه مرید خواهی شقیق رحمة الله علیه را پس رسید که خبری است آمده بود و حال  
 شقیق رحمة الله علیه مرید گفست او از خلق فارغ شده است و بر حکم توکل نشسته است خواهی یا نپذیرد  
 گفست چون باز گردی و را بگوئی نگردد تا خدا پیرا بدوان نیاز مائی چون گرسنه گردی زمان  
 از حرمستان خویش بخواه و باز نماند توکل یکسوی تا آن شهر و آن ولایت از شو این یک عالمه  
 بزرگین فرو و نشود و علت دوم آنست که مریاضت نفس سوال کنند تا فل آن کشند  
 و رنج آن بردل نهند و تمیت خود بدانند که ایشان یک هر کس که از زندیدیدی که خواهی یا نپذیرد  
 چند پیوست گفست یا بابا بکر تر نخوت و بزرگی در دست که من اسیر جاب الحجاب خلیفه ام بهر  
 شام بودم و از تو هیچ کار بر نیاید تا بازار ز روی و بهر دوکانی و بهر در سوال کنی تا تمیت خود  
 بدانی او چنان کرد و چون صادق بود هر روز بازارش سست تر میشد تا بیکسالی بدید  
 که اندر همه بازار گشتی و گریه کردی هیچ کس انگلی ندادی باز آمدی و حال پیش خواهی چند  
 باز گشتی فرمودی اکنون تمیت خویش نیز یک خلق دشتی که بیکد انگ همی ازنی و ازنی  
 خاص مریاضت است و علت سوم آنست که از خلق سوال کنند بدان معنی که همه مال از آن و  
 دانستند و هر خلق را و کیلان او دیدند چیزی که نصیب نفس ایشان از خلق دشت از وکیل و  
 خود میدهند و سخن خود با وی گفتند و اندر عوف شاید بنده که نصیب خود بر وکیل عرض کنند  
 بمرست و طاعت نزدیک تر از آنکه بر مولی پس سوال ایشان علامت حضور و اقبال بود و حق  
 نه عینیت و اعراض بود از حق خواهی یا نپذیرد معاذ را زنی رحمة الله علیه را دختر که بود روزی مادر گفت  
 مرا طلاق چیز می باید مادر گفت از خدا بخواه گفت ای مادر من شرم دارم که نصیب نفس خواهر

بیایم از این سوال  
 در این کتاب

از خدا بخواهم و آنچه تو خواهی داد آنهم از آن ولایت پس آن داب سوار آن بود و اگر مقصود  
 بر آید خرم تر از آن نباشی که بر بنیاد خلق را اندر میان نه بینی و از خود جز با آن کسی نگویی که بر حاکم  
 مال و بقیین باشی و از آن تحمل که خدا سازد و مرا آنرا ملک نگردانی و مرا حکم وقت را با  
 و صریح فرما در دل نگذاری و خدا را بر او ام گدائی خود پسندی و از خود پارسائی نمائی  
 تا از راه آن ترا چیزی در بند بر می خشمی از اهل تصوف از باو بر آمده بود فاقه زره و ریخ باو  
 کشیده بیازار کوفه اندر آمده نمیشد که بر دست نشاند و میگفت از برای این که شکست مرا چیزی  
 بدید گفتند این چه بیگونی گفت محال باشد که من گویم که از برای خدا مرا چیزی بدید بدید اعتبار  
 شفیع جز حقیر را نیارند این بود احکام فاعل سبب ترک آن بداند که در کتاب و مکتوب گنجید و سلام

## مکتوب هفتم بسم الله الرحمن الرحیم در صحبت این طائفه

برادر اشجری بسم الدین رزقه الله صحبت صدقائه بدانند که یک مهم مرید را صحبت است و صحبت  
 اثری عظیم است اندر طبع و عادت را اصولی صعب تا حد که باز صحبت آدمی عالم میشود و طبع  
 بصحبت آدمی مطلق میگردد و آسپ بر یافت و صحبت از حد بهایم عباده آدمی که آید این  
 نظایر است و اثر صحبت معائنه و مشاهده است و این جمله اندر ایشان تاثیر صحبت است که  
 کل عادت اصلی و طبع خلقی مغلوب گشته است و مشایخ این قصه رضوان الله علیه محنت از یکدیگر  
 حق صحبت طلبند و مریدان بدان فرمایند تا بعد یکیه صحبت اندر میان ایشان چون فریضه  
 گشته است و اساس این جمله آنست که نفس کافر را سکون عادت بود و اندر میان هر گروه  
 که باشد عادت بود فعل ایشان را گیر و آنچه جمله معامله و ارادت حق و باطل اندر او مرکب است آنچه  
 بیند از معامله و ارادت آن در کوپ و روش یابد و اندر وی غلبه گیر و بر ارادت دیگر از حضرت سید  
 صلی الله علیه و سلم نقل است که گفت اَلْمَرْءُ عَلَىٰ يَنْ خَلِيلِهِ فَلْيَنْظُرْ اَحَدَكُمْ مَعَ مَنْ يَخَالُ  
 مرد آن دین دارد و آن طریق که یار و یار بود نگاه کن تا دوستی و صحبت با که دارد اگر صحبت  
 با نیکان بود و وی اگر چه بدست نیک است زیرا چه آن صحبت او پیرانیک گرداند و اگر صحبت  
 با بدان دارد و وی اگر چه بدست نیک است بدست نیک که ویرا بداند و اندر آنست رضا است چون

در این کتاب  
 صحبت از یک کتاب است  
 چون

بیدار نمی باشد اگر چه نیک بود بد باشد و اندک حکایت هست که مردی اندر گرد و کعبه طواف میکرد  
 و میگفت **اَللّٰهُمَّ اَخَوَانِيْ** یارب برادران مرا نیک گردان ویرا گفتند که بدین مقام  
 شریف رسیده چو خود را بهیچ دعا نمی کنی و همه برادران را دعا میکنی گفت مرا برادرانند که  
 چون من بدیشان باز گردم اگر ایشان را در صلاح بایم من بصلاح ایشان صلاح شوم و اگر  
 در فساد بایم من بفساد ایشان فاسد گردم چون قاعده صلاح من محبت مصلحان بود و من در این  
 خود را دعا کنم تا مقصود من از آن برادران برآید و مالک بن دینار گفت زنی بدو عنه هر مرد را  
 و یاری که دین ترا از محبت وی فائده آن جهانی نبود با وی محبت کن که محبت چنین کس بی تو  
 حرام بود معنی این سخن چنین گفته اند که محبت با یا با از خود کنی و یا با که از خود کنی اگر با یا از خود  
 محبت کنی ترا از او فائده باشد اگر با که از خود محبت کنی او را از تو فائده و اندرین و از تو چیزی آموزد و نی فائده بی حاصل آید  
 و اگر توان وی چیزی آموزی سود فائده دینی بحاصل آید و پیغمبر فرموده است **صَلِّ عَلَى السَّلَامِ**  
**اَلْكَوْثَرُ وَ اَمِنْ اَخَوَانِ فَاَنْ رُبَّمَا يَخْرُجُ كَرَفِيعٍ لِّسَجِيَّتِيْ اَنْ يَّعِدَّ بَعْدَ بَيْنِ اَخَوَانِهِ**  
**يَوْمَ الْقِيَامَةِ** برادران بسیار گیرید ب حفظ آداب و معاملت نیک ایشان که خدای شامحی و کریم  
 بکرم خود پندیده راند پسندد که اندر میان برادرش عقوبت کند و روز قیامت اما باید که محبت  
 برای خدا را باشد نه از برای هوا و نفس و حصول مراد و غرض گفته اند که تنها بودن مرمر در  
 هلاک بود و از آنچه پیغمبر گفت علیه السلام **الشَّيْطَانُ مَعَ الْوَاحِدِ وَ هُوَ مِنْ اَهْلِ نَيْنِ الْعِدَّةِ**  
**وَيُؤْتِي الْكَلَسَ** بود که تنها باشد و خداوند گفت عزوجل **مَا يَكُوْنُ مِنْ جَوْفَى ثَلَاثَةٍ اِلَّا هُوَ وَ اَلَهُمْ**  
**نَبَأُهَا** از شما که پس از را ز کنندگان الا که چهارم ایشان خداوند باشد تعالی و تبارک تعالی  
 هیچ آفت مرمر بد را و شوار تراز تنها بودن نیست آورده اند مرمری از آن خواجه صمدیه را  
 رحمة الله علیه صورت لبست که سن بدو به کمال رسیده ام ترک محبت مرا زبان ندارد و بگوشه  
 اندر شد و خلوت کرد چون شب اندر آمدی جمله عتبه پذیر گشتی ویرا گفتندی بر این اسب  
 نشین و در بهشت بیای و بی بران اسب بهشتی و بر فتنی تا جایگاه پی پدید آید بی خود مرمر  
 و گردوی خوبصورت و طعماهای خوش و آبهای روان تا سحرگاه او را بدانجا بهشتی نگاه  
 خواب اندر شدی چون بیدار شدی خود را بر در صومعه خویش یافته نخوت جوانی اندر دل

وی اثر خود ظاهر کرد زبان دعوی برکشاد و تکلیف مخرجین مال است چنین کار است غیر  
 با خواجہ حبیب رحمت الله علیه رسانیدند برخواست بدو و وی آمد آن حال از وی پرسید جمله قصه بر  
 کرد و خواجہ رحمت الله علیه فرمود که چون امشب بدان جایگاه بروی و شب بار لاجول و کلا  
 قوت الا بالله العالی العظیم بگوئی چون شب اندر آمد و بر اهلان طریق می بروند و وی بل  
 با خواجہ حبیب انکاری میکرد و چون زمانی برآمد و می برای تجربه راسته بار لاجول و ملاوت تمام  
 گفت آن جماعت جمله بخروشیدند و رفتند و وی یافت خود را اندر میان مذبله نشسته و  
 استخوان مردار را اندر کرد وی نهاده بر خطا خود واقف گشت تعلق بتوبه کرد و صحبت باز آمد  
 از اینجا دوستی که مرید را تمامی آفت است و شرط صحبت ایشان آنست که هر کسی اندر روح  
 وی دارند چون با پیران بخدمت بودن و با هم مناسبت بعشرت زیستن و با کودکان شفقت  
 برزیدن چنانکه پیران را اندر درجه پدران دهند و مناسبت را اندر محل برادران و کودکان را  
 اندر محل فرزندان و نشاید جوان را هیچ نوع در حضور پیران سخن گفتن جز بوقت ضرورت  
 چون بوقت ضرورت سخن خواهد گفت چندان صبر کند که ایشان سخن خویش تمام کنند و پیران  
 خواهد اندک بجزمت بشیند سخن خویش گوید و نشاید جوان را پیران اعتراض کردن یا ایشان  
 در مقابل آمدن و باز خواست کردن که غیرت پیران بر هر که تافت از دین و دنیا برآمد اما  
 از ایشان درخواست کردن و و باشد و نشاید جوان را بر سر سجاده نشستن و حضور پیران  
 بلکه باید که بخدمت مشغول شد و شرط صحبت و اخوت آنست که با یکدیگر با ایشان از دنیا  
 کنند و هر یکی دیگر را در مال خویش تصرف جائز دارد و این طائفه هیچ چیز بجا نیستند و نخواهند  
 بلکه بجهت یکدیگر در مذهب باز نستانند و کلمات متضاد است رضی الله عنهم الفقیر لا یستعین  
 لا یستعین و بر هیچ کسی باید که حکم نکند و اگر کسی بروی حکم کند بجا قبول کند و البته بیکس  
 کار فرماید و اگر کسی او را کار فرماید بی توقف بجا آرد و با هر که زندگانی کند بر او نفقت مذاق طبع او  
 زندگانی کند و در هیچ چیز مخالفت جمیع نکند الا فیما خالف المشرع مگر در چیزی که مخالف مذهب بود  
 و کسی که مخالف مذهب یا غیر منسب بود با وی محبت نکند اگر چه قرابت بود بلکه بر هر که استوار  
 در دین و دیانت وی و مذهب وی و دین وی ظاهر او باطن او با وی محبت کند و محبت کند

باز  
 از  
 این  
 کتاب

با جراتان امر و مکروه داشته اند که در کوفات هست و بعضی بزرگان گفته اند محبت کردن  
 کودکان در محبت بزرگان توفیق عظم و ذکا بود و محبت کردن بزرگان در محبت کودکان  
 خذلان محسوب بود و این طائفه در سه حال خویش اول محبت را معرفت گویند پس مودت  
 گویند پس الفت گویند پس محبت گویند پس محبت گویند پس محبت گویند پس محبت گویند  
 البته طایفه ترین احوال نهند به بینی که صحابه رضی الله عنهم بزرگ ترین خلق اند در علم و فقه و عبادت  
 و زهد و توکل و رضا و ایثار هیچ چیز نسبت نکنند بجز محبت که برترین احوال است و یکی از احوال  
 این طایفه آنست که در میان بخنان خویشان یکدیگر گویند هَذَا إِلَى وَ هَذَا إِلَيْكَ این است  
 و یا این ترا هست و تو کان کذا لم یکن کذا اگر چنین بودی چنین نبودی و لَعَلَّ عَسَى لَوْ فَعَلْتَ  
 و لَوْ لَا فَعَلَ کاشکی که چنین بودی یا کاشکی چنین نبودی و اگر چنین نکردی چنین چرا نکرد  
 که اینها از اخلاق عوام خلق است که ابراهیم بن شیبان گوید محبت نکنم با کسی که گوید هَذَا  
 هَذَا که این نماین نیست و اهل علم گفته اند حق تعالی جابرند اشت به کس از مخلوقات گوید  
 نحن و انا و انا و انا و غندی نه بینی که ملائکه هرگاه که گفتند و نحن سبوح گفت حاجت  
 ما بتسبیح شما اسجد و لا دم و ابلیس گفت خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ جابرند داشت از وی گفت که  
 و انا عليك لعنتي و فرعون گفت اَلَيْسَ بِي مُلْكٌ مَعْرُوفٌ گفت انا انك لا تعلم على از وی جابرند و غدا  
 کرد و او در پاقانون گفت على علم عیسی از وی جابرند داشت تا فرمود زمین اگر فرود بردش چون پست  
 رسید علی علیه السلام گفت یا محمد تو همچو ایشان نیستی قُلْ اِنِّي اَنَا الَّذِي لَمْ يَلِدْ و چنانکه من سگویی می آتی  
 اَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا ای برادر اگر خواهی که بر شجره بوستان غیب نشینی و از چشمه روضه  
 لطف آب حیات بخوری و بهشت ملک را خاک قدم خود سازی لحظه بدست فنا و رشتا بدو  
 بقا این پنج دریچه حواس بند و محبت ازین عالم فنا و دار عبادت چون صدق بجزی انبیت  
 الله بجز غیث در راه معرفت کور و کر که در شبلی اراسته اند یزید عارفان کیستند و محبت  
 ایشان آپست گفت محم تبکم محمی گفتند هَذَا أَصْفَةُ أَنَا فَرِيقُ آتِینِ صِفَتِ کافران  
 است گفت الکافر صم عن سماء الحق و تکلم عن قول الحق و نمی عن رؤیة الحق پاک باری  
 بادیتا ازین عالم کون منار و دما که شیا طین با محمود و عناد در گذرد و بسوی عالم پاک بیابان شود

بیان فرق میان محبت و الفت

در بیان

بزرگان این سخن نیست که در میان بزرگان  
 یا در میان خود بزرگان است



چون مرغ از دامن بسته بر پر و قدم باول ارد و دل با اندیشه دارد و اندیشه با سر و سحر و جادو  
و چون سحر طایفه علی بن ابی طالب علیه السلام بیک گاه سحر افسی رود و هر آسمانی را گاهی سحر کند و از این  
سحر المنتهی نمرود آتش را بر من چشیده و بدلت مشاهده سیدیه از سر و کون می رود و دوست آسیده و سلام

مکتوب هفتاد و یکم	بسم الله الرحمن الرحیم	در خدمت این طائفه
-------------------	------------------------	-------------------

برادر شمس الدین اگر که الله تعالی بخیرت و اولیاء بدانند که یک کار بزرگ مریدان خدمت است  
و در خدمت فائده ها و خاصیتهاست که در هیچ عبادت و طاعت و دیگر نیست یکی آنست که  
نفس مرده شود و کبر و نخوت و خواجهگی را از سر وی ببرد و تواضع و عجز در وی پدید آید و او را  
مؤثر بگرداند و اخلاق را نیکو گرداند و علوم من طریقت در آموزد و تیرگی و گرفتاری نفس  
از وی ببرد و لطیف و سبک روح گردد و ظاهر و باطنش روشن بشود و این فوائد مخصوص است  
به خدمت بزرگی را پس رسیدند که راه حق چند است گفت بعد از هر ذره از موجودات راهی است  
به حق ایامی که نیکوتر و نزدیک تر از راحت رسانیدن به هدایت و مابین راه یافتیم و بین  
مریدان را وصیت کردیم و گفته بزرگانست که او را در طاعت این طائفه زیادت از آنست  
که در میان آید و چون از آن همه فارغ شود هیچ ورد و طاعت فاضلت و فائده تر از خدمت  
کردن یکدیگر نیست چنانچه روایت کرده اند از پیغمبر علیه السلام که چون سوال کردند ای  
صَدَقَةُ أَفْضَلُ قَالَ خِدْمَةُ عَبْدٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ ظِلُّ قِسْطٍ أَوْ طَرَفُ وَقْفَةٍ خَلْفَ  
سَبِيلِ اللَّهِ از حضرت رسالت پرسیدند که کدام صدقه فاضلت است گفت خدمت بنده در  
راه خدا یا سایه کردن غنیمه در راه خدا یا دادن شتری در راه خدا یا دیگر و مورد و طاعت  
عَلَى كَرَمَاتِهِ وَالْمَسْكِينِ كَالْمَجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ كَالَّذِي يَصُومُ النَّهَارَ وَيَقِيُمُ  
اللَّيْلَ سَجْدَةً كَنَدَةً وَكَارِبِيَةً وَنَانَ دَرَكَا سَكِينَانَ بَعْدَ مَجَاهِدَتِهِ در راه ندای یا بجهاد و  
دار و روز و زنده دار شب آنا شراط عادم آنست که آرزو و مراد و تصرف خویش جمله ترک  
کند و همه بر او جمع زندگانی کند مسافران و مقیمان را بر مذاق طبع ایشان هر یکی را خدمت میکند  
تا ایشان با و رواد و اوقات خویش و از نفع و نفع اقبال باحوال خویش مشغول توانند بود

در خدمت این طائفه

امروز از آن بزرگان



و این همه ویران زبان دارد و در کوه اسید کاری کمتر بود مصطفی صلی الله علیه و سلم این حرکت  
لطیف کرده هست برای تعلیم تنبیه صحابه داشت را که وقتی قبح شیر را آوردند بر خاک  
و بر کف مبارک خود نهاد و همه فقر و صحنه را بباد و آنچه باقی ماند خود خورد گفتند رسول الله  
ابتداء خود کنونی گفت نشاید که ساقی القوم آخر هم شرب با و در میان این طایفه بود  
است که هر که خدمت تر عزیز تر و بدینا شیرین تر و نظر با بد و ابل تر که سید القوم خاتم  
یکی را بزرگان عرب پرسیدند چه شدت قال شدت فشدت گفتند بجه متر شد  
گفت خدمت کردم تا مدت ششم و گفته اند ابو بکر صدیق رضی الله عنه که از رسول علیه السلام  
مرتبه خلافت یافت و بدان دولت که رسید از موطبت خدمت بود و همه بزرگان را  
ابتداء بهین بوده است که در آغاز خدمت بسته اند تا بآنها خدمت کنند و مژگنه اند و مژگنه  
وی زیاده از آنست که در غیر رویان آید بقدر امکان محبت نمود و امیدوار باشد ای برادر  
احکام الهی از قیام شرب و این است کنعان از صلب نوح پیغام بود علیه السلام در شتی  
چراش ندانند ابلیس لعین را راه بود و را بود که انجیریت با بار شاه نگویید و با پاسبانی بگویند  
نه بنی که با فرعون گفتند و با پیرنی که در خانه اش بود گفتند او بتو که نکر و حکم علم پاک خود نکرده  
بحکم عمل آلوده تو ذمه باهل سنت است که الطاف حق را نهایت نیست عالم برسد و کسی بکنه  
الطاف حق نرسد که برین شتی خاک هست فردا همه را حشر کنند پس نه اورده بند که همه خاک گرد  
و در شنگان را گویند شما گرد و عرش بر میگردد و بدین شما را با جله رضوان کار و نه با سلسله ملک شمار  
شما از مقام معلوم پیمید که ما را با این شتی خاک چه کار با هست از اینجا است که گفته اند که اگر خاک  
نبود انجیریت نبود ای و این سوز و درد نبود و بهشت با هم لغت و کرامت تقدیر خدمت  
خاک است رضوان با همه غلمان چاکر شادی وصال خاک هست خاک نبود و این لطف که  
شنید با این شتی خاک در ازل بود خاک نامه و کار خاک بلطف پاک ساخته کامنه شرب  
ساخته سرنه کلاه دفته قدمه نه راه پر دخت دل نه لطف پیوسته گناه نه خزانه منفرت  
بر کرده طاعت نه بهشت آراسته العنایة قبل المساء والطین و السلام  
مکتوب مفتاد و دوم در بسم الله الرحمن الرحیم یا کفیزه گردانیدن خلق مذموم

باز خدمت نمودن عزیز است

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر آنحضرت الدین و طاعت خداوند مستقیم با سلام دعا از کاتب حروف مطالب کند و مقرر  
 برادری با و که در پاکیزه کردن اخلاق و تبدیل صفات مذمومات بمحمولات روز بروز نماید و اگر  
 نماید و نمی بزرگ داند که در تحت اجمال و قائل این کار بلائی سخت در پیش است لغو و بانهها  
 و آن آنست که هر چه در همه عالم سباع و وحوش و حیوانات است از هر یکی معافی در آدمی هست  
 هر که آدمی صفت که غالب خواهد بود فردا قیامت حکم بر آن صفت کند نه بصورت یعنی بدان  
 صورتش گرداند چنانکه مثلا کسی صفت غضب امروز غالب بود فردا بصوت گلی حشر کند  
 و اگر کسی صفت شهوت زشت و آرزو امروز غالب بود فردا بصوت خوک حشر کند  
 و اگر کسی کبر و نخوت امروز غالب بود فردا بصوت پلنگی حشر کند و اگر کسی صفت جالب  
 غالب بود فردا بصورت روباه حشر کند و دیگر صفت هم برین قیاس باید دانست  
 که خلیل اسد فردا از رابین که در و زخم می برند گوید خداوند ا کدام نصیحتی ازین بدست  
 که من در عصا استاده و پدر را در و زخم می برد آخر در دنیا نگفته ام و لا آخری  
 یوم یبعثون در سال صحت آدمی را از ظاهر آزر بر کشند گفتاری گرد که در دنیا این  
 صفت بر و غالب بود خلیل اسد را گویند تا باین گفتار چه کار و چه سبب چه قرابتی بسگ اصحاب  
 کهف را از صفت او صوت سازند و در صفت او میان آنند که او سگ صحت و آدمی صفت  
 بود و آرزو آدمی صحت و گفتار صفت بود و چنان ای برادر لب آدمی صحت بود اگر روز که فردا  
 و صفت سباع و وحوش استاده کنند و بسا سباع و وحوش صحت بلایمی امروز که فردا در صفت  
 او میان و آرزو بزرگان گفته اند که گوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در حق و  
 فرموده است احدی جبل حبیب و جبل خیمه فرمایند پس سگلی از ظاهر وی بر کشند و بصوت آدمی  
 در صفت صدیقان بایستاند که صفت صدیقان را غالب بود و اگر بر این صورتش گرداند  
 ایجایی آید که کسی گوید که احدی صحت و از حاد صحت و عداوت و رست نیاید که در صحت  
 و عداوت لازم حیالت جواب آنست که احدی جبل حبیب و جبل خیمه این اخبار است از  
 صاحب دل یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و اصحاب قلوب از حاد چیزی دانند و چیزی شنوند  
 که دیگر بر از ان خبر نباشد مصراع محبوب از هیچ چراغی نصیب نیست چنان آورده اند

در هر روز از هر یک از این صفات که در این کتاب مذکور است تا سیصد مرتبه بخواند

که اهل کشف از تسبیح حمله اشیا را اگر چه مجاهد است آگاه اند و در تسبیح که مافی السموات و الارض  
 سماعها دارند نیست که گفت بهیت پیش تو این سنگ ریزه ساکت است به پیش ناخامخیم  
 و مناطق است که در عصمت الانبیا در ذکر مقرر سلیمان علیه السلام آورده است که کل عالم انوار  
 خود بر خالق خود عاشق اند و طالب بندگی یعنی گفته است نقشومی صد هزاران راز و راز  
 نهند به در لورش از عشق خود دشوری نهند به زره عاشقانند و در هوا چه پر شده از پر عشق  
 خدا چه حمله ذرات پیدا و نهان به نقطه عشق است در هر دو جهان به پنجمین کار مشکلی هنوز ناک  
 و پیش است کسی درین مشغول نگردد و ندان بصیرت کس غافل نباید بود آهسته آهسته عادت  
 باید کرد تا چیزی چیزی ازین صفات کم شود و اگر خداوند دست دهد که بجای دفع شود خود کار  
 عظیم پیدا کرده بود و هر که خواهد که بداند و ابد ابد صفت خواهد بود امروز در خود نگردد که کدام  
 صفت بروی غالب است فرو اجماع صفت باشد و این مقدار و اینست و شوا نیست چنانکه اگر  
 کسی خواهد که بداند خداوند از چی نشود و است یا ناخشنود و اعمال خویش نظر کند اگر همه عادت  
 و آنکه از چی نشود است که نشان نشود و علی عدست اگر بهیصیت است و آنکه ناخشنود است  
 که نشان نشود و هیصیت است و اگر هر دو بود و حکم لغالب کند و در کار امر و پیش نیست چون بخوا  
 کاری نبود آنجا نبود بهیت بغفلت میگذاری و در کاری به مگر در گوخواهی کرد کار به و اگر این صفات  
 در کسی نه بود و نگشته اگر بهیصیت فرو افتد و آید و بهیصیت با او فرو نرزد آن صفات نگردد و آنجا باشد که نشی نبود  
 مرد و خود باز نداند و به خود نرسیده آنجا میاید که بگرد و چون آنجا گشت انجام گردد و بهیصیت فرو نرزد اما بالا  
 از خود نگردد و در خود مانده بود این بهیصیت های بهیصیت بر وجه مباح شود و لیکن نتواند که کرد کار را کرد  
 که فراموش و اندر خواهد بود و در قصد و مرغ بریان و آب و ان بود اما آنجا که مقصود جانها و مطلق  
 و لباس است و مقبیه بهیصیتان و کعبه بهیصیتان است پس کسی که آن وقت فوت شود و او نیست  
 و کسی که آن نعمت میگردشت او را چه فوت شد و در زوایایم بیض و ملوسم باید که فوت نشود  
 و در سفر و حضر کاهلی و غلبه خواب را بکثرت غسل کردن بسیار ساقفتن بهیصیت علاج کند تا می برادرش بگذارد  
 فرمودند و نجاک آزند و آدمیان را فرمودند که روی بسنگند و بیا این دانی بهیصیت قدر تر  
 اعمال باز نمودن است متوجهی علیه السلام گفتند و لیکن النظر الی الجبل بکوه مگر که الطور

حالا بعد مقال  
 راستن انکار اندر حقانی از خود نشود است یا ناخشنود

چرا که بهیصیت از خود نشود است یا ناخشنود  
 بهیصیت از خود نشود است یا ناخشنود

وَأَنْتَ مَدَدٌ طَوْرُ سَنَکِی هَسْتُ وَتَوَکَلُّوْخِی بَلْکَیْنِی سَنَکِ سَمَرَا کَلَوُخِ بُوْدُو کَلَوُخِ سَمَرَا سَنَکِ کَلَوُ  
 فَرَوَا دِیَارِ رُوْدِ بَلْکَلَوُ دِهْ نَهْ نَسَرَا سَنَکِ رَوَا دِیَارِ دِیَارِ وَنِیْسْتُ بَیْجِ شَیْمِ وَنَسَرَا سَنَکِ وَنِیْسْتُ بَیْجِ کُوشِ وَ  
 سَنَکِ وَنِیْسْتُ بَیْجِ عَقْلِ سَنَکِ رَوَا رَاهِ وَنِیْسْتُ بَیْجِ قَدَمِ مَقْشُو حِی شَیْمِ کِهْ بَیْجِ بَیْجِ اَبْدَانِ  
 دِیَارِ تَ کُوشِ کِمِ بَیْجِ نَچَوَا هِ اَن کَفْتَا رِ تَ بَیْجِ نِیْسْتُ هِرُو رَا کِهْ کَرُوْدَنْدِ بَلَنْدِ هِرُو کِهْ نِیْسْتِنْدِ  
 شَانِ سَنَکِ رَوَا رِ تَ بَیْجِ کِهْ طَالِبِ رِ سَتِ تَا خُوْدِ رَا سَتَرَا زُوِی بَیْجِ قَدَرِی نَسَجِدِ وَنِیْسْتُ سَنَکِ رَوَا رِ  
 نَهْ بِنِیْدَا زُوِی طَلِبِ رِ سَتِ نِیَا شِیْمِی رَحْمَتِ اَمِدْ عَلَیْکِ کَفْتُ خَوَا رِی سَنِ جَبُوْدَا نَرَا خَوَا رِی مَلْکُشَا  
 بَوَسَلِیْمَانِ دَارِ اَلِی کَفْتُ هِرْ کَرِ فَضْلِ حَشِیْمِ اَمْدَا اَعْمَالِ وَاحْوَالِ اقْوَالِ خُوْدِ رَا زُوِی تَمِیْتُ نَمَاوِ هِرْ کَرِ  
 عِلَاوَتَا بِنِ حَدِیْثِ بِنَاقِ وَتِ اَوْنِ سَدِ بَزَرِ کِی حَمِیْنِ مِیگوید کِهْ دِرِ طَوَاتِ گَاهِ بُوْدِ مِی اَزِ بَیْسِ  
 دِرَا مَدِ وَنَا رَا بَا زِ کَشِیْدِ چُوْنِ بَنَکَرِ سَتِ مَخْوَا جِ فَضْلِ عِیَاشِ بُوْدِ مَرَا کَفْتُ اِگَرَا نَچِیْنِ اَن گِمَانِ  
 بَرِی کِهْ دَرِیْنِ مَوْسَمِ وَبَوَقُفْ اَزِ سَنِ وَتَوَ بَرِی هَسْتُ خُوْتُ هَلَاکِ بُوْدِ وَاسْلَامِ

مکتوب بنقشاد و موسوم درجاء و نماز بهیت خشنود خصمان بر روز عاشوه

بسم الله الرحمن الرحيم

برادرش عرس الدین بدانند که کاری و عملی بنفاق کردن و طمع منزلت صدیقان و دشمن  
 ز نشان خداوندان دین است تو هر چه آری از طمع خالی نبود و سر بنیت خالص اظهار عبودیت  
 هست نه طمع که طمع دیگر بود و اظهار عبودیت دیگر آید و دقیقه قیام معلوم شود اما من و تو چنانیم  
 که رشوتی باید تا خدا را ببندگی کنیم مصرع زبانی عشق از بر رشوت دوست خواهی و دشمن جان نازد  
 ای برادر طمع از راه برادر که یکچکس را بر خداوند عزوجل هیچ وجه نیست و آنکه امر و مطلق  
 را داده است در میان رایگان داده است و آنچه خدا قیامت خواهد داد رایگان خواهد داد  
 ما بزرگان گفته اند آنچه فرموده است که خدا را بر تو خطبه خواهد کرد و جزاء ما کاتو یعملون از  
 بهر آن فرموده است تا دلالت از عطا را گرفته نشود که آدمی هر چیزی که از کار خود خورد و گواراند  
 تر از آن داند که محض عطای کسی ما آن باد شاه بابی نیازی خوشی جل جلاله هر چه بتو داده است  
 بی علت داده است پس تو در صحبت بیجا رگی خویش اولتر که هر چه آری برای اظهار بندگی

این سخن از خداوند است هر چه بدیدید و گفتید

آری نه برای طمع بهر چه ترا بدان چیز فرموده ترا خواست نه آن چیز را پس تو اولی ترک هر چه را  
برای او آری نه بامید بهشت و نه از ترس دوزخ بهیت ما را نه خیم دوزخ و نه حرص بهشت است  
به هر دو رنج برده که مشتاق تقائیم و طمع را پی کردن در دین اصلی عظیم است نه کار من دست  
و نه کار اهل غوغا که از من و تو بطبع بهشت و امید خلاص از دوزخ هم ندگی نیاید که بی دولت باور  
زادیم افتاده گفته است بهیت بد بخت اگر بر لب دریایا باشد بد جزا لب خشک همچو دریا باشد  
بلکه شکار انبیا و پیرایه اولیا است نصیب من و تو درین جزایان بدیش نیست تا بود که گریه  
و غبار از سرم کب دولت ایشان روزی بر سر آمد بدان نشیند که تلج سعادت ابدی بی بی و بنا  
که و کسی که قدم بر بساط شرع مصطفی علیه السلام دوین خدا غرض نهد و بر ضد غرض طمع و ناز  
می کند و مغرور است بدین طمع دشمن و ناز کردن درین مقام اما بعد آنکه بر بساط شرع مجاهد  
عین خلاص گشته باشی و نه حکام با خدا فی السَّاعَةِ وَالضَّاعَةِ قیام نموده با حق و امر و نهی  
گذارد و با و خوشتر است را تبرک نوایی در میان دین بخنده باشی انگاه روا بود که بپرست ابراهیم  
خلیل الله صلوات الله علیه بدین گفت اقتدا کنی که وَالَّذِي اَطَعَمُ اَنْ يَغْفِرَ لِيْ خَطِيئَتِيْ يَوْمَ  
الدِّينِ و در آغاز ملت هم گفت او این بود و اجنبی و بی ان لغبد الا صنام و در آخر  
عمر خطبه ملت او این بود وَالَّذِي اَطَعَمُ اَنْ يَغْفِرَ لِيْ خَطِيئَتِيْ يَوْمَ الدِّينِ اما کسی که در  
عنفوان جوانی جز برای الهی نداند و حق ملت اسلام نگذارد باشد حق ملت نگذارد و خواهد که  
بپرست ملت اقتدا کند درست نیاید اگر کسی را طمع بود که اعمال او به نفع عبادت برگردد و عبادت  
دل را پرست نیت و از اینجا گفته اند علماء اسلام الْيَتَّةُ عَمَلُ الْقَلْبِ نِيَّتُ عَمَلِ الْمَلِكِ  
تا اعمال توفیق نیت نیاید از عالم عادت بخیزانه عبادت نرسد و مقبول نگردد اما هر عملی که از  
انوار نیت مجرب بود در درگاه عاقل بند کنند تا بصفت اعمال و ان او نیاید نیت و عبادت  
رکن میان اهل سعادت است و امانت خداوند است بر بندگان و سر او اینست  
که بواسطه نیت هن دل خود را از هر چه جز دین است پاک کنی تا بی زحمت عادت و نیت  
و بی دشت اغیار مکره بودیت بر بیک و وفاء و عهد تو حید که در ازل بسته بجاری مقنوی  
اگر عباد را از آشنائی به لذت آن حضرت چو آگهی جدائی پمینی باز جان را آشنان کن پس نرایی

عقود انشائی  
بالعلم والفتی  
عنه توفیق نیت  
و انوار استکمال  
سوره شعور



قرب دست پادشاه کن به کس را بشد که سر زبانها بر حروف تبسج تهلل عایت و به پند  
 که قدم در صف زاکران نهاد و در طریق عبادت مستقیم گشت و این غلطی عظیم است مرا بیل  
 عبادت را که زبان فرج است اگر نبود نقصانی در عزت دین و دنیا به ذکر اهل عادت از  
 سر زبان در گذرد و تبسج و تهلل نه چنان جز به پشت را و پهنه رود و آنگاه طمع وارد که در غفلت  
 با خداوندان اخلاص برابر بود و ای پیر و بر چه نه در دست اخلاص فریسته تا به در تادان  
 آئی و مَا اَمْرًا وَاِلَّا لِيَعْبُدَ اللّٰهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ عادت را با اخلاص بر ندارند تا جز راه  
 عادت در سینه انجم و آن گری و نایبائی خویش بپنداریم که چنین سرای عبادت توان کرد آنچه  
 نشان بی دولتی است و بنده و بارست مشغومی اگر صد قرن سیکردی چه گوئی به نمیدانم  
 که خواهی یافت بوی به پنداری سیر و روزگار و نمودن را کیستی با دین چه کارت به چه  
 دولت پیش از آن دانی گذار که بانی پرشاند بادشاه را به سترال باید تا تر عبادت تواند  
 آوردن آنگاه عبادت کننده باشی اما چون بغفلت و عادت آری هر چه کنی ناتمام بود و گری  
 که بزبان آری نه با سوز دل آن ذکر را بر درگاه شرح بردا برتر نهند آن ذکر و نیست گری  
 کَلِمَاتٍ لَا تَلَاكُمُ الرَّاهُ تَوْحِيدٌ يَحْمِلُكُمْ كَوَيْدٌ كَفَرِيْدٌ وَفَرْخَتُ كُنْدٌ وَبَابِلُ غَفْلَتُ مَحْمِلُ كَوَيْدِ  
 این کلام از وی بتوحید بر ندارند که بقول مجرب می عهد و عقد باطن عوی بندگی حق کند در  
 قیاست او را در صف اعدای دین انگنند و با ایشان در درگاه هفتش فرو گذار نیست  
 که گفت بیست شرف زنا و تسبیح یکی شده تو خواهی خواج بشو خواهی علامی به ای مد  
 عبادت و ای آنکه کلاه علم بر سر نضول خود نهاده و در جهان نمی گنجی نیکو بنگر که در صف  
 احباب و یار و مراد اعدائی و ای صاحب عادت که کلاه پنداشت عبادت بر سر نهاده و در این  
 باکی خود از مردمان در می بینی که تا آلوده نکرد و بهشت را تا لباس با خود را در گور نبوی تسبیح  
 گفتنی کن تا زنا و عادت در سینه گری از گردنت بیرون راجعی تا زنا و صفت بچیفه در نالائی  
 چون شاهین تو در غر شاه آئی به چون صعوه اگر غذای بازی کردی به بازی کردی که دست  
 نه راشائی به اما کسی که لفظ دل او با عزت این کلام آشنا گشت بهشت بهشت بنجا قدم  
 او آرد و بهشت را از آن بود که نشد بآب زلال حق مسلمانی بر تو که گردد و عفو و یکبار این کلام را

بسوز دل بگفته نگمرا آنرا بهشت بهشت نه فروشی که زیادت ارزد اگر فروشی زیان کرده باشی  
 و گمرا تا خداوند سرای را بسز فروشی **نظم** چو جانان آمد از جان کم نیاید بهمین جوی  
 تیرگان که نیاید به یکی را خواه تا در ره نمایی فلک رو باش تا در چه نمایی چو تو هستی مراد دیگر  
 پرست بهست بهستم و هند چو تنوای دست به اگر این گمرا بجز برای او گویی باطل است  
 نگفته باشی خواه در بهشت باشی خواه در دوزخ اگر برای بهشت گویی خود پرست باشی و  
 خدا پرستی از کسی درست آید که خود را براس حکم خداست نماید نه خدای را براس  
 خویش **رجال** **کَلَامُهُ هُوَ خَيْرٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ** خدای عزوجل بهتر است از دگر  
 ماند درگاه خرید و فروخت هست و چون بیازاری بدان نیست روی تا چیزی که در آن  
 بدست آید باز چون بدگاه ما آئی بگری آن آئی تا هر چه داری بازی و بفلسم از بازی گزینی  
 نظری گفته است **قُلْ هُوَ خَيْرٌ مِنْ نَفْسِي** روح عاشق به تا که هستی بیا بد از درگاه و در شهاده  
 بین که زمین معنی **وَلَا تُخْسِتْ أَمَّا لَكَ إِلَّا اللَّهُ** خواجه احمد خضویه رحمه الله خداوند تعالی را  
 بخوابی میگفت **يَا أَحْمَدُ كُلِّ النَّاسِ يَطْلُبُونَ مِنِّي إِلَّا الْبَائِسَ فَإِنَّهُ يَطْلُبُنِي** یا احمد هر که  
 میخواند از ما که بایزید که ازار ما را بخواهد یعنی مردمان را درین سخن است که گویند این معنی  
 و خواب دیدن روان باشد و لیکن اینجا سخن در احوال صدیقان میرود نه حدیث من و تو خواب  
 صدیقان دیگر است و خوابی که من و تو به پیغمبر دیگر که آن از عالم کون و فساد در گذرد و باز احوال  
 صدیقان بدنیاد و آخرت فروزیاید تا مردود نیاست این معنی را بنویسد و خواب نه بدیدار  
 اما چون از اوصاف بشریت بگذشت از دنیا بیرون رفت و با آخرت گذرد هر چه بدید  
 اختلاف را در آن مجال نباشد و روا باشد که حق تعالی دوستی را و خواب آرد و او را در آن خواب  
 از دستانند از دنیا و آخرت بیرون برد و این ولست که گفتیم بروی کشف گرداند بدین باب که  
 ایمان آری و قبل یک خواب در حال مردان تصرف کنی و بزرگی گفته است **قُلْ هُوَ خَيْرٌ**  
 که بر وصف عشق مذکور بود و اگر بوفار محمد مشهور بود به نزدیک خود وجود پاکیزه او در مرتب از  
 جهان مادی بود و در روز عاشق چهار رکعت نماز بگذازد به نیت خوشنودی همان در رکعت اول  
 از فاتحه بازده بر سوره اخلاص و در دوم رکعت بعد فاتحه سوره قل یا ایها الکافرون علیه و آله

روایت شده است که اگر خواب  
 را بخوابد و در آن خواب  
 از دنیا و آخرت بیرون  
 برد و این ولست که  
 گفتیم بروی کشف  
 گرداند بدین باب که

و در رکعت اول  
 از فاتحه بازده  
 بر سوره اخلاص  
 و در دوم رکعت  
 بعد فاتحه سوره  
 قل یا ایها الکافرون  
 علیه و آله

پانزده بار و در رکعت سوم بعد فاتحه البسمه التکواثر شده بار و اخلاص پانزده بار و در چهارم رکعت آیت الکرسی  
 شده بار و اخلاص بیست و پنج بار هر که این نماز بگذارد حق تعالی بر او باران از احوال گوی و خصایل او را  
 خشک و گرداند و فضل این نماز بیست و هفت مرتبه گفته شده و این نماز منقول است از حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و سلم که در سالی شش روز بگذارد و روز عاشوره و روز ترویج و عرفة و عید اعیان  
 و پانزدهم ماه شعبان و آخر جمعه ماه رمضان منقول است هر که هر بار ادا می کند بسمحان الله  
 و جهده سبحان الله العظیم و مجده و لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بگوید  
 حق تعالی جمله مقصود آخرت او را محصل گرداند و شیطان را و از روزی است نباشد و سلام

مکتوب چهارم و تفسیر منیابی	بسم الله الرحمن الرحیم	و دعا برای کفایت نیازها فرستاده
----------------------------	------------------------	---------------------------------

برادر شریف الدین بدانند که پیغامبر علیه السلام فرموده است دنیا و هر چه در دنیا است ملعون است  
 مگر آنچه از وی برای خدای است پس بدانند که هر چه در دنیا است بر کشته است و کشته می آید  
 که بصورت و منی دنیا است هرگز برای خدا نماند و در آن جمله مباحی است که بنیت و قصد بر آن  
 خدای نشود و نعم و مباحات ازین جمله است که انقض و نیست و غم غفلت و بیهوشیها و غم  
 آنست که بصورت و منی خدای است و لیکن بنیت و قصد بر آن دنیا شود و آنست که هرگز از آن  
 مخالفت شتوات که هرگز سبب آخرت خدای را بود و مگر چه در دنیا است مگر آنکه غلبه عرض از آن مطلب  
 علم است تا بدان قبول جاه حاصل شود و عرض از آن ذکر آنست تا مردمان در و نظر پارسائی بینند  
 و عرض از مخالفت شتوات دنیا آنست تا در وی بنظر زهد نگردانند و منم است و ملعون است اگر چه  
 بصورت چنان نماید که خدای است و منم سوم آنکه بصورت برای دنیا است و لیکن بقصد و نیت ابدی  
 بود و از دنیا نباشد چون طعام خوردن بقصد عبادت و نکاح کردن بنیت اگر فرزندی بود و یا  
 لا اله الا الله محمد رسول الله بگوید و آنکه اندک مالی طلب چون قصد بدان فراغت و کمال  
 بود و بلی نیازی از خلق و فتوی شرع است هر که مالی طلب کند برای لاف و تفاخر خدای را  
 بیند با خود خشم و اگر برای آن کند تا از خلق بی نیاز گردد و روز قیامت می آید روی وی چون  
 ماه شب چهارم بود و حاصل الامر دنیا آنست که خط نفس است در حال آخرت را باین هیچ حاجت

نیاز دنیا است سه مرتبه

دعا و خطا با این است که در آخرت از خلق خدای  
 را آنچه از آن است برای سعادت آخرت است



اگر عیسی که نقیب است نیست در دنیا پناه گاه کند نیک سید هر دو کرم اهل ترک کفر کار از ان سبکت  
 هست که شما میدانید و بهر شادی دنیا غم داده هست مشغومی جهانی خاک بفرق کس باو به  
 که آنکیش است درانده تو شاد به چون غم از دست کوه شادمانی است به اگر مرگ است از نوزندگان  
 در خبر است که مصطفی صلی الله علیه و سلم خانه اندر آمد و گفت که حل کنند کنی من غدا به هیچ چیز است  
 تا نهاری کنم گفتند خواه خانه تویی اگر چیزی آورده بخواه حضرت رسالت تبسم کرد و گفت مرحبا  
 بِشَهِارِ الصَّلَاحِینَ تا با دماز محمد چنین بان سخنانی در عجب کاری هست شب معراج هر چه ولت است  
 بود بر تاج محبت و تبار کردند و در خاندان او یک لقمه طعام نه پیت همه جا نهادند صدیقان از خون  
 که میدانند که سر کار او چو نیست و وقتی چند روز شده بود تا چیزی تناول نکرده بود و در مسجد رفت  
 صدیق الکبران مردی را بکشد بیست چهار هزار پیغام بر آمدند و رفتند و یکس را مرید چون میدین نبود  
 در مسجد آمد و بر انوی نشست و در خطاب نیز رضی الله عنه در آمد و نشست چون مصطفی را معلوم شد  
 که ایشان نیز از خانه هم بدان علت بیرون آمدند گفت قوتوا بنا الیه بر خیزید تا بخانه آن مرد و بعد  
 خانه ابوالمیثم انصار آمدند گفت یا ابا الهیثم ای که بکار آمده ایم گفت بگوی یا رسول الله گفت  
 تو مرا گفته بودی که از بر تو خوشه خرمایند ایم هم باری تا آن خوشه خرمای تا دل کنیم ابوالمیثم شاد شد و  
 در یکبارک غلطید و در حال آن خوشه خرمایش آرد و چون خرمای خوردند آب خوردند حضرت رسالت  
 گفت یا ابابکر و عمر این چه خوردیشما را خوش کرد گفتند بل یا رسول الله گفت و اللّٰهی نفسی مدینه  
 الله یساکم لکما کما کما و شربما بدان خدا ای که جان من در قبضه قدرت اوست که بر من  
 گذر نکنید تا جواب من که خریدید بازند بهی وقت فروقه پنجمین قسمی بر فرق صدیق و فاروق را  
 اینچنین آیینست که گفت مشغومی غزنیانی که در کار بودند ز نفسش بخیزد از بودند نه نان  
 دادند لفته شستی را به زبیر خوردند یک نان فربسی را به اسی برادر هر جن که تالب گویش خواهر  
 بود خواه باش خواه مباش ز خانه که برگ خراب خواهد شد خواه در آن خانه مال باش خواه بار توانی  
 و طلب ضای حق دست و پا بین و در غم آخرت میسوز تا چون بهیری زبان زده نشو  
 و در نماز مناجات خداوندانم بخار و مانده درین نکرشالی میبار و مانده زایریدیم بر گانه هم  
 خورشید پر مظلومان ما و دست و پرش به بهیچار ایم و مانده بر جا به برین بهیچار بر با چشم

نائب سفیران التوری

در موقوفه علی بن الفضل التوری

خواجه سفیان ثور سلطان تقیان قدوه اهل شریعت بوده است در عصر خویش چنان بود که  
 مسلم میگوید که من مصطفی را بخواب دیدم گفت یابنی امرا دین خدا و سنت تو از که گیرم و از که برم  
 فرمود علیکم بسفیان التوری فانه علی الجاحظ دست در قراک سفیان نیت تا شمارا او را  
 خدا رساند این سفیان میگوید در راه آمد علیه که اگر کسی طاعت اهل آسمان و زمین بجا آورد و دنیا را  
 دوست دارد و او را زنا بقیامت بر بر جی زعیدت فرستند و منادایان بران برچ روند و آواز  
 دهند که یا اهل القیامة هَذَا اَجَلُ حَبَّتْ مَا الْغَضَلُ لِلَّهِ اَمْ اَبْل قیامت این آن مردوست  
 که خبری که خدای عز و جل بران مرد آن ابدوستی گرفته بود ای برادر خون صدیقان در غم خیز  
 آب میشود و موشی گرفتار شہوات را خبرند سوخته گفته است رباعی جان بهر عاقلان عالم است  
 زان یک نمرال که جمله را پیش است از تیغ اجل بریده و طشت فنا پذیر غم سرحدن را زیر یک  
 اگر نمازها فوت شده باشد و عدد آن نداند که چند است قتل است که روز آدینه بر وقت که خواهد چاکرت  
 نماز بگذارد و یک لام نیست چنین کند نویت ان اصلى الله تعالى اربع ركعات صلوة النفل تکفیل صلوة  
 التي فاتت منی فی جمیع عمری متوجهاً الى جهة الکعبة الله اکبر بخواند و هر رکعت فاتحه یکبار و  
 آیه الکرسی یکبار و انا اعطینا ما نزره بار آیه صدیق رضی الله عنه گفت که از سید عالم شنیده ام که هر یک  
 سال نماز گذشته او کفارت شود و عمر خطاب رضی الله عنه گفت از زبان سید عالم شنیده ام که چهار سال  
 نماز گذشته او کفارت شود و عثمان رضی الله عنه گفت که از سید عالم شنیده ام که ششصد سال نماز  
 گذشته او کفارت شود و علی بن ابی طالب گفت رضی الله عنه که از سید عالم شنیده ام که هفتصد سال  
 نماز گذشته او کفارت شود و این اختلاف عدد و حسب اختلاف حی است یا لآن رسیدند یا رسول الله  
 عمر با و عمر مردان و دیگر افتاد و پشیمان و یا صد سال خواهد بود و چندین صفت را معنی است فرمود نماز  
 مادر و پدر و اقربا و فرزندان او کفارت شود و عقب این نماز این عا بخواند و صد بار درود بر سید عالم  
 فرستد و عا نیست بسم الله الرحمن الرحیم اللهم یا سابق الفوت و یا سامع الصوت و یا  
 العظام بعد الموت صل علی محمد و علی آل محمد و اجعل لی خیراً و خیراً مما انا فیه  
 انک تعلم ولا اعلم و انت تقدروا لا اقدر و انت علام الغیوب یا راحم العظمایا  
 و یا غافر الخطایا سبوح قدوس ربنا ورب الملائکة و الروح یا ستار العیوب

یا ذا الجلال والاكرام یا ارحم الراحمین صلی الله علی محمد و آل جمیعین

مکتوب هفتاد و پنجم      بسم الله الرحمن الرحیم      در ترک دنیا

برادر انوشیروان که مراد بکرامت الزاهدین بدانند که عبادت حقیم نکرد و تا ترک دنیا نگوید  
 زیرا که چون ظاهر تو بطلب دنیا مشغول بود و باطن تو ببارت آن عبادت بگذاشت تو ای کمال  
 که دل یکی بشی نیست چون بچیزی مشغول شد چیزی دیگر مشغول نتواند شد مثل دنیا و آخرت  
 همچو شرق و غرب است بقدر آنکه به یکی نزدیک شوی از دیگری دور افتی از او دور و از حقی دور  
 رویت کرده اند که گفتند خودستم که جمع کنم میان دنیا و آخرت و میان عبادت و تجارت هرگز  
 جمع نشدند روی آخرت آوردم و ترک دنیا کردم و روی عبادت آوردم و ترک تجارت کردم  
 و از عمر ضعیف الله عنده روایت کرد که گفت اگر دنیا و آخرت کسی را جمع شود مراستی است نسبت به  
 خدا ای تنگ مراد او است و قیمت عمل ترک دنیا پیش است چنانکه حضرت رسالت فرموده است علیه  
 السلام دو رکعت نماز از روی عالم تارک بهتر است و دویست مرتبه نذر دیک خداوند عبادت جمله  
 عابدان تا قیام قیامت بهتر است از آن ترک دنیا اینچنین مرتبه می یابد واجب و در مطالبات ترک  
 ترک نیاید و اما معنی زهد در دنیا بایشناخت که چیست بدانکه زهد نزدیک علمای دین و نوع است  
 زهد نیست که مقدور بنده است و زهد نیست که مقدور بنده نیست اما زهدی که مقدور بنده است  
 تلخیص است ترک طلب چیز که ندارد از دنیا و دور کردن چیز که دارد از دنیا و ترک خواست دنیا در  
 باطنی از هر چه غیر مقدور است آنست که دنیا بزل زاید بجای سرگرد و دلچسب چون بنده زهد مقدور  
 بجای بر دلچسبی آنچه نیست طلب کند و آنچه دارد دور کند و از دل خواست و بیزین کند زهد غیر مقدور نیز  
 بنده حاصل گردد و بفضل الله و کرمه یعنی دلش بر دنیا سرگرد و آنست زهد حقیقی نزدیکی بعضی  
 بزرگان و صعب ترین کار دین باب بیرون کردن است دنیا است از دل بسیار تارک نبی در  
 ظاهر که محب باشد مرونیار و باطنی پس طلب آنست که خواست دنیا از دل بیرون رود و کمال آنست که  
 گفته اند چون بنده بدان و چویر و طلبت کند یعنی آنچه ندارد و طلبد و آنچه دارد دور کند خدا تعالی او را  
 توفیق دهد که خواست دنیا از دل نیز دور کند و اگر کسی دست خالی از ملک همه کون عالمی کند

تجلی تنه ای بر زبان است

چون بنده زهد مقدور بگازد  
 حق تعالی زهد غیر مقدور که  
 حقیقت زهد است که هر کس



سر او را مقام زهد و دست نیست تا دل طلب آنجا کند از بهر آنکه طالب اغلب سست زبند  
 غیبت و انقیاد آنرا به اجتماع و دیگر آنکه امام اندر زهد بنیاد و ملک دنیا همه پسلیان پنیاسر بود  
 علیه السلام و بی شکیلیان علیه السلام زاهد بود و دست شد که خالی کردن آن طلب با وجود ملک و  
 ملک بهتر از خالی کردن دست با وجود طلب و دل و اگر گویی که چیست حکم زهد و دنیا فرض است  
 یا فحل بدانکه زهد در حلال باشد و در حرام باشد و در حرام فرض است و در حلال فعل این حرام  
 نزدیک کسانی که در طاعت استقامت یافته اند بهتر که مراد است که نخورند مگر بوقت ضرورت بخورند  
 مصالح وقت و اما زهد در حلال مراد از آنرا باشد که نزدیک ایشان حلال بهتر که مراد است نخورند و  
 مگر مقداری که از آن چاره نیست و اگر این طاقت نداری و این قوت تر نیست و البته طلب  
 خواهی کرد باید که نیت تو در طلب آن باشد که بدان اسطر تقویست بر عبادت حاصل شود و بیگی  
 راست کنم نه آنکه شهوت و لذت و نعم و راحت که چون این نیت که گفته شد دنیاگیری آن تو  
 خیر باشد که ما لیستقان بالعبادت فهو عباده که این قضیه مهم است و در زهد تو قانع نموی ترا  
 از زهد بیرون نیار و بزرگان گفته اند زهد بنیاد همه چیز است و اصل است مر به احوال پسندید  
 را و مقامات محمود را و اول مقام مریدانست که هر که اصل استوار کرده باشد دیگر مقامات  
 بر او دست تواند کرد و هر که هنوز نکرده باشد بنا دیگر کارها بر او دست نتواند کرد زیرا که  
 الکبناء علی الفاسد فاسد گفته اند گروهی از بزرگان فرموده اند که هر که نام زهد اندر بنیاد  
 یافت هزار نام ستوده یافت و هر که نام غیبت اندر دنیا یافت هزار نام سپندیده یافت اینجا  
 که امام نصر آبادی علیه الرحمه گفته است که زاهد در دنیا غریب است عارف در آخرت غریب از خود  
 امام احمد حنبل رحمه الله علیه روایت کرده اند که گفت زهد بر سه وجه است یکی ترک حرام و این عموم  
 است و دیگر ترک فضول طلال این هر دو خاص است و سوم ترک خیریکه از حق بند و را مشغول کند  
 و این زهد عارفان است ازین تقسیم بیات شاعران و کلمات شیخ در مع و ذمه زهد زاهدان  
 نیکو فهم شود تا غلط نیفتد و حاجه تفصیل بن عیاض رحمه الله علیه گفته است که حق تعالی همه شرها  
 و ریختن نهاد و طمید آن حب نیست و همه چیز را در ریختن که در طمید آن ترک دنیا است آن  
 و همان آبرو را که جمیع چسب و تمنا و بی بنیاد و خود طواف نمکنی که گرم ملیچون بر کرد خود طواف

نشان  
 حکم زهد

زهد بنیاد  
 همه چیز است  
 و اگر کسی  
 در دنیا  
 غریب است  
 عارف در آخرت  
 غریب از خود

کردن خست و دینش فخر و محبوبی نماند و جان و میان را یکی از خایه سیاه نفس و بر آن می و طوا  
گر و کعبه رجا و خوف کن و در جسم زهر و در فکر، پهای گیر تا فر و چون در صحرای قیامت بانور معرفت  
پدید آئی و در رخ رباب تو طاقت نبود لغره و نیر را بشو نیست که گوید چرخ یا مومن فان نورك  
أظنك كلفني بگذر ای مومن اسلام است که به آنست که نور ایمانست تا از زندها و بار آورده و سوره  
و گذارش در آن گذارد و تو محبت خویش چه نظری و آن خاک چه بینی آن به بین که او با است  
و اگر خواهی که محبت کنی نتوانی زیرا که تویی که محبت کنی و دوست که پیام زد و هر کسی آن کند  
که سفت دوست پس کنی که نگوید بنده مومن اگر حرفت تو محبت هست صفت من مفضلست  
تو حرفت خود را به نامی کنی من صفت خود را یکی با کنم نمی عجب که ای انا لغفور الرحیم نیست یعنی اگر  
عالمی نبی اگر طبعی من آن توام و آنکه بوقت گناه جاهلست خوانده دانی چیست تا عفو کن چنانکه  
آدم را علیه السلام گفت انه كان ظلوماً جهولاً و آنکه در وقت شهادت عالمست خوانده دانی چیست  
تا قبولت کند شهد الله ان لا اله الا هو و الملائكة و اولو العرش و آنکه بوقت عطا  
و عبادت ضعیف خوانده و خلق الا انسان ضعیفاً دانی چیست تا تقصیرت عفو کند و اسلام

مکتوب بقا و ششم	بسم الله الرحمن الرحيم	در سعادت و شقاوت
-----------------	------------------------	------------------

برادر اشعربس الدین سلام الله تعالی بدانند که سعادت و شقاوت و دوزخ خانه است هر خداوند را  
که کلید یکی طاعت است و کلید دوم معصیت آنرا که از ازل السعید من سعد فی الطین  
آمده آورده اند طاعت که کلید سعادت است بدست و دادند و آنرا که از ازل الشقی من الشقی  
فی بطن آمده آورده اند معصیت که کلید شقاوت است بدست وی نهاده اند امروز هر کس  
در دست خویش نظر کند که کدام کلید در دست خویش از همانست بحکم جریان سنت  
الهی از اینجا ببیند که سعید و شقی امروز پدید است ولی در دیده علم آخرت ز علما و انبیاء اشارت  
بدین کرده است که گفت سمیت ما و نیا و اینم برادر و اینم بد با عشق حقیقی از مجازئی نهم  
همه عز و دولت بنده را و طاعت است و همه از خصارت و معصیت همه تشریب و کمر بست  
و طاعت و همه عقوبت و درکات و معصیت هر گرا افکنند نماز را معصیت افکنند و کمر

اسرقتہ ہر کسی نظر خاں یہ کہ کد ارم ہے  
بدست خود را در ان

بر داشتند از راه طاعت بر شستند معتکف صوم و بیس که مفصل از ارسال تبیج و تقدیس و  
 دست داشت بترک توبه افکنده چنانکه هرگز برخواست و سنگ اصحاب کعبه را که نمیست  
 و خاست صفت داشت چند گامی که بموافقت صدیقان زد و بر شستند چنانکه هرگز نرفتند  
 این چیست ذلک تقدیر الصلوة علیہ بیت قومی بفلک رسید قومی بفلک رسید قومی بفلک رسید  
 تهدید توبه با شسته خاک پس سبحان اعدا زین عجب ترویج بود که علم هر علم از لگو نسا رشتند و بکس  
 بر این مسئله و توفیق عقل عظمی که گشت کس ابدین حدیث راه نه حست بر جانانش با کف  
 مشغولی عشقم که در دو کون رکان پدید نیست به عنقا و مغربم که نشانم پدید نیست به زار و  
 و غمزه هر دو جهان امید کرده ام به سنگ بدین که تیر و کمانم پدید نیست به چون آفتاب به رخ  
 هر ذره ظاهر به به در غایت ظهور عیانم پدید نیست به گویم هر زبان و هر گوش لب نوم به وین طرف  
 تر که گوش و زبانم پدید نیست به چون هر چه هست در همه عالم همین منم به مانند در دو عالم  
 از انچه پدید نیست به عجب کجای عقل که آدم را گفت که بگویم مخور و حکم کرده است که بخور و در  
 را گفت که آدم سجود کن و حکم کرده است که نکرده ان شریک را و غرب نداشتند و غربا در شرق  
 افکنند و بر کجا رسیدند و رفتند همین شنیدند که شما از طاعت توبه نیست لیکن خود را فتن و بی  
 ای برادر کسی از عالم الوهیت بشنید شما را اندر ده بودند اما نه مقیدان راه و ساکنان درگاه  
 بودند گفتند که لا علم لنا آب و خاک چه گوید همه اقدام متکثر گشته و همه افهام متعجب مانده و همه  
 او را منقطع گشته است و او پیش اندانی اعلموا الا تعلمون گفتند ای محمد نبوت تو نبوت  
 پاک و عهد تو عهد پاک حشمت تو خشم عظیم و خطاب از خطاب کریم و لکین با همان خداوندیم که هر  
 خراهم کنیم و نیست که ما بر زبانها نهاده ایم که لا یسأل عما یفعل حضرت ذوالجلال  
 از ایمان و طاعت همه متروک در گاه پاک و از کفر و عیبت همه مقدس یک رنگ از روح انسانی  
 است علیه الرحمۃ الشرفان رباعی بی نیازش اچه کفر چه دین بی تریش اچه شک چه  
 یقین به گرگ یوسف زیست خورد و بزرگ به در نه زنی او یکی است یوسف و گرگ به  
 عارفان و کماله که در این عالم از دست و پا نماند و از این عالم از دست و پا نماند



مکتوب مفتاد و ششم      بسم الله الرحمن الرحيم      در قضاوت

برادرش الدین باندگار باب صدق از تمهید لیسال الصادقین عن صدقهم و برادرش  
 و اسحاب طاعت از تیر و الحاکمون علی خطای عظیمی لرزان عباد و زما و عارف و عالم  
 از هیبت تبعی بی نیازی ان الله لغنی عن العالمین سرگردان بیت این کار از ان فتا  
 مشکل به معشوق غنی و ما گداییم من و تو که بنیزیم ما و تو بنفرایم و با تو در و فرعون در یک سلسله  
 افتاد و بخواه غفلت خوش خفته گفته ایشانست که آنچه غفلت بردها کند و زنج با کافران کند  
 ای برادر را بجا چه جا قرار و آرام است صوتی از آب و خاک ساخته پیش تقدیر در میدان  
 ابتلا انداخته اگر سیر نور و مست است و اگر گرسنه باشد دیوانه است و اگر خفته است مردار  
 و اگر بیدار است تیر است بجز قرین او نشده و ضعف صفت لازم او گشته اگر گردد معرفت  
 گردد گویند و ما قد رزقنا الله حق قدری و اگر تعبیرت مشغول شود گویند و ما امرنا الا  
 لیعبداً و الله فخالصین و اگر از بر دو کرانه گیر گویند و ما خلقت الجن الا تسبیحاً لا یعبدون  
 و اگر فانی نشیند گویند ان ربک لشدید العقاب و اگر شفع طلب کند گویند لا یجوز  
 الا من ادین لا یؤمن و قال صواباً و اگر بخود یا بعیری نظری کند گویند لکن اشرکت لیجعلن عکاک  
 و اگر خواهر در درون با خود سودا کند گویند و ان علیکم لحافظین و اگر خواهد در درون  
 بازار سازد گویند تعلم السبق اخفی و اگر گوشه جایی کند گویند این المفسر و اگر گزیند طلبه  
 گویند و الیه المصیر و اگر فارغ نشیند گویند و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا  
 و اگر عهد کند گویند فحسب من حیثه من یشاء و اگر نوبت شود گویند لا تقطعوا من رحمۃ الله  
 و اگر امین گردد گویند انا مینوا منکر الله اگر فریاد کند گویند لا یسأل عما یفعل قطعه آینه  
 یکی و دیگری برآیند و به یکس این از بهیشت آیند و ما از قضا جز این قدر نمایند و بیانه تو  
 ناده تو نمایند لغت عارفانست دخلنا الدنیا فیها مضطربین و بقینا فیها متحذین و  
 خرجنا منها کاهلین حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شبی بخت چون پرفاست هفده  
 هزار سو سفید گشته بود چو رسیدند که این چه حالت است گفت سوره هود و دشش برایش کردند

این اثر آن خطاب است که گفتند فَاسْتَعِمْ كَمَا أَمَرْتُ امی برادر راه ناهمین است در نشر البور  
و محبوب و مطلوب متناهی و قابل بیخف و دلی بچاره و جاشق و سستی مشتاق بیخیت  
جز جان و بگز نیست شکار غر تو به زانست که هر سحر ندارد و سر تو به لبش خرم طاعت که بوقت  
نزع و قد منا الی ما عملوا ببادی نیازی برده بند و گیس سینه آباء ان که در حالت تکرار موت  
و بَدَّ اللَّهُ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ خراب کنند لبش می که در لی از قبله بگردانند  
لبش شنار که در شب تبین بیکانه خوانند یکی را گویند فَكُونُوا مِنَ الْعَامِلِينَ و دیگر را گویند فَكُونُوا  
كُنُومَةَ الْمُخَوَّسِ رَدِی می آید که بهیج طاعت باز نگرود شعر من لَمْ يَكُنْ لِلْوَصَالِ اهلاً  
فَكُلْ احْسَانَهُ ذُنُوبٌ و قبولی می آید که از بهیج معصیت نیندیشد شمع در وجه شافع  
يَخْرُجُ اسَاتَهُ مِنَ الْقُلُوبِ وَيَأْتِي بِالْمَعَاذِيرِ عَلِيلٍ رَا زَبْنِي و يخرج الحی من الموت  
میخوان و کنگان را از سر انوخ بگر بخج المیت من الحی میدان اثبات آدم به بین که زیان  
زاست محو نگر دو محو البسین بین که اثبات طاعت سود داشت چنانکه لعل البشرای خوانند گانرا  
همراه است لا یُشْرَى يَوْمَئِذٍ بِالْحَسَنَةِ راند گانرا در راه است چنانکه سیمای هم فی وجوههم  
مِنْ اَنْوَالِ السَّجُودِ بیان است یعرف الحجرون هجیم نشانست رباعی فافل من شین لبش  
چون بخیری به حاصل کن از بهمان فانی هنری به خود بشین غبار و شک بر فیز و به کاست است  
بزیارنت یا الله که تا توانی بادل شکسته باش و خراب موسی علیه السلام در یکا است خود  
يَا رَبِّ اَيْنَ اَطْلُبُكَ قَالَ عِنْدَ الْمُنْكَرِ قُلُوبُهُمْ لَا حَلِي بَارِ خدایا ز کجا طلعت آنجا که  
دل شکسته است و از غلامش لبش رسیده گفت بَارِ خدایا هیچ دلی از من شکسته نرو نوید نیست  
گفت پس من آنجا که توئی تا مرد در هنوز سپهر رحمت است و آن جهان بر گرفتار است چون بر میگردد  
رالی کرد و شمشیر کشید و پای بر زمین زد انگاه گویند که دل از جان بپرشت عزیز می بگوید عیادت  
در روشنی رفت و لبش بصادق فی حبه منی که لبش بر علی حسدیه که کبر نکرد بر ضرب و در  
صادق نیست آن کوشش بر آورد و گفت غلط کردی لبش بصادق فی حبه منی که لبش بر ضرب و در  
لذت نیابد و رحمت صادق خود و شافع عراق گفتند و لبش بر ضرب و در شافع عراق گفتند و لبش بر ضرب و در  
لبش بر ضرب و در شافع عراق گفتند و لبش بر ضرب و در شافع عراق گفتند و لبش بر ضرب و در

ع  
نسخه  
نسخه  
نسخه

و طاعت از شافع عراق گفتند

و عارف حقیقه آنست که مراد خود را خداست مراد حق گرداند و السلام

مکتوب هفتاد و هشتم بسم الله الرحمن الرحیم در خوف و رجا

برادر محترم الدین سلام علی سلام و دعا طالع کند بداند که خوف و رجا هر دو در این آفتاب  
و سایه است هر دو اگر همه سایه بودی بخت نشدی و اگر همه آفتاب بودی بسختی تا هر دو جمع شوند  
میوه تصدیه بود و کار خیر است چنانچه برید و نواخت سایه لطیف و گدافت آفتاب قهر و زکار  
پخته میگردد و گاه بطف بی علت میگردد که در آنی که اینجا گرد قدم سنگ تو نیای دید و دوستان  
می سازند و به تشریف و کلیه با سطر ذی و اعینه یا گویند در کلام عبید خود تا قیامت نواز  
گاه قهر می علت ندانند آنقدر از آنجا حکم ملکوت را که مقصد هزار سال است که در گاه بود و با  
ملکی از شش سبک شد و داغ و آن علیک لغتی بر پشانی اومی نند گاه عمری که بگذارد بود  
و گاه سیاه از پیش مت بر میدارد و بگوید انا لک شدت ام ابیت و انت لی شدت ام ابیت  
و گاه بلم با عمو را که بگذارد بود و اسم اعظم خلعت داشت از مسجد برین میکنند و در طول سال گاهی  
و بگویند مثلاً کمل کلک لیلان محل علیک بلهت گاه هزار آسیا بلاد و جاعنا بزل و جگر مرید  
بر اندازد گاه هزاران ساکنان خطا کردن بر استقبال میفرستند و بطف بخوانند گاه گویی می  
گاه گاهی گذارد گاه در صد شب نشاند گاه بیرون کنند و بر در گذارد چنانچه گاه او را بدو  
و گاه او را از او بر آیند چون او را بدو نمایند بسگی میزد چون از او بستانند جز  
آنا انهم و سجانی گوید و هر دو طرف راست است از آنجا که نسبت آب و گل است جز سگی دیگر  
بود و از آنجا که نسبت لغت و غیره من و حق است بر آنا انهم و سجانی دیگر بود این عاقل و علم  
نگردد اینجا بر و مرید نقش بر دیوار اند اینجا فعال لما یؤید است اینجا یفعل الله ما یشاء  
و حکم ما یؤید است میان این نوازش که از ش و افکنند و بهر دستن راندن خوانند که  
مال بلاست کردن بشراب بطف مست کردن بگوشش و گاه بگوشش و گاه بگوشش و گاه بگوشش  
بار آورده اند و اگر خوف بود با ش قنوط سوخته گردد و بقایا پس از خوف و رجا مجری باید که  
اللاج مرض مرید گردد و گفته اند خوف و رجا هر دو در این آفتاب و سایه است هر دو اگر همه سایه بودی بخت نشدی و اگر همه آفتاب بودی بسختی تا هر دو جمع شوند



اگر کسی بود پروردگار می بود و دیگر نه لابد هست او را بلاک باید شد و در تبت شایخ  
 مسطور است در جایی که چنان باشد که اگر مصیبت و خلاف همه عالم تنها او دارد و ندانند با یک  
 و بیستیت نزد دیگر یک کس او را ندانند که آن یک کس منم در خوف چنان باید بود که اگر بطلان  
 و عبادات همانان تنها او را بود و ندانند با یک که در و زخ منم و دیگر یک کس او را ندانند که آن یک  
 کس منم اما مرید را غلبه خوف بر جاحیست تا آریاب سلوک در خوف سجده بوده اند که بپزند  
 ایشان را و یک گفته مگر از رحمت تو میگذشته اند و معلوم چهار چنانست که این معنی میرا  
 و صحبت این طائفه و خیرست این گروه زودتر از آن میسر گردد که از مجاهده و خلوت خود دهند  
 سگ اصحاب کهف مغرور و مندر برین شایسته است سگی بود در خدمت مردان این اه چندند  
 ز مردم شدند چنانکه گفته است پیت سگ اصحاب کت روز چند پی نیکان گرفتند و شمشیر  
 و بعضی از صوابه در اول کار در کلیسا و تجانه و سجده کردن پیش تان و دنا گشته بودند و در  
 زنا و بیگانه می عمر بسر برده ناگاه دولت صحبت حضرت رسالت علیه السلام بدید گشت شرف  
 خدمت آن پستانه ایشان را چند روز میسر شد مرید بودند بجا رسیدند و بیگانه بودند بجا  
 شدند و یکی غایب گشت و اسلام و مقتدا این خود اینجا بود چون فرود آمد و هر یکی را بینی خورشید  
 یا ماهی نقل است چون اهل بهشت در بهشت فرود آیند و مجور و مقصور و بشراب و بلور قرار گیرند ناگاه  
 برقی بتابد جلالت بهشت چنان منور گردد که هر در سجده افتند و گویند انجبار اظلم علینا اعداؤ  
 ما بر باقی کرده است گویند بهشت نه چنین است که امیر المؤمنین عثمان از حیره بجز نقل فرموده است  
 گوشت را در او بود که بیافت از اینجا بدان بشناس که صحبت این طائفه و خدمت این گروه است  
 از اینجا است که گفت بیت شرف خواهی بگرد مقبلان گرد که زود از مقبلان مقبل شود و  
 و هر چه کنی اگر نه اندک بود باید که مخلص صادق باشی اخلاص آنست که خلق را از راه برادر  
 و صدق آنست که خود را از میان برگیری چون بدین مقام رسید و این باویند خویش را برید  
 نه ریا را با تو کاری بودند عجب را بر تو راهی چون این دو حجاب مانند ترابر درگاه حجاب نماید  
 مكاشفة فی مكاشفة فو فی نور آشکارا گردد حجاب محرم است چون تو محرم شستی حجاب  
 بر فراست و محرم آنست که از جنابت اجابت نهاد خود را غسل داده است که قرب تو در بهشت

در تبت شایخ  
 مسطور است

سگ اصحاب کهف

بیان صورت راجع است

حجاب را از جنابت  
 محرم است

و کثیر من نشان قرب و ام مرا قیاساً و قیاساً هست و علی التبعیه هر دو رنده که و خود را زده محل  
در رتبه و منزلت اثبات کرد و بدید در عین مکر و عالم بعد است نه در قرب نه دید که ملائکه بدیده  
رضا و خوش آمد احوال مکرر است و گفتند سخن بشنید چنانکه سلطان امر از عالم اراده و راند  
که اسجد و لا ادم این شتی کل را سجد کنید تا قدرت بیج و تحسین شما اینش دیده شما بر خیز و سلام

در ذکر روح

بسم الله الرحمن الرحيم

مکتوب به فتا و منهم

بر ائمه اهل بیت که بدانند که خلق را اندر روح اختلاف است گرویی روح را جسم گفتند و گرویی  
جوهر گفتند و گرویی عرض گفتند و گرویی قدیم گفتند و گرویی محدث گفتند و گرویی بسیار  
آنست که گویند روح قدیم است و قول بعضی از فلاسفه همین است اما مذهب سنت و جماعت  
آنست که روح گوئیم و ما همیت و کیفیت نگوییم و از اینجا است که خواجیه جنید رحمه الله فرموده  
است الروح شئ استأنس به الله عليه ولو بطعم عليه احد من خلقه ولا يجوز العباد  
عنه باكثر من موجود لقوله تعالى يسألونك عن الروح قل الروح من امر ربي و گوییم  
که خواجیه گفت رحمة الله و فتا و الله بهرین اعتقاد اند که حق تعالی از هستی وی خبر داد که  
يسألونك عن الروح انما قدم از وی نفی کرد و بدین که گفت قل الروح من امر ربي از بهر آنکه  
زیر آنکه زیر امر نیاید مگر مخلوق و محدث پس آنچه خداوند گفت بدان مقاریم نگوییم که چیست و گوییم  
از بهر آنکه ما را صانع وی از وی خبر داد اما از ما همیت و کیفیت و خبر داد تا برگان چنین گفته اند  
حق تعالی از جمله مخلوقات یک مخلوق را و آن روح است پدید نکرد که چیست گوییم که چیست تا خلق از  
شناسان وی عاجز آمدند تا بدانند که چون مصنوع را بی تعریف صانع همی شناسند و صانع را  
بی تعریف وی کی شناسند و لا ادرم فرماید علیه السلام بهیت بشنو این خطاب ساخته شود  
جواب از بهر آنکه آفتاب آگشته عظیم آست به جمله ملک راه دین جمله ملائکه من به سجد کن  
که ای منم بهر سجد ارجمته به عزیزی دیگر گفته است بهیت زنده و جان و جهان نهانی به توان  
جان زنده و جان را نهانی به زنی صنع نهان و آشکارا که کسی از خبر خوشی نیست یا را به و لا  
ابوبکر الفخطلی رحمه الله علیه عن الروح فقال له يدخل تحت ذلک گفت جان اندر

زیر ذل کن نیامده است پس منی نزدیک این قابل آن بود که روح نسبت مکرزنده کردن و  
 زندگی یعنی خداوند غرض جل زنده کرد و مرتن آنرا زنده گشت و **وَالْأَحْيَاءُ صِفَةُ الْحَيِّ** و زنده کرد و این  
 صفت زنده کرد و زنده است **كَالْخَلْقِ صِفَةُ الْخَالِقِ** چنانکه آفریدن صفت آفریدگار است و  
 استدلال برین کرد که خدای عزوجل گفت **قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّكَ** که روح از امر خداوند است  
 و امر خداوند کلام او است و کلام او غیر مخلوق است چنانست گوئی که این قابل میگردد که زن زنده  
 گشت بقول خداوند عزوجل زنده گشت که گفت کن **حَيًّا** و روح معنی نیست اندر کالبد بزرگان  
 گفته اند این درست نیست و درست آنست که روح معنی است اندر کالبد آفریده همچو کالبد دانا  
 آنکه گفت **لَمَّا بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ** این اشارت است بقدم از بهر آنکه اشیا بر دو نوع است یا موحّد  
 است یا قدیم است هر چه محث بود زیر ذل کن اندر آمده بود و آنچه قدیم بود زیر ذل کن اندر آمده بود  
 پس او را قدیم گفت از بهر آنکه هر موجود که محث باشد قدیم باشد و این باطل است از بهر آنکه آن  
 روح که جسمی بدو نام نمی گیر و صفت این جسم است زیرا که روان باشد که ذاتی موهوم بود بعضی  
 که اندیشه غیر وی باشد پس است شد که روح صفت نایز جسمی است و اینی امتی محث و محال باشد ذاتی  
 محث را مصفی قدیم چنانکه محال است ذات قدیم را صفت محث اما آنکه گفت **لَيْسَ الْبِرُّ بِالْإِحْيَاءِ**  
**وَالْإِحْيَاءُ صِفَةُ الْحَيِّ** **كَالْخَلْقِ صِفَةُ الْخَالِقِ** این سه دلال خطاست از بهر آنکه اگر این بر  
 روح با نهم در بعضی محثین باید راند تا گوئیم که ساکن بساکن نیست چه بساکن ساکن است  
 و منحک منحک است چه منحک منحک است و جواب و بیجا کردن مستی و بیجاری صفتها  
 مخلوقات بدین اصل باید راند و بیجا گفتند که اینهمه زیر ذل کن نیامده اند این درست نیست  
 پس آنهم درست نباشد و آنکه استدلال کرد بدین قول خداوند که **قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّكَ** و گفت امر  
 او کلام است و کلام او مخلوق نیست این استدلال خطا افتاده است از بهر آنکه خداوند گفته  
**قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّكَ** و امر بود و امر کلام بودی ولیکن **قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّكَ** روح ثابت کرد  
 و آنکه گفت روح از مرتبت دلیل گشت که روح از امر است ولیکن از امر است و اگر بدین سخن این  
 آید که روح نا مخلوق باشد لازم آید که چیز ناما مخلوق باشد از بهر آنکه چنانکه روح از امر است همه چیز از امر است  
 که آن امر گویند است چنانکه کن نیکن از امرش تا شری و از ازل ابدا همه میزدان را صفت نیست

که گفت کن فیكون و همه مرث اند و نه قدیم اند پس محال باشد که روح قدیم باشد اما در جمله آنست  
 که بسیار خلق مر این طائفه را ضال خوانند و بکفر ایشان گواهی دادند از هر مسئله روح و گفتند که  
 ایشان روح را قدیم میگویند و ترسیان بدین مسئله راه یافتند و گفتند که طائفه از اهل اسلام  
 با ما یارند بر آنکه روح قدیم است و شناختی گشت برین طائفه و همگی ازین طائفه گفته است و  
 آن لفظ از ابو بکر خطی یاد کردیم که روی اندر کتاب آن یاد کرده اند و حجت ساخته معلوم  
 که این از ان بزرگ هست یابد و باشد که این ملحدان از او بدروغ یاد کرده اند و در رشته  
 اهل اسلام و تقویت مذہب خویش او اگر درست گردد و اعتقاد شیخ ابو بکر خطی این باشد  
 پس خطایک تن ازین طائفه همه ضال کافر نگرددند با آنکه بیان کردیم که او امراده آنست که روح  
 قدیم است و لیکن روح معنی امر است از معنی صفتی اندر حسی است و این قدیم گفتن نباشد مرد  
 را لیکن آن بزرگ را اندر استدلال خطا افتاده باشد و بخفا که مستدل افتادند استدلال  
 این مستدل کافر نگردد و چون او را کافر نگویند بخفا که در افتاده است محال باشد که همه طائفه را  
 ضال خوانند و کافر خوانند بخفا وی با آنکه همه طائفه آن بزرگ را مخطی دارند درین استدلال  
 و اگر آن برای این معنی طائفه ضال گردند باید که اندر عالم هیچ محقق نماند از هر آنکه هیچ طائفه نیست  
 از اهل حق اندر میان ایشان مخطی نیست مر ایشان را کافر نمیخوانند اینجا نیز همین است و الله اعلم  
 بالحق و صاحب تعرف رحمة الله علیه صفتی نموده است مر روح را قلب را و نفس را و دنیا را  
 و سخن بر قاعده بنا کرده است که اعتقاد اهل اسلام است از وی و دیگریم آن آنست که گفته است  
 که روح و قلب و نفس و دنیا این چهار اند که خدا بیجا نام ایشان اندر کتاب خویش یاد کرده است  
 و شریعت بدین چهار مطلق است و خلق را بر وجود هر چهار اجماع است و لیکن کتاب غیرت  
 و خلق هر چه گفتند ازین چهار تاثیرات و افعال و صفات ایشان که تند هیچ جایان حقیقه  
 این چیزها و عین این چیزها نیست خواهی عطار گوید رحمة الله علیه جان بلندی داشت تریستی  
 ز خاک چه جمیع شد خاک پست و جان پاک چه چون بلند و پست با هم یار شده آدمی عجب آیه بر سر  
 لبک کن افت نشد را سر را و نیست کار هر گداز کار او چه چند گوئی خرم خوشی راه نیست به  
 زانکه هر گداز هر یک نیست و بزرگان گفته اند که اگر اندر روح با عقل سخن گفتن بر او بود

که کونین جامع است بر هر دو معنی و درین متن بنا بر طاعت  
 اما بخوان و نظر آنکه میان این خوانست کردار

پیغمبر صلی الله علیه وسلم او کمتر بود که چون او را از روح سوال کردند بقل جواب داد و از بهر آنکه  
 عقل وی تمام تر بود از همه خلق نزد یک موعود و ملک محمدان او را رسول اند و هر آینه رسول  
 عامل ترین خلق باشد و محمدان او را ابو جعفر حکیم گویند و هر آینه حکیم کامل العقل باشد پس انقاست  
 بر عقل او و در او از روح سوال کردند بقل جواب داد بلکه توقف آنکه در آن فرمان جواب آمد  
 روح اثبات کرد و جواب ماهیت و کیفیت نکرد و کمال عقل او این واجب کرد و نقصان عقل  
 ما او کمتر که این واجب کند پس ما بنده گانیم حکم شریعت را اثبات کنیم روح را همچنانکه شریعت  
 اثبات کرد و اندر ماهیت و کیفیت وی سخن نگوییم چنانکه شریعت تکلف بهیت خواجیم  
 الفقه که در بنده است چه گرچه خدا نیست خداوند است بهیت این مگو چون در اشارت  
 نایدت به دم مزن چون در عبارت نایدت به و از مشایخ رضوان الله علیهم هم چنین می آید که بعضی  
 از بزرگان روح را بدیده اند بهر کسی که صورت و این را باشد از آنچه کیفیت موجود است پس باید که دیدنی  
 بود چه دیدن خداوند جائز است که موجود دست پس روح که منع اوست و موجود دست باید که  
 دیدنی بود که منع از مصلح لطیف تر نیست هر گاه که آنجا رویت روا باشد آنجا نیز روا باشد و چون  
 حق تعالی خواهد که بنده را بنماید چنانکه خواهد و زبان در میان نه چنانکه کسی گفته است معفو  
 ستانی زبان از رتیبان راز به که تا از سلطان مگویند باز به که از هر آینه آنکه از بیم تو پیکشاید  
 زبان جز به تسلیم تو پستی برادر به هجرت در حیرت است و همه علم عقل سرگردان چون خواهد که  
 جان و دل صد بهر ارا عشق سوخته را جل که باب کند عطفان غرت را بر عارض شیت و ربا  
 کند کیست که از مشرب محبت اوست نیست و کیست که در زیر جلال اوست نیست و کیست  
 که از شراب غرور و رخا نیست و کیست که از تنج قهر او دل افکار نیست بهیت عشق بازی  
 ساختنی دست از دل دیده بشکوه این خود ارم و دست لیکن با شش تا فردا شود به عجب کار است  
 موسی را گفت من ترانی و آنگاه گفت انظر الی اخیل و آنگاه گفت اذ هب الی فرعون بگر تا  
 چه میکند غرت او با جانها اهل محبت و حکایت آورده اند که چون مهتر موسی علیه السلام بدان  
 مقام رسید و آن قصه بالا بر رفت خواست که نزد زن و فرزند خود باز شود خطاب آمد  
 وقت ناستمیک چون در دام افتاد و دل بنام ماد و دوسر در راه مانده قطعه دل برانده و

عطفان غرت  
 و ربا  
 و فرعون

باید کرد و جان را در خطره هرگز در عشق بت رویان ولی گیتا بود و از دل  
جان و دود دیده و آلتی باید شدن بهر که از دل مراد صحبت خدا بود و السلام

## مکتوب هشتم بسم الله الرحمن الرحیم در ذکر دل

درین مکتوب  
عنه عز و جل  
مختصر است

برادر شمس الدین نور الله قلبه بداند که دل خزینه بادشاه هست می نگرنا در خزینه چه دار  
اگر گوهر در خزینه هست خزینه خزینه هست و اگر در وی گاه و خاشاک هست گاه و این  
نه خزینه از اینجا است که گویند خزینه هست در بهشت آنرا نعمت گویند و خزینه هست در دنیا  
عارفان آنرا محبت خوانند بفرقه الله که جوهری از خزینه محبت بهزار هزار بهشت ارزو  
حافظ خزینه بهشت فرشته است که آنرا رضوان گویند و حافظ خزینه محبت حضرت خداوند  
جل و علا و در آنکه قیمت تو آنست که طالبی چون مطلوب تو سگ بود قیمت تو سگ  
بود و چنین دیگر میدان و نظیر این سگ اصحاب کهف است که چون مطلوب و حق بود شیر  
همان شد تا حق تعالی در کلامش خود جلوه کرد و گفت وَكَلِمُهُم بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ  
بِالْوَصِيدِ و بهم با عور که مطلوب او هوا بود قیمتش همان آمد پس این قوم نه سعادتی اند  
نه آرضی اند و نه ثمری اند و نه غریبی اند و نه عرشی اند و نه فرشی نه از آدم اند و نه از فرزندان آدم  
فرزندان طلب خود اند سرچینی است که گفته اند کالفقدرا بن وقتیه اکنون تو در خزینه دل  
خود می نگر قیمت خود میدان هر دلی که آویخته حق است و در تحت قیمت در نیاید و اگر مرز  
آنچه فرعون و فرود را ناخته است بداند تو روی عزیز خود را بجا که مالی دندهند نه از عزیز  
آن چیز است لیکن از بقدری دست و از عزت است ساقی بادشاهی اوید از و سوال کرد  
گفت یکدم بدو بادشاه گفت این عطا را نیست سگ گفت هزار درم بدو بادشاه گفت این  
عطا چون تو نیست مردی از خداوند فرزندی خواسته نمخت آمد گفت ای از تو فرزند  
نوبت نمخت دادی نه از او دادی تو ایتم تو خود سنن ندانسته پس هر که سوال نداند کرد  
جز ندانست سببش بنیاید هر که خداوند را بطبع بهشت پرستد بنده طمع خود است و هر که انیم  
دو رخ پرستد بنده و در رخ هست قهر که از چیزی برسد بنده آن چیز باشد هر که بخیر علی مبارک





این اهل باکان است و طریق مثنوی شریف محدثان است این باب جدا و در کتاب پانزدهمین باب است

## مکتوب هشتماد      بسم الله الرحمن الرحيم      و یکم در نفس

برادر مسمس الدین اعزه الله بدانند که مردمان را اختلاف است که نفس چیست هر کسی را درین  
قوی است ضد قول دیگر اما محققان این طائفه را دو قول است گروهی گویند که عینی است  
موجود اندر قالب چنانکه روح گروهی گویند که صفتی است مرز قالب چنانکه حیات و تنفیع اندک  
اخلاق دنی و افعال ناپسندیده را سبب است و این هر دو قسمت بود یکی معاصی و غیر اخلاق  
چون کبر و حسد و غلبه چشم و عقده و آنچه بدین مانند پس یا صفت مرئوس و اعتبار از خود دفع توان  
که چنانکه توبه بر معصیت را که معاصی از اوصاف ظاهر است و این اطلاق از اوصاف باطن در نیست  
از افعال ظاهر بود و توبه از اوصاف باطن آنچه اندر باطن پدید آید از اوصاف بی با اوصاف سنی  
ظاهر پاک شود و آنچه بر ظاهر پدید آید با اوصاف ستود باطن پاک شود و گفته اند نفس در روح هر  
از لطافت اندر قالب چنانکه اندر عالم شمایین و ملائک و بهشت و دوزخ بی محل تخریر  
در گیر محل شر و است از شر و جز بر ریاضت نیست چنانکه گفت مثنوی در دل مایه جان  
یا فتن جز بر ریاضت نتوان یافتن یا فتن پاک که نفس نفس بفرمان است به شرک میا در که بهشت است  
و آمد حقیقت انسانیت مردمان این اختلاف است که نام انسان بر چه چیز یافته و علم این هم  
بهمه طلاب فرضیه است از آنچه هر که بخود جابل بود بغیر خود جابل تر بود که من جعل نفسه  
فَوَ بِالْعِزِّ اَجَلُ وَ فِتْنَى شَرِّعَ بَرِّينَ كَيْفَ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ اَيَّ مَنْ  
عَرَفَ نَفْسَهُ بِالْفَنَاءِ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ بِالْبَقَاءِ وَ بَعْضُهُ كَفَتْ اَنْدَ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بِاللَّذِّ  
فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ بِالْعِزِّ وَ تَرَكْتُ اَنْدَ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بِالْعُبُودِيَّةِ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ بِالْاَسْلَافِ  
پس هر که خود را نشناسد از معرفت کل محبوب باشد و سر و ازین جای معرفت انسانیت است و کرد  
گویند انسان جز روح نیست و این خطاست که روح اندر قالب ستود نیست و او را انسان خوانند  
و گروهی گفته اند که اسم انسان بر روح و جسم یافته یکجا چنانکه بر آبی و در رنگ جمیع شود یکی  
سمی و دیگر سببی و از الحقیقه آنکه این نیز خطاست بدان دلیل که من تعالی میفرماید

طایفه اهل باکان است و روح توبه که در معاصی است و در اخلاق  
از اوصاف باطن است بر ریاضت که از افعال ظاهر است و روح توبه

بنی جان انسان خواند و هنوز جان بدو نه پیوسته بود مثل آنی علی الا انسان چنانکه  
 و گریه می از در میان متصوره گویند که انسان اکمل شارب نیست و محل تغییر نیست چه که  
 بشر آتی است و این جسم طلسم است چنانکه گفته اند لظلم کج در قهرست کشتی طلسم  
 بشکند آخر طلسم کج جسم کج یابی چون طلسم از پیش رفت جان شود پیدا چون جسم از  
 پیش رفت بدو از آن جان طلسم دیگر است غیب را جان تو جسمی دیگر است لب  
 بد و ز از عرش کز سه پیرس بدگر چه میگذره می پرسی پرسی بدکنس اندکنه میگذره تمام چند  
 پرسی چند گوئی والسلام بدگر و می گویند خداوند غر و مل جلد یا بها که در ما مرکب گردانیده است  
 انسان خوانده است در کلام مجید خویش پس قول خدا تعالی که اصدق القائلین است از آنجا  
 تا خاک این همه صوت مخصوص با به لقبیه انسانست پس بدانکه ترکیب انسان آنکه کامل بود و نیز  
 محققان از معنی نباشد یکی روح دیگر نفس دیگر جسد و مردم نمونه کل عالم است و عالم نام و جهان  
 است و آن هر دو جهان از انسان نشان است این جهان از آب و خاک و باد و آتش و غیر  
 وی از بلغم و خون و صفرا و سودا و نشان آنهمان بهشت و دوزخ و عرصات جان بجای  
 بهشت از لطافت و نفس بجای دوزخ از آفت و وحشت و جسد بجا عرصات در جمله روح و من  
 داعی وی بود و بهشت که اندرون نمونه آن نیست و نفس داعی وی بود بدوزخ که اندرون  
 نمونه آن نیست خواه عطار رحمت گوید هضیه و چنین بحری که بحر اعظم است و عالم از  
 ذره و ذره عالم است و کار عالم غیر نیست و حیرت است و حیرت اند حیرت اند حیرت است  
 پیشوایانی که ره بین آمدند و گاه بیگاه از پی این آمدند و جان خود را عین حسرت یافتند  
 همه جان عجز و حیرت یافتند و در ره او پای و سرگم کرده و پرده در پرده و عقل تو  
 چون در سر مو بسوزد و هر دو لب باید زیر رسیدن بدوخت بدگشته حیرت بشدم یکبارگی  
 می ندانم چاره جز یبارگی بد از شیخ بوعلی سیاه نقل است رحمة الله علیه گفت من نفس بصوت  
 خوک دیده ام که یکی موی دیر گرفته بود و من داد و دمن و را بر درختی بستم و قصد هلاک وی  
 کردم گفت یا اباعلی خود را بر میان که من بشکر خدایم تو مرا گم نتوانی کرد از آنجا که محمد نوری  
 رحمة الله علیه است که گفت روزی نفس من بصورت رود باوی از گنجوی من برآمده بدانستم که

بنی جان انسان خواند  
 و گریه می از در میان  
 متصوره گویند که  
 انسان اکمل شارب  
 نیست و محل تغییر  
 نیست چه که بشر  
 آتی است و این جسم  
 طلسم است چنانکه  
 گفته اند لظلم کج  
 در قهرست کشتی  
 طلسم بشکند  
 آخر طلسم کج  
 جسم کج یابی  
 چون طلسم از  
 پیش رفت جان  
 شود پیدا چون  
 جسم از پیش  
 رفت بدو از آن  
 جان طلسم  
 دیگر است  
 غیب را جان  
 تو جسمی  
 دیگر است  
 لب بد و ز از  
 عرش کز سه  
 پیرس بدگر  
 چه میگذره  
 می پرسی  
 پرسی بدکنس  
 اندکنه میگذره  
 تمام چند  
 پرسی چند  
 گوئی والسلام  
 بدگر و می  
 گویند خداوند  
 غر و مل جلد  
 یا بها که در  
 ما مرکب  
 گردانیده  
 است انسان  
 خوانده است  
 در کلام  
 مجید خویش  
 پس قول  
 خدا تعالی  
 که اصدق  
 القائلین  
 است از آنجا  
 تا خاک این  
 همه صوت  
 مخصوص با  
 به لقبیه  
 انسانست  
 پس بدانکه  
 ترکیب  
 انسان آنکه  
 کامل بود  
 و نیز  
 محققان  
 از معنی  
 نباشد یکی  
 روح دیگر  
 نفس دیگر  
 جسد و مردم  
 نمونه کل  
 عالم است  
 و عالم نام  
 و جهان  
 است و آن  
 هر دو جهان  
 از انسان  
 نشان است  
 این جهان  
 از آب و  
 خاک و باد  
 و آتش و  
 غیر وی  
 از بلغم و  
 خون و صفرا  
 و سودا و  
 نشان  
 آنهمان  
 بهشت و  
 دوزخ و  
 عرصات  
 جان بجای  
 بهشت از  
 لطافت و  
 نفس بجای  
 دوزخ از  
 آفت و  
 وحشت و  
 جسد بجا  
 عرصات  
 در جمله  
 روح و من  
 داعی وی  
 بود و  
 بهشت که  
 اندرون  
 نمونه آن  
 نیست و  
 نفس داعی  
 وی بود  
 بدوزخ که  
 اندرون  
 نمونه آن  
 نیست  
 خواه  
 عطار  
 رحمت  
 گوید  
 هضیه  
 و چنین  
 بحری که  
 بحر  
 اعظم  
 است و  
 عالم  
 از ذره  
 و ذره  
 عالم  
 است و  
 کار  
 عالم  
 غیر  
 نیست و  
 حیرت  
 است و  
 حیرت  
 اند  
 حیرت  
 اند  
 حیرت  
 است  
 پیشوایانی  
 که ره  
 بین  
 آمدند  
 و گاه  
 بیگاه  
 از پی  
 این  
 آمدند  
 و جان  
 خود را  
 عین  
 حسرت  
 یافتند  
 همه  
 جان  
 عجز و  
 حیرت  
 یافتند  
 و در  
 ره او  
 پای و  
 سرگم  
 کرده و  
 پرده  
 در پرده  
 و عقل  
 تو چون  
 در سر  
 مو  
 بسوزد  
 و هر  
 دو لب  
 باید  
 زیر  
 رسیدن  
 بدوخت  
 بدگشته  
 حیرت  
 بشدم  
 یکبارگی  
 می  
 ندانم  
 چاره  
 جز  
 یبارگی  
 بد از  
 شیخ  
 بوعلی  
 سیاه  
 نقل است  
 رحمة  
 الله  
 علیه  
 گفت  
 من  
 نفس  
 بصوت  
 خوک  
 دیده  
 ام که  
 یکی  
 موی  
 دیر  
 گرفته  
 بود و  
 من  
 داد و  
 دمن و  
 را بر  
 درختی  
 بستم و  
 قصد  
 هلاک  
 وی  
 کردم  
 گفت  
 یا  
 اباعلی  
 خود را  
 بر  
 میان  
 که  
 من  
 بشکر  
 خدایم  
 تو مرا  
 گم  
 نتوانی  
 کرد از  
 آنجا  
 که  
 محمد  
 نوری  
 رحمة  
 الله  
 علیه  
 است که  
 گفت  
 روزی  
 نفس  
 من  
 بصورت  
 رود باوی  
 از گنجوی  
 من  
 برآمده  
 بدانستم  
 که

این نفس است در زیر پای انگندم و مکنده مال میگردم آو بزرگ تر و قوی تر میشوند گفتیم بهر خبر ما خیم  
 و برنج هلاک شود و تو زیادت میشوی گفت از آنچه آفرینش من باز گونه هست آنچه برنج دیگران  
 بود راست من هست و شیخ ابوالعباس حمزه را گفت که روزی بخانه اندر آمدیم همگی نبردیم  
 چون قصد راندن وی کردیم بریزد من اندر آمد و ناپدید شد و شیخ ابوالکاسم گرگانی  
 قدس اندر رفت من بر بصورت ماری دیدم و در دوشی دیگر گفت که من نفسی را بصورت  
 موشی دیدم گفتیم تو کیستی گفت من هلاک غافلانم و نجات دوستانم اگر من با ایشان نباشم  
 که وجود من آفت است ایشان بیایکی خود مغر و شوند و با غفال خود موجب شوند چون اندر هلاک  
 و صفار سر و زور ولایت و ستقامت بر طاعت مگردان زنی سرفرازی در ایشان پدید آید  
 و باز چون مرا بیند اندر میان دو پیکو خویش آن جمله را ایشان پاک فرد و ریزد و این جمله حکایات  
 دلیل است که نفس عین است نصفت و ویرا صفت است و اوصاف وی ظاهری می بینیم چون  
 شناخت آن حاصل آمد آنرا بر با صفت بدست توان آورد اما اصل ما نیست و نیست نگردد و چون شناخت  
 وی درست شد و طالب اثر مالک گشت باک نبود از بقای وی اندر وی چنانکه گفته اند *انک نفس*  
*کلک بناح و امساک کلک بعد بر جنته مبلک نفس سگ گزنده است چون یا صفت پذیر*  
 و متغی و متحول و او را دشتن مباح است این بادیه شوارخ بفضل و عنایت حق و دو سایه دولت پیر  
 مشفق کسی بر نتواند بر در باغی مر و بی دلشی در راه کم راه که راه دور تاریک است چنانچه  
 چراغ علم و دانش پیش خود دارد و گردنه در چاقی سگ نرسار به خواج نظامی ابرین اشارت است  
 بیت سرگشت از خدمت روشن دلان به دست مدار از کمر مقلان به خار که هم صحبت  
 گل کند به غایب در دهن سبیل کننده داغ بلند ان طلبای پیوسته به تاشوی از داغ بلدان  
 بلند به از پی آن گشت فلک تاج سر و کمر سخت به تن شد که ای برادر دل از جان جدا  
 تا بهر تنهای زهر آلوده بر تو آید و خود را پای سپهر سکان خاکد انما کن تا بهر جو مات گویند و تو  
 در میان خوش بزمی سرور و سرور و سرور و سرور نیست که گفت بدیت چو در پایا بشوشتی را  
 را که کن به ز عالم باش عالم را به کن به در دیشی در عصر بزرگ به شب نماز که ده بود دیگر  
 روز پیش شیخ آمد بلباسه مکنده شیخ او را نمائی گوید گفت انشی شیخ امر در مرا چگونه می بینی گفت

بهیوی بی مانی در کشیش بر خاست فریاد بر آورد و گفت: بیعت هرگز از عشق تبان در کسی  
 نیک نشد من بدروز بدین دزد کجا افتادم صاحب بصیرتی گفته است رباعی هر که  
 خود را نکند دخوا را مروزه بهیو فرعون خوا را بد بود بهیو که او است و سست عشق نشد  
 تا ابد پر خمار خواهد بود و آفتابان بر دشت که در حق خواج عالم در شب حراج بود شنیده  
 باز خواست آن کم از روز نأخذ نباشد و آن تاج را که لعلش با جمل کمر بند کم از ندان  
 شکستن و خساره بخون آلوده کردن نباشد سوخته گفته است قطعه ملاست بهیو ده است  
 افتادگان را بر سر کومیت بهیو کسے کان روی بیند از بلا آزار و کسے ماند بهیو  
 خزانے یاست اند جانم از دست خیال تو بهیو سلطان تیغ خود بر دشت نشاندگی ماند بهیو السلام

مکتوب ۸۲ تا و	بسم الله الرحمن الرحیم	و دوم در ذکر هوا
---------------	------------------------	------------------

برادر شمس الدین اکبر را خدا تعالی بداند که هوا عبارتست از اوصاف نفس و مجاب اصنام  
 و وقت گاه میدان و محل اعراض طالبان و گفته اند که اصل دست اینجا بهیو نوزید بخت  
 آن و نهی اندمان از کتاب آن که گفته اند من رگها هلاک و من خالفها ملک هر که متا  
 هوا کرد و هلاک شد و هر که مخالفت هوا کرد و برادر رسید چنانکه گفت رباعی سر زهوانا قن از  
 سر و لیست بهیو ترک هوا قوت پیغامبری است بهیو طبع تو چو رامست شهید هلاک  
 بنامست شود و هوا چله برد و قسمت است یکی هوا لذت و شهوت و دوم هوا جاه و ریاست  
 آنکه او را هوا لذت و شهوت باشد اندر خرابات بود و خلق از فتنه او امین باشد و اما  
 آنکه او را هوا جاه و ریاست بود اندر صوامع و دوایر باشد و فتنه خلق بود که خود از راه  
 دور افتاده است و نیز خلق را از راه برود پس آنرا که کل حرکت هوا باشد و مبتلا بهیو آن  
 بهیو ارض باشد و در بود از حق اگر چه بر آسمان باشد بیعت چون ترا صدقت بود و در زیرین  
 چون غایب فویشن صوفی خلق بهیو و باز آنکه از هوا دور بود و از متا بهیو او بر آید و نزدیک  
 باشد بحق اگر چه اندر گشت بود بیعت هر که این سگ را کند بنو گران بهیو خاک او بهتر از  
 دیگران بهیو خواج ابراهیم خواص گوید رحمت الله علیه وقتی شنیدم که اندر روم ای حکم فرست

تحریر ابوالکلام من ناصر علی

هوا بر دو نوع است

هفتاد و سالانده است گفتم عجب شرط عبادت چهل سال پیش نیست او بگوید ام کار و دیر  
 قرار گرفته است تصدی می کردم چون بدو رسیدیم در پیچه باز کرد گفت یا ابراهیم و منم که یکبار  
 آمده من اینجا برپائی نه شسته ام بلباسه سکه دارم با هوا پاک شوریده و در بند کرده ام و لباس  
 نه شسته ام تا شش روی بخلق نرسد و لاسن آخر که تو بند شستی حیت کافرست این نفس  
 منی فرمان چنین به کشتن وی کی بود آسان چنین به خواجه ابراهیم گفت چون این سخن از دکر  
 بشنیدم گفتم بار خدا یا قادری که در عین ضلالت بنده را راه صوابی می در راه راست نمائی و این  
 درجه که هست کنی مرا گفت یا ابراهیم چند مردان را طلب کنی بر خود را طلب کن و چون بافتی  
 پاسبان خود باش که هر روز این هوا اسید و شصت گونه لباس آلوده است پوشد بنده را بظلمت  
 دعوت کند افریقت من یحیی الله هوا و سرین معنی است که دلها عزیزان درین خون  
 گشته است بدیت مدبران لبر و از غم می بداین سگه کافر می رود می در جلد ترک  
 میرا بنده را بگیرند و از کتاب هوا امیر را بگیرند چنانکه زلیخا هوا را از کتاب کرده امیر بود و شیر  
 و تمیر ووسف تبرک هوا بگفت اسیر و امیر شد حیت هر که این سگه ابروی کرد بنده در عالم  
 شیر آرد و در کند و از خواجه جنید رحمة الله علیه پرسیدند ما الوصل قال ترك الكتاب  
 الهواء هر که خواهد تا بوصلت حق مکرم شود و گویند هوا خوشتر از خلافت کن که بنده هیچ عبادت  
 نکند بزرگتر از خلافت کردن هوا از آنچه کوه بناخن کنند بر آدمی آسان تر از آنست که  
 هوا را خلافت کردن خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه گفته یکی را دیدیم اندر هوا می پرید  
 گفتم این درجه بچه یافتی گفت قدم بر هوا نهادم تا در هوا شدم و از خواجه محمد بن بلخی می آید که  
 گفت عجب ابرام را از آنکه هوا خود بخانه وی رود تا ریاست کند چرا قدم بر هوا بندد تا بدو رسد و بنده  
 دیدار کند دَعْنِ نَفْسَكَ وَتَعَالِ لِمَنْعَنِ هَسْتَ اکنون بدانکه شیطان را اندر دل باطن بنده مجال  
 نباشد تا بر او عصیت و شهنوتی پدید نیاید چون مایه از هوا پدید آید آنگاه شیطان آنرا  
 بگیرد و می آرد بر دل و جلوه میکند و این منی را و سوسا خوانند پس ابتدا از هوا بوده با  
 و الباء دعی خلعه و این معنی قول خداوند است که گفت من الملبس الیگاه که میگفت من جمله  
 آدمیان را از راه ببرم ان عبادی لیس لك علیک سلاطین ترا بر بندگان من هیچ

الوصل کتاب از کتاب هوا

و این کتاب است که در این کتاب است

نصفه

سلطانی نیست پس شیطان بحقیقت همین نفس هوا بنده باشد و استغنی است که گفت ما  
 که تو حق را بنده بنگر مباش + در تو مردی این ای آذر مباش + از اینجا است که بگوید نفی  
 مشایخ رضوان الله علیهم که اسلام نیست فقالوا ذبح النفوس بسبب الخالق گفتند  
 بسمل کردن نفسها بیتیهای مخالفه خواجده والنون مصری رحمة الله علیه گفت مفتاح  
 العبادة الفکره وعلامه الاصبهانیة الخالق النفس والهواء گفت مفتاح  
 عبادت فکر است و علامت صواب فکر مخالفت نفس هواست و مخالفت نفس هوا که نیست  
 از اینجا گویند الخالق النفس اس للعبادة مخالفت نفس هوا عبادت هواست و خواجده  
 جنبه گفت رحمة الله علیه اسأل الله فیما ملک علی صلاجه نفسک بنا نفع قیام نمودن  
 نسبت بر مردان نفس خویش پس آن یک که مراد طالب و روشک خود اندران گذاردن این را  
 هوا را که اندر حواس پیدا آید از خود منقطع گرداند از خدایتانی بزاری و تضرع در خواست  
 کند تا او را فریاد رسد که تو نهاده که بر توانی گرفت چه کنی از سر سوز دل سست نیز بر دار  
 با صید بیارگی دزاری بگری مشغومی بنده را زین بحرنا محرم بر آرد نو در افکندی مرا هم تو بر آرد  
 نفس من بگیرت سر را پای من + گر نگیری دست من آوی من + گم شدم در بحر حیرت اما  
 زین همه گشتگی بازم رهان + پرده بگیر آخر و جانم سوز + پیش اندر پرده پنهانم سوز + با زین  
 او دگی پاکم کن + یانه در خونم کش و خاکم کن + بر بهرم شوزانکه گمراه آدم + در هر روز زانکه  
 بیگاه آدم + از خواجده ابوعلی سیاه مردی رحمة الله علیه گفت در گمراهی بموافقت  
 سنت استرو می راندم با خود گفت ای علی بن عضوبست که منبع همه شربت است و ترا چوید  
 آفت انداخته است از تو جدا کن تا از شر وی خلاص شوی بیستم نذر کرد خدا علی در ملک که شرف  
 میکنی مرتبه را از عضوی از عضوی دیگر او کمتر نیست بعزت ما اگر از او از خود جدا کنی در هر سو  
 صد چندان نهم که در آن یک عضو نهاده ایم رباعی کشتی حیرت شدم کبارگی + می ندیم  
 چاره جز بیارگی بدو من و کافر بخوان آشتی اند + یا همه گشته یا برشته اند + ای برادر  
 را در خرابی دن نبیت هیچ تصرف نیست که آن هر که است که با احکام شرعی می کند اما تبدیل  
 صفت بتوفیق حق بنده را کسی هست و هیچ صفت بنده را با دوی مشارکت نیست جز آنچه

اسم نفس است و نفس را نفس

نفس را نفس است و نفس را نفس

نفس را نفس است و نفس را نفس

نفس را نفس است و نفس را نفس

فرموده است و اندر ملک می تصرف نه خبر بد آنجا اذن کرده است و تا خواست او نباشد بنده بکشد  
خویش از هیچ چیز باز نتواند بود و سر نیست که گفت بیت چمن راست آید آخر با تو طریق خست  
او نام را مسکین تو شوق خود مرا دی که جمله جدا اندر دو جایگاه صوت نه بندر یا عهد کند تا نقد  
حق بگرداند از خود یا خود بخلاف نقد چیزی خود را کسب کند و این هر دو محال که نقد برده  
کسی متغیر نشود اما شنبلی رحمة الله و تقي بچار شد طبع نزد یک دی شد گفت پر پیر باید کرد  
گفت از چه چیز از چه پیر که روزی من هست یا از چه پیر که روزی من نیست اگر پیر پیر از روز  
من میگوئی نمی توان کرد اگر پیر پیر از روزی میگوئی خود آن بمن نه من پس بگو پیر از پنجم  
طبع چنان جاندا نیست که گفت بدست نالز فلک پر شد و آن زخم نه پیران بچار طبع چنان  
همه در مانده ز در دم به در خبر است که موسی علیه السلام گفت یا آدم خوانی بدان از سنگی در پیش تو  
نهاد و چون بود که دست بدان گنم نه دی پس آدم پندام بر او را گفت تو در توریت خوانده  
پیش از آنکه حق تعالی مرا آفریند بر من بن نهشته بود و تو ملاست بر من مکنی موسی گفت پس  
رَبَّنَا ظَلَمْنَا نَفْسَنَا وَبَدَّلْنَا غَدْرَتَنَا ظُلْمًا سَوِيًّا وَكُنَّا بِمَا كُنَّا نَعْمَدُ وَكَانَ ظُلْمًا عَظِيمًا  
که کس را بوی محبت کار پیش زد و یکی هرگز نری را گفت بر اگناه نقد یکند پس عفو است کند گفت  
کرده است و دم نمیتوان ز در با عی ترا با حکمت یزدان چه کاست به من دم ورنه جا  
تو بد است به ترا خاموشی و صبر است را بی به نخواهی یافت بزرین و ستکاهی به نقاست که  
سلطان محمود غازی جوهر قیمتی در دست داشت بوزیر داد و گفت این انگشتر را بگیر  
بعینت این بهما خزان بهادشاهی است شکستن چاشنای پس است یاز داد و گفت این شکستن  
او در زیر سنگی نهاد و در حال شکستن سلطان گفت چه شکستی یا از گفت بکر دم و نیکو کردم  
سلطان محمود غازی را بوزیر کرد و گفت او به حضرت الانا یا زیا موز که نه و سفرمان اعراض  
داشت و نه در گفت اعراض آورد و سر نیست که گفت بیت عذر آید که خطا کردید ما را در این بکار  
و السلام

مکتوب شتا و سوم	بسم الله الرحمن الرحيم	در ریاضت نفس
برادرش الدین اگر ملایم بگفته این چنین بدان که طبع آدمی کثیر است مفتحا غیبه و غفلت		



مربست و طینت او چنانکه در آیات و اخبار آمده است و چون آثار اخلاق خبیثه که ثمرات  
 تسلط نفس بآره است بر احوال آدمی غالب شود و خسران و خذلان افتد و از نور ایمان محروم ماند  
 و از درگاه عزت محروم گردد که نفس اماره دشمن دل مخالف دین است و همیشه در ترتیب و خلل  
 باشد و از متابعت شریع مرنماید و آفت نفس بر مرد بیشتر و بتر از آفت کافر است و زیارت میکند  
 البلیس کمر اوست که نفس با مرد و پیر پیر است از اینجا گفته اند که بدترین دشمنان معصومین  
 بلا با نفس است و علاج او دشوار تر است و در او مشکل تر که دشمنی است درونی و هرگاه که دزد  
 در خانه باشد دفع او دشوار بود و دیگر که دشمنی است محبوب و آدمی زعیب محبوب خود را  
 بر چرخ از نفس و تباها بیند نیکو نپندارد پس چون چنین باشد و پیر نبود که آدمی را نفس در فضیحت نکند  
 افکنند و از ان میخبر آری برادر چون نیکو نگاه کنی اصل جمله فتنه و فضیحت و خواری و ملاکت گناه  
 و آفت که خلق را پیش آمده است از اول آفرینش تا روز قیامت همین از نفس است هر که در بلا افتاد  
 و غلبه نفس است تنها و یا معصوم و شرکت و تا روز قیامت نیابی و میان خلق فتنه و ضلالت  
 و فضیحت و معصیتی مگر از نفس و هوا و اگر نه خلق همه در خیر و سلامت بوده اند پس چون دشمن  
 طریق باشد واجب است قاتل را قهر کردن خلاص بستن از وی مایه کبارگی قهر کردن می توانست  
 کسی اینجا که دشمنان دیگر را زیرا که او مکر است و آلت مرطالبا و گدشتن بی نیکبارگی و شوار  
 است بسبب فقر که در نیست پس اینجا حاجت نشاء و مرید را بر آید میانه و آن نیست که پیر در  
 و قوت دینی و الهی را که کار بلا را محال کند و ضعیف کنی و قهر کنی او را بعد که از فرمان تو نگر  
 و هر چه از این طریقت غلط است که در حدیث آمده است از مصطفی صلی الله علیه و سلم عمل کنند  
 را و بد رضی الله عنه که بسیار ریاضت کرده بود و در سلوک بجایه محلی رسیده بود که قوت از او  
 ساقط گشته بود و دست و پا و از حرکت فرمانده و صدقه چشم و در قریب باغ فروخته سجد  
 چون حال او چنان دیدند پس بد گفت یا عبد الله ان لی نفسک علیک حقا که  
 کشیده و اگر نفس ترا بر تو حق است چون قصد بلا کنی و نخواستن گروی و در معصیت افنی  
 پس معلوم شد که ریاضت نفس بطلیم باید کرد و آن نفس را هلاک شود و نه بر تو مسلط گردد و نه بی  
 فرمان شود و آن طریق میانه است که او را بتقوی نگاه کنی و اگر گوئی آن دابة نیست بی فرمان

این حضرت از آن است که  
 زکریا

بایست حضرت را که

بایست حضرت را که



و فضول طلال نیرین کار غافل نباید بود که فرصت غنیمت است بود که طلب کنی و نیایی عیسی بنجای علی السلام  
گفته است دنیا سیه و در بهشت می گذشت ازان دست تو چیزی نیست و در دامن دانی کزانی  
یانیابی و در رسوم گشت که تو درانی بر دست تو همان شیش نیست آفر غنیمت ارد و او در  
رضی الله عنه گفته است دنیا سیه است بیش نیست ساعتی که گذشت ازان بر دست تو چیزی  
نه ساعتی دیگر ندانی یابی یا نیایی و ساعت سوم که تو درانی پس از روی حقیقت نیست  
مگر یک ساعت و بزرگی محقق گفته است دنیا نفس است نفسی گذشت کردی و آنچه کردی  
نفسی دیگر ندانی یابی یا نیایی نفس سوم آنکه تو درانی از آنکه بسا کس از نفسی که نفس دیگر نرسیده است  
پس مالک نیستی نه یک و نه یک ساعت مگر یک نفس این کتاب برین یک نفس بنویس طاعت یار  
که در نفس و در غمانی و برای زرق اند و گمین مشغول شاید که تا آن زمان که بقوت محتاج شو  
بمیری پس نه باشد که آدمی غم یک و در یک ساعت بخورد و او در نفس و در خواب و در یاد  
انچه رسول الله صلی الله علیه و سلم در حق اسامه رضی الله عنه فرموده است که اسامه در از اسید است  
که بهشت یکماه کنیز خریده است و اندنها دم که گمان بر دم بر خواهم داشت و بر دستم  
لقمه که گمان بر دم که فرو خواهم فرستاد پس بدیدای که بدین مطلب نماید و شب در گذر  
کند درین صدف هر آید اسید من کوتاه گردد و نفس خود را به بنید شتابند در عفت  
و تعجیل کننده در توبه و زهد کننده در دنیا و مشغول شده در تعداد مرگ و اسلام

مکتوب شتاد و چهارم	بسم الله الرحمن الرحیم	در مجاهده سیاست نفس
--------------------	------------------------	---------------------

برادر محترم الدین زرقه الله مخالفت نفسیه بدانکه که مجاهده سیاست است او فرموده است  
در هر چه بنماید و در هر چه بداند و در میان هر قوم بحق و باطل و حله و حله اثبات کرده اند  
و یکی از اسباب مشاهده داشته که المشاهدات مؤایات المجاهدات مشاهده  
میراث مجاهده است و آن بنا کرده اند بر قول خداوند و الذین جاهدوا دنیا و انفسهم  
و همسگنا آنکه مجاهده کند مشاهده یابد و نیز گفته اند آن انبیا و اثبات شرایع و تزیینات  
و حله احکام تکلیف همه مجاهده است و اثر مجاهده پدید است در تعدیل البالغ و انحراف

عبدی بنجای علی السلام  
در دنیا سیه است  
در دنیا سیه است  
در دنیا سیه است

در دنیا سیه است  
در دنیا سیه است  
در دنیا سیه است

غریب محبت این را در شایسته دلیل است و انکار این انکار شایسته است و متکابر عیان می بینی  
 که کسی توسل را بریاضت از صفت حیوانی بصفت مردمی می آرند و صفته انده و سبیل کنند  
 تا که از زمین بر دارد و تصور را در گوی است بگرداند و آنقدر که در حق تعالی ابراهیم عربی را  
 میکند بخیر طبعی اندر و مبدل میکند و باز خوشی را بریاضت بران در حیرت سازد که چون بگذراند  
 بر و چون بخواند باز آید و آن رخشمعی دوست تر از آندای بود و تنگی پدید را بجا بدارد بران محل سازند  
 که گشته او طلال و چون گشته زمین پس بر او حله شرع و مجاهده است رسول الله علیه السلام در حال تربت  
 حق تعالی و چون بقیت لباس عصمت چندان مجاهده کرد و اگر سنگیها و دراز روزگار وصال و  
 سیدار شب که فرمان آید آنها قرآن بنویسد آن نفرستادیم که تو خود را لاله گنی و آریو پیر  
 رضی الله عنه روایت آنکه رسول الله در حال عمارت مسجد نبشت یکشید و من میدیدم که در پیر  
 پنج سیر میگفت رسول الله آن نشت بمن نه که من بجا تو این کار کنم گفت یا ابا هریره و حق تعالی  
 فانه لا عیش الا عیش لا خیر الا خیر تو خستی دیگر بردار یا ابا هریره که سر عیش آخرت است  
 دنیا منزل رخ و محل شقت است در حله مر اهل این قصه را عبادت در اینیت سپندیده است  
 بانفاق اما دیدن آفت است از آنکه مجاهده فعل بند و بود و شایسته است حق تعالی تا در است  
 حق نباشد فعل بند و عیت بگیرد تا تو انی از فعل خود عبارت کنی اندر هیچ صفت نفس را عبادت  
 مکن که وجود و هستی تو حجاب است اگر فعلی محبوب بود و فعلی دیگر برخاسته چون طلیت  
 تو حجاب است تا بکلیت فانی نگردی شایسته نقا و شایسته نگردی آنچه یک نکته نگاهدار  
 و آن آنست که مجاهده نفس فنا و نفس نفس را بود و فنا عین نفس آنکه اصل ماهیت نیست  
 نگردد و آنچه این طالب مجاهده را مالک اندونی شد و متفاد خود گردانید باک نبود از لقاب و  
 پس آنکه اگر سنگی را شرفی بلند است و نیز یک جله خلاق و طواف ستوده را چه از روی  
 ظاهر گیرند را خاطر نیز تر بود و فهم صاف تر بود و تن درست تر بود از ابوالعباس ثقی العبد  
 می آرند که گفت طاعت و عبادت من در و گرد و بستاند چون بخورم بایه همه معصیتها اندر  
 خود یایم و چون نخورم اصل به طاعتها در خود مییم نیز گمان گفتند اصلاح شکم دشوار ترین کارها  
 بر میرید و ضرر او بیشتر از نوری قوی تر از آنکه منع و محذو جله معصیتها است و در حله اعضا

طالع از این ملک است  
 در این ملک است  
 ۱۰

طالع و حوت است  
 در این ملک است  
 در این ملک است

طالع و حوت است  
 در این ملک است  
 در این ملک است

طالع و حوت است  
 در این ملک است  
 در این ملک است

قوت و صنعت و عصمت و عصمت از شکم مخفی و پس تو باد به نگاه شستن شکم اول از حرام و شبه  
 پس از آن از فضول حلال اگر خواهی تا کاری بود که خورنده حرام و شبه از جگر راند گاست او را و بوق  
 بر عبادت نبود و بخی معاوضی گفته است که عبادت خزینه خدا نیست و کلید آن خزینه و عبادت  
 و در اندام آن کلید خوردن حلال است و چون کلید را دندان نباشد در نکشاید و چون خزینه  
 نکشاید طاعتی که در خزینه بود چگونه بدست آید و دیگر آنکه خورنده حرام و شبه از فعلهای خجسته  
 است و اگر ناگاه خیری بکند قبول نیست باز بدو رو کنند پس آن فعل نباشد و اگر ناگه خسته  
 اما فضول حلال آفت عابد نیست و بلا و محال نیست که در بسیار خوردن حلال سختی دل است  
 و رفتن نور ایمان است گم شدن فهم و علم است که برخی حکم طبعیت را بر دو خواسته ایمان اگرانی گفته است  
 رحمة الله علیه که خواهی که بحاجت دینی و دایمی مشغول شوی و بجز خور تا آن زمان که از آن  
 فارغ شوی که اگر ناظر کند عقل است و بسیار خوردن فتنه جلا اعضا است و باعث است  
 مرفضول و فساد را که آدمی چون سیر شود همه فضول خواهد بود و بوجوه گفته است رحمة الله علیه که کم  
 عضویت که اگر گرسنه باشد همه اعضا سیر شود از عصمت اگر او سیر باشد همه اعضا گرسنه  
 باشند بصیبت حاصل سخن آنست که افعال اقوال آدمی بر حسب طعام و شراب است اگر در شکم  
 و حرام در و در و افعال اقوال همه حرام و مکروه و پیر و ن آید و اگر فضول حلال و در و افعال  
 همه فضول آید پس گوئی طعام و شراب تخم افعال اقوال است که از وی وید و بخی بیغایه علیه السلام  
 ابلیس را دید علقه بدست پرسید که این چیست گفت شهوتهاست که بدانی میان  
 صید کنم بخی بیغایه علیه السلام گفت مرا بدین صید خود کنی گفت گمرا آنکه شبیه سیر خورد  
 و گران شد و از غار بازو آید ترا بخی گفت علیه السلام بن هرگز سیر خوردن ابلیس گفت لاجرم من  
 کسیر را بعد ازین بصیبت نکند آنحال کسی است که در همه عمر خود یک شب سیر خورده بود چگونه باشد  
 حال آنکه در همه عمر یک شب گرسنه بوده ایم و هر من فضولی آنکه عبادت کنیم و دیگر گفته اند سختی سکرات  
 موت بر قدر لذت حیانت است هرگز ازیت در ایام حیات بسیار است سکرات موت بر سختی  
 در جگر نخواهد گرسنگی حید و عدد است و آفت سیر بشمار و کار شکم کاری مشکل در مدت تعریف  
 صعب و باهول چنانکه شنیدی و اگر ای گوی پس چیست حکم صله و فتوح رو کردن محبت

خنده در امر از کاران  
 و بجا جادیت بسیار اندیش

عنا و احوال آدمی و طعام و شراب است

سکرات موت بر قدر لذت حیانت است

در آن واجب بود یا نه گفته اند چون ظاهر آدمی در معتر و صلاح باشد ای نیست در قبول  
 کردن صلح و صدقات ایشان و واجب نیست بر تو بحث کردن و گفتن که زمانه تبا  
 شده است که آن گمان بد بردن است بمسلمانان ما ما سویم بر گمان نیک بدن بمسلمان  
 پس ازین بد نکلاصل درین باب نیست که بدانی اینجا و غیرت یکی حکم شرع ظاهر و  
 حکم تقوی و حق او حکم شرع آنست که هرگاه کسی که ظاهر او صلاح است ترا چیزیست و در پیش  
 نرسی که از کجا است مگر آنکه بقین برانی که این چیز بعینه از غیب یا از حرام محض است و حکم تقوی  
 آنست که نگیری از کسی چیزی یا نرسی و چنین شود ترا که در آن هیچ شبهتی نیست بگیری و الا  
 رد کنی و اگر کسی گوید اینجا که ازین تقریر معلوم میشود که تقوی مخالف شرع است جواب بداند  
 وضع شرع بر آسانی و وضع تقوی بر دشواری گفته اند که کار مرتقی تنگ تر از عقد خود است و  
 باین همه تقوی مخالف شرع نیست و هر دو را اصل یکی اند لیکن بد آنکه شرع را در حکم است یکی  
 جائز و دوم افضل جائز را حکم شرع گویند و افضل حکم تقوی گویند پس این هر دو در اصل  
 یکی هستند با آنکه از روی ظاهر مخالف یکدیگر اندای برادر راه و جبر و آنست این کار کار بلند  
 همتا است پاک بازی و مبارزیت آورده اند که شیخ ابوسعید را رحمه الله علیه گفتند فلان  
 جایی مقام است استاد بزرگ با جماعتی از بزرگان اینجا رفت او را دید بویا در خواب پیچیده  
 و بر خاک نشسته شیخ گفت مقام و ستاد توئی گفت چنین بگویند شیخ گفت این نام او ستاد پیچیده گفت برست  
 بازی و پاک بازی ازیجاست که کسی گفته است ربما گرچمن سرفرازان میخندد و علم و خلق بی نیازان  
 میخندد افند و لعبتین بازان میخندد خاک گفت پاک بازان میخندد ای برادر من کجا  
 اصعفت فالرب به الطف رب العالمین کار ضعیفان چنان سازد که جمله مقرران  
 بتعجب بمانند صد نه از آن مقرب مقدس بکار رکوع و سجود و غواصی کردند و سر حدیث ایشان  
 مینگوید و اینجا گدالی و بنیوالی چون از خواب در آید گوید آه بیگاه شد رب الارباب و مصحف  
 بر عالم و عالیشان و بر آسمانان و زمینیان او را جلوه میکنند تجانی جنونی و  
 عن المصلح و سگ برست و دستا نش قدیمی چند بر پشت خاک قدم و تو  
 دیده مقربان ساختند و در قرآن مجید تا قیامت بنواختند و کاه بسط ذریعیه و صید

بخوان و افغان  
 فرموده باری تعالی  
 بر هر کس که تقوی است

# مکتوب شاه و پنجم بسم الله الرحمن الرحيم در بجزان نفس

برادر انور بن الدین بدانکه سعد و طریقت را بدین اتفاق است که اول درجه انوار  
فی المعرفه فی الجواهر انفسه اول درجه آشنائی با خدای عز و جل نیز است از همین  
تا از خوشنیتن نیز از استانی برات آشنائی راه نیابی چشم مردان با خوشنیتن از است  
که نهاد ایشان سدره آشنائی ایشانست همیتهما بر خود بدین آرمایند و همه قهرها بر خود بدین  
را نند تا این سببی دولتی را پست کنند و دل حضرت معرفت راه یابد و یاد راه طلب خاکستری  
گرد و مشغول است زهی عزت که چندان بی نیاز است به که چندین عقل و جان آنجا بپایست  
زهی خیرت که گریه عالم افتد به یکساعت دو عالم بر هم افتد زهی حیرت که گریه  
ابلیس به پیادگویی بر باید زار رسیده المعرفه الفوز بالقدس والفاخر بالکمال  
بخشیدن دولت با چنین سدره بختی نبود که لایحه جان نه کار آب و گل است نه آیه  
کم کم نکالند و گاهی است از لی النعت ابدی الوصف اگر چه به پیشتر مراد از عزت  
درگاه و اگر دولت گیرد و اگر همه مردان صدیق گردند غنا و درگاه او مزید پذیرد و عزت  
گفته است مشنویات زهی ساخت که گریه عالم شود به سر سو از آنجا که نمودی به زهی و صف  
که موی و نگین در آن وحدت جهان مونس به زهی حیرت که جان الهیست در تو به کن  
عاجز شد و دل است بر تو به کار گوهر و هست حدیث معرفت نه کار آب و گل است و نه کار  
عباد و زهد و دست کار در دزدگان و گرسنگان و برهنگان است که در دکان ایشان  
ربا می تلند ری و خراباتی از پی تو شدیم به حدیث عشق تو دیدیم که پارسائی نیست  
چنین که از دست گدای کوی تو شد که هیچ سلطنت خوشتر از گدائی نیست به قطعه  
در راه تو میرم از چه ترانه بنم به باری ظالم تمام از ننگ زندگانی به زانجا که رفعت تو نظری  
از اسلامی به دوست باو باری از خاک ره نشانی به چنانکه سلطان العارفین قدس سره  
گفت و جدت هدی المعرفه بیجان جانی و سدره عارف اول کلید درگاه آشنائی  
بر تنگی و گرسنگی است تا این صفت در سازه که عزیز و طبع دل است همه گوید و مراد است

الحمد لله رب العالمین





تو که با حق بشب در راز گوئی به دیگر روزان لغز می بازی گوئی به راز و عجب کوه نشسته است  
 نمیدانی که کوه دوزخ نیست به یکی از جمله مشایخ میگویی ده سال آب گریستم و دوزخ خون  
 گریستم و ده سال صدی گریستم اکنون ده سال است که خنده میکنم آن چنینی بی گم کرده  
 تا آخرت و اندوه دین خون گریست و یخچان سز نش عشق او سیزده نیت است  
 به طعنه زمان بخیر اندایدی سلمان همه فریاد ازین بخت آن به غلطی خنده افکاره هست خلق  
 در حدیث معروفی بیشتر اند که می ندانند که نهایت دانش بر آنند گمانی است که به  
 آدمی ندانند و نهایت همه شناسندگان است شناسندگان می شناسند با جاه و مال  
 لا اله الا الله نستغفر الله از هر چه گفتیم با کبریا و سلطنت لا اله الا الله نتوب اليه از  
 هر چه دانستیم **مثنویات** جهان از تو پیر و نو در جهان به همه در تو گم و تو در میان به جهان  
 پیر نام تو و نشان تو شده بنیاده عقل و عیان تو به جهان و قول جان حیران جانانه  
 تو برده چنین پنهان نماند به زنجیر خویش سگویی بپای پاک به قوی معروف و عارف و موعظ  
 ای برادر عجب همه شجاعتها که بکوی معرفت رسد زبون عشق گم و دهمه دریا با علم که معجز است  
 رسد قطره گم و دهم معرفت با که قصد طلب کند مگر نزلت گردد و همه عواید که می بیند باکی او  
 رسد بهر میت مشهود و اگر بر آید بهر غیر خلاق را بهر کی گفتی **مأخذ قول الله حق**  
 همه عالم خدا شناسند اما آشنایان خدا عزیزانند برادرانند هشتاد و شش از این جهانند تا یک شنبه  
 برگیرند سر بر می است که خواججه چند میگویی رحمة الله بر هزار مرید معلوق را با ما در هیچ حد  
 در کشیدند و تقرب معرفت همه را بدینا که فرود بر نماند تا آخر شب فلک را ده گشتی و خواجه الان  
 مصری را گفتند پیش از مرگ چه خواهی گفت اینها آن اعرفه قبل موئی **بخطه آرزوی من**  
 درین هم باز پسین است که پیش از آنکه دم منقطع شود یک خط به دولت آشنائی او رسد سوره  
 گفته است **صفت** چون سیکشی را کن تا پای تو به بوسم به باری بسپارم این آینه و کاغذ  
 از پنجه است که گفته است که سالکان این راه بیشتر از دنیا که بیرون روند یاد و جگر بیرون  
 روند اند و گمان اینچنین هرگز بساط اتم بر نگیند خلق آینه در و زده و آسمانیان را با آنها  
 برند و زمینیان را بر زمین برند اما هرگز با من تمام این حسرت اندوه اندو گدیان بزرگ بر نماند

نبات و انوار است که در این عالم است



در جگر زده اند و می سوزند اگر تشراره از آن بر کوه رسد خاکستر گردد و آب و مریخ تو مارا چه شود دارد  
 قطعه مرا این نشانی از بهر آب بگیر است در نی پنهانی که در هر دیده در آب و گدازم به طبعیا خوشتر  
 راحت مدد چون به خواهم شده که من اندر سر شوریده سودا و گدازم به اکنون دل بخوار  
 هر چند محبت بیشتر است و طاعتی که کنوی لا تقظو من شخصه الله به عصاة و ادبانه  
 گرفته است و سبیل و کلتیاسو من مراح الله همه فیلسان را در سایه رحمت خود جائز  
 داده است چون بخشایند است از نو می توان شد و چون بخشیده است بدو نو مید  
 نتوان شدای برادر چون بخشایند است نو میدی و امسیان از رحمت که روا دارد و چون نشاند  
 است مفلسان از خزانه رحمت بی تو ای کدرا ای برادر دل شکسته کن بهر چند در حال  
 مفلس چون چو بود و تر از پر نور حسن بایسته فاحسن صور که و خلعت خلق آدم علی  
 صورتی که بر سر کشیده است جمال جمال است و کمال کمال است اگر در خرابات همه الود  
 گردی مدشیمان ملا اعلی را بر صلی قدر نشاند اند تا آیه اباب تنفاز خویش بشویند و اگر گفته  
 در بار شہوت باوت سعادوت گری گری و اکباین ندا در عالم می کند فاین و کج  
 المیکر ذنوب کسبت کاحل کم این معنی است رود محمود غازی رحمت الله از کلمات علی  
 لشکرگاه خود را فرمود که از هر کبی ادبی در وجود آید و البسیاست گرفتار کنم و بفرماید اگر کم در زار  
 لطیف ستار را با طلبید گفت ملاکن که مایزد مساز از این بیست زیرا که ادب بی خود  
 بر پناه است و بنده است اما شاه است رباعی می کرده محو نیست با حسان گناه مایک  
 از سر او غرت پناه مایکین شود عدل تو جانها اگر شود و در موعده فضا و تو کست گواه مایک

مکتوبه ششم و ششم به اسم الله الرحمن الرحیم و راجع و ساختن

برادر اتمش الدین اکرم الله بکرامته اطالبین بدانند که هر که با خود درخت و خود قتل  
 کرده مرده است بهر چند بصوت زنده است هر که حیوة او بحق بود اگر چه مرده است بصورت  
 زنده است بجهت سرگرمی کالبد است و عدم عدم کالبد است و بس مرگ چنانچه بپوش  
 افتد بر نمی خیزد و خلق در دنیا شربت غرق اند و دنیا و سنگیل ایشان بواسطه انبیاء

در جگر زده اند و می سوزند اگر تشراره از آن بر کوه رسد خاکستر گردد و آب و مریخ تو مارا چه شود دارد

در یک شهرت بیرون کردند و در دریا و حید غرق شوند چنانکه کسی از ایشان نشان بهر آبی آید  
 چون آفتاب توحید طلوع گردد و هر آئینه چراغ هستی تو در حلقه عدم شود موجود باشی چون عدم  
 و در یک بلشبه در صورت وجود سخنی این سخن آن بود که چراغ را با عین آفتاب هیچ و ناپدید و لایت بجای  
 آفتاب بود چون از وجود او و اندیشه نبود وجود او چون عدم او بود اگر کسی گوید که عدم ضد وجود  
 بود و وجود ضد عدم و یک نیز در یک حال هم موجود بود و هم عدم محال بود جواب آنست که این  
 سخن در عین نیست در صفات است که عین نگردد صفات بگردد و خلق نگردد و خلق بگردد آفتاب  
 بر آب تا بد آب را گرم کند صفات آب بگردد و بدل شود و عین آب بگردد زیرا که عین آب بر آب  
 آفتاب در صفات آب عمل کردند در ذات آب و در این اجتماع ضدین نیست حق تعالی در صفت  
 دشمنان گفت اَمْوَائِ غَیْرِ اَحْیَاءٍ وَ صَافِیْشَعُ و نَبِیْکَ اَنْکَانَ زَنَدَکَانَ از روی صورت  
 و سرده انداز روی معنی زیرا که حقیقت زندگانی آن بود که ذات از حیات خود متمتع بود و آن  
 در حق ایشان نیست که خدا در از روی مرگ خود باشند و در بلا و وجود خود مانده و در حق و در  
 خبر او و لا عَشَکَکَ الَّذِیْنَ قَتَلُوْا فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ اَمْوَائِ اَبْلَ اَحْیَاءٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ کَیْسِی بَایْکَ  
 جان بر آید و بی جان بر آید فرو شود تا آگاه که او را این تخصیص بود که عین را بجز و هر که با  
 جان بر آید فرو شود و او را بجز و آن فرستند گویند که این همان است و هر که بجان بر آید فرو شود  
 و بقدر عشق سودا و او را هیچ واسطه باز نگذارند این یک طائفه معدومان موجودانند و آن طائفه  
 دیگر از بیگانگان موجودان معدوم اند و دوستان بی وجود با وجودند و بیگانگان با وجود بی  
 اند و لیکن شرط آنست که از هر عالم بگریزی در بر خود بر آئی دل از خود بر آید و دست از خود  
 بشوی چنانکه صاحب کف کمره اند و از دل خود کف ساز و در دل بر آئی و چهار تکبیر خود  
 بگوئی و سنگ نفس از زول خود بیرون کنی تا تا بر خلق جلوه کنند چنانکه اصحاب کعبه را کردند  
 لَوْ اَطَاعَتْ عَلَیْهِمْ لَوْ لَیْتَ مِنْهُمْ فَرَادَا لَکُم لَمِیْتَ مِنْهُمْ حُرَّ مَجْأَمَرَهُ رَاسِیَ  
 بنود چندان سیاست و هیهبت در ایشان نهاد که سلطان انبیا را گفتند که اگر ایشان را  
 هر آئینه باز گردی بغیر او دلت پر شود از خوف و آفتاب آنجا که گذر کند کمتر و از گذر کند بیشتر  
 آن سنگ که تابستانند و درستان سوز نهاده است آگاه میدارد یکی بگوید که ایشان را بگویند

کوش در صفات است در ذات کلمات

چنانکه در کتب  
عنه بگویند

آسمان زمین و ملائکه ملکوت بخیرست ایشان کمر بسته و ایشان را از ایشان بستند و موجودات  
 و مخلوقات از کار ایشان تعجب مانده هر که از خود بگیرد و بترک خود بگیرد و در پناه حق  
 در شود حق پرور و همین نکوهی کند که با ایشان کرد و اگر خود چنان بدرگاه او شوی که  
 ایشان شدند با تو همان کنند که با ایشان کرد و مرید طالب در راه چون عیسی بنیاسر با یهود  
 علیه که هیچ جا نداشتش نبود و گرد عالم سیاحت کردی گفتند چندین سیاحت از بهر چیست گفت  
 بود که بروم صدیق قدمی جا نهد و بود که خاک کن ماران شفاعت کند اگر در راه صدیقان  
 یکی کنی بدر عیسی علیه السلام نرسد و نیاز در راه چنین آبی برادرید بهرست که ندارد داده اند  
 خُزْ اَيْنَمَا مَلَكُوهُ مِنَ الطَّاعَاتِ فَعَلَيْكَ بِذَرْءَةٍ مِنْهَا فَتَقْدِرْ خَرَانِيهَا دَرِينِ حَضْرَتِ  
 از طاعت پرست اگر توانی ذره از نیاز بدست آر گفتند اند نیاز درختی است از مرغزار آدم  
 و آدمیان برآمده است ملائکه را انکار بود که گفتند نحن نَسْتَعِينُ بِكَ وَهَكَذَا اَلْاَقْدَارُ  
 که گفت رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَکَ سَلَامًا بِرَبِّکَ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ روزی یکصد شت سوخت  
 با موران سخن گفت اَدْخُلُوْا مَسَاکِنَکُمْ گفت تو مسلمان بنیاید که پای بر شما نهاده شمار تمام  
 ایشان بکام آمد مسلمان بنیاید چون این سخن شنید باد گفت شاد روان با اینجانبه که آوازی ملایمی می  
 ما رسیده است عزیز می از عزیزان طریقت گفت است که در خبرست سلیمان بنیاید علی السلام چهل و نه بر  
 سوار بنشست گفت که هر کسی کار خویش برود که ما را با این مور بنشیند است سلیمان کا  
 افتاده بود و آن مور نیز کار افتاده بنزدیک کار افتاده بنشست و باید که بگذرانده و عقاب  
 اینجوریت می گفتند ایشان دهنند قدر کار که زنده بوده اند اما مشتبه مردگانیم و از مردگان  
 کار زندگان هرگز نیاید و اگر کسی را ازین محب آید که سوخت که باوسته تکلیف نیست و  
 با وی حساب و عتاب نیست و بر ابا این حدیث چه کار آید که در سلیمان علیه السلام  
 و اینک سگ صاحب کف خاک در دیده بود الفضول او می کنند و السلام

مکتوب شتاد و مقیم در قها و اقامت سلیم الرحمن بهم و دعا برای کفایت تمام

برادر اعظم سلیم الدین اندک در راه این میان قدم نطایق تفاوتی عظیم است هر چه ماقده

و از هر تادمی از هر سراسری چندانی تفاوت باشد که اگر شش تا شری اگر چه در خلقت و  
 صورت یکسان اند فتوی شریعت است اناس معادن کعادن الذمب والفضة  
 گفتن این خلق همه کان اند و کان هر چند بظاهر یکسان ولیکن در معنی تفاوتی عظیم دارد  
 یعنی تا از یک کان زرد و از یکی نقره و از یکی آهن و از یکی گوه را نیمه طلائی که هستند  
 و بوده اند و خواهند بود همه صد ها و اسرار اند و در هر جسد سرایت و در هر قابی خداوند  
 تقبیل است و در هر یکی از شواهد دین و عیالیت و در هر جانی شای که عقول ملکی و بشر  
 برینجه درین معنی خواج عطار رحمة الله علیه رحمة واسعة گفته است مثنویات نبات و حیوان  
 و حیوان و افلاک و میان آب و آتش و خاک و همه در عشق میگردند از حال چه  
 در وقت و چه در راه و چه در سال به اگر چشم دلت گرو و برین باز به گردن گیر و از یک زره صد  
 همه ذرات عالم را درین کوی به نه بنید کیفنس جز در روش رو که دانه کین چا سراسر نشان  
 سخن نیست این که نور عقل به جانست به اما انما که خورشید فلک را دوت اند و مقبول حضرت  
 از لاند سرنگان عمد و دلت سلام اند گرد مرکت و دلت ایشان بر هر که افتاد و غریز اید گشت  
 و اگر به بخت از سید می گشت اجمیات دوش میگویند پیری و خرابات آمده است به آب چشمش  
 با امرای دریناجات آمده است پی عسل گرو و پیشش بنگره مسجد شود و یارب این قبل  
 چنین صاحب کرامات آمده است بهمنت در حق ایشان از درگاه عزت آفریدگار حسن فتر  
 است که رحمت گفتن و بشودن ایشان را وین گیرد و غیرت راه دین نقطه دل ایشان  
 بتبع قریب است نمود و باشد که هر چه نسبت براه آفرینش در هیچ چیز سراز و تخانه دین  
 ایشان بر نرزد غیرت عزت از لای ایشان را در کف غرق خویش متواری دارد تا هیچ  
 نظر به بر حال حال ایشان راه نیابد و ز فم یطرأون الیک و هم لا یبصرون یعنی  
 هست در عالم حقائق ایشان را نزاع القبايل خوانند قدر شریعت سید ایشان دانند و  
 قدیمت او ایشان شناسند بر مقام انبیا ایشان شنایند و در بیان حکام شرع چنین میگویند  
 یابند تا فتوی دهند و میان حق و بندگان چنین معارفان پانید تا سخن میگویند و هم چنان  
 امه یحدون الحق تربیت و اذن ایشان است اصحابی که الهمه با حق و اذن





کا نشان السی پرست آمده اند و سخن این صدیقان با ایمان شنو زینهار در حال صدیقان  
 رکبیک خود تصرف کنی که این عزیزان اند که نظام عالم در قدم ایشانست و توام دین در تصرف  
 ایشانست مشارق عالم در امر ایشانست و مغارب عالم منقاد دهنی ایشانست چه معنی آنکه  
 سید کونین و خواجه عالمین بهت چون بلال غلام غیره را کبیدی و پیش فرار آمدی و گفتی  
 مراد عا کمن چون او دعا کردی خود آیین گفتی روزی با دای نشسته بود روی بیابان کرد  
 و گفت قومه ابدا الیکه همه برخیزید که کائنات را درین ساعت کسوة مصیبت بلال تنویر  
 جمع بر خاستند و بدر خانه مغیره رفتند و غیره را خبر نه که بلال فرمان یافته است بر آنکه در خانه  
 وی هیچکس نوار از بلال نبود اهل خانه را نه از زندگی او خبر نه از مردن او خبر غیره بیرون آمد  
 مصطفی را آن صدیقان ایستاده دید در یک مبارکش غلطید پیغامی گفت ماحدث فی دوائک  
 در سر تو امروز چه پدید آمده است گفت ماحدث فی دوائی الا خیر یا رسول الله در  
 سر من هیچ چیز پدید نیامده است مگر خبر پیغامی گفت یا مغیره عزیز ترین اهل بیت ترا جان  
 برداشته اند و ترا خبر نه مغیره تعجب فرمودند گفت هرگز این گمان بروم که بلال این چنین بود  
 تعجب کار نیست در رفعت آسمان جلالت بلال اکل سعادت بسته بودند و در زمین بر مصطفی  
 کسب او را شناخت تا بدانی که این حدیث کارنی نامانست هر که بجاری مغرور شد دست او را  
 او با پیشست که شرا الناس من یشاء الیکه بالاصابع هر که انگشت نما خلق باشد او را  
 نیست این بیت کردی سنت بادشاهی اگر نه از بهر ایمان خلق را بود مصطفی صلی الله علیه و آله  
 هرگز ازین قدم که انا ابن ممل من قریش کانت تا کل القیدی درین قدم گاه باز نیامد  
 که انا سید ولد آدم ولا فخر سنت بادشاهی نیست که چون بساط را از خویش سینه  
 گسترانند میل چشم اهل عاده و سرم کشند تا بهر شسته روی و را نتواند دید مصطفی دست  
 که بلال کمیت که مدد گاه او را حضرت مصطفی بود ولیکن تا جلش نماید کسی از حال او خبر نکرد  
 برای آنکه برده در دین کار او بود هیچ منزل آراسته تر و با سلامت تر از منزل متواری  
 نیست بلال جهان منور کرده بود و که خواجه او در خانه ندانست پس پیغامی علیه السلام گفت یا  
 اَبْنِ مَكَاةَ الَّذِي يَكُونُ فِيهِ جَا بِلَالٍ كَمَا سَتَ مَا رَأَى جَابِغِيوُ الشَّيْثَانِ رَا مَا بَطِلَ سَتُورُ

جمیع اینها در حدیث  
 صحیح است و در حدیث  
 صحیح است و در حدیث  
 صحیح است و در حدیث

در فضیلت بلال  
 در فضیلت بلال  
 در فضیلت بلال  
 در فضیلت بلال

بلال را دیدند که در زیر دست و پا ستوران افتاده و جان او به پیغامبر علیه السلام درآمد و سر  
 مبارک او را در کنار گرفت و اغرق عینیه و چشمها در آب غرق گردانیده و میگفت بلال  
 بظاهر بدین خاک افتاده و لیکن حقیقت گوهر تو در حضرت پاکست هرگز محاسبه مصطفی را دیدی  
 مانتی بدان گرمی ندیده بودند و هرگز خوشی تو را حسرت زده تر از آن روز ندانسته بودند  
 همه صدیقان و سروران قریش در قمر آن روز بودند کاشکے جان ما خالی بودی که بلال  
 پای بران نهاد و یاکا شکے جانها مارا چارپایان بلال کردند و با خود حضرت رسالت این فرمود  
 كَاَنَّ لِلّٰهِ فِي كُلِّ زَمَانٍ سَبْعَةٌ اَعْبَدُوهُ بِحُبٍّ مِثْرُونٌ وَلَهُمْ مِثْرُونَ وَلَهُمْ يَوْمَ نَزْفُونَ  
 لَنْ يَزَالُوا مَا يَزَالُوا الْبَكْرَةُ صَلَوةً وَلَا بَصُومًا وَلَا بَصَدَقَةً وَانَّمَا نَالُوا بِسَلَامَةِ  
 الْقُلُوبِ سَخَاوَةً الْاَفْقُسُ وَكَانَ حَلَالٌ مِنْ اَفْضَالِهِمْ كَفَتْ خَدَائِرُ اَدْرِيسَ عَصْرِي حَفَّتْ  
 بَنَدَه پشند که خلافت روزی از برکات وقت ایشان یا بنده و اهل اسلام انصرونیمت ایشان  
 بود و باران از آسمان بدعا ایشان آید این بلال فاضله و عزیز تر ازین هفت کس بود که  
 درین عصر اند و الذی نفسی بیده لو تالی علی الله بزوَال الدنیا لا زالها من کفها  
 بدان خدا که نفس محمد قبضه قدرت اوست اگر این بلال سوگند بر خدا دادی که دنیا را  
 یکبارگی نیست گردان سوگند او سوگند راست گشتی و از دنیا زده نمادی سنگینی دست  
 را بگو که ملت محمد اینست که اگر بملت اوئی برین بیان آرد اگر نه عهدنامه سلام بازده هر گرا  
 مهمی پیش آید و بدیر آن ندانند این عار را با خلاص تمام بخواند کل مهمات او کفنی گردد اینست  
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُكَ بِصِدْقِ اِنِّیْ بِكَرٍّ وَخِلَافَتِهِ وَبِعَدْلِ  
 عَمْرِ وَصَلَاتِهِ وَبِحَبَاءِ عَثْمَانَ وَبِسَخَاوَتِهِ وَبِعِلْمِهِ عَلٰی وَشَجَاعَتِهِ وَبِسَخَاوَةِ  
 الْحُسَيْنِ رَضِیَتْهُ وَبِشَهَادَةِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ اِنْ قَفَضَ حَاجَتِیْ یَا قَاضِیَ الْحَاجَاتِ وَ اَلَا

ان صدق کارهای محمد و اصدان

مکتوب مشتمل بر بسم الله الرحمن الرحیم و هشتم و غفلت

بنام رسول الدین بدانند که غفلت ناستود و هت در همه مذاهب اهل و بنده در گناه و هت  
 نیفتند تا غافل گردد و گفته اند که روزگار بر اهل غفلت تاوانست و در خبرست که چون کسی

قدم بر زمین نهادیم و بر پای اطلاق زمین بناله آمدند گویند بدان حال که ای محراب  
 ما را از برای آن آفریده اند تا بر عبودیت کشیم نه بر عصیت مگر آنکه ازین چون آدم و نوح  
 بوده است چون نوع نبی آمد و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و ابراهیم خلیل الله و محمد رسول  
 حبیب الله بوده است که مدار حقیقت آسمان و زمین بنام او آریسته اند حق تعالی مرا که  
 بیافریند محبت قدیم خود عزیز گردانید که وَالْاَرْضُ فَرَشْنَاهَا فَلَنَقُمْ لَهَا عِدَّةً وَنَحْنُ تَعَالَى  
 مرا بدین ناز جلوه میکند و تو قدم عصیت بر رخ نامی منی مهد تو از پس مرگ ما خواهیم بود و امروز  
 ما را چندان زنی که پس از مرگ را باز توانی خورد و غفلتی که تو بر مانده چون ترا در جهنم  
 نهند ما حشر آن بتو باز نمایم اگر نه امر و زکری که کن تا فردا در غانی مشغومی خود دنیا گشت  
 آن جهان است به کار این محکم که اکنون وقت آنست که اگر بپروان شو کن گشته و انان  
 تو خواهی بود در سوزان زمانه بد گفته اند چون کسی قدم غفلت در کوی دین نهد آن لعین گوید  
 نمی شناسی که مسند تدریس ما بر گنبد هفت آسمان نهاده بودند و خطبه اشرف دار اسلام  
 بنام ما کرده بودند با اینهمه ولست با و سزاید و در اینجا ایم امر و بر دروازه شریع بعد از آنکه فرمودیم  
 یا تاج اخلاص بجز نه و بگذر و یا کابو باراد ساز که تو نه مرد این کاری میت چون شناسی  
 سر کوناسر را ز نادانی چه کردی که در این کلامه و از درگاه قرآن مجید او این مدوست  
 وَهَمَّتْ نَارُ مِنْ اَسْطِطَعَتْ مِنْهُ لَوْ يَصْطَوِيكَ وَاجْلِبْ عَلَيْكَ هَمُّ غِيْلِكَ وَجِلْبِكَ وَ  
 شَارِبِكَ قُلْ لَا مَوَالَ وَلَا وِلَدَ بَكْسِ هَر كَرِ اتوانی از ایشان با باز خویش و بر کما  
 سوار و پیاده خویش شریک شود و مال ایشان فرزندان ایشان در تقسیم است هر آواز  
 که نامشروع است صوت است و بر پا که دید و بیکدم حرام است و بر فرزندی که نه بر وجه  
 مشروع نهاده است او را در آن شرکت است گوئی میگویند نگاه عزت شرع را حرام از تو  
 نباید بر در سر پرده شرع بنشین و سوار و پیاده بر لال غفلت بر گماند هر که شسته روی که قدم بر خط  
 برین بسط انداخته کن او بعد ناز میگوید میت معشوق مرا گفت نشین بر زمین بنگذار  
 درون بر که ندانم کس بر من چه آورده اند روزی آورده میامد علیه السلام شیطانی را بدید و  
 فَعَلَّتْ لِي كَذًا يَا مَعْشَرَ جَنِّينَ كَرَدِي كَفْتُ يَا اَوْمَرُ لِي كَارُ كَرَمِنَ يَا نَوَاحِلِينَ وَجَنِّينَ كَوَمَرُ

مراجعتی که در بیت می بیند پس از آنکه می بیند بقضا حواله دهد آری برادر پاک دل از  
 گناه از اول آفرینش تا با خرد کار فرشتگان است و باز مستغرق بودن بمعصیت و بجا گفت و بجه  
 همیشه شیطان است و باز گفتن از معصیت براه طاعت بگویم و نه دست کار آدم و او می  
 هر که بتوبه و نه دست تقصیر گذشته تدارک کرده است نسبت خوشی با دم درست کرد و هر که  
 بتوبه تدارک نکرد نسبت خویش با شیطان درست کرد و اما گفته اند که همه عمر در طاعت نشین  
 آدمی را خود ممکن نیست از آنکه ویرا که بنیاد فرزند در این دنیا نص آفرینند ولی عقل اول است  
 را بر وی مسلط کردند که آن آلت شیطان است و عقل که خصم شوم است و نور جوهر  
 فرشتگان پس از آن بیا فرید که شورت ستولی شده بود و قلعه دل الغلبه فرو گرفته بود و نور  
 با وی خورده و الفت گرفته پس بضرورت چون عقل پیدا آمد بتوبه و مجاهدات حاجت افتاد  
 تا قلعه دل فتح شود و از دست شهوت و شیطان بیرون آید و بیت تو این سر درون  
 شیرین اسیری بچه دانی از انگلیزین م شیر گیری پس از اینجا است که بتوبه ضرورت آید و بیت  
 و اول قدم گاه مرید نیست و این مرید را جز در سایه پیری نخته و راه رفته سینه نشود و اما  
 و کم نیست که چون فرشتگان گفتند اجعل فیها من یفید فیها گفت ای اعلم ما لا  
 قلتمون لغفت گناه نکنند و لیکن گفت ما آن دانیم که شما ندانید چون ایشان بلوت بمعصیت  
 ملوث کردند در یکا توبه در پیش است تا شسته پاک کردند و اشارت همین است که غریبا  
 گفت رضی الله عنه که هیچ آدمی نیست که ز گناه گار است و لیکن بهتر گناه گاران را بپایند  
 برادر در بخت آسمان و زمین هیچ آفریده را آن بیرون دولت ننهد اندک مصطفی را ندانند و  
 ترس از آن متر از عدل بار خدا تعالی ز اوت بود اگر باره از ترس از مبارک و بیخاکان  
 و زمین محبت کردند در هر عالم بگذره شادمانی و کان متواصل الخیر و دایم  
 القکر فقطه دل و در هر حال در خوف خون سیکشتی و عجل سفت آسمان و زمین مجوز  
 کند صدق را بر راست خبر بودی و نه فاروق را بر جیب و این ملی بزرگ آمده است در بیت  
 اسلام هر که اعصمت آفرین پس ترس از زبانه توبه هر که را داغ بد بخشی بر در گذارش  
 ظاهر تر از آنش هر خطیایه ترا نیست که گفت شمشیری نرید بر مرد خود بین پادشاه

در این بیت که در بیت می بیند پس از آنکه می بیند بقضا حواله دهد آری برادر پاک دل از گناه از اول آفرینش تا با خرد کار فرشتگان است و باز مستغرق بودن بمعصیت و بجا گفت و بجه همیشه شیطان است و باز گفتن از معصیت براه طاعت بگویم و نه دست کار آدم و او می هر که بتوبه و نه دست تقصیر گذشته تدارک کرده است نسبت خوشی با دم درست کرد و هر که بتوبه تدارک نکرد نسبت خویش با شیطان درست کرد و اما گفته اند که همه عمر در طاعت نشین آدمی را خود ممکن نیست از آنکه ویرا که بنیاد فرزند در این دنیا نص آفرینند ولی عقل اول است را بر وی مسلط کردند که آن آلت شیطان است و عقل که خصم شوم است و نور جوهر فرشتگان پس از آن بیا فرید که شورت ستولی شده بود و قلعه دل الغلبه فرو گرفته بود و نور با وی خورده و الفت گرفته پس بضرورت چون عقل پیدا آمد بتوبه و مجاهدات حاجت افتاد تا قلعه دل فتح شود و از دست شهوت و شیطان بیرون آید و بیت تو این سر درون شیرین اسیری بچه دانی از انگلیزین م شیر گیری پس از اینجا است که بتوبه ضرورت آید و بیت و اول قدم گاه مرید نیست و این مرید را جز در سایه پیری نخته و راه رفته سینه نشود و اما و کم نیست که چون فرشتگان گفتند اجعل فیها من یفید فیها گفت ای اعلم ما لا قلتمون لغفت گناه نکنند و لیکن گفت ما آن دانیم که شما ندانید چون ایشان بلوت بمعصیت ملوث کردند در یکا توبه در پیش است تا شسته پاک کردند و اشارت همین است که غریبا گفت رضی الله عنه که هیچ آدمی نیست که ز گناه گار است و لیکن بهتر گناه گاران را بپایند برادر در بخت آسمان و زمین هیچ آفریده را آن بیرون دولت ننهد اندک مصطفی را ندانند و ترس از آن متر از عدل بار خدا تعالی ز اوت بود اگر باره از ترس از مبارک و بیخاکان و زمین محبت کردند در هر عالم بگذره شادمانی و کان متواصل الخیر و دایم القکر فقطه دل و در هر حال در خوف خون سیکشتی و عجل سفت آسمان و زمین مجوز کند صدق را بر راست خبر بودی و نه فاروق را بر جیب و این ملی بزرگ آمده است در بیت اسلام هر که اعصمت آفرین پس ترس از زبانه توبه هر که را داغ بد بخشی بر در گذارش ظاهر تر از آنش هر خطیایه ترا نیست که گفت شمشیری نرید بر مرد خود بین پادشاه

انمین مذمبین باید خدا را بدین نیست خود بینی خسته چندی لاغر دلی بایست که پاهای  
 وزمین که بسیار استند بصفت مصطفی آراستند و خطبه سلطنت او در کل آفرینش بنام او  
 کردند و اول و آخر او را بر جرات مغفرت ثبت کردند و مأمون العاقبت گردانیدند و پند  
 کردند و لیکن یک طرزه العینی تر از دل مبارک و بزرگتر چنان در تبلیغ رسالت فارغ شد  
 قدم در محله دل خویش نهادی و درستی بر خود بستیدی و کرم صمت باز کردی و کلاه نبوت  
 فرو آوردی و زبان عذر و بیچارگی بر کشادی و سنگینی الهی ذنبی عظیم و لا یغفل الله  
 العظیم الا الرب العظیم اللهم اجعلنی من عتقائك و طلقائك و محارباک  
 من الدار و قتی کاین عاگردی سید اندو دل مبارک و جبر غرت لا اله الا الله تنویدی  
 در آن گفته اند از سر زخمان شکو و غم بیرون آمد انا آسمان طوفان اندوه ببارید و تخم  
 زمین ابر و محبت آمد و عرش مجید از در داو و متعجب بماند مقربان آسمان صدیقان زمین  
 از نجات خود برگرفتندی و دست از ظلمت خود بگرفتندی همه در یک مملکت لباس لغزیت  
 پوشیدندی و فریاد بردندی که این چه بوده است گفتندی محمد رسول الله حضرت عترت  
 عذر تقصیر میخواهند که گوهر صفت خود را از داغ عدل انانیت طلبید برین اشارت کرد که گفت رسا  
 بگو چون میشود زین یا را با بر سر تن فاعل فریاد ما را چه سختی اگر فرمان در آید بهای معصومان  
 سر این آیه ان الله لختی عن العالمین ویرست که سستی خویش بر دهنده معصومان و صدیقان اند  
 گفته اند از همه انبیا و اولیا همچو کس نعمت آن بار نداشت که مهر عالم می کشید اگر آسب از داغ نهد  
 مصطفی پدید آید بقیامت اگر ابراهیم خلیل الله و موسی طیم الله خواهند که انرا بگویند بی دروغ  
 او نه اند با این همه پیوستن دعا کردی اللهم اجعلنی من عتقائك و طلقائك و محارباک من الدار  
 با ضلایا بالتش عدل خویش را دیده مرا مسوز و طوق آزاد گردان ما نه آنکه فرمودی ما  
 الهدی فی مثل ما اودیت از گدازان بنود گفت با و محنت اینست که بر ما خیزد باز بر  
 اهل جهنم آسمان وزمین مقدم گردانیدند و گفتند محمد رسول الله پس مصیبت ذریت آدم را  
 بر او من شفاعت ما بستند و گفتند و نسوت یعطیک ربک نقوضی راه همی را با  
 ما را بید رفت و عذر همه مجربان ما را بایست است و کار همه کابلان ما را بید کرد گفت گاها

لقاب خوین افکندند و گاه هستا خطا اوبل فرستاند و گاه شایا و بشیر القاب چند  
و گاه مجنون و ساحر و شاعر شبنو اندک خطاب لولاک لما خلقت الکونین اگر قدر تو بود  
ما عالمی آفریدی و گاه گویند و لو شئنا لبغتنا فی کل قریة ذنوبنا اگر تو اهرم چوینو  
فرستیم گاه کلید همه خزاین بدر چهره ما فرستند و گاه بر آینه جوید سر آتش حبه جوید بر آینه  
برادر راه مصطفی رای هست تهر با توخت آیمخت و توخت با تو غشته در راه مصطفی خیا  
منبر نهاده اند و در هم نهاده اند و آنچه عطار برین اشارت کرده است مقنومی میاید دشت گند  
زیر فرمان که جز صبر و خوشی نیست در مان به همه جز خاموشی رای نداریم که یک تن هر  
آهی نداریم که دار در زهره در وادی تسلیم که بادی بگذرانند بر لب پیچم چنان کم کرده اند  
این سرئی راز که سر که زمیند و چاکس باز به هزاران سنه نشکا فتم من به طریق این خوشی  
با فتم من به ای برادر در نقطه خاک کان نیاز هست و معدن فقر تا ملا علی تجوب مانده اند که از  
آدم علیه السلام شوق بازی عجب نیست عجب کین فرزند ان ولست که در شتی غنایم چند و  
در ذوق بلا می شنید و تسال لطف بر بنر فضل جواب ایشان میدید عجب ارید که ایشان بطایفه  
و بطایفه ایشان کردن نباید آموخت اینست که گفت بیت بویط اگر چه دین بود آب وایش  
تا بسینه بوده ای برادر بدان ساقز که تاج آب گل شرب بخورند کسی نیست خوردن با غم من  
عام ملکین در گذشت که بل عباد مگرمون اما جام محمدیم در بشره هزار عالم جزو میان  
انگشیدند آری اخیریث نه شرابی هست که هر حوصله در کشد و نه سلطانیت بهر جا فرو آید و نه کلاهی هست  
که بهر سحر را شاید و نه باد نیست که بهر باغی بنزد عارفی بدین معنی اشارت کرده است بدین عبارت  
رباعی ای کفر چه چیز است که منان از تو بلا فند + اهرم تو پرستند و زعین تو معافند +  
یک سوره به تو راه نیابند غیرت + آنا که در اسلام می سوی شگافند و اسلام

مکتوب شد و نهم و حرست نماز و دعا در روز جمعه بر اقصای حاجات هما

بسم الله الرحمن الرحیم

بزار و اعراس الدین بدانند که اگر بخواه بار پای بر بند و سر بر بند بصفت شون از شرق تا بکفر



شوی از وطن دیار خویش بکشد بدین روی چنان نبود که در حیرت نایافت آنچه بر لبش خود را  
 پس در آن مقام حقا که هیچ دروغ نیز تراز خواندن روزنامه حیرت نیست کیست که در او غور نیست  
 اگر چه ملک ملک آسمان و زمین است بر این منی خواجه عطار است علیه الرحمه مقنونی بسوی  
 این تقویم ختمیم کنون از خام کاری نیم ختمیم بسے اندوه گوناگون خوردیم بسی بر خاک خفته  
 خون بخوردیم بسی چون منکبوان خانه قییم بسی همچون گسل فسانه گفتیم گمی زنا تر سیایان بستیم  
 گمی در دیر تر سیایان نشستیم بسی بن در در اوردان بختیم کنون از گریه دست از جان بستیم  
 بسی گفتیم دل آرام نگرفت بسی فیتیم در راه انجام نگرفت ای برادر هر که ادرین سحر روز نامه  
 حیرت در دست او نهادند خطاب اقر و گشتا بک، در حق او نقد گشت هر که اقصه در نایافت  
 در سینه او نهادند نه ر قیامت و باطنش بر فاست و هر که از نام هست او بصاحقه قیامت دارند  
 ذوق گرش چنانند و هر که از آرایش ظاهر تصدیق باطن مشغول گردند از دنیا شای آخرت بردند  
 هرگز تا سالکان و زیان بود این ولت ندیده بودند که در عهد مصطفی دیدند اگر مرغان هوا بر فرق آن  
 عزیزان نشسته مرغان ندانند که بر حیوان نشسته اند یا بر جاد اینانی چیست البتة آخرت گشتند  
 بشخص دین سحر بودند و بدل آخرت تاد در و در بیخ آن روزگار سبک شدند که گمی بود که عظیم  
 بغیر شود تا ما جانهای تشنه را بر تیغ اعدا دین بر نشانییم تا چنانکه باطن در آخرتیم بظاہر نیز در آخرت  
 باشیم عمر رضی مدینه بطی او که بیرون آمد در خاک غلطیدی و تبضع مرگ عوا و کفیه در آنچه  
 مرا می بیدین از خلق فوسیدم و در آنچه خلق را می بید خلق از من فوسیدند مرا را ایشان باز گذار  
 و نه ایشان را من جان من بر گیر تا من از بند خویش و عده خویش بیرون آیم و آنکه تعبد اب ملام  
 بشجاعت و نازش بود علی بن ابی طالب رضی مدینه در آنجا مناجات دست بر خاک عزیز خود  
 نهاد و با صد شوق گفته خدایم خجی را بر من مسلط کنی تا محاسن را بخون مارنگ و تاز نام با رنگ  
 و شجاعت و مرد خویش باز بزمیم قطعه هر کسی را که در جهان در دست و در دوار را بنظر  
 او دار و دست و دگر و در و در و من در آن چیست و نظر لاله الا چه هست و در اخبار معروفست  
 که کسی بود تا خراشیل بوی سدا و جان اوده باشد چون غراشیل بیاید و در او ببیند جان اوده خیر  
 جان و خطاب بدو رسد این بنده انار ز دست که در پشت با طاعت انتظارش بنده آن صحت نمید

بشنو باینها النفس الطمئنة <sup>الطمانينة</sup> ارجو انی بک سحر ضیعی که ای روح باقالی پانده وی  
 قالبی بروج در ساخته سفر تمام شد هر کس بولن خویش باز آید که آه نو آن بکه از آسمان خوش  
 تباد میست هر چند غریز بوده های دیگر باز آید که بر آسمان نیکوتره کار از سر بکیم و زکا  
 خلوت است و وقت و وقت آشتی چگونه خواهد بود و ضیعی <sup>مضیئة</sup> ما از تو خوشنود و تو از ما  
 خوشنود <sup>مستغنی</sup> هست که گفت مشغومی نورد بساط شادی افکنده بدشت و ببل گل گفت  
 تر عاشق گشت و آمد آنکه که عهد ما تان کنیم و بلا چو بد است گشت آنچه گشت و و حواله  
 این درگاه بیشتر که از دنیا بیرون روند با در و کبر بیرون و نذر حضرت نایافت و گفته میز گانت  
 که اندوه نایافت آنچه ریش نزدیک کار افتادگان تمام نرا ز شادی یافت <sup>رسم</sup> آرد که  
 او از وی باشد چنان شده در لقای و بیانشد پیوسته نوب <sup>لحسنة</sup> او و در کوبه <sup>مستغنی</sup> بخانه بدو  
 روز فتح نیمه رسول علی او علیه وسلم کی ز دیدار یاران نرغاله را گوش گرفته می کشید بجانب عدا  
 عمر نظر کرد و گفت یا بن عمر آن سیری نرغاله می بینی در دست آنرو گفت می بینم یا رسول الله  
 و راست من آنرا و مردان خواهند بود که بقیامت بیایند هفت در که در رخ در دست شعیب  
 ایشان اسیر نرا از این نرغاله باشد که بر دست این در و رخ را با هو اکارست با گوش و پشته  
 که از حرام رسیده بود که با قدم صدیقان با تقوی متقیان نیار و چندی این بگان گناشته از حاکم  
 ایشان میشموی نه پیغام بر بودند نه فرشتگان بلکه همچو باو دهند آدمیان ایشان را از زمندی چش  
 خدای این گرفت نیاز خود در آن آرز و طلب کردند و دعوی خویش را بر ایشان بت کردند و نیز  
 همین کن اگر سیم نرا که نفقه کنی عمر دانی بجا سیم در کارین مروت کن تا هیچ چیز نرا و هنر دیگر قدم  
 در وفا و درین نه تا بچکس تو دعوی نکن و هر چه ترا عجب آه دین ست از پیش برگرد و برست  
 که گفته اند که این راهی هست که جز بملاک خویش بهتر نتوان رسید منزل گاه در دین هلاک گشت  
 هلاک خود را میان در بند قدم در راه نه آست خویش از میان بن اران بیرون بر و راه هلاک  
 بگذار تا مردان در گذرند مشغومی از خود بگذر قدم در راه دین زن به بهتست این نفس کار فریز  
 زن تو توگر مردی در راه فر و شو و قدم در راهی راه او شود گرت گویند سر در راه با باد  
 دمی ستاد تو دستار از سر نرا نه اکنون که مرد این کار سستی یعنی دست در فقر اک مرد این آه

خود را بدو بر بند که نه همسر از مادر سلطان زنایند در عصری سلطان می بود و دیگران هر در  
 ظل ولت او روزگار گذارند ای برادران دین نه اندک کارست آنکه شنیده  
 سلیمان بنیمیرا علیه السلام هر چه در قلین بود از انس چون بر خوش طبع و رضا و محبت  
 او بود و طلب بین میسوخت و هر چه داشت برای ندوه دین داشت نگر تا نگویی که دنیا  
 در محبت سلیمان پیغام بود و حاشا و کلا بلکه در خدمت او بود نه در محبت او میان محبت و خدمت  
 بسیار فرق است دریا با آتشین باید گذاشت تا از خدمت بصحبت می چون صوت آن  
 مویشیند بادر افرمود تا محبت او را آنجا بنهاد و چهل شبان و با آن مویشینست و از او امر  
 صبریت می شنید تا بدانی که خداوند را بجهان و تعالی با آفرید کار خویش ستر است که کس بر آن  
 رفوت نیابد و اگر کسی را این شکل افتد از قرآن بشنود **يَسْمِعُ اللَّهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا**  
**فِي الْأَرْضِ وَدَكِّرُ فَرَسُودَ وَأَنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْمِعُ بِهِ** یا خود علی بن نمانده باشد  
**وَمَا أَبْلَاكَ جَبُّوْذَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ نَقَلَ سِتْ** که داود پیغامبر علیه السلام در محراب بود و  
 در پیش می بگذشت دست فراز کرده تا او را از موضع سجود دور کند آن مویشانک بر او و که  
 یا او و این چه تصرف است که تو آورده گزندی مادر ده گاه خداوند کم از آن است و او  
 پیغامبر علیه السلام نبالید گفت بار خدا یا با خلق بکدام سرایه نیم خطاب بدقتوی را شعار خود  
 تنگ کسی از تو رنج نگیرد و در اجرام اصل خلایق نگیرد و در خلقت نگیرد اگر با مویش خطاب کنیم که از قبایلی  
 خویش بر روی آن چندان شمع توحید سراسر سینه آن محد بزند که موصدان عالم محمل گردد از آتش می بود  
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در دعا خود گفته که **اَوَا اَلَا شَيْءٌ مَّا كُنْ اَحْيَ** آفریدگان خود  
 چنان بخانی که هستند موسی علیه السلام در دنیا گرمی بود چنانکه روز دیگر در خمار آن مانده بود  
 در خاطرش گذشت که هیچ آفریده را این ولت تواند بود که در دنیا ماریست و حال جبریل علیه السلام  
 در سبک گفت ای موسی درین بابان ما را کسی است که دیکه مدعیان اعلاج کند چون موسی  
 آنجا رسید ضحی را دید و آب بانگ میکرد و چون موسی او دید گفت یا موسی در بهت تاس  
 منتظر توام تا نهال نباشد از ولت بر کفم زینهار بنحوشین خطبه بگویی کن که دوش بر روی  
 که از حضرت حق بتو رسیده است ممر آن هدیه ما بودیم او را عارضه شد پس تو رسیدی که نام دارد

بز خویش این خطبه کنی آری ای ادر حضرتی است که بعضی را بد و نیک او کنند و بعضی را بهر  
 و بعضی را بضرع چون موسی علیه السلام صفت وی بدید بد آنست که گمانسته حق است کما  
 از سرینداخت گفت ای گمانسته حق مرا بمی یاری نه و قصه این رو داده و معروض کن چنانکه  
 گفت مشنوی ز غیرت عقل جان جبران جانده پند و انگشت در دندان جانده و در  
 مسدود شد نتوان کشا و نه پک انگشته بر و نتوان نهادن نه آنگویر و دوزین را و گاه  
 نه آن کام خبر دار دازین راه به چنان کم کرده اند این تری را نه که سر کوه بنید به چکس با نه  
 در خبر است که هر که روز جمعه صد بار بیز غایب علیه السلام در و در دست حق سبحانه و تعالی صد بار  
 آن بنده روگرداند و بخت و حاجت دنیا و دینی حاجت آخرت یا طاعت و یا عبادت یا حاجت آخرت  
 در و دین گوید اللهم صل علی محمد عبدک و حبیبک و نبیک و رسولک الایام  
 و علی آله و بارک و سلم در سخن بزرگانست هر که در شب دین و رکعت نماز کند هر چه  
 بخواد بخواند چون از نماز فارغ شود هزار یکبار این کلمات را بخواند حق تعالی جمله ممالک  
 مکلفه گرداند کلمات اینست اَمَنْتُ بِاللّهِ الْعَلِیُّ الْعَظِیْمِ وَنُکَلَّتْ عَلَیَّ الْحِجَی الْقَدِیْرُ  
 چون هزار یکبار خوانده باشد خواسته هر چه داند و خواسته هر چه میباید را شفیع آرد هر چه میباید  
 حق تعالی بر آورده گرداند و در هر شب جمعه باید که صد بار این دو کلمه را بخواند و این کلمات بسیار

مکتوب نهم در معاملات نماز و عبادت روزانه هر دفعه در وقت و حصول نیکنی

و یا فتی خفته های	بسم الله الرحمن الرحیم	دینی و دنیوی
برادر اعراس الدین بدانند که هر وقت که نماز در گاه عزت قرآن جواز ندارد و بجا می آید و هر چه هستی که فتوای نبوت بدان ناطق نیست همه باطل است و هر کس که در راه دین جز از دین بود همه محض ضلالت است و هر سقانی که در راه دین جز از دین خواهی همه در و دست من آذخ فی دیننا ما لیس منه فهو من و دینا ما لیس منه فهو من و دینا ما لیس منه فهو من چنانچه در عالم قرآن جواز نیاید و محل خلاص است بهت پر در و هر کجا نسیمی را خلاص یافته شد عزت قرآن بشارت دادن گرفت چه در حق جن و چه در حق انس فَاُولَٰئِكَ سَمِعُوا لَقَدْ		

من دعا من است یبند

مَجَّاهُ الْيَدَى إِلَى الرُّشْدِ فَأَمَّنَابِهِ مَرْحَمٌ دُرٌّ دُرٌّ أَبْلُ طَلَبَانِ اسْتِ كَمَا وَنَزَلَ مِنَ الْقُرْآنِ  
 مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَرَأَاهُ سَالِكَانِ دِينَ قَرَأْتَ كَمَا يُعَدُّ إِلَى الْوَقْتِ  
 وَحِينَ قُرْآنٍ بَرَاهِ بَرَى كَسَى أَشْكَارَ اشْدَ أَكْرَهُ قَاتِ مَيُودِ بِنْدَةٍ وَى لَوْدِ مَوْتِ خَشُوعِ  
 كَرْدُوكِ لَوَاتَزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَوَاتَيْتُهُ خَاشِعًا مَّتَصِدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ  
 وَهَرَعَلَى كَمَا جَوَانِ آنِ قُرْآنٍ نَدَارِدِينَ رَاهِ دِينَ هَسْتِ وَبِمَهْ نَامِيَانِ سَتِ وَأَفْتَابِ قُرْآنٍ كَمَا  
 اَزْبِجِ قَدَمِ نَابِدِ بَرِ آسْمَانِ لُ تَابِدِ كَمَا إِنْ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٌ لِّمَن كَانَ لَهُ ظَلَمٌ فَاكْفَى  
 السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ عَزِيزٌ كَفْتِهِ سَتِ رِبَاعِىِ چُونِ سَبْرِ شَرِيعِ بَرْدِ آيَدِ مَعْشُوقِ  
 مَرَادِ بَرِ آيَدِ هَرِ رُوِ شَرِيعِ رَاغِبِ مَعْشُوقِ بَدَاجِىِ زَقَبُلِ بَرِ سَرِ آيَدِ مَرَادِ اَيْنِ اِه  
 خُداوندانِ ارواحِ اندخِشِ ايشانِ زندگانیِ سَتِ رَحَابِ خَلِيقِ اَزْ صَفَا رَا نَدِه ايشانِ سَتِ  
 وَقَرَارِ عَالَمِ نَحْمِ حَزَنِ ايشانِ هَسْتِ وَرَأْفَتِ اَبْلِ اَيْنِ سَرِ اَزْ ثَرَاتِ شَجَرَهْ مَرِ ايشانِ هَسْتِ  
 اَعْمَالِ ايشانِ رَا عِلَلِ نَحْمِ وَاَحْوَالِ ايشانِ اَتَرَا جِ نَحْمِ وَاَقْوَالِ ايشانِ رَا مَرُ وَاَنْتِ  
 وَعِلْمِ ايشانِ اَاَنْتِ نَحْمِ تَابِ تَبِغِ اَخْبَارِ سَبْرِ رَا سَمِ وَرَسْمِ بَدَانِ سَدِ سَبْرِ نَدَارِىِ حَسْتِ  
 دَلِ رَا اَزْ سَبْرِ مَعْلُومِ مَعْلُومِ هَسْتِ نَالِىِ كَمِىِ شَهْمَا وَحَكْمَتِ اَزْ قَعْدِ لُ فَوْطُوْ نِيَا بَدِ ذَوْقِ حَقْمِ  
 نِيَا بِيِ خَوَا جِ عَطَارِ كُوِيْدِ رَحْمَتِ اَللَّهِ مَعْلُومِ دَلِ پَرِ نُوْرِ اَدْرِيَا دِينَ كُنِ مَدِيْثِ وَجِىِ بَالِ عَالَمِيْنَ  
 كُنِ دَمِ وَرَعِلْمِ قَدَمِ قَدَمِ زَنِ بَكِيْرِ اَنْ عِلْقَةِ رَا بَرِ دَرِ حَرَمِ زَنِ چُو عِيْسَى دَسْخَنِ شِيْرُ نِ بَاشِ  
 مَدِيْثِ رَا بَشْكَرِىِ كُوِيْدِ نَفْسَانِ شَوْبِ وَهَرِ كُوِيْدِ كَامُوزِ بِنَا شَدِ فَرُو اَيْنَا شَدِ اَزْ قُرْآنِ مَجْمُودِ شَبُوْمَنْ  
 كَاَنْ فِيْ هَذِهِ اَعْمَى اَعْمَى فِيْ اَلْخَرِجَةِ اَعْمَى اِهْرَكِ نَابِنَا سَتِ اَمْرُوْدِ اَزْ مَعْرِفَتِ مَقِ فَرُو اَيْنَا بُوْدِ اَزْ  
 رَحْمَتِ حَقِ عَزِيزِىِ كَفْتِهِ سَتِ قُطْعَهْ اَلْكَرْمِ عِدَانِ لُ رَا اَشْنَانِىِ بَدِ اَزْ اَنْ حَضَرَتِ چَرِ اَكْبَرِىِ سَبْرِ  
 مَعْنَىِ بَا زِ جَانِ رَا اَشْنَانِ كُنِ سَبْرِ قَرَبِ سَتِ پَاوْشَا كُنِ اِيْ بَرَادِرِ اَنْ دَرَكِ نَامِدِ اِنْ لَهَا رَا سَبْرِ  
 نَقْدِ زَنْدِ اَنچِهْ دَرُوْنِ سِيْمَا هَسْتِ بَرِ مَحْمُودِ اَيْنَا وَتَقْضِيْقِ رَا بَرِ لَهَا كَا نَدِ نَابِ چِرِىِ اَزْ بَرِ بَا طْنِ  
 مَجْلِ قِيَا سَتِ بِيْرُوْنِ دِهَنْدِ كُوِيْنِدِ بَارِ خُدا يَا هِيْجِ جَا زَرِهْ وَفَاىِ حَمْدِ مِيْدِ خُطَابِ اَمَدِ كَخَا بَ  
 مَنِ لَا عَمْدَ لَهْ هَرِ سِيْدِ كَهْ نَهْ وَرَا نِ دَكَا مَعْدِ دِينَ هَسْتِ اَزْ اَبَا نِ مَانْدِ بَا نِ مَانْدِ لَهْ كَهْ هَرِ كُوِيْدِ  
 بَا زِ نَحْمِ چَا نَكِهْ كَفْتِهِ سَتِ رِبَاعِىِ نَقْدِ تَوْجِيْنِ تَرَا بَرِ اَلْكَشَرِ نَدِ جِلْدِ دَرِ گِرْدَنِ تَوَا دِرِ زَنْدِ بُوْدِ

گویت چو باد و دی که نری یاس زر اندودی و نه پیش آن باشد که در هر این رخ برل  
 و دیده و در هند کما بیوفا با با چنین کنند و عهدا چنین بسیر برند اگر توان ماند ما باری جز آن  
 تو نیم و اگر تو عهد شکنی با نعمت قدیم بر سر وفا و خوش هم و اگر از بد بندگی خود غمنا کنستی پاک  
 خداوندی خویشش اشد کند و هم و نعمت کرم قدیم نوازنده ایم رباعی مردم چو به خود  
 همی شاد بود و داند نظر بخشش شرم او بود و اند نظر شاه کند بی فرمانی بی شرم کسی که  
 آدمی زاد بود و آبی برادر خیر که جامی استیاد نیست و رو بد خوئی کردن نیست و در آفت  
 ذل خود پرستی عزت نیست و جز بر در شاه راه تقدیر سجده تسلیم افکندن حلیت نیست  
 و کسر امتنا بعت هواست و نیست و کسر امتنا بعت سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم زیان نیست  
 مشغومی نه ایا نور دل همراه ما کن به محمد استشفاعت خواه ما کن به دل جان سازد راه او کن به  
 تقوی روی در درگاه او کن به بعقبه دم بوقت پاک وزن به بد نیارست در فقر اک و  
 زن به الفرض هر محالست که به علم هست باطل است و هر ریا و مجاهدی که نه لغتوی شریعت  
 ضلالت است و دین نه به شیطانت است همه ابواب سعادت بحق المعرفه از علم توان شناخت  
 و اسرار که به دین سلطنت غر اسلام و عزت و دعوت انبیا و معرفت آلاء و نعمت با خدای و قرب  
 عصمت معصومان و تفاوت درجات مقربان و سر فطرت ذریه آدم و شرمعائب معیوبان  
 و حقوق اهل ایمان و تعظیم شرایع و امتثال وایم و اجتناب از نواهی تنبیها و اسطه علم توان  
 شناخت و در میدان علم توان باخت تا مرز تیه جبل خویش بیرون نیاید و قدم در میدان علم  
 نهذ این سعادتها ایمان در و پدید نیاید و هیچ چیز بر درگاه خدای شمن تر و خوار تر نیست  
 جبل نیست و هیچ راه بدرگاه خداوند نزدیک تر از راه علم نیست و اَللّٰهُمَّ اَبْلِغْهُ الْاَوَّلَ  
 وَالْاٰخِرَ اعْظِمْ حُجَّتَ بَيْنِكَ وَبَيْنَ اللّٰهِ چنانکه علم میدان همه سعادتهاست جبل راوی  
 همه ذلالتهاست و امارت شقاوت از راهی جبل پدید آید و این جبل را دگست که در هر  
 نبات استیلا و کفر و غریب بنیاد ایمان و تهاون احکام شرع و شتانی شیطانی و سیکان  
 از امتنا بعت انبیا و صدیقان و پدید و این همه بدختری با و مدینه از چندین دیگر از صفت جبل پدید  
 آید و خواجگار حتم الله علیه فرماید مشغومی که کونین ارشوی پاک مجرد نیست و هرست بی نیت

دانشان

سازد و علم با طاعت و راه و کمال و شرف

و به پدید

اگر راه محمد را چو خاکی + دو عالم خاک گردند ز پاکی + و اگر ز فلسفه کو دو برایش + در عقل و بر سر  
 مجور می باشد + بعقل انقش این دیوار بندی + میان بگردان ز تار بندی + عقل است که چون  
 شیطان را داغ لعنت بر پیشانی پدید آمد آویم بنیام علیه السلام گفت با خداوندان دولت  
 شازعت کردن مبارک نباشد و جایل او کار عالم حسد کردن ز سرمد انکسار علم شقاوت است  
 گیر و بر کجا از فرزندان ماکسی است که قدش نه دیدن علم است یانه در راه طلب علم است و نیز  
 خود بند ترحمت و جود او از فرزندان برگزیده مادر باشد حدیث التماسل نشان عالم معلوم  
 و سائر الناس هم کما خیر فیهم گفت اهل حق در عالم و صفه اندا کسی است که بنزل رسیده  
 و یا کسی است که در راه است و تیر و دو تا بنزل رسیده چه ازین بیرون است هم از ان قوط اند  
 الا ان حزب الشیطان هم انما یرون هم سوار و پیاده شیطانند اسی برادر میگویند  
 و جاهد وافی الله محمدا که در گوی خویش قدم نه که در گوی تو تر اسپس خودی گیر  
 و گوی عباد اسی عزیز کرده امی انگنده بوده بر داشته مالی و دانستی بوده ناخته مالی الهی  
 در گوی خود خواهی نهاد و هرگز از زخمها نریز که در دست و اگر که در گوی خود خواهی بود سزایه  
 بنیان آری و هرگز شو کنی سوخته گفته است معفو بهشق جمال اگر بنفیس + یک حرف  
 بس است اگر بدین در تو کسی + تا با تو تویی نیست در این سزی + در ما تو گوی می که از خود بر  
 اسی برادر سوزا خوشین ابر باط و جایت بعلم مع کف نفس من فضول را که نیست بکلم شرع  
 بر تو کم بر آرد و از بدین که سنگ پاره پاره کن و پیر برین سلمانی را در پوش خاتم حق که کسی را  
 بر خود پستی شو نکرده است و کسی آنچه پستی زیان نکرده است هیچ چیز نزدیک تو از جان عزیز  
 تر نیست اگر بر گرا نیخیزد داری دل قدم بر جان نه باز درون شرس که بعد همه حیات در حیات  
 چنانکه گفته است قوطه موقوف اگر جان جانی مانی + زیرا که چو در عالم جانی جانی بد این نکته  
 اگر نیک بدانی دانی + هر چیز که در حق آنی آنی به کمال طالب و طلب آن بود که هستی مطلق  
 را مسدود و رحمت هستی خود از راه بهدار و کار افتاده گفته است بیست لطف کن از  
 راه و هر دم برداری تا رحمت من ز راه تو کم کرده و مرا عاشقان جمال او در شست  
 گزینان و نمود در دوزخ انگشت زمان و ند در شست و کمر نشان انعام و تجارب و در دوزخ

چه  
 در  
 دوزخ  
 و  
 در  
 دوزخ





در این کتاب  
در بیان احوال و  
در بیان احوال و

در بیان احوال و  
در بیان احوال و

اندر آن جامعیتی کنند شرم دارند در حلقه معرفت اولیا خداوند است و پوشیدن  
آن سنت است این عباس گوید رضی الله عنه حضرت رسالت و صفوی پوشیده نقل کرده است  
که بروی وازده پیوند بود که بعضی از آن پوست بود و بعضی مدیون اکبر در صفوی پوشیده  
نقل کرده است که بروی نیز وازده پیوند بود که بعضی از آن پوست بود و بعضی عمر رضی الله عنه  
نقل فرموده در صفوی پوشیده که سیزده پیوند بود که بعضی از آن پوست بود و بعضی بعلی  
سیاه پوشید و چون رسیدند که پوشیدن مرقه کرا مسلم بود گفت آنکس که مشرف  
مملکت خداوند بود چنانکه اندر جهان هیچ چیز نرود آن و از احکام و احوال لاکه ویرا خبر  
اما آنکه رنگ صافی دارند و شبکلف و دوزند بر آبی آنکه بر ایشان گمان تو نگری بر بند که در  
نقل است حق تعالی دوست دارد در شش تو نگری را و از میان آنها که بودی عودی برگیند  
و آن جامعیت زدگان و عظیمان است و تیره ترین آنها است که روزگار ایشان اگر اندک  
ما ضایع شود بسبب غفلتی که بر خاطر در آید که آن خصوصیت بوج غایب شوند مصیبت آنرا جامع بود  
پوشند و دیگر نگار بعد از چند روز حاجت مستن آید ایشان بدان پردازند که اگر بدین  
مشغول شوند از او را و اوقات خوش باز مانند جامع عودی نیز بدین سبب بپارند تا بحدت  
بیشتر حاجت نیاید و از نگار میگذرد غایت نیز و مگر ازین نگ که این نگ پیوسته  
انگین شکسته دارد و در حاجت معانی است یکی آنکه پاریخی شش شتی باشد یعنی هر که در شود  
بعد از آن در باید پوشیده که در شتی با نفس جا آورده باشد و چنانکه در زنگ آن راست  
و بی تاب و کثرتی طین او با حق تعالی است و بی تاب باشد که هیچ کس هیچ جا و دیگر را نگوید  
و هیچ ناکافی تاب و هیچ در وی بدید نیاید و دیگر آنکه سنت مشایخ ما قهیم است و اشتیاق آن  
رضوان العالی و اما جامع پید کسی را شاید که در که جامع عمر خود را بصاحبون باضت و انابت  
شسته باشد و حق تعالی خود را از نقش پا و اغیار و هکذا نفس پاک و صاف گردانیده باشد  
و جامع که بودی کسی را شاید که در نفس مستقر کرده باشد و تیغ مجاهده کردن او بریده باشد  
و در تمام شسته و جامع عودی کسی را شاید که دارد در حضرت حق چندان مستغرق و مشغول باشد  
که بشستن آن نرسد و جامع از حق صفا آسمان گون و شستن کسی را مسلم بود که بصفت عالی



در جمله جامه ملع کسی اسلم است که پوشد که جمله پراگند گیهائی نفس غافل و گمیت بل شده باشند  
 بمقامات گذشته بود و از هر مقامی و منزلی نصیب و بهره یافته و از انواع حالات معبد و رسته  
 و حبیب بر جامه و ختن سنت است و از جانب چپ برای آسنت تا دوست رست آسان فرو  
 توان کرد و در قرآن مجید در حق موسی علیه السلام آمده است **وَاَدْخُلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجَ**  
**بَيْضًا** و بهر جامه که در زندان طالع حبیب دور اند که در وی نوازیست تا وقت حاجت برآید  
 و چیزهای دیگر در وی نهند آنجا بچه و فرجی داشتن سنت است که صحابه قبا و لباس بسیار پوشیدند  
 و فرجی کسی اسلم داشتن است که جامه وجود خود را چاک کرده باشد و بگوشتی خویش از بر پا  
 آورده باشد و از بار دنیا و لغیم آخرت فرجی یافته باشد و در راه حق تعالی هر چه از ترک کرده باشد  
 و جامه و تو داشتن سنت مشایخ و علماء و سلف است و گفته اند خرقة که پوشند او ای آسان باشد که در حق  
 باشد اما آستین فراخ کردن سنت صحابه و مشایخ ما تقدم است بر آن آنکه تا وقت وضو حلقه کار  
 کردی آسانی آسان باز تو اندر و دید اگر خواهند مجاره یا چیزی دیگر نهند در آستین توانند  
 و فراو نیز بر آستین بپای جامه و ختن سنت است این کسی اسلم است که ظاهر و پنهانش کیان بود  
 و هیچ بریشانی از بستریت بد و راه نیاید و امانی و حصنی یافته باشد از دست نفس و دیگر شیطان و  
 حق تعالی داشتن کلاه در زیر ستار سنت است و کلاه دو تو برای آن و زندتا از عوق چرب مگدود  
 و بر وی برینماک نشود و اما کلاه مزوج کلاهی باشد بزرگ که مشایخ ما تقدم از آن تاج مانده کرده اند  
 آن داشتن کسی اسلم است که بی دستار در سر نهد و از همه علایق و بندها محروم باشد و از پیوند  
 طاق باشد و از خدمت و محبة خلق و قبوله و ایشان فایده شده باشد و اما دستار بر پسرین  
 سنت است سنت است که ریشدار و علاقه و ستار از پس اندازد و در نقل آمده است که باره و اخیر  
 فرو گذارند بود و باره از پس انداخته یعنی برودش انداخته بود گفته اند ریشک ستار از پس انداختن  
 کسی اشاید که جلالت و دهر او را دنیا پس انداخته باشد و از پیش گرفته و این خبر مشایخ زنهایم  
 و اما ریشه و پیش انداختن کسی را شاید که مطلوب خویش یافته باشد و در بر گرفته و با آن آری  
 اما پوشیدن چرم در طالع این بجا و نیامده است از آن نوشته نشد چون این مقدار معلوم شد  
 اکنون بدانکه جواریا خفته پشندان دست پیری نشاید جامه از حق و صوفیانه پوشیدن بر

چند بار در ختن سنت

استخوان سنت جامه از ختن سنت

باز بندگان سلف و برادران

در سر سجاده از رزق نماز کردن شویست و گفته اند جوانی او پیش از خرقه پوشیدن هیچ حاجه ای نداشت  
 تر از حاجه و فوطه یا طمبی یا آنرا نمیداد آن پوشش آنکه مرید را خرقه پوشانند باید که سقیم و محال  
 باشد که آنجمله فراز و تشکیب طریقت گذشت بود و در وقت احوال مشرب احوال یافته و قهال  
 و لطیف جمال دیده و مشرف بود بر حال بن مرید که اندر نماز است و گنجی خواجه رسید از راجان  
 خواهد بود یا از واقفان یا از باغبان که بتیاج این حدیث طیبیان نماز چون طیبی بلبت  
 بیمار حایل بود بیمار را طب خود پاک کند از آنچه مرورش می نداند و خطر کار را نشناخته غذا  
 بیمار را از شر به مخالف علت او سازد و آنرا نجاست ثنوی شرح که الشیخ فی قوله کما التی فی  
 ائمت و شرط پوشیدن مرقد پوشیدن کفن بود که اسید از لذات حیات منقطع گردد و دل  
 از راحت زندگانی پاک کند و عمر خود بجله در صورت حق وقف کند و کلیت آن بجا خود تبر کند  
 آنگاه آن پیر او را پوشیدن خرقه غریزه گرداند این بود کیفیت و هیئت لباس اربطه که درکتوب  
 گنجد اما اگر دمی خود اندر بیست و نیست لباس تکلف نکرده اند و اگر غذای شان را عبا و را و شویند  
 و اگر قبائی او پوشیدند و اگر بر بند داشت بر بند بمانند آبی برادر چنانکه طاعت و شمنان محسوب  
 نیست ذلت و درستان حساب نیست شاید بر این قصه آدم و ابلیس است و اگر گوئی بعضی آدم  
 چه بود و بعضی آدم چه نگری تو بتیاج بزرگواری تمام جنبه رفقه نگرای برادر آدم بزرگ درختان بهشت  
 مرقد ساخته بود درو در سفر خاک داشت عصا در خور بود از عصی عصاش ساختند که درویش را  
 مرقد و عصا زیاده بود ای برادر اسرار بود میت از آنجا روی نماید که عتقا و عقول آنجا پرده هم بکنند از آنجا  
 که گفت شنوی ای خرد در راه تو طفل شیرخوار گم شده و حسب جوی عقل میری ای خرد سرشته  
 اندر راه تو عقل را سرشته گم در راه تو به ذات آدم شود اسرار غیب است و کاشتی خاک را  
 این طبیعت از کجا بود که پاکان خطا بر قدس شای دی سجده کنند و آن کی را که مرید زد و او را پس  
 اینند آنست که گفت ثنوی عرش عالم جز طلسمش نیست و اوست بس این جمله ای پیر  
 نیست و درنگر کین عالم و آن عالم اوست و غیر او دیگر است آن هم اوست و ای  
 در دنیا هیچ کس را نیست تاب و دید با کور و جهان پر آفتاب و السلام  
 مکتوب شود و دم | بسم الله الرحمن الرحیم | در ملاست

شویست و مرید را خرقه پوشانند

کفری از آنست و نیست  
 لباس تکلف نکرده اند

برادر محروس الدین اکرم را بعد متابعت اجابیه بدانند که طالع از روزندگان راه ملاست باشد  
 و اهل حق مخصوص اند بلامت خلق از جمله عالم خاصه بزرگان این است و سنت خداوند و سخنان  
 و طالعان خود چنین گفته است هر که حدیث وی کند عالم را ملاست کننده وی گرداند و ملاست بر  
 نوع است یکی است رفتن درین است و انجمن آن بود که یکی کار خود می کند در درین خود  
 راست می رود و ملاست را نگاه میدارد و خلق او را در آن ملاست کنند و او را اندر همه احوال مستتر  
 خود باشد و هر نام که خوانند او را همه یکی بود چنانکه رسول علیه السلام که پیش از و حبان بمقتدا  
 اهل ایمان است تا وحی نیاید بود و این حدیث گفته نزد یک هم نیک نام بود و بزرگ و محمد بن  
 چون خلعت دوستی و وحی بر سر و کشیدند خلق زبان ملاست بدو را زدند و یکی گفت که است  
 طالع دیگر گفتند شاعر است و گریه گفتند کاذب و دیگری گفت مجنون است و او را بدین التفات  
 و نوع دوم ملاست تصدق است آن است که یکی را جاه خلق بسیار پیدا آید و آن در میان  
 ایشان نشاندند و خواستند تا دل خود را ایشان فارغ کند و چون مشغول باشد بکلفت راه ملاست  
 خلق گیر و بگری که شرع را زبان ندارد چنانکه روایت کنند که امیر المؤمنین عثمان و علی از هر سخنان  
 خویش اندر حال خلافت پشتو آه نیز می بر نهاده می آمد و در آنوقت چهار صد غلام در هر حریده داشت  
 گفتند یا امیر المؤمنین این چه حال است که تو در خلافت می کنی و ترا علما مانند گفتند لاجوب گفتی گفت  
 نفس خود را نخری می کنم تا جاه خلق او را از هیچ کار باز ندارد و نیز از خواجایان بویزی بسطای می آید قدری  
 که از حجاز می آمد و اندیشه را از افتاد که بایز ید می آید مردمان بنوه به استقبال بیرون آمدند و باکر آمد شهر  
 در آورند و احوالات ایشان قیاس بر آنکه گشت چون مبارک رسید قمری است همین بیرون آورد و مردمان  
 گرفت ماه رمضان بود همه خلق از وی پرستند تنها ماند با مردم که برابر بود گفت و دیگر که بیک  
 شرع کار کردم همه خلق ما را زدند و نوع سوم ملاست ترک است و آن چنان بود که کسی که ملک  
 دهن گیر و ترک شریعت کند و دست از متابعت سنت بدارد و گوید که این راه ملاست است  
 و من ملاستیم این مملکت ظاهر باشد و آفتی بزرگ چنانکه اندرین زمانه پیدا شده است متفقو ایشان  
 از و خلق قبول خلق باشد از آنجا اول آید که کسی قبول الخلق بود تا تصدق ایشان کند بخلق  
 و حرکتی قبول آن کرده بکلفت کردن ایشان همان بود و در قبول خود را بزرگان گویند الملامه

ملاست سه نوع است

از خواجایان بویزی بسطای می آید قدری

لَوْ كُنَّا لِسَلَامَةٍ لَّمَّا سَتَرْنَا عَنْهُمْ آيَاتِنَا وَجَعَلْنَا فِيهَا آيَاتٍ لِّمَنْ يَعْقِلُ  
 راسمان اندر بندد از آموخت و راحات تبر کند امید کشف حلال بود خلق از خلق نویسد  
 گردد و آتش از ایشان گسسته شود و حق پیوسته گردد و پس آنچه روی همه خلق عالم بران  
 بود آن سلامت است مایل سلامت را پشت بران باشد تا هست شان خلاص هم خلق باشد  
 مر خداوندان محبت را در طاعت مشربهاست که ایشان دانند تا گویند الملامة روضة  
 العاشقين ونزهة المحبتين وراحة المشتاقين وسرور المهدين از آنچه اندر آیت  
 قبول است و مشرب و یکاوی که آن علامت قرب است و همچنانکه هر مطلق بقبول خلق خورشید  
 باشند ایشان بر خلق خورشید و شاد باشند هر چه فلسفی میدوید و تر باشد که رد بود که در ارباب  
 آن پدید آید که در کعبه نیاید سحره فرعون را در عین کافری و جاد و توحید پدید آید آنگندگی  
 و بیچارگی پیش گیر و تویی و خود بگی را در عدم هر که تکبر و تویی هفت حق است جلایه هیچ یک  
 بر تقد خاک بیات و برست تر از لباس تواضع و آنگندگی نیست کسی دو بار در راه گذر بول نرفته  
 باشد و راکی رسد که تکبر کند و خود را از غفلت هستی ثابت کند در حضرت بادشاهان بر  
 خادمان و غلامان هیچ طاعت زیبا تر از تواضع نیست رباعی در حضرت شاه عافیت خواستی  
 و زود نظر و شهنشاهی به به نصرت یکم در از کوتاهی به بد و رشیه شیرین و رو به خاک را  
 بار کشن باید بود که کشن خاک بار کشی راست نه کشی را بد آنکه چون سلطان گدای بنوا  
 را از میان راه بر گیر و بگوید که من ترا می دانم و تو مرا گدایا بد که خود را فراموش نکنند محبت  
 خدا بران بنده باد که قدر خود بدانند آدمی یک مشت خاک است و در آن همه لطف اوند  
 پاکست ترا بگرد عطا داد به حقائق مجود داد نه تسبیح و فضل داد نه بقل خدا خود داد نه بگدای تو  
 الْعَاقِبَةُ قَبْلُ الْمَاءِ وَالطَّيْنُ هَبْزُ أَوْصِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَت نِيَا وَدِهْ بُوَدْ كَيْفَا لَطْفُ تَوْفِيقِ خُودِ

خود را در خلق بران شایسته است  
 و آیت الهی بران باشد

مکتوب نهم و سوم بسم الله الرحمن الرحيم وسماع

بر ائمه اهل بیت علیهم السلام که چون لهما و سر با خزان اسرار و معادن جواهر معانی است مثال  
 نهان بودن آن اسرار و جواهر و در لهما چون نهان بودن آتش است در آهن سنگ سماع



پدید آید آن اسرار است از دلها چنانکه آتش زنده پدید آید آن آتش است که در گهوی سنگ  
 نهالست پس ظاهر نشود از دل اسرار مگر آنچه در بود چنانکه ترشح کند سبزه مگر آنچه در وی بود  
 از بجا بدان هر کرا غالب بود بر وی خداوند غرور و شتاب بود بلقایی می سماع در حق  
 وی محرم است مرشوق و پیرا سو که است مرعیت و محقق و پیرا و بیرون آید است آتشینه  
 و پیرا از نهالگاه و ظاهر کننده است مر احوال شریفه را از کاشفات و ملاطفات که در صحنه نیاید  
 بداند هر کرا از این دولت نصیبی است از این نعمت غنی است و آن احوال شریفه را زبان موهبانیان  
 و جواهر اند از بجا سماع طلال بود بلکه تحسین بگفتند اند لازم که این محقق باشد که هر چه در عالم نزل بود  
 چون بسج خلوند این قدم رسد بگرد و چه او از نهاد خود گشته است هر چه بدو رسد بگرد  
 و از بجا بود که پیران لغزیده اند تا به تنها خراباتی در پیش ایشان برگزینند از لفظ وصال پیرا و خدا  
 شنیدند و از لفظ فراق حجاب از خداوند شنیدند و از لفظ چشم نظر خداوند شنیدند و لطف  
 که در لفظ علی عینی ای علی علمی بصرائی لطف و از لفظ زلف قرین خداوند شنیدند و لطف  
 الی الله تعالی قربا و باشد که از زلف سلسله اشکال الوهیت شوند چنانکه گفت مشغولی  
 گفتم بشمار هر یک طلق زلفش تا بگویم تفصیالش سر حله بر آم و بخت یابین بر سر گفتند  
 یک پیچ به عید غلط کرده شمارم یعنی چون کسی خواهد که بتصرف خود تا یک سر که از بجا حرم  
 الوهیت بشناسد یک پیچ در وقت هر شمارش غلط شود و عقلمان بدوشش گرد و باشد که از لفظ  
 حرف ظلمت کفر فهم کنند و از نوردهی نور ایمان فهم کنند چنانکه گفت رباعی رنگ زلف تو  
 که دست رو روز را به نور ظلمت مگر دانید ظلمت را از شب به خاک خست که بود و ظلمت زلف  
 را بود و هند و مگر که صبح سلمان نور گرفت بد و از لفظ کفر پوشیدن هستی و اعمال پوشش نموده  
 و از لفظ ارتداد بر شستن از خود فهم کنند چنانکه بزرگی این بیت شنیدند از یکی که میگفت بیت  
 کافر نشوی عشق خردار تو نیست مگر نشوی قلندر می کار تو نیست مگر خرد و بختیاد  
 بهوش باز آمد از و پرسیدند گفت کفر و زلفت فراموشیدین بود کافر پوشیده باشد کفار  
 که تخم در زمین پوشد کافر خوانند پس معنی بیت آن بود که نهی و اعمال صدق تو بر تو  
 خلاص پوشیده نشود در عویش عشق از تو درست نیاید و تا از خود بگری و از نفس فری

بنیر نشوی و دم قلندری زدن از تو درست نیاید و چون حدیث شراب وستی نشوند چنانکه  
 بیت گری و دوزخ بر جای پناخ و خوری نباشد زبانی به آن نم کنند که کار دین بچوشت  
 و علم و دهرت نیاید بدون راست آید اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد و تقوی دیگر  
 معنی بگوئی و کتابها تصنیف کنی هیچ سود نکند تا بران صفت نگردی و آنچه از بیتها و خرابانی  
 شنوند چنانکه گفت حدیث هر کو بخوابات نشدنی دین هست و زیر که خرابات اصول است  
 آن فهم کنند که این صفات بشریت که آباد است تا خراب نشود آن صفات که پنهان است  
 در جوهر آدمی پیدا نیاید و آبادان نگردد و باشد که از بیتی نازی چیزی فهم کنند که آن معنی تاز  
 بود ولیکن چنانکه ایشان را حال فتنه مقصود ایشان تفسیر شعر بود چنانکه گفت مصرع  
 ناز از فی فی النورم الاخیا لکم صونی را حال بدید آمد گفتند این حال چیست که تو خود نمیدانی که  
 وی چه میگوید گفت چه نمیدانم میگوید ناز از چه در ماند و ایم و در خطیر محکم کی از بزرگان میبازد  
 میگذشت شنید که چار و روشی میگفت خیال و عشق و محبت و جد بروی غالب گشت و را  
 از آن پرسیدند گفت اذاکان حنیف و الناس عشرة بحجة فما نمت شرارهم کما  
 که در هر دیکه مردان را نیت این بود بدترین مردان را نیت بود و باشد که بیت کی بود  
 اما کبرس را فنی فتنه مختلف بر قدر حال از نظر هر کسی چنانکه کنیز که در درج بلند و سبب میرود  
 سبحان ربنا ان الحسنة العناء کی حال آورد و گفت صدقت و دیگر حال آورد و گفت  
 که نیت و هر کی بدین صادق چه آنکه گفت صدقت وی همه بلا رنج و محنت عاشق دید و  
 عشق و آنکه گفت که نیت روح و راحت وصال و دست دید و عشق و باشد که سماع ایشان  
 بجز در آواز بود و بر بنی بیت آخر شنیده حکایات شتران عرب که بحر و آواز چنان مست میگرد  
 که با بارگران پندان برودند که چون بمنزل رسند و دست از سماع بردارند در حال میفیند و لعل  
 شوند پس سماع این طالع چنین باشد و هر کاری که بر او غلبه گرفت هر چه شنوند آن شنوند و هر  
 بینند آن بینند انکار این انکار مشاهد است و هر که از آتش عشق و حق یار باطل در گزیند  
 بود و بر آفتاب معلوم باشد اکنون باید که اینجا یک اصل بگویم که باری تا از آفت و بلا و سماع خلاص  
 یابی و آن است که هر چه صفات نقص است و تفسیر است همه در حق خویش و نفس خویش نم کنی

و هر چه جمال جلال است وجود و کرامت و همه صفات کما ان یخینین حق حق سبحانه و تعالی فهم کن  
 و اگر نه نیم کفر بود و بدین سبب است که نظر سماع بر دوستی حق تعالی عظیم است چنانکه این بیت  
 بشنودیمت ز اقل بهمت سیل آن میل کجاست و امر و زامول بودن از بهر جاست  
 هرگز بدایتی قوی بوده باشد ناگاه ضعیف شود بسببی چون این بیت بشنود و پندارد که حق  
 تعالی را بوی عنایتی بوده است و اکنون بگشته است و این تغیر در حق خداوند تعالی فهم کنند  
 کفر بود بلکه باید که بدانی که تغیر را حق سبحانه و تعالی را نیست و از آن جانب هرگز منع و حجاب  
 و ملال نبود بر کسی که گاه کشا دهست مثال چون آفتاب که نور وی بر همه مبذول است مگر  
 بر کسی که بریزد و پوری از وی در حجاب باند آگاه تغیر بر وی آمده باشد نه در آفتاب چنانکه گفت  
 نیست آفتاب بر آدمی نگارین دیرست و بر بنده اگر تا ملاز او با نیست و باید که در حالت  
 حجاب او بار خویش کند و یا تقصیری که از وی فته باشد نه با حق تعالی که دی از نیمه پاک است  
 و باید که محرم منی نصیب لذت سماع تعجب کند از لذت گرفتن سماع و در جوی و هم طرب  
 حال و تغیر لون وی مثل تعجب کردن همه از لذت کوزینه و تعجب کردن چنین از لذت مباشرت  
 و تعجب کردن جاهل از لذت معرفت خداوند و معرفت جلالی عظمت دی و عجایب صنع وی  
 و غنیمت شمع از شمار آدمیان خارج است تقاضا کرا کنند ذکر کردن و درین محل چه اگر نا بینا لذت  
 نظاره را در سینه آب و ان انکار کند چه تعجب که در چرا چشم نداده اند و اگر کو دی لذت پادشاهی  
 و فرمان دی را انکار کند چه تعجب که او راه بازی دارد بر لذت مملکت چه راه برد و اگر غالب  
 و کسی محبت و عشق خلوقی بود که نظر کردن بر حرام است و هر چه بشنود آنجا فرود آرد سماع در  
 حق یخینین کس حرام بود زیرا که در حق وی جنبانده فکر بود و در افعال مظهره و انگیزنده بود و مرد  
 و را او بسو کسی که حرام است پیستن بوی و در حرام حرام باشد اینجا هیچکس از اخلاقی نیست  
 و اگر غالب بر دل کسی محبت حق تعالی نیست تا سماع در حق وی محبوب بود و نه بر وی شهوت  
 غالب است تا سماع در حق وی مظهر بود اینجا گویند که سماع در حق وی مباح بود همچنانکه اراع  
 مباحات و دیگر پس سماع سه نوع آمد طالع حرام و مباح اینجا است که بزرگی را بر سپیدند سماع  
 فقال مستحب لاهل الحقائق و مباح لاهل الشك والوهم و مکروه لاهل النور

و اگر نا بینا لذت  
 نظاره را در سینه آب  
 و انکار کند چه تعجب  
 که در چرا چشم نداده  
 اند و اگر کو دی لذت  
 پادشاهی و فرمان دی  
 را انکار کند چه تعجب  
 که او راه بازی دارد  
 بر لذت مملکت چه راه  
 برد و اگر غالب و کسی  
 محبت و عشق خلوقی بود  
 که نظر کردن بر حرام  
 است و هر چه بشنود  
 آنجا فرود آرد سماع  
 در حق یخینین کس  
 حرام بود زیرا که در  
 حق وی جنبانده فکر  
 بود و در افعال مظهره  
 و انگیزنده بود و مرد  
 و را او بسو کسی که  
 حرام است پیستن بوی  
 و در حرام حرام باشد  
 اینجا هیچکس از اخلاقی  
 نیست و اگر غالب بر  
 دل کسی محبت حق تعالی  
 نیست تا سماع در حق  
 وی محبوب بود و نه  
 بر وی شهوت غالب است  
 تا سماع در حق وی  
 مظهر بود اینجا  
 گویند که سماع در  
 حق وی مباح بود  
 همچنانکه اراع مباحات  
 و دیگر پس سماع سه  
 نوع آمد طالع حرام  
 و مباح اینجا است  
 که بزرگی را بر سپیدند  
 سماع فقال مستحب  
 لاهل الحقائق و مباح  
 لاهل الشك والوهم و  
 مکروه لاهل النور

و الخطوط گفت سبب است مایل حلق را مباح است مایل به و پیر را مکروه است مایل  
 نفوس خطوط را و اجماع است مباح و تحسین صوت بقراءة قرآن ما دام که در حد خود است  
 یعنی غلی و سنی نغیند و اما قصاید و اشعار چون از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سوال  
 کردند از شعر فرمود هو الکلام الحسن و قلیح و قلیح گفت آن سخنی است که نیکویی  
 او نیکو بود و در شت او زشت بود یعنی هر چه شنیدن آن حلال است چون حکمت و عفت  
 و استدلال و آیات خداوند و ذکر نعمت و آلاء خداوند و صفات صلیما و صفات متقیان مانند  
 بشر و نظم به حلال بود و هر چه شنیدن آن حرام است چون غیبت و جوشش و ذم کسی بهیچ کس  
 و کفر به نیک و نظم بهیچ حرام بود و آنچه از ذکر شهرها و منازلها و اوقات گذشته و امم گذشته بود  
 مباح است بنظم چنانکه بشر و آنچه از ذکر خدا و قدسها و موئها و لب چشم و آنچه موافق طبایع و نفوس  
 است مکروه است بنظم شنیدن آن چنان که به شر مکر عالم را بی را که صاحب مجاهدات و ریاضت  
 و صبا تمیز است میان طبع و الهام چنانکه در قسم اول گفتیم در جمله شنیدن شعر مباح است چنانچه  
 علیه السلام شنیده است و صحابه گفته اند شنیده اند و مردمان را از اینجا خطا افتاده است و بعضی  
 شنیدن جمله اشعار را حرام گویند و روز و شب نیست مسلمانان کنند و گوی جمله این را  
 حلال گویند و روا دارند و شب روز غزل شنوند و بر یکدیگر هیچ قائم کنند از اینجا معلوم کن هر  
 که مختلف بود و تحمل وجوه باشد جواب کرد در آن باطلاق خطا بود و صاحب کشف محبوب  
 رحمه الله علیه که مقتدای عصر خویش بوده است گفت که وقتی من میروم کسی از اهل بیت  
 آنکه معروف ترین ایشان بود مرا گفت که من اندر اباحت سماع کتابی کرده ام گفت که بزرگ  
 مصیبتی اندر دین پدید آید که خواجا مالموی را که اصل بهیچ شفاست حلال کرد مرا گفت پس  
 اگر حلال نیداری تو چرا می گویی که حکم آن بر وجه است بر یک چیز قطع نتوان کرد و اگر تائید  
 آن در دل حلال بود سماع حلال بود و اگر تائید آن حرام بود سماع حرام بود و اگر تائید آن  
 بود سماع مباح چیزی را که ظاهر حکمش فسق است و اندر باطن روشن بود وجه است اطلاق آن  
 بر یک چیز محال بود اما رقص کردن بدانکه امام غزالی رحمه الله علیه هم بدین سده و آورده است  
 و گفته که حکم رقص اگر محرک است اگر محرک او محمود است و رقص مزید کننده او است و موم که

در سماع اشعار از خود باطلاق کلام مجاهد است

کننده اوست پس رقص نیز محمود بود و اگر حرکت نه نمود هست و رقص می کنند و وی پس آن رقص  
 نیز نمود بود و اگر آن حرکت مباح هست رقص نیز مباح است و گفته اند که روایت کرده اند  
 که جمعی از صحابه بدینچه ایشان را رسیده است از سرور رقص کرده اند اما آنکه بعضی صلی رقص  
 کرده اند ایقاع وزن بغیر اظهار وجد و حال بر آن موافقت در و نشان را در حرکت پس حرکت  
 کنند بحر کیت موزون تا نمایند که با حال و وجد نیست احتیاطاً از این الکذب لیکن این  
 بهم گفته اند عادت کردن رقص لائق نیست مرا اهل اقتدار که در آن بیشتر احوال از رقص و لعب  
 و چیزیکه صورت لعب نمود و در چشم مردان بایک مقتدا از آن اجتناب کند تا خود و مردم در چشم خلق که ترک اقتدار کنند  
 بوی و بویانی شرعاً عقلاً زشت باشد از جمله مردمان آن باشد که فضل مردمان آن کنند اما چون غنی مردان در دنیا  
 پدید آمد و تحقیقاتی بر سرستی شد و وقت فوت گرفت حال اضطراب خود پیدا گردد ترتیب  
 در سر بر جاست و آن اضطراب که پدید آید نه رقص باشد و نه بازی باشد و نه قطع پروردن بود  
 که آن جان که خشن بود و سخت دور بود و آنکس از طریق مواب که آنرا رقص خوانند و این حالی  
 که بخلق آنرا بیان نتوان کرد و هر که خشنیده است نداند که پس حرکتی که از این طائفه آید اضطراب  
 حال بود نه رقص اگر کسی از غمی است در رقص است نه در اضطراب در سماع میت و درستی حالت  
 احادیث ما هست یکی انیمیم برای لیل انجیا یا دکنیم و آن آنست که روایت کرده شده است از اهل  
 رضی الله که گفت نزدیک رسول بودیم علیه السلام که تهر جبرئیل صلوات الله علیه در سوره گفت  
 یا رسول الله بشارتیکه ترا که در و نشان است تو در آید و در شبست پشیل از غنای با اصدال  
 و آن نیم روز بود پس حضرت رسالت بن بشارت خوش گشت گفت در میان شما کسی هست که  
 شعر بخواند پس بدو گفت هست یا رسول الله گفت آهات آهات آنگاه بدو این بیت خواند  
 شعر قد سمعت حیات الطوبی کبیری فلا طیب لها ولا راقی <sup>۱۲</sup> لا اله الا الله  
 شفقت به فصداه رفیتی و راقی پس رسول علیه السلام تواجد کرد جمله صحابه بوی  
 تواجد کردند تا در مبارک زدوش مبارک میقتاد پس چون فارغ شدند و هر کسی بجا خویش  
 قرار گرفتند پس معاویه بن ابی سفیان گفت چه نیکو بازی شماست یا رسول الله فرمود هه  
 با معاویه ای پس بگویم من <sup>۱۳</sup> لعنتم من لعنتم سماع ذکر الحبيب گفت در این میان معاویه نیز بود

بوی که در آن زمان در میان مردم  
 و در میان مردم  
 و در میان مردم

عنه  
 و در میان مردم  
 و در میان مردم

هر که بشنیدن ذکر دوست و جنبش نیاید پس در مبارک و راستیست کردند بر جواهران بهی  
 صدر کماله دوست و دوست ز دل اصل آنست که روایت کرده اند از عتبه العلام رضی الله عنه  
 بنی از کسی شنید پس یک دست بردست دیگر نیز و چنانکه از انگشتان او قطرات خون چکید  
 و آن خواجه ابو سعید ابوالخیر رحمه الله نقلست که گفت در شش چو در سماع دست بر نه  
 ششوی که بر دست باشد از وی نیزن شود و چون پای بر زمین زند ششوی که بر پای بود بر نیز  
 و چون لغوه زند ششوی که اندرون باشد بیرون و اما آنکه لغوه فردن در سماع را بود و قوی  
 که غلبه وجد در باطن پدید آید چنانکه جنبش نگاه تواند داشت روایت کرده اند که موسی  
 علیه السلام در بنی اسرائیل قصه میگفت پس یکی از ان لغوه نزد موسی علیه السلام بانگ کرد و حق  
 سبحانه را در مناجات باری گفت *يَا صَاحِبُ الْوُجُوهِ اَوْجُوْهُ لِيْ اَوْ اَفْجُوْهُ لَكَ*  
 علی عبادی محبت من بانگ میکنند و محبت من نوحه می کنند و بانه من میروند پس نگاه چرا  
 کردی بر بندگان من شیخ ابو عبد الرحمن السلسلی این جمله را جمع کرده است اندر کتاب السماع الکون  
 بدانکه هر یکی از ایشان در سماع مرتبی است که مشرب ذوقی از ان بر مقدار مرتبه  
 باشد چنانچه نائب هر چه شنود او را در حسرت و لذت بود و شتاق را میزد شوق را میبرد  
 و مومن را تا که یقین بود و برید را خفتن بیان بود و حبس القطار علائق بود و فقیر را اسقام  
 نو سیدی بود و از کل گفته اند مثال اصل سماع چون آفتاب است که بر همه چیز تابان باشد و هر چه  
 بر مقدار مراتب از ان ذوق و مشرب بود یکی را میسوزد و یکی را می فروزد و یکی را می نواز  
 و یکی را می گدازد و اگر کسی گوید که در ان حالت بی خبری و بیخبری چه نیست که بر ضرب قوال  
 رقص تواند کرد و سوت و نغمه قوال و ضرب بیا نند جواب آنست که در چون از قوالها  
 نفسانی و خیالات و خواطر بی خبر شود دل در روشن تر و بقوت تر شود و چون نفسانی فوت  
 گردد و دل ریشنائی باید صوت سماع و طریق گویند به اندام الحاله و اگر گوید چون سماع  
 ایشان حق است و بر حق است باید که در دعوتها مقربان نشاندند تا قرآن خوانند  
 نه توانان که سر و گویند که قرآن کلام حق است سماع آن اولتر جواب آنست که سماع تورات  
 قرآن نیز بسیار آید و باشد که بسیار کسی از سماع آن پیشش شوند و بسیار کسی از ده است که در ان

جان داده است چنانکه در کتابها مسطور است اما سبب نکه بدل مقرر قوال نشانند و بدل مقرر آن  
گویند آنست که آیات قرآن همه با جلال عاشقان مناسبت دارد و که در قرآن قصه کافران مکرم  
اهل محالست اهل نیا و چیزهای دیگر بسیار است که چون مقرر مثل این آیه خوانند که ما در از میلش  
یک بود و خواهر را نمید بود یا این آیه خوانند زنی را که شوهرش میر و چهار ماه و ده روز صرت باید گذارد  
و امثال این آتش عشق و شوق محبت را نیز نهند مگر کسی که بغایت عاشق بود و از هر چیزی و پیرا  
سماع باشد اگر چه از مقصود وی دور بود و او چنان کسی نادرست و سبب دیگر آنست که مردمان  
بیشتر قرآن یاد دارند و بسیار خواننده باشند و هر چه بسیار شنیده آید آگاهی فرادان بهر بیشتر  
احوال نیمی چون عرب می دهند در عصر رسول علیه السلام قرآن تازه می شنیدند و میگزینیدند و احوال  
بر ایشان بدید آمد صدیق اکبر میگفت گنا گنا که گفت خورشیدت قلوبنا گفت ما نیز همچو شما  
بوده ایم اکنون ای ساخت شد آبی با قرآن قرار گرفت اما شرط سماع آنست که در وی سه چیز باید اند  
مکان در زمان و اخوان مکان باید که بقوه مشایخ باشد یا موضع پاکیزه باشد مروج و کشادگی  
و اخوان باید که یاران و درویشان اهل غیر و صحبت یافته باشند و ریاضتها کشیده باشند در زمان  
باید که دل از کل اشغال خالی بود و انا آداب آنست در سماع که تا نایا بکنی و هر از اعدا است و وقت وقت  
کنی تا نظیر آن ازل نشود و باید که اندر حالت حرکت از کسی موانعت چشم نداری و چون کسی سماع  
کنند منع نهند و اگر کسی را حالتی در وجهی بود و اندر در کار دی نهرن نهند و مراود را بدان نیت  
برسنجید که اندران پراگندگی دلی برکتی بسیار باشد و باید که اگر قوال خوش خواند ویرا نگوید که خوش  
میخوانی و اگر ناخوش خواند و یا شعر نامنودن گوید نگوید که بهر خوان بدل با و خصوصیت نهند و پیرا  
در میان نبیند وی خود راست بشنود و اگر گزهای را سماع گرفته باشد و تر از ان نصیبت بوده با  
شرط نیست که بعضی خویش اندر سکر ایشان نگری باید که بوقت نیاز مند باشی سلطان وقت را  
تخلیص کنی تا برکات آن بر تو هم رسد و باید که چون سماع کنی آنجا پیری حاضر بود تا اگر صاحب قدم  
نباشی و صاحب جماع نباشی در سایه دولت صاحب قدم و صاحب جماع باشی و دیگر آداب آنست  
که همه سر در پیش انگنند و در یکدیگر ننگزند و در میان جماع سخن نگویند و آب بخورند و چیزی راست  
نگزند و دست و پنجه نبانند و تکلیف هیچ حرکتی نکنند بلکه چنانکه در شهر نماز بنشینند یا آویزند

نویسنده: محمد بن علی

مراود از قضاوت  
انجا تخلیص از کسر

نویسنده: محمد بن علی





مارا از پائس چون زبان خود را بدان وصف بآبی که گفته است فرمان وی بجا آرد نصیحت وی  
 قبول کن و اگر نکنی هلاک خود را ساخته باشی و آنچه فرموده است آنست که عبد الله بن عمر  
 رضی الله عنه گفته است که نزد یک سول بودم صلی الله علیه و سلم که ذکر گفتند میگردد گفت چون  
 به بنی نمرودمانا که از عهد ما خود در گذشتند و امانتها را خیانت کردند گفتیم چه کنیم در آن زمان  
 رسول الله گفت لازم گیر خانه خود را از گناه دار زبان خود را بگیر آنچه دانی و ترک کن آنچه ندانی  
 و بر تو باد بر کار خود و ترک گرفتن کار دیگری و در خبر هست که رسول فرمود علیه السلام که آن  
 روز با هر چه هست گفتند یا رسول الله بچه چه باشد گفت روزگاری که مشرکان زمین خود امین نباشند  
 و این سعاد و رضی الله عنه در خبر دیگر روایت کرده است که رسول علیه السلام گفت مرا حاش میسر  
 را که اگر عمر در زاده شوی زانی خواهی آمد بر تو که بسیار باشند در آن زمان خطیبان و آنکه باشند  
 عالمان بسیار باشند سالکان اندک باشند و همدگان در آن زمان هوا کشنده علم بود گفتیم کی باشد  
 آن زمان گفت آن روز که نماز با فوت کنند و رشوتهای قبول کنند و دین را بتاعی اندک از دنیا  
 بفروشند و در بابش ای تکجیت از آن زبان دورایش پس ای برادر آنچه درین اخبار روایت کرده  
 چشم خود دیدی در روز فرمان خود اکنون تامل کن که ترا چه باید کرد و چندین سلف صالحان  
 علیهم السلام کرده اند بر دور بودن از زمانه خویش اهل آن غفلت گیرنده اند و در بیان فرموده اند  
 و درین هیچ شک نیست که ایشان دانا و مینا تر بوده اند و زمانه بعد از ایشان بهتر نشده است بلکه  
 از آن تباها تر شده است که بوده است وقت ایشان یکی از بزرگان گفته است که شنیدم از پیغمبر  
 ثوری رحمه الله میگفت بعد از آنکه خدا را بخواند و دیگر نیست غفلت حلال شد و در زمان ما پس اگر  
 در زمان سفیان ثوری رحمه الله علیه حلال شد و در زمان ما باید که واجب و فریضه کرد و در وقت  
 کرده اند از سفیان ثوری رحمه الله علیه که نبشته بود و بسو عباد خاص آنکه تو در زمانه افتاده  
 که اصحاب سول علیه السلام پناه می جفتند از آنکه آن زمانه را در آیند و ایشان اعلی بود که ماریست  
 و ایشان رایاری دمان بود مانند که ماریست و قوتی و شستن که ماریست پس چگونه باشد  
 که درین زمانه موجود شده ایم با آنکه علم و اندکی صبر و اندکی یاری دمان و خواجه فضیل عینی  
 رحمه الله علیه گفته است این زمانه آنست که زبان را نگاه باید داشت و در جا پنهان باید بود

لا  
 لا یجوز فی حق الله  
 نقل فی شرح

و دل خود را علاج باید کرد و آنچه بدانی نباید گفت و آنچه ندانی ترک باید کرد و او دطانی رحمة  
 علیه گفته است روزه گیر از دنیا و آنچه از آن بر آخرت و مگر بزر از مردمان چنانکه از شیر بگریزی  
 و عصبیه رحمة الله علیه گفته است هیچ حکمی را ندیدم هرگز مگر آنکه مرا وصیت کرد و اگر وصیت  
 داری که ترا کسی شناسد بدانکه ترا نزد یک خدا تعالی کارسیت و دیگر آنکه مردمان باطل  
 کنند آنچه ترا از عبادت حاصل شده باشد بسبب آنچه پیش آید از جته ایشان از ریا و تزین  
 و تصنع و خواجگی معاذ رازی گفته است دیدن مردمان بساط ریاست را بهر آن گذشته همه  
 ترسیده اند ازین معنی کلی ترک ملاقات و زیارت یکدیگر گرفته اند تا روایت کنند که هر مرن جهان  
 خواج و پس قهرنی را گفت ای پس بیا تا یکجا باشیم ملاقات یکدیگر بکنیم خواج و پس گفت و ما یکدیگر  
 و غیبت بهتر از ملاقات است آنرا که در زیارت ملاقات همه ریا و تزین است نیست حال اهل  
 و ریاضت در ملاقات یکدیگر پس مگویند باشد حال ملاقات اهل غیبت و بهالت بلکه حال اهل شوم  
 بدانکه زمانه بکمال اطل شده است الا ما شاکر الله مردمان کلی تنه شده اند تر از جدی کار عبادت بانه  
 دارند که اصلا نتوانی که عبادتی کنی و اگر چیزی کرده باشی بر تو باطل کنند پس واجب است درین مانه  
 غزلت گزیدن از مردمان گریختن و پناه طلبیدن از خدا تعالی از تباہی ماندای برادر پیوسته  
 بیشک تنگی خویش میباش و کاسات اندوه و قبح با غم حضرت پیغمبر و یکنان از خصیت خود خالی  
 میباشد که کسی را روی آن نیست که شاد تواند بود محمد رسول الله که مقصود کنونین است از سر در  
 هستی خویش این فراموشی کند یا لیت رب محمد الخ خلق محمد اای کاش هر دو کار محمد را  
 نیا فریدی مگر نزد یک عبد الله مسعود آمد گفت یا لیتنی اکون من اصحاب النبی اای کاش که  
 که من از اصحاب بن شهم عبد الله مسعود گفت لیتنی کنت اذا میت له اقبث اای  
 کاش که چون عبد الله مسعود فاک شود و ناشن جدیده وجود پاک شود و هرگز سزا خاک  
 بر نیارد و یکی آنست طاعت کند و ثواب طبع دارد و یکی آنست که نصیت کند و ترسد و عقوبت  
 دارد و باز یکی آنست که از تنگ وجود خود در هر دو جهان سر بر نیارد و بر تو باد که استایش ترز که  
 خود دور تا خود را از هر مردمان مطهره و ان رستنا و هب من منته گفت و من علامت تامل  
 ان محبت لایح و مکره اللام ملا منافی آنست که شایسته شین روع دوست ارد و نکوشن شایسته

مع  
 مطهره و ان رستنا

و من علامت تامل  
 ان محبت لایح و مکره اللام

# مکتوب نود و نهم | بسم الله الرحمن الرحیم | در ذکر جدا شدن از خلق

برادر شمس الدین اگر بر این تدبیر بخواهد بداند که غفلت و جدا شدن از مردمان و نوعیست یکی  
مردمی بود که خلق را بدو اصلاً حاجت نیست نه میان علی و نه میان حکمی پس این مرد باید که از  
مردمان بکلی جدا شود و اصلاً مخالطت نکند مگر در جمعه و یار و جماعت و یار و عید و یار و حج و مجلس  
علم نافع و حاجت لایذی و خود را نهان دارد چنانچه او را کسی شناسد تا کسی را اما اگر  
این مرد خواهد که بکلی از مردمان قطع کند و اصلاً در دین و دنیا برای جمعه و جماعت و غیر آن اختلاط  
نکند بسبب مصیحتی که در آن می بیند روا نیست او را که یکی از دو کار کند یا آنکه جای رود و گن  
شود که بر جمعه و جماعت واجب نگردد چنانکه گوهرها و جزیره ها و شاید که یک سبب این باشد  
مردمانی را که از مردمان ورشده اند و در میان این جا که اسکنوت کرده و دم آنکه حقیقت بداند که  
سفری که او را از مخالطت مردمان حاصل خواهد شد بسبب حضور در جمعه و جماعت بیشتر از ثوابی است  
که جمعه و جماعت حاصل خواهد شد بسبب مخالطت پس این اثم بیشتر باشد از ثواب هر آئینه در اخلاص  
تواند بود که ترک جمعه و جماعت گیر گفته اند در یک پیری بود از بزرگان اهل علم در مسجد حرام سراج جمعه  
و جماعت حاضر نشدی و هیچ مانعی نداشت آنمعی را از دی پرسیدند گفت اثنی که بسبب مخالطت  
مردمان حاصل میشود بیشتر از ثوابیست که جمعه و جماعت حاصل می آید اما طریق میان درین کار  
گفته اند آنست که در جمعه و جماعت و خیرات دیگر با مردمان مخالطت کنند در جز این از ایشان  
جدا باشند آنکه در شهر باشد و در جمعه و جماعت حاضر نشود کاری بزرگست بنظر من قیاس و تعلی  
کامل تعلیق دارد هر کسی اسلام نمود و در دم آنکه مردمی باشد در علم مقتدا که مردمان بدو محتاج باشند  
و کار دین بر آید میان حتی و یار و کردن بتدعی و یا خواندن سوگنجی از دین بغفل و یا بغفل  
این مرد را در انباشد که بکلی از مردمان دور باشد بلکه می باید که میان ایشان باشد و خلق خدا  
نهیست کند احکام آخرت را بیان کند و آیت کرده اند از پیغمبر علیه السلام گفت که چون  
بعثت ظاهر شود و عالم اساکت ماند لعنت خدا بر آن عالم با دین جایست که میان خلق باشد  
و اما اگر در میان ایشان نباشد هم نه نیست که چنین کسی اگر غفلت کند عاقبتش در انداخته

ابوبکر نور که رحمة الله علیه قصد آن کرد که تنها باشد و عبادت مشغول شود و بعضی از کوهها گشت  
 آواز می شنید که ای ابوبکر چون از جمله جهنمای خدا تعالی شدی بر خلق چرا زندگان خدا را ترک  
 گرفتی پس باز گشت و میان خلق آمد و آورده اند که استاد ابواسحاق رحمة الله علیه گفت  
 جبل لبنان را می خوردندگان گویا هها است محمد را گذاشتند در دست بنوعیان و اینجا بخورند  
 گویا مشغول شدند گفتند که اما قوت صحبت مردمان نداریم خدا تعالی ترا قوت داده است  
 برو و صحبت که خلق را نصیحت کنی پس چنین مردی اگر چه با مردمان بود شخص و جمیع قتها ایشان  
 قیام نماید با این محتاج است که برای آخرت خود ذخیره کند چنانکه عمر خطاب رضی الله عنه گفت است که  
 اگر شب بخیسم خود را ضایع کرده ششم و اگر روز بخیسم رعیت را ضایع کرده ششم و مثل این زندگانی  
 که بتن با مردمان باشد و بدل از ایشان و رغایت دشوار است و امام غزالی رحمة الله علیه میگوید  
 چون فتنها موج زند و کار دین چنان شود که عالمی را طلبند و در طلب فائده گرفتند نباشد و کار  
 دین البته کسی را هم نباشد چنین وقتی عالم نیز معذور است اگر غلظت گزیند و از مردمان و شرف  
 و علم را دفن کند اینست حکم غلظت و دور بودن از خلق نیکو فهم کن که نفع او عظیم است ضرر او بزرگ  
 و اگر کسی گوید که پیغام فرموده است علیه السلام بر شما با جماعت که رحمت خدا بر جماعت  
 و شیطانی که که آدمی است بگیرد و بر تنهارا و دیگر فرموده است که شیطان با یک تن است از دو  
 دور تر است جواب آری رسول علیه السلام بن فرموده است اما امر کرده است بغلظت دور  
 بودن از مردمان در زمانه تباه و فتنه و در قول او تناقض نیست و دیگر که فرموده است بر شما با  
 جماعت یعنی جدا مشوید از ایشان در جمیع جماعت و ما خود گفته ایم که حق گوشت نیست با جماعت  
 در جمیع خیرات شریک بود و از محبت و فراموش کردن و کار با دیگران از آنکه بسبب غانی  
 که در آن است و دیگر گفته است بر شما با جماعت در غیر زمان فتنه مگر کسی را که اضمحیه تر باشد  
 نشاید که او تنها بود و اما مردی قوی صاحب بصیرت در کار دین چون زمانه فتنه را مشاهده کند  
 چنانکه رسول گفته است امت را خرد کردن فرموده است غلظت کردن را و اولی حجاب است  
 خبر جمیع جماعت بیرون نیاید و در جمیع خیرات حاضر شود تا ازین ثواب نیز محروم نماند که در  
 جماعت ثواب بسیار است اگر چه مردمان تباه شده اند از حال آبدان چنین واجب کرده اند

و اگر کسی گوید که پیغام فرموده است علیه السلام بر شما با جماعت که رحمت خدا بر جماعت  
 و شیطانی که که آدمی است بگیرد و بر تنهارا و دیگر فرموده است که شیطان با یک تن است از دو  
 دور تر است جواب آری رسول علیه السلام بن فرموده است اما امر کرده است بغلظت دور  
 بودن از مردمان در زمانه تباه و فتنه و در قول او تناقض نیست و دیگر که فرموده است بر شما با  
 جماعت یعنی جدا مشوید از ایشان در جمیع جماعت و ما خود گفته ایم که حق گوشت نیست با جماعت  
 در جمیع خیرات شریک بود و از محبت و فراموش کردن و کار با دیگران از آنکه بسبب غانی  
 که در آن است و دیگر گفته است بر شما با جماعت در غیر زمان فتنه مگر کسی را که اضمحیه تر باشد  
 نشاید که او تنها بود و اما مردی قوی صاحب بصیرت در کار دین چون زمانه فتنه را مشاهده کند  
 چنانکه رسول گفته است امت را خرد کردن فرموده است غلظت کردن را و اولی حجاب است  
 خبر جمیع جماعت بیرون نیاید و در جمیع خیرات حاضر شود تا ازین ثواب نیز محروم نماند که در  
 جماعت ثواب بسیار است اگر چه مردمان تباه شده اند از حال آبدان چنین واجب کرده اند

و اگر کسی گوید که پیغام فرموده است علیه السلام بر شما با جماعت که رحمت خدا بر جماعت  
 و شیطانی که که آدمی است بگیرد و بر تنهارا و دیگر فرموده است که شیطان با یک تن است از دو  
 دور تر است جواب آری رسول علیه السلام بن فرموده است اما امر کرده است بغلظت دور  
 بودن از مردمان در زمانه تباه و فتنه و در قول او تناقض نیست و دیگر که فرموده است بر شما با  
 جماعت یعنی جدا مشوید از ایشان در جمیع جماعت و ما خود گفته ایم که حق گوشت نیست با جماعت  
 در جمیع خیرات شریک بود و از محبت و فراموش کردن و کار با دیگران از آنکه بسبب غانی  
 که در آن است و دیگر گفته است بر شما با جماعت در غیر زمان فتنه مگر کسی را که اضمحیه تر باشد  
 نشاید که او تنها بود و اما مردی قوی صاحب بصیرت در کار دین چون زمانه فتنه را مشاهده کند  
 چنانکه رسول گفته است امت را خرد کردن فرموده است غلظت کردن را و اولی حجاب است  
 خبر جمیع جماعت بیرون نیاید و در جمیع خیرات حاضر شود تا ازین ثواب نیز محروم نماند که در  
 جماعت ثواب بسیار است اگر چه مردمان تباه شده اند از حال آبدان چنین واجب کرده اند

که ایشان در جمعه و جماعت حاضر می باشند و اگر کسی گوید که پیامبر فرموده است علیه السلام هر کس  
 است من کسیانی اند که در مسجد بنشینند این نیز مقتضای نیست از دور بودن از زمان جواب  
 این نیز در غیر زمانه گفتند گفتند و نیز بایکی نیست اگر در مسجد بنشینند باید که بامروان لطفت  
 نکنند و اگر کنند بقیه ایشان باشند و در اول از ایشان جدا نیست مقصود از غفلت نه آنکه  
 دور بودن بقیه ای برادر اگر کالای قیمتیست و تو درویشی که نتوانی خرید باری آرزو مساجد  
 از لانی باز نیست اگر در خانه آب زنند گیاه نروید باری خنک شود و اگر فتح بابی بود غنای  
 مسکین مبلغ ریخ سرده و جامه سیاه کرده و حرارت کشیده خوردنی کسی دیگر خورده موسی گفت  
 علیه السلام آری تیغ کن ترکانی چشیده و پاره سنگ این خلعت پوشانیده فلما تجلی رتبه  
 الحجبی و اگر نمی بایی بی حکمی نیست آن خوشن ار که موسی علیه السلام را گفتند این که تو بخوای اگر بدو  
 نه جمال و نقصانی بودی نه جلال ما را زبانی داشتی و لیکن بیدار گوی در عالم اندوه تو محو گشتی اما  
 ما را با تو هنوز کار است بیت آسان آسان تله نگذار منم پادشاه لب تو کار را دارم  
 ای برادر اگر آدم را بداند نمی رفتندی نه در جلال و نقصانی بودی و اگر دیدار بپوشی او ند  
 نه در جمال و زبانی بودی لیکن کمال این اقصا میکند ترا بر اثر عاشق با نفعان و تقصیر  
 و در سلسله قهر و ام فراق اسیر انداخت حسن جمال پدید آید شبی که در دست خیزوان  
 در دریا بشوید و دست کن که در دست که او بدیده سر سر بود آورده اند که بغیر علیه السلام و  
 فرستاده اند غیره که بتقدیرین ترا زد و او هم شکر گوئی و تجارت آن زرد آلو سنگیران فکر  
 که آنروز که از آن وقت میگردم تو بگرد یا بگویت نام لای کار در خطبت و شاد شاد بچه باران شاد

مکتوب بود و ششم	بسم الله الرحمن الرحیم	در چپ
-----------------	------------------------	-------

برادر انور حسن الدین بدانکه مقصود این قوم از چهل چیزی مخصوص نیست که بیرون از چهل نماند  
 لیکن چون مخالفت حکم و اوقات ایشان را نزدیک میگردد وقت خود را در بند کردن بچهل و سوت  
 حیدر انداخته اند که چهل بر هر اوقات ایشان کشیده شود و ایشان را در هر اوقات بهیست  
 چهل باشد از آنچنین چهل مخصوص است برادر که در میان چنانکه فتوی شرع است من اخلص الله امره

صَبَاحًا ظَهَرَ هَيْتُ يَبْنِى بَعْدَ الْحَكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ كُنْتُ هَرَكَةً جِلِّي مَدَامِي  
 خداوند با خلاص گذارد چشمهای حکمت از دل و بر زبانش پدید آمد خداوند چنانکه از بند مخصوص کرده است  
 در قصه موسی علیه السلام را و او را تخصیص چهل روز برای زیارت <sup>تقبل</sup> و انقطاع از همه کارهای دنیا  
 فرمان داده است که وَوَاعَدَ لَمْ يُؤْخَذْ لَكُمْ لَيْلَةً وَاتِّمِنُوا هَاجِرًا فَتَحْمِيصَاتُ رَيْبِهِ  
 از تعیین لیلۀ و ما وعده کردیم موسی اسی شبانروز پس از آن ترا بده دیگر تمام گردانیدیم تا سقا  
 پیرو در کار بچله تمام شد و این یکماه ذی القعدة و ده روز ذی الحجه بود و قصه موسی و بعد از آنکه در ده  
 موسی چنان نبوده است که بر وضو عاده هر گاه کردی و شنب بخوردی و انتظار کردی بلکه چهل شبانروز  
 بی تناول طعام گذرانیده بود برین نیل خالی کردن معده از طعام اصلی بزرگ است و موسی علیه السلام  
 استعداد و کمال است بدان کرد و هر که چهل روز با اخلاص بر خداوند تعالی باز کار دنیا منقطع گردد  
 و نفس خود را بسبک معده لغت کند حق سبحانه و تعالی علم من کمیتی بر او بکشد ایا حکمت اندیشین  
 چهل روز اطلاع نباشد در آن مگر انبیا را که حق تعالی بحال لطیف خویش ایشان را تعریف می کند  
 یا کسی که او را و لیا را باشد که خداوند او را بر شناخت آن مخصوص گردانید یا آنچه در عوارض  
 مسطور است اینست که حق تعالی آدم را اندر وجود آورد از خاک پس گل او را بدین قدر خمیر است چنانکه  
 صاحب شریع خطاب کرده است که إِنَّ اللَّهَ خَمَّرَ طِينَةَ آدَمَ مَبْدُودَةً أَوَّلَيْنِ صَبَاحًا یعنی گل آدم به  
 قدرت یا گونی بیلوسطه و تاویل صحیح اینست که بیلوسطه چهل یا دوازده خمیر است تا آدم علیه السلام صلاحیت  
 پذیرفت برای عمارت هر دو جهان چنانکه بدو آبا دانی بهشت خواست از دهرات دنیا  
 هم خواست پس او را از خاک موجود گردانید و چهل صباح گل او را مخمر گردانید تا خمیر سیاه خلق بدو  
 چهل صباح اندر چهل حجاب و تر شود از حضرت الهی و در هر حجابی معنی است که اندر و نهاده شده است  
 که بر آن برای عمارت دنیا ساز و آید و بدان حضرت الهی و موطن قرب درنگ کند و اگر درنگ  
 نکردی تو را سلطان حجاب با دنیا آبادانی نپذیرفتی پس بین دوری بنده از مقام قرب بای عمارت  
 عالم حکمت و خلافت و نیابت خداوند اندر زمین قرار گرفت پس انقطاع بطاعه الله تعالی  
 و اقبال کبرون عبادت وی و روی گردانیدن از کارهای دنیا که در حجابی که در عبادت است بلکه  
 وی هر روز بیرون آید بدان مقدار که حجاب در ازل میشود کثیفی و ترتیبی میاید و منتهی میگردانند

چهل روز چهل حجاب  
 در عبادت است

انوار عارفان



اندر قرب حق تعالی که آن مجمع و جایگاه علوم است پس چون چهل و نه تمام شود حجابها زایل گردد  
و علوم و معرفت بر او ریخته شود و علامت محبت و تاثیر او بجهت و فائز شرایط اخلاص اند چه  
باشد که اندر دنیا پر بهیز کند و از سرای غرور و روی گزیند و بر سر اسرور و آرد زیرا که زرد  
اندر دنیا از ضرورت ظهور حکمت است و هر که اندر دنیا پر بهیز نکند او را حکمت روی ندیده و هر که را  
بعد از چهل حکمت روی ندیده معلوم شد که اندر شرایط چهل و نعل افتاده است اکنون بدان که  
گره های اندر طریق خلوت و چهل غلط کرده اند و این زمان باشد که ایشان بی اهلی ستیقم اندر خلوت  
آیند و در دست دیوانه که شنیده اند شایخ اهل تصوف را خلوت بوده است که اندر این ایشان را  
کارها کشاده است و قانع روداده است و چیزها از غرض عجائب کشف شده تا برای آن در  
خلوت اندر آیند و این عین اتمال محض ضلال باشد و ندانند که این قوم خلوت و تمنای اختیار کرده  
اندر برای نکهت و این نشان سلامت ماند و احوال نفس خود را بدان باز جویند و محمل اخلاص برای  
خدای عزوجل آرند و این غلط اینجا خیزد که خواهند بی مقتدای کامل مبنی سایه و کت پیر بخوبی  
رکیک خود درین راه روند و رحمت بر جان نیاورند عطا یابد که به بینی اشاره خوب کرده است شنوی  
گر تو انجی طالبی در راه او پینگار پیش و پس آگاه رود و سالکان را بین بدگاه آمده و جمله اشتبا  
پشت همراه آمده و توجه دانی تا کدای روی و در کدای روی در که شنوی به هست  
باهر ذره در گاهی و اگر پس هر فرقه بدورای دیگر گفته نبرگانت که حق تعالی از تو استقامت  
میخواهد و تو کرامت میطلبی و بر آنچه بر صدیقان از کشف و صدق فرست چیز بدیدی آید و از کار  
استقبال که پیش خواهد آمد ایشان را روشن گیر و داند که بر بعضی آن معانی نگشاید و از اینجا قدح  
لازم نیاید در حال ایشان که قدح در حال ایشان گشتن بود و از استقامت و هر چه بر صدیقان گشتن  
آن سبب مزین ایشان باشد و دایمی بود بر صدق مجاهده و غی گرفتن با اخلاق صیده باشد که  
بر کسی کشاید که اندر سیاست شرع نباشد آن صید بی بعد غرور و حماقت بود و بر آن معانی مردمان  
زیر دست و غیر دار و چنین می باشد تا رشت اسلام از گشتن بیرون افتد و از حدود احکام طلال  
و حرام مکرر گردد و در پی ندارد مقصود از عبادت بجز ذکر که از عبادت نیست ترک متابعت پیش از  
تا و الحاد و زند افتد لغو و باطل و هر که بی ازین قوم مدتی بر ریاضت و خلوت مشغول شده باشند

کتابخانه  
کتابخانه  
کتابخانه

کتابخانه  
کتابخانه  
کتابخانه

کتابخانه  
کتابخانه  
کتابخانه

و در ویران ماند که آوازی شنیده باشند و یا خیا دیده بماند خوابی بد بختی که بر ایشان  
 گذشته باشد گمان برند که هر گرا چنین حال شود نمود نهایت سید و کار و کمال شد و این  
 نام کنند یعنی بمقصود رسیدیم و عبادت و ترک مصیبت برای آن می باشد تا بدین رسم کنون  
 ما را مصیبت و نماز نکردن زیان ندارد و این بیت بخوانند قطعه در کوی خرابات پدید  
 چه شاه به در راه یگانگی چه طاعت چه گناه به در کنگره عرش چه خورشید چه ماه به رخسار قلندر  
 چه شوش چه سیاه به و این تا دانان چنان مختصر و بی پایه باشند که اگر کسی در یک سخن بزرگی ایشان  
 نگاه ندارد یاد عینیت بقصصان ایشان سخنی گوید همه عمر در عداوت او باشند با دعوی کمال  
 و پاک شدن از صفت غضب کبر پس این را دانان اگر مرد تمام شده بودند از آشتال این پاک  
 نداشتندی پس چون اسیر چنین صفات اند ایشان را دعوی کمال مستحکم بود با آنکه اگر کسی مثل  
 چنان شده باشد که از عداوت خشم و شہوت در و نماند باشد چنین گوید مغرور است گنج  
 حال در جلا و از در جلا بنیاد علیهم السلام گذشتن مجال ندارد پیغامبران را این هر دو صفت موجود  
 بود ایشان سبب خطا و ذلت بر نمود و نوحه میکردند و صد لقا از صغایر صد میکردند و از بزم  
 شبهه ترک حلال میکردند و همه راه تقوی میرفتند و جمله از خطر کار بر زبان نمیشی خودی میخواستند این  
 نادان چنین میداند که ایشان در جلا شیطان نیستند و در جلا ایشان از در جلا به از یاره هست که آنچه  
 ایشان را زبانی میباشند ایشان را زبانی نمیدارد و اگر گویند پیغامبران چنین بودند و لیکن آنچه  
 میکردند از بر این صحت خلق میکردند و این نمیدانند که اگر چنین بود چرا یک خوار صدقه از  
 دستان بینداختندی که اگر بخوردندی خلق را از آن چه صورت خوشت بست چه همه خلق را  
 صدقه حلال است اما بزرگان این از ابتدا بشناسند که هر گرا هوا اسیر زیر دست نیست او  
 هیچکس نیست ای برادر نفس آدمی مکاره و فریبنده است همه دعوی دروغ کند و لاف زند که هوا را  
 منست از وی برهان باید طلبید و هیچ برهانی نیست مگر آنکه حکم خود قدیمی نزد کتب شرع رود که  
 اگر همیشه بطوع تن در تو انداد راست میگوید و اگر در احکام شرع انصاف و تاویل میطلبد  
 موافق هوا و شهوت آن مدبر نبود اسیر هواست اگر آتش شمع است سستی در موت آدمی  
 و اگر آتش شمع است بهی است و اگر اسیر شهوت باور زشت است خوی است و اگر اسیر هوا بهی است

زنی است در صورت مردی که کسی که خود را احکام و امر شرع بپاراید و بپایزاید و عثمان خود بدست  
 شریعت و بدینا چنانکه او میگردد می تواند گشتن آنگاه صفات او انی شده باشد پس گانیکه  
 ارباب بصیرت بوده اند و کارها را چنانکه بود بدیند تا نفس را پسین لگام تقوی از نفسش  
 خود فرو و دنیا و دنیایکی از بزرگان ابلیس را بدید بوقت مرگ گفت برو از دست من بتر  
 گفت نه هنوز یک نفس مانده است خداوندان دین و ارباب علم و تقی عاقبت خود چنین بدیده  
 و خطر را چنین دانستند ای بچاره این کار نه در خود را بوی تست اگر توانی تا نفس باقی است  
 در سایه دولت کفشی شود و اگر نه دست بشو چنانکه گفت و قطعه هر که شد در کار حساب دلتی  
 نبودش در راه هرگز محالست تا نایفتد بر تو مردی را نظر در از وجودی خویش کی یابی خبر  
 اسی برادر زهره صدیقان درین اه آب گشته است و اهل غر در دست غفلت با عشو به روزگار  
 بسرمی برند با خبا آمده است که جبرئیل گفت علیه السلام مصطفی را علیه السلام با رسول الله  
 چه دادم اگر حق تعالی در سابق با من همان دانسته است که از ابلیس نیست و چنین حیرت بهمان  
 چنانچه عیسی خا میر علیه السلام گفت قل لهم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسی تا گفته اند که حق  
 انبیا و صدیقان ازین باشد که هر چند امین باشند از خوف خاست امین نباشند از عتاب ملائک  
 ترسند که نباید که از اخیری آید که حق عتاب ملائک گردیم که عتاب ملائک اندر مقام تفر  
 و مشوار ترست از عقوبت و عتاب اندر مقام بدست سزاست که گفت بعیت منم اندر  
 تفکر تامل و تدبیر شب روز در تخیل که شود چگونه عالم در اینجا است که گویند اول و آخر  
 حیرتست و آخرش هم حیرت و حیرت اول اندر نعمت منت باشد چنانکه چون کسی از و کسی از شما  
 سرگردان گردد و حیرت و گیران بود که داند هر چند من نیاز پیش بر من نیاز من علت نگردد  
 مرد و حال و را پس اهل حیرت باشد و آخر همه حیرت چنانکه سرگردانی میگوید به ثواب اهل  
 جنت بقاب اهل دوزخ به من ازین میان ندانم زکیانم و که اسم و السلام

مکتوب و مفتاح	بسم الله الرحمن الرحیم	در ذکر مرگ
---------------	------------------------	------------

برادر رسال الدین بدانند که مردمان سه قسم اند یکی حریص مولع و دوم تائب مبتدی و سوم عالم

حریص مولع مرگ ایاز کند و اگر کند برای آن باشد که بر وی خود تاسف نماید و بگوید که پیش آن  
 مشغول شود و در مرگ انجمن کس از خدای دورتر گرداند و اما تاسف بگفتن اسباب و  
 کند تا سبب آن از دل و خوف و خشیت نرسد چنانچه توبه و فاکند و بسا بود که مرگ را که نیست  
 دارد و از هر که پیش از تمام توبه و پیش از صلاح توبه و برادر باید آورد و در کمال است مرگ معذور بود  
 و در تحت این عید در نیاید که حق تعالی که تعالی که تعالی که تعالی که تعالی که تعالی که تعالی که تعالی که  
 که نیست ندارد و لیکن این فوت تعالی و ستر سبب بقدر خود مثال چون کسی باشد که از دیدار  
 و دست توقف نماید بر آنچه بقدر دیدار مشغول بود تا بر وجهی بیند که او پسندد و اگر کار بود  
 نشیند و علامت درستی و آنست که در ایام در ساختن آن باشد و بجز آن مشغول نشود و اما علامت  
 منتهمی ایام مرگ ایاز کند چه و در گاه تعالی و دست است و محبت هرگز در ده گاه دارد و دست  
 فراموش نکند و این در غالب احوال مرگ است و اگر از سر احوال بد و بجز و دست نه گند  
 چنانکه از حلیه رضی الله عنه نقل است که گفت با خدا یا اگر میدانی در روشی نزدیک من ستر از  
 تو نگیری است و بیاری و دست از تندی منی است و مرگ و ستر از ننگانی مرگ با من آسان کن  
 تا بقا تو به من پس اکنون تائب بکرمیت مرگ از روی نابود آن معذور است و منتهمی در دوقی  
 مرگ و از روی بودن آن معذور است اما گفته اند عالی مرتبه تر از ایشان آنست که هیچ تصرف  
 نکند کار خود بخدای بگذارد و بر نفس خود نه مرگ اختیار کند نه زنگانی این مقام تسلیم و رضا  
 بود و این غایت منهیه است حاصل آنست که در مرگ نعمت از منفص کند و لذت از استلزام  
 گرداند و هر چه لذتها و شهوات را بر آرد و منقص گرداند آن احوال نجات بود و اشارت بدین  
 که فرمود اکثر و آخر که هادیم اللذات گفت بیک مرگ لذت را منقص کنید تا میل شما  
 از آن منقطع گردد و در حق تعالی آید و در خبر است که فرمود و ان الله یفکر فی خلقه  
 الموت ما تعلمون ما اکلتم منها سنینا لعلکم تفرحون و ان الله یفکر فی خلقه  
 بل خد هرگز از آن فریب نخورد و عاقله رضی الله عنه هر چه رسید که تبار رسول الله صلی الله علیه و آله  
 فرمود حشر کند گفت نعم من یدک الموت فی اليوم والليلة عشرين مرة گفت آری کسی که  
 موت دارد روز و شب بیست بار یا کند نفست که فرمود و حق الموت المؤمن الموت نوباً و

علامت مرگ در حالت سستی است

علامت مرگ در حالت سستی است  
 علامت مرگ در حالت سستی است  
 علامت مرگ در حالت سستی است

علامت مرگ در حالت سستی است  
 علامت مرگ در حالت سستی است  
 علامت مرگ در حالت سستی است

مومن مرگ است زیرا که زبان ندان مومن است که در ای پیشه در نیست مرگ اطلاق است  
و اطلاق از زندان تخفیه بود و دیگر فرموده است المؤمن کفار لا یکل مسلم مرگ کفار است  
مهرستانی را بدین کسی احوسته است که حقیقه مسلمان باشد نه مرا و ترا و مومن حقیقت است  
که مسلمان از دوست و زبان او سلامت یافته باشد و اخلاق مومنان در و محقق شده باشد  
و مصیبتها آلوده نگردد و دیگر تصغیر پس مرگ و را پاک کند و خواجه حسن بصری رحمه الله علیه  
فرموده است مرگ و نیار را رسوا کرد و پیچ خورد مست را شاد و ننگ داشت حکمتی سو  
مردی از برادران خود نبشت که شمس از مرگ درین سرک پیش از آنکه بسزای و دیگر رو  
که آنجا مرگ را از روی کف و نیابی و چون پیش ابن سیرین رحمه الله مرگ را یاد  
کردندی همه عضوهای او از کار بماند و عمر عبدالعزیز پیر شری غمار راجع کردی پس مرگ قیامت  
و آخرت را یاد کردندی و دیگر سینه ای تابناک است که پیش ایشان جنازه نهاده اند و خواجه ربیع عقی  
رحمة الله علیه گفته که لذت و دنیا از من دو چیز منقطع گردانیدم یکی که مرگ و دیگر ایستادن  
و حضرت خدا و کعبه حبار گفته ضلی مدینه هر که مرگ شناخت مصیبتها و غمها و نیاب روی آسان  
گشت و از مرط ضلی مدینه نقل است که گفت و خواب دیدم که گویند میان مسجد و مسجد و اسکویه  
که ذکر مرگ لکها خایفان را پاره پاره میکند و آورده اند چون پیش عیسی علیه السلام مرگ ایاد و نگذردن  
از اندیشه چکیدی پس ای برادر بر تو یاد که در شبانه روزی کمتر از آن میباشد که نسبت با مرگ  
یاد کنی و بقدر امکان در استعدا و آن کوشی و مشغولی باشی و منتظر باشی که کی رسد تحقق عظیم گشت  
که سالی است که برای مرگ ساخته شده ام اگر بمن سداخیز چیزی از چیزی دوست ندارم و از  
امام ثوری ضلی مدینه نقل است که گفت پیری را دیدم در مسجد کوفه میگفت که سالی است که مرگ  
در من سجد منتظر مرگ مانده ام تا کی مرگ بمن سداگر بیاید تاخیر چیزی نفایم و از چیزی باز ندارم مرا  
برگشتی کسی ابرین چیزی نیست و غزیری بر یکی نامه نبشت که دنیا را بخت و آخرت بیداری  
و متوسط میان هر دو مرگ است و یاد و خوابها شنیده ایم ای برادر اگر پیش بنده غمی باشد و  
بیمی و غمنازی نباشد مرگ مجروح و سگرا مرگ بسنده است که بدو زندگانی نه منقض گردد و در  
برو مکرر شود همه غفلت به بیدار بدل گردد تا بحدی که گفته اند که مرگ سخت تر از زندان

و بر بدن بازه و سید آشتن گوشت بناخن است و از آنجا بود که حضرت فرموده **اللهم هون**  
**عجل سکوات الموت** بار خدا یا بر محمد سکران موت آسان کن همچنین بود که عیسی بنی ماری  
درخواست کرد گفت ای گروه حواریان از خدا بخواه تا مرا بر آسان کند که من از  
مرگ چنان می ترسم که آن ترس مرا بر مرگ می اندازد و تقاضای گریه از بنی اسرائیل را گوشتانی  
گذاشتند و از حق تعالی درخواست تا یکی را از اهل گورستان زنده گرداند تا از وی پرسند پس  
مردی از گوری بیرون آمد و میان دو چشم او اثر سجده بود گفت ای مردمان از من چه خواستید  
پنجاه سال است که شربت مرگ تشنیده ام هنوز نمی مرگم از دل من فتنه است امام او را می رحمت علی  
روایت کرده است که با چنان رسید که مرگ بر او دردمند باشد تا آنگاه که از گور را بگنجته شود و  
از ایشان میا را نزد او حال مرگ بسیار پرسید که مرگ را چگونه می یابی چون او را خبر شد در تنگ افتاد  
او را پرسید که تو مرگ را چگونه می یابی گفت چنان نشسته که آسمان بر زمین مطبق است و چنان نشسته که  
نفس من از سوراخ سوزنی بیرون می آید و روایت کرده اند از حضرت رسالت که فرمود **لَوْ أَنَّ**  
**شَعْرَةً مِنْ شَعْرِ الْمَيِّتِ وَضِعَتْ عَلَى أَهْلِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَمَا تَوَابَا ذُنُوبَ اللَّهِ لَا فِي كُلِّ**  
**شَعْرَةٍ مِنَ الْحَرَامِ وَلَا يَبْقَى الْمَوْتُ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا مَاتَ** گفت اگر یک موئی از موی مرد و اهل  
آسمانها و زمین نهاده شود هر آنکه بفروان خدا میبرد زیرا که در هر مو اثر موت است و اثر موت  
در چیزی نیست که نبرد و در خبر آمده است **لَوْ أَنَّ قَطْرَةً مِنَ الْحَرَامِ الْمَوْتِ وَضِعَتْ عَلَى جِبَالِ الْأَرْضِ**  
**كُلُّهَا لَذَابَتْ** گفت اگر قطره از درد موت بر کوهها زمین نهاده شود هر آینه همه بگدازند  
و در نقل آمده است که چون وح موسی پیغامبر حضرت خداوند رسید گفت یا موسی مرگ چگونه یافنی  
و او بدان دانست که گفت نفس خود را چون گنجشک یا قمر در آن حال که بر تپه بربان کرده شود و نداند  
که فارغ آید و نه بداند که بر آن کف بداند که شنب وقت مردن از موت میرند و آنست که در آن  
و آرمیده باشد و از زبان او آنکه کلمه شهادت گویا باشد و از دل او آنکه سجده آید و گمان بود اما  
آنکه در صوت آمده است که پیغامبر علی السلام گفته است چشمم در آید مرده را در سینه چیز چون شمشیر  
خوی کند و آشک از چشمش روان شود و لبهاش خشک شود آن از نور رحمت خدا باشد که بر او  
انهدول کرده بود و چون بانگ کند بانگ کردن خدا گرفته و گوش سرخ شود و لبهاش را که گویان

در این است

در این است

در این است

گردوان از عذاب خدا بود که بر او نازل کرده است اما روانی زبان و کلمه شهادت نشان  
 نمونی هست که روایت است که گفت من مات وهو یعلم ان لا اله الا هو دخل الجنة  
 هر که میرود میداند که جز خدای بخشنده نیست زود در بهشت نفیست که حضرت سالت  
 علیه و سلم بر جوانی رفت که می مرد گفت گمان تو چگونه است گفت از خدا امید دارم که گناهای  
 خود می ترسم گفت لا یجمعان فی قلب للعبد فی مثل هذا الوقت الا اعطاه الله الذی  
 یرجو و امنت من اللذی یخاف فر اجم نیاید در دل بنده این هر دو در شل این وقت که  
 نه خدای عز و جل بدو را انچه امید دارد و این گردان از انچه ترسد آبی برادر سلیمان هم بدین یک  
 راه است اگر فقیر را گر شاه است همه مملکت شایان فقر و فاقه و گدایان اینجا یک ننگ است چنانکه  
 گفت شهنوی اگر مملکت زبای تا بجا است به سلیمان بدین دروازه راه است چه چو بر بند  
 ناکام است ز نخلان به هم ملک جهان اینجا بخندان بگرافد بدین و ارا فراسیایی بدین دریا و  
 یقطو آبی به جهان خلق در غرقاب خوند به که میداند که زیر خاک چوند به اگر گویی در هیچ  
 حالی ازین دو یعنی خوف و رجای که بود بداند چون بنده قوی و صبیح باشد خوف اولتر چون  
 رنجور و ضعیف شود فاعلم وقت سبکات موت رجاء اولتر علما حنین گفت اند که این را زانست که  
 حق تعالی فرموده است که من نزدیک شسته دلائم از ترس من پیشتر وقت مرگ سبکات با  
 اولتر از آنکه دل و درانی قوت شسته است از ترس آن که در حال صحت کرده است اگر گویی  
 نه آنکه در میان بردن نیک بخیر است احادیث وارد است بدانکه یکی از گمان نیک بردن کردن  
 از معصیت خدا نیست و رسیدن از عقاب و وجد کردن در خدمت او است اکنون بدانکه  
 باز گشت همه کار بدین یک اصل است و آن نیکه است که شهنشاه می شکند و رو بار از روی گدایان  
 پاره پاره میکند و خشمها را خون میگرداند و آن خون سلب معرفت است باینست غایت نیست  
 خوف خایفان و یکی از بندگان گفته که غمها را اند غم طاعت که قبول کنند یا نکنند و غم معصیت که  
 تعزیه باند تعزیه و غم معرفت که سلب کنند یا نکنند و خلاصان گفت اند که غم بی بیش نیست آن  
 غم سلب معرفت است بهر غمی که جز این غم نیست سلبت از آن که منقطع شد نیست و از نخواست  
 که عاقل بندگان نیست که خداوند اقطعت کن دیگر چه خواهی کنی سبب نیست که گفت شهنوی

همان تو می کشد درین کوفت و اولی  
 در خوف و در رجاء اولی

میان اسب  
 ازین کوفت و رجاء

همانکه اند و در خوف  
 هم یک است



نہرو کی موت

بسم الله الرحمن الرحيم

در وعد و وعید

سید محمد علی ان کی گفت و آند

عمر و بی گناہانہ انداز

و حاصل الامر نزد یک اهل سنت و جماعت همه میگویند که مغفور باشند با جناب زکریا قال الله  
 تعالى اِنَّ اللّٰهَ لَا يَغْفِرُ اَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُوْنَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ تِلْكَ اُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا  
 نِيَامُ زِد و آنچه درون شرک است بیا مرزد مرا آنرا که خواهد از منیت که گفت می شنو  
 باز آی آخر که در کتب ما می بیند تو خواستی که مرده را بپسند و می عشق بازی بین چاکست میکند  
 میکند این کار و حجت میکند که هر که کس جز نمازی نیستی به حکمتش را عشق بازی نیستی به  
 کار حکمت جز چنین نبود تمام به لاجرم خود من چنین آمد مدام به خداوند عز و جل مغفرت لازم  
 شرک نمی کرد بی شرط و هر چه درون شرک است مغفرت می کشیت معلقی گردد و کبایرون  
 شرک است چون مغفیر باید که کشیت مغفرت بر نه افتد تا تعلیق را فائده حاصل آید امیدار باش  
 هر چند مفلسه هیچ نداری و بر زبان حال این بر خوان که غزیری گفته رباعی گردیدین در گردن  
 هیچ تو به هیچ نیست انگنده کتر هیچ تو به فی همه زبیر می بخیزد به هیچ بر درگاه او هم می خیزد و  
 نزول این آیت در حق وحشی بود تا قل غفره عمر رسول الله کسی او را عده کرده بود بمالی کشتن  
 عمر و آنکس عده و فاکند و وحشی را بکشتن گفت اگر نتوانم که عمر را زنده گردم باری خود را زنده  
 کنم بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم کس فرستاد که این همه جفاها که کردم جای آشتی هست فرمود آری اگر  
 آئی هست باز و حش کس فرستاد که همان خواهم رسول فرمود همان نم باز و حشی پیغام  
 ترا فرمان من است لَبَسَ لَكَ مِنَ الْاَمْْرِ شَيْءٌ مَّا نَكُيْ لَكَ شَيْءٌ مَّا نَكُي لَكَ شَيْءٌ مَّا نَكُي لَكَ شَيْءٌ  
 این آیت آمد اِنَّ اللّٰهَ لَا يَغْفِرُ اَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُوْنَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ تِلْكَ اُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا  
 باز فرستاد که مغفرت بر شیت نیست ندانم که محبت یا نه بخشد شرط بازی این خواهم تا آشتی  
 کنم این آیت آمد وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللّٰهِ اٰلٰهًا اٰخَرَ لَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ  
 اللّٰهُ اَلَا الْحَيُّ وَلَا يَزْنُونَ جَوَاب باز فرستاد که من این هر سه کردم چون این نیامد و چرا  
 آید اگر بازی این باری بایم و اگر نه برین شهم جواب آمد اَلَا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا  
 بآق جواب فرستاد که شرط دشوار است این قبول کنم که ایمان آرم و عمل صالح را همان تو هم  
 که دانم تو انما بآق شرط بازی این خواهم فرمان آمد قل يا عبادي الذين آمنوا انفسكم  
 لا تعبدوا لشيء من دونه الله اِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذَّنْبَ عَمِلًا اِنَّهٗ هُوَ الْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ گفت گفتون

آشتی هست نباید مسلماً ان شاء الله رب العالمین علی تعالی تا بدانی که جرم همه میا  
 در دنیا نفسانش یک نره نیست چنانکه گفت قطعه هست چون در یک نفسش یک ریخ  
 بر دریا و جرمها یک شک ریخ به هر که را باشد چنان بخشایشی که کی تغییر آریش آایشی خالکون  
 بد آنکه چون گفت ان الله یغفر الذنوب جمیعاً مغفرت بر کل ذنوب افکنده مخصوص کرد  
 صغیره و کبیره را و عجز کرده است که بیجا میگفت ان الله یغفر الذنوب جمیعاً صغیراً و کبیراً  
 مترادفها و آنکه گفت انه هو الغفور الرحیم گفته اند این تعلیل است از هر آن نیازم  
 که تو نیست عفوئی و لیکن من غفور و رحیم ام یعنی بصفت خویش با تو کار کنم نه بجزا تو و منی آیت  
 اول که گفت ان الله لا یغفر ان یشراک به و یغفر ما دُونَ ذَٰلِكَ لِمَن یشاء من یشاء من یشاء  
 چون شرک کسی بر مبادل دردی و در دوستی شرک شرط نیست باز چون شرک نیارود  
 بدل نیارود چون گناه کردی بی ادبی گستاخی کردی و بی ادبی گستاخی اندر دوستی  
 گذشتن شرط است یعنی بر مبادل میار که آن در نگذاریم بانی گستاخی و بی ادبی در گذاریم  
 و این اورفقه اصل است و آن آنست که چون بی اثر و دین مورش یکی بود هیچ سبب مانفتند  
 مگر قبل از هر آنکه قتل تخریب اصل است اصل بر جا باید تا فرج بروی بنا کند و شرک نیز عجز  
 اصل ایمان است اصل ایمان بر جا باید تا فرج مغفرت بروی بنا کند روزی شبلی رحمة الله تعالی  
 برگزیدشت گویند بر خاند کل ذنب لک مغفور سوای الاغراض یعنی با انگلی از وی  
 جدا شد و پیوست گشت چو پیوست آمد گفتند ترا چه افتاد گفت آن قائل چنین گفت که همه  
 گناهان آمرزیده است مگر آنکه روی زمین بگردانی و این آیت از قول خداوند تعالی سمع کرد  
 ان الله لا یغفر ان یشراک به و یغفر ما دُونَ ذَٰلِكَ لِمَن یشاء خداوند تعالی  
 میگوید که روی از ما گردان و بر مبادل میار دیگر هر چه کنی بیا مرزم غالب این قوم را عفو است  
 و بر خوف بزمند و آنچه گویند همه عفو گویند بپنجه را چنان و هم افکنده که ایشان اهل وعید اند  
 و نه چنانست و لیکن اندر ایشان اگر چه گناه خورد هست بزرگ گمراهند که خوار و پشت  
 چنان سبک دشتن است و بزرگ دشتن چنان بزرگ دشتن است همیشه خشم خدا باشد بر بزرگ  
 دشتن خویش بر خدا که عارفان را با نفس صحبت نیست مطالبات حق نفس گرفته باشد خدا و بر

از خداوند تعالی است

دین در نقد اصل است

ایشان ا دوست هست و نفس دشمن با دشمن جنگش دوست کند و با دوست جنگش دشمن نکند پس هر که  
 با نفس در جنگ هست و دلیل است که با خداوند صلح هست و هر که با نفس صلح است دلیل است که با  
 حق تعالی جنگ است و گفته اند ایشان را با یکی ایشان و طاعت کردن حق از نفس خویش  
 و از آشتیها که در ایشان است همه امیدها ایشان بر خداوند عزوجل بر نصیب مردمان باشد و خوف  
 ایشان در نصیب خویشین چنان نمایند که گویی همه عید ایشان را آمده است و همه عید  
 غیر ایشان را تا بزرگان چنین گفته اند که ایمان بنده حقیقت آنگاه تمام گردد که اگر خلق را از ایمان  
 بلای آید از شومی خویش داند اگر مر او را نیکویی بدید گردد بظیفیل کسی گیرد و اندکی از ایشان بگوید  
 رباعی ما کبر قدیم نام مسلمان سیم نام او کفر و رنگ ایمان سیم شیطاں چو چار سده کبر  
 کز و سوسه و ستار شیطاں سیم خواج بظیفیل عیاض رحمة الله شبا آنگاه عز و عز فایات گفتند  
 که حال مردمان چگونه می بینی گفت همه مرزیده شدند ای اگر من در میان ایشان نبودم یعنی بزرگ  
 همه خلق منم اگر ایشان را نیامرزدا ز شوکت من نیامرزود و در خبر چنین آمده است که موسی  
 علیه السلام وحی کردند که اندر قوم خویش طلب کسی که او بهترین بنی اسرائیل است یک تن اختیار کردند که  
 بنبر و عبادت آراسته بود فرمانی مد که او را بگویند تا بدترین بنی اسرائیل را طلب کند زود ملت شحات  
 چهارم روزی در گردن خویش کرد و بر موسی علیه السلام آمد و گفت بدترین بنی اسرائیل را آورده ام  
 موسی علیه السلام گفت از بدترین بنی اسرائیل تویی چرا چنین بگویی گفت از بد آنکه گناهان خویشین مسلمان  
 و از آن گیری بشک آنکه گناهان بقیین شده بدترین از کسی که گناهان بشک باشد وحی آمد که ای موسی بهترین  
 بنی اسرائیل نیست نه از بسیاری طاعت اما بد آنکه خویشین را بدترین خلق بد آنست خواج  
 سری سقطی گفته حجت الله علیه من هر روزی چند بار در آینه نگرم از بیم آنکه بناید که روی من سیاه  
 شده باشد اینست که گفت خشنوی گرتو پیش آئی ز موسی در نظر خویشین را از بتی بنی تشر  
 مع و دست گرتفاوت می کند و بگری باشی که او بت می کند آبی بر او گفته اند که اندر دنیا  
 ضیاء اخلاص و ظلمت نفاق اندر روی بنده پدید باشد بدلیل آنکه خداوند فرموده است یا ایها الذین  
 آمنوا اتوا السجود و لیکن تا بنینده را بنیائی نباشد نه بنینده اگر چه پیغمبر نبودی صلی الله علیه  
 و سلم در حق ما که از خداوند خواست تا خضع و سبغ از است و ی برگرد و بسیار رسولانی اند که

است پدید آمدی تا بزرگان گفت اند کشف و سخن پیشینان ظاهر بود و از ان این سخن است  
 و هر خواجی بر منقطه فرموده است که خواهم که جای سیرم که مرا کسب شناسد از بیم آنکه زمین مرا  
 قبول کند یا نکند و سوار گردم و این بدگمانی خویش بود و از این خویش که خوشین را به ترخسین  
 میدانست اگر خوشین را بدترین خلق ندانستی خوشین این گمان نبود و این را نشان خوشین  
 بوده است تا آنکه ای غرض مرا این است را ازین صفت نگاه داشته است که گفت نقطه  
 زرد و دین همه پیران را به محاسنها بخون لخصا است به همه مردان این ازین صفت  
 بگره با تشنه و دلها کباب است به آبی برادر در عالم هستی ای نیست شو که هستی حق وی است و  
 حق تو آخر شنیده که الوجود بین العدمین عدم خط محو بر جریده روزگار خود کشی و که روز  
 هستی بینی چنانکه گفت بیت تو مباحث اصلا که کار این است و بس به تون تو گم شود حال  
 اینست و بس به اگر پیران را یک ره بنزد خود قدری بودی خود را چنان بر آتش نزدی  
 به عشاق عالم در نزدی آنکه که ایشان به پیران و اندیاد بر دارند و کس خود صریح ایشان نکند  
 بیت عاشقان چون طاف بر روانه اند زانکه نزدیکت کس را راه نیست به عقلا تجا  
 و ملال و خرد با سر میگشت در حال فنا عاجز شده از کجاست و او اندیشه از بزرگشته و کار است که گفت  
 ای یکبار باز در زندان تو ای خوشتر گریه تا چند از تو به بس کس نیافت هیچ پوزیر تو خور انهم و بلاد فغان از تو و السلام

این سخن از  
 کمالی است

مکتوب ۹۹ و نهم	بسم الله الرحمن الرحيم	در دوزخ
<p>برادر ابرار الدین اند که ترا گفته اند که آتش مورد به است و این منکم لا وارحها و در آخر این          گفت تَحْتِهَا لَظَىٰ نَارٌ أَفْوَاسُ مَرُودٍ بَشَرٌ لَقِينِ وَدَرَجَاتُ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَجَرِّدُونَ          در او پها و دوزخ و در که های کن چه بنیای فرموده است مَلَأَ اللَّهُ فِي جَهَنَّمَ سَبْعِينَ          أَلْفَ وَادٍ فِي كُلِّ وَادٍ سَبْعُونَ أَلْفَ شَعْبٍ وَفِي كُلِّ شَعْبٍ سَبْعُونَ أَلْفَ ثَغْبَانٍ وَفِي          أَلْفٍ عَقْرَبٌ لَا يَنْهَوْنَ الْكَافِرَ الْمُنَافِقَ حَتَّىٰ يَرْفَعَ خِلَافَ كَعْبٍ كَلَّمَكَ گفت در دوزخ هفتاد          هزار وادی است و در هرادیها هفتاد هزار در است و در هر دری هفتاد هزار در است و در هر          دری هفتاد هزار است و هفتاد هزار گز در است که فرو مانق پایان نرسد تا آنگاه که بران همه</p>		



علیها انفتحت اسودت ففی سوائع مظلمة گفت آن آتش تهر ابراهیم فروخته شد تا سرخ  
 گشت پس تهر ابراهیم را گرفتار فروخته شد تا سپید گشت پس تهر ابراهیم را فروخته شد تا سیاه گشت  
 پس آن سیاهست تاریک نقل است گفت اشتلت النار الی ربها فقلت یارب اکل  
 بعضی بعضا فاذن لها فی نفسک نفس فی الشتاء ونفس فی الصيف فاشتد ما یحرق  
 فی الصيف من حرها واشتد ما یلجذ منه فی الشتاء من زهرها آتش بنالید برادر  
 خود گفت ای برادر و کار من بعضی از من بعضی مرا بخور پس او را در نفس و ستوری داده شد نفس  
 درستان و نفسی در تابستان پس سخت تراخید در تابستان می باید از گرمی است سخت  
 آنچه درستان می باید از سردی است و از ابوهریره نقل است که گفت اگر در مسجد نبی خدا  
 کس باشد یا پیش از آن پس مردی از اهل آتش دم بزند بمیرد و در نقل است که در آتش ماران باشد  
 چون آتش را نخی بزرگ بگذرند پس گزیده زهر آن چهل سال حساس کند و کزده مان بپزند چنان  
 بگذرند پس گزیده ایشان چهل سال هر آن حساس کند و خواج حسن بصری رحمه الله علیه گفتی که  
 آن مردی بود که او آتش دوزخ پهن هفتاد سال بیرون آورده شود کاشکی که من آن مرد را شوم روز  
 او را دیدند که در آتشسته سبک است گفتند چرا میگویی گفتا ترسم که مراد آتش اندازد و با  
 ندارد از نیجاست که گفت قطعه اندر خورما چه هیچ باکی نبود و دعا الم احدث خالی نبود  
 روز رحمت خود بر که در حضرت ماب از کشتن پیچ پاک باکی نبود این حال خواج حسن بصری  
 رضی الله عنه شتی خاکیمان و عاصیان که باشند و چه باشند از خواج احمد بن نقل است که گفت  
 یکی از مسایه ابرافتاب بر گزید و بهشت را بر دوزخ برمی گزید و از حبیبی پیغامبر علیه السلام  
 نقل است که گفت بسیار تند است و خوب و در بان نصیح که فرود را طباق آتش بنالند  
 و از داود پیغامبر علیه السلام نقل است که میگفت الهی برگرمی آفتاب تو مرا بنیست پس برگرمی  
 آتش تو چگونه صبر کنم و او از رحمت ترا طاقت نمی آید پس از غلاب ترا چگونه طاقت آید  
 بلکه درین هولها بداند حق تعالی آتش را با هولها بیا فرید و بر آن املی آفریدند آفریدند و نه  
 که شوند و این کاریست که قصدا کرده شده و مفرغ عده گشته پس محبت از من و توفیق غفلت  
 ندانم که قصدا و حق من چه سابق شده است که اگر کوئی کاشک بر الهی که موزن چیست و موزن







بدان فرموده شدند و از آن آب خوردند پس آنچه در باطن ایشان از بیم و ترس بود آنرا بر دلس  
 قصد دیگری کردند و از آن غسل کردند پس تا زگی نعمت بر روی ایشان روان گشت و دعو  
 ایشان هرگز گمراخته نگردد و آنکه نشد و سر ایشان هرگز کالیده نگشت چنانچه که در غن بالیده است  
 پس بهشت رسیدند و ایشانرا گفتند سلام علیکم طوبی لکم فادخلوها خالدين  
 ای سلام بر شما باد که پاک بودید در دنیا پس در آید در آن جا و دید باشندگان پس بدان  
 ایشان اینکند و ایشان در آید چنانکه خدمتگاران را بل نیاگردد خداوندی در آنکه  
 از سفری بدیشان باز آید گویند و او را شاد و باش و خداوندی بر آن تو که است چنین چنین  
 است پس علم از آن بدان برود و بعضی از خفتان و از جوین پس گمیدین دیدیم فلان  
 بیاید بنامی که او را در دنیا گفتندی او گوید تو دیدی گویدین دیدیم و بر اثر من می آید پس شاد  
 یکی را از ایشان سبک گردانند تا بر آستان آن بابیت پس عقب چون بمنزل خود رسید در اساس  
 بنای آن بنگر و صخره بنید از مر و آید زیر آن کوشکی بنم و سرخ و زر و هر رنگی بر آید پس سر بر آید  
 و در سقف آن بنگر و چون برق خشان بیند و گمراشته که خدای عزوجل او را قدرت و بزرگی  
 باشد که چشم او بشود پس بر جنبان از راج خود را بیند و کوزه ها نهاده و بالشتها متصل یکدیگر  
 کرده و بساطها در هر محلی گسترده پس بگوید یا محمد الله الذی هدانا لهذا و ما كنا  
 لنهتدی لولا ان هدانا الله پس منای او از دهر که زندگان بشید هرگز نمیرید و میمیرید  
 هرگز طاعت نکنید و تمتع نیست باشید هرگز بجا نشوید و اهل کن الکون و عوالم باشند  
 و اختلاف درجات بلند می در آن و چنانکه در میان مردمان و طاعات و اخلاق ستوده  
 تفاوت ظاهر است پس همچنان در آنچه یاد داشت داده شوند تفاوت ظاهر شود پس اگر عالی تر  
 درجات مطلقه باید که در طاعات خداوند کسی بر تو سبقت نکند چنانکه اگر یاران همسایگان  
 بر تو برتری باید بلند بنایی تقدم نمایند بر تو گران نماید و زندگانیست منقص شود و بهتر احوال تو  
 آنست که در بهشت قرار گیری و در آن سلم نباشی که جماعتی بر تو سابق باشند بطبیعی  
 که کل دنیا بر آن نباشد و سعید خدای رحمة الله علیه را بیت کرده که پیغامبر فرمود علیه السلام  
 اِنَّ اَهْلَ الْجَنَّةِ لَيُؤْوَنُ اَهْلَ الْعَرْشِ فَوْقَهُمْ كَمَا تُؤْوَنُ الْكواکِبُ الْعَالِیَةُ فِي الْاَفْقِ

مع  
 من  
 من



و هیئت فرستادن و فکر و  
موت در عالم الهی  
و هیئت

سلام اشکار کرد و هر که اهل خیال خود را طعام داد تا ایشان اسیر کرد طعام داد و هر که روزه  
ماه رمضان و سه روزه از هر ماهی روزه داشت پس تحقیق روزه یکوست و هشت و هر که نماز  
و نماز بباد بجاعت گذارد شب نماز گذارد و مردان خفته ای جهودان و ترسلان و بخان  
و پیغمبر را علیه السلام از قول خدا عز و جل و مساکن طیبه فی جنات عدن پرسید  
گفت قصر من لولوع فی ذلك القصر سبعون داراً من یاقوتاً حمراء فی کل دار  
سبعون بیتاً من زمرد خضراء فی کل بیت سیر علی کل سیر سبعون درختاً  
من کل لون علی کل فراش و جبهه من احوار العین فی کل بیت سبعون و صیفة فی  
کل بیت سبعون مائدة علی کل مائدة سبعون لونا من الطعام و یعطى المؤمن فی کل  
غداة من القوة ما یتقی علی ذلك اجمع گفت کوشکی ست از یکدانه مر و اید در آن شک  
هفتاد سرائی است از یاقوت سرخ در هر سرای هفتاد خانه از مر و سبز در هر خانه تختی بر سر  
هفتاد بستر از هر لونی بر هر فراشی زنی از حور عین در هر خانه هفتاد خوان آراسته بر ناز  
هفتاد لون از طعام در هر خانه هفتاد و کثیر کس سون هر پادای از قوت آن داده شود  
که بر کل آن بیاید ابوهریره رضی الله عنه روایت کرد از پیغمبر علیه السلام که فرمود ان حایط  
الجنة لبنة من ذهب لبنة من فضة تراجا زعفران و طینها مسك  
بدستی که دیوار بهشت خشتی از زر است خشتی از نقره خاک آن از زعفران است کل آن  
از مشک پوشیده خدی روایت کرد از پیغمبر علیه السلام که گفت در قول خدا عز و جل  
و فرش مرفوعة ما بین الفلاشین كما بین السماء و الارض میان دو بستر خشتی  
باشد که میان آسمان و زمین زیاده رقم گفت که مردی از جهودان بر پیغمبر علیه السلام آمد و  
گفت ای ابو القاسم تو سیگونی که اهل بهشت در بهشت بخورند و بیاشانند و اصحاب عباد  
گفته بود اگر محمد بدین اقرار کند او را غلبه کنم پیغمبر علیه السلام فرمود بلی و الذی نفسی  
بیده ان احد هم لیعطی قوة مائة رجل فی المطعم و المشرب و الجماع ای بلی  
بدان خدا که نفس من در قبضه قدرت اوست کیکی را از ایشان قوت صد مرد دهد در  
طعام و شراب مباشرت جهود گفت کسی بخورد و بیاشاند او را حاجت باشد پیغمبر علیه السلام



بخت خوانند بران چیمهای مروارید و زبرجد و سبز و یاقوت سرخ بود پس گفتند السلام علیک ایها  
 المصطفی گفتیم یا حیرت کل این چه آواز است گفت مقصود است خیام انداز پروردگار خود و مستوری از همه است  
 ما ترا سلام کنند و مستوری او پس ایشان گفتن مگر گفتند ما شنیدیم که هرگز در شمشیر نشوید و جاید  
 باشد گانیم که هرگز رحلت نکنیم و مجاهد در قول خدا تعالی میگوید و از وای مطهره پاک کرد و از  
 و غایب و بول و خوی و بلغم و ریشی و فرزند و امام از داعی درین قول میگوید که فی شغل فاکون  
 شغل ایشان اقتضای دفع و شیرگان باشند عبد الله گفت منی الله اما که تیرین شغل است این شغل است  
 که با او هزار خدمتکار بود و هر خدمتکاری را کاری بود که یا را و را نبود و روایت است از حضرت  
 سالت علی علیه السلام گفت ان الرجل من أهل الجنة لیأتی روح خمسین عصفوراً و احوال  
 الا و انما نية الاول نية یعاقب کل احدی منهم مقدار عمره فی الدنیا  
 ای هر مرد که در انزال بهشت برنی داده شود پانصد جو را و چهار هزار و یکصد و هشت هزار و یکصد  
 از ایشان مقدار عمر خود در دنیا کنار گیرد و نقل است که گفت در بهشت باز است که در آن  
 بازار فروختنی و خریدنی نیست مگر موت مردان و زنان پس چون مرد آرزو برد در آن بازار  
 و در آنجا فراهم آمدن حوصین است بردارند آوازهای که خلق مثل آن شنیده است گویند با او  
 باشند گانیم نمیریم و خوش عیشانیم در روشن گردیم و شنودانیم و شنودانیم این خنک انکس را  
 که او بر ما است و ما برای او میروا نیست که فرموده علی علیه السلام هیچ بنده در بهشت  
 نرود مگر که دو تن از حواریین نزدیک سرو یا او نشینند برای او سرگردانند بنیکو ترا و از  
 که آدمیان و پریان نشینند و بنماشند و بنماشند و بنماشند و بنماشند و بنماشند و بنماشند و بنماشند  
 مردی بخیرت رسول علیه السلام آمد و گفت در بهشت اسب خواهد بود چه برای مرا و است  
 میدارم گفت ان احببت ذالک او تبت لیه کس یا قوتیه حمل او لیطربک  
 فی الجنة حیث شئت گفت اگر آن اسب دوست میدارم پس ای یاقوت سرخ برو  
 آن در بهشت آنجا که خواهی ترا بروی هر مردی دیگر گفت من اشترا و دوست دارم  
 در بهشت اسب خواهد بود گفت یا عبد الله ان ذلک الجنة فکف فیه ما شئت  
 دنسک و لذت احببتک اگر در بهشت بروی شوی آنجا آرزو برد نفس تو و خوشم

انما نية الاول  
 نية یعاقب کل احدی



لذت دهد و در ایران میسر شود و از ابو سعید خدری روایت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گفت مرد را از اهل بهشت فرزند آید چنانکه از مرد و مردی او و زادن او و جوان شدن او و در یک ساعت باشد گفت چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند برادران آرزو مند برادران شوند پس سخت یکی سود دیگری رود و فراهم آیند و آنچه در سر دنیا میان ایشان بود دیگر نیند پس گویندی برادر فلان روز مجال فلان باو میداد که حق تعالی را بخوانیم و ما را بیا مزید و گفت اهل الجنة تجراد مخرج بیض ججاد کقول انباء ثلث و ثلثین علی خلق آدم طوطی سئون فی را عانی عرض سبعة اذ رجع اهل بهشت بنی موی اندام و بی موری بشند سپید پوستان شکست موی سر کرده فرزندان بی و سیاله بر آفرینش آدم علیه السلام طول ایشان شصت گز و در عرض هفت گز و در قفسه آید است که مجال پوسنه باشند و خلق صحری باشند و به و از دادی باشند و گفت حق تعالی آدم را بید قدرت آفریده و تو را بید قدرت بنهشت بهشت بید قدرت نهال گرد پس او را گفت سخن گوی گفت قد افلم المؤمنون اسی بهستی که نیاخت شدند مومنان آخر کسی که در بهشت و دو کم نزلت بود است که ملک و پانصد ساله باشد در کو شکهای زرقه و خمیسمه و آید و بصر و آن درازی دهند که غایت آنرا همچنان بیند که نزدیک نرا و بر دارد و هر شب نگاه افتاد هزار گانه در پیش ایشان آرند در هر گانه لونی بود که در گانه دیگر نباشد و نه آخر آن همچنان بایکد که نه اول آن و در بهشت یا قوی است که در آن هفتاد هزار مری است و در هر سر هفتاد هزار خانه که در آن سوره و خنده نباشد و او هر سره گفت ضیاعه در بهشت حور عینا نام است هر دست است و هر دست چپا و هفتاد و یک گیر که باشند و آید و گوید که گانه کسانی که با هر صورت و بی سن که کرده اند ای برادر این حدیث بمن و تو بود که شنیدی این قوت حوصله من و تو بود که قفسه افتاد و آن که انشاء الله تعالی که باشد از آنجا که ناسیدی وی نیست اکنون آنچه بطول است و مقصود جانهای نبیا و اولیا است معاودة السلام بشنو قال الله تعالی للذین احسنوا الحسنی و زیادة این من زیادت است و در وجه که رحیم خداوند عزوجل و آن لذت کبری است که نسبت بهشت در آن فراموش کرده شود و هر چه بد است بجزی الله عند گفت بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

برجیہ

و شب چهارم سپاه را دید و گفت انکم ستونون رتکم کما ترون هذا القبر  
 لا تضامون فی رؤیتہ بدستی که ببینید پروردگار خود را چنانکه این ماه را می بینید  
 یعنی بجای اقل است چون اهل بهشت و در اهل آتش در آتش میسوزی  
 آواز دهند ای اهل بهشت شمار این یک خداست و عدیه است گویند ارب نه رویه ها که می بینید  
 گویند نیز مانده است گویند ارب نه نامهای ما را بدست راست و اگر گویند نیز مانده است گویند  
 نه ما را از دروغ برماندی و بهشت که است کردی گویند نیز مانده است و آن یار نیست بجا  
 بروشته شود و خداوند را ببیند اما باید که بدانی که نزدیک اهل سنت و جماعت دیدار خداوند  
 از مکافات عمل نیست محض فضل است چنانکه در دنیا توفیق ایمان اوند مکافات عمل نیست  
 محض فضل است و در خبر است خداوند تعالی می فرماید اربعه بهشت داده است از یک که دایه  
 مر او را چهار سال در بهشت فراموشی هر روز یک پانصد ساله راه است و از هر روز تا در می پانصد ساله  
 راه است اندر میان آن قبه خوانی نهاده و همه اهل بهشت را معان کند بر یک خوان نشینند  
 جبرئیل میکائیل و فرشتگان آسمان را فرمان آید تا بر سر خوان استند خدمت کنند و منوان  
 بدان خوان طعام خورند سیصد هزار سال سال آن بهمان چون از طعام فارغ شوند قبح هاست  
 باید هر کرده بمشک چنانکه فرموده خنامه مسک بران نهشته که از شراب طاهر  
 منقبت طاهر بعد طاهر این شهر است پاک ز پروردگار پاک بر بند پاک اگر کسی قبح  
 نوشین بگزیند و شراب خورند چون از شراب فارغ آیند حجاب دارند خداوند عزوجل اینند  
 در بعضی خبر است که چون بختیان ماند بهشت قرار گیرند آبی از زیر عرش بریدن گیرند  
 که از اباد لطافت گویند بر گهای درختان بهشت بچینانند برگ برگ بسایند و سماع خوش بپزند  
 آید و رنگهای بهشت بپاکی دارند و طعمها بهشت بچینانند موسان اندر آن سماع بطرب  
 آیند خداوند عزوجل مجاهد دارد و چشمهای نشان گوید ها انا خدا را که انظر و الی  
 سلام علیکم طیبهم فادخلوها خالدين و درین آیت چنین گفته اند و سقیمهم  
 شرابا طهورا گفت خود در بهشت کسی نفوسم اگر بدست کسی ستم و یا زنی خود و هم  
 بدست تا مرینی چنین گفته اند که نیکو دران در بوستان بپنرو و درختان با حور و ولد

انما استراحت فی بهشت  
 قمری و در روز و شب  
 کما ترون فی آیه  
 و بهشت است  
 و در آیه انما استراحت فی بهشت  
 و در آیه انما استراحت فی بهشت  
 و در آیه انما استراحت فی بهشت

در خبر است

چون گفته اند

[illegible]

ایمان خالص چاره راه ترا دین رستم نه نیاگر شده نه مسلمانم کافر چون کنم هم ترخ ندانم آلوده شد پاک کن آه مرا این جان من	همچو سونگ رگام ترا صورت نامانده منی گم شده مانده سرگردان خط خود هم دل غمت گم فرموده دین گشت از شک من این	نبی نبی و لشی نبی حاصلی من کافره سلطان مانده یار شک آه بسیاریم ماندهم در آه ندان ای گرچه بس آلوده در آه	مینوایی میفراری میری در میان درویشان مانده گر ندانم هیچ این بریمست چنین جانم گم کرد خردت غفون خوشن از آه گد
--	--	---	---

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم  
دليلنا على الهدى والنجاة

مفتی کا خفیہ نسخہ

تبرکات مغفرت است علی التلاوت و الاستغفار و  
مراتبی منونان در ذکر طریقه و روتیه لیزد

نسخه  
 نسخ  
 باجا  
 مفر  
 به  
 به  
 دست  
 گوی

## خاتمة الطبع

جهان جهان پیش مر خداوندی را سزود که حقیقت غیر او خداوندی را سزود و بارگاه اسماء  
 شانه دور و درنا محدود و تحفه خاتم المرسلینست که جز او خاتم المرسلین نیست صلی الله علیه وعلی آله و سلم  
 ما انتسخ بالقرطیس قرآنه اما بعد بنده پیچیز محمد علی اکرم غفر الله له و لوالدیه و حسن البعلبعلی بنده  
 ارباب اصحاب کرام بصر بصیرت خودشان بکمال الجواهر عرفان متکمل و کمال الایزال شایسته حق مشهور و بدیدل  
 دارند حالی میکردند که چون ذوق طبع این کتاب کامل النصاب بطبع من خراب است و او و سودا  
 سر انجام این هم در سرفرازی و محبت است کتاب مقابلہ نگار پوی فکر و بر سر سانی نسخ صحیح پیچیده که محبت  
 و شاکت خوشی وجود مانای کن درین یار خال خال باشد بقایه تصوی سید و در سیر این داد  
 چرخ را که بپایانیش تعلید تا آنکه گوشش بغیر به بجای برد یعنی حکم من بدو و محبت یکتا نسخه از  
 سر عطف بیکران قدوة السالکین بده العارفين حضرت مولانا شاه محمد علی صلی الله علیه و آله و سلم  
 شامه لطالبین که بهر ایکمال صحت آراسته و مطبوع نظار فیض آثار شیخ زبان تطبی و ران پیشوا  
 عارفان حق آگاه حضرت شاه محمد نعمت الله مکرور قدس الله سره و الغیر زکشته بود و دستمایه نظیر خاکسار  
 گم و بدو تا بنا بر طبق التماس خدمت سراپا و محبت جناب استاد مولانا محمد سعید عظیم آبادی محدث خود و دیگران  
 صحت نگین جمال و بنقطه انتخاب شوایف منید و غیره خال همانا از کتب خانہ خدایا میسر بودی علامی  
 که غالب محشیه میرزا رساله باشند مرا چنگ این بی نوا افتاد تا لثا بمدرین سموره آره که وطن بجای  
 باشد کتابی به صحت موصوف تا پاره از خوشی منید و معتبر که اسناد نقل بعضی از ان از قضا  
 کلک اعجاز سلک اندکی خدوم الملک قدس سره دیده شد پیش یکی از اقران خود منظر دآدم پسین بنسخه  
 انتساح و تصحیح تحشی نسخ مطبوعه سمت انجام پذیرفت و احسن خط و لطافت کاغذ و خوش اسلوب  
 مطبع زیبا می مالا کلام گرفته و الحمد لله رب العالمین و الصلوٰۃ والسلام علی خیر خلقه محمد

رساله در احوال حضرت مخدوم الملک قدس سره

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا السلام على سبيل الهدى والبرهان أما بعد فبسم الله الرحمن الرحيم  
 ولله الحمد والثناء على سبيل الهدى والبرهان أما بعد فبسم الله الرحمن الرحيم  
 بعض بزرگان واجباب گردیده خواستم که چیزی را از احوال کرامت مال حضرت مخدوم صاحب  
 بهم از کلامی کتاب معتبر نقل کرده در آخر این کتاب درج کنم هر چند احوال حضرت ایشان چنان  
 معروف و مشهور بر زبان صفار و کبار است که احتیاجش نبود الا چون مکتوبات بطبع میرسد بپند  
 از احوال شان بهم بودن ضرور بود هست پس حتی الوسع در کتاب احوال زندگان تلاش کردم الا انما  
 پس صلاح این معنی بذریعۀ عریفه از حضرت شاه محمد علی حبیب صاحب بجلواری کرده شد  
 که حضرت ایشان کتاب مناقب لاصفیا که از تصانیف حضرت مخدوم شاه شعیب قدس سره  
 بن شیخ جلال منیری بن عم حضرت مخدوم شیخ شرف الدین قدس سره است عنایت فرمودند که  
 درین کتاب اکثر احوال حضرت مخدوم صاحب موجود است پس آنرا از جناب شان گرفته و از احوال شان نقل کرده  
 علاوه بر این گویا رساله جدید است و عبارت کتاب مناقب لاصفیا بعینه منقول است تغییر و تبدیلی ندارد

ذکر مخدوم جهان شیخ شرف الدین احمدی منیری رحمه الله

آن مجرب و بختور و جید آن مغرور و فصیح و فزید آن مبین و فائق مناهج و طریقت آن مظهر معانی و حقیقت  
 آن صاحب صفات آن مرد خدا آن ساکن لیل و احیاء آن منکمن مقام زوجیت آن مبارز زیادین  
 مجاهد آن مالک ممالک کشف و مشاهدۀ آن سیمخ قاف یقین آن الهامی هست اهل کلمن آن  
 داور و تخت خلافت آن سلیمان ملک محبت و معرفت آن واقف اسرار هدایت و رهبری شیخ  
 جهان شرف الدین احمدی منیری از کبار مشائخ طریقت و عظام اهل حقیقت

بود در ریاضت و مجاهده شانی عجیب غریب داشت و آوازه بزرگوارش از سلوک بود و تسبیح الهی بسیار باها  
 و جنگها و کوهها در عبادت خدا مشغول بود تا آنکه سوسه آمد بود دنیا به نسبت او معدوم بود و وجودش  
 آخرت و نعم آخرت حین بهشت و متروک بود و مقصود جانش خدا بود از جاه دنی و ذلت آن نیز از  
 آن که است و غوار حق عادت تبری داشت در آخر حقیقت صاحب تکلیف بود و مرجع اهل معرفت یقین بود  
 در بیان دقائق طریقت و اسرار حقیقت و معرفت عالی کلام بود در هر طوری بیانی شانی داشت در  
 عشق مجسمه که کلام لطیف و غامض بود و در بیان علم تصوف و القیاسات و اسبایست اسرار خود  
 فیاض علم حقیقت در زبان از ظهور یافت کلمات معجزان اهل حقیقت چنانچه امام محمد غزالی امام  
 محمد غزالی و عین القنات و ابن عربی و خواجہ فرید الدین عطار و شیخ عراقی و مولانا جلال الدین و م  
 بیان از دشت پیش از و در سبک کلمات این بزرگان سطا الذکر می کرد اگر سطا الذکر می مقصود  
 این بزرگان در نیافتی در خطوط مشایخ هند رحمة اللعالمین ذکر کلمات این بزرگان کمتر افتاده است  
 بلکه بعضی از مشایخ هند بر بعضی از این بزرگان بر طریق طعنه چیزی گفته اند و سراج العارفین مخطوط  
 شیخ نظام الدین رحمة اللعالمین در باب بستم آورده است که شیخ نظام الدین فرمود که عین القنات  
 قاضی بچشمه ان بود در نور علم او چه توان گفت علم هنوزش شود فاما در بیست سالگی در ویشی از کجا  
 در کتب و ابیات او که از حال نوشته است لطائف بسیار است و عین القنات عارف بود فاما چون گوید  
 بود وقت هستی و هنوز بکمال فغان رسیده بود در کتب خود خود را ستوده است و جای اخوان حضرت عیسی  
 نشانده است تا اینجا لفظ سراج العارفین مقصود آنست که پیش از شیخ الاسلام شیخ شرف الدین میری  
 و کلمات این بزرگان اعتراض داشت در کلمات امام محمد غزالی امام محمد غزالی اگر چه سخن بزرگوار است  
 اما به عین القنات و در باب ایشان یکی است چنانکه بزرگان دیگر که ذکر کرده شده اند هر یکی اتحاد  
 در باب نه اعتراض بر دیگران ایشان در معنی اعتراضی بهر باشد آنچه قاضی عین القنات در توحید گفته است  
 امام محمد غزالی و بزرگانی دیگر گفته اند که گفته اند بعضی به تصریح و بعضی به روشا اشارات اما بهر حال  
 خواجہ فرید الدین عطار رحمة اللعالمین میگوید بیست ای برادر غریق خود نیست کس به اهل معنی  
 را همین یک حرف بس به و چنانکه مولانا روم میگوید مشنوی ای تو من بچ رفته کجا نمید کجا نمید  
 معشوق همین جاست بیایم بیایم به آنا که طلبکار فرامید خدا نمید به حاجت بطلب نیست شما نمید





اگر چه عوارث کتابی معتبرست در باب تصوف و احکام طریقت و مذہب این طائفه بدان تحقیق میشود  
 هر چند مصنف آن برتر از آن بوده است که بهتر است از آن و بیشتر از آن آوردی و این نزول  
 بود از در مقام مریدان و مبتدیان و در نور علم و کثرت سعاد و معرفت و شهود است اما مکتوبات <sup>الفصاحه</sup> این  
 چیزی نمیگردد که بر سخن پیش از شیخ شرف الدین میری در سہ طاقست شنیدن اسرار توحید  
 خواص کمتر کسی ابو گشتن خود بابی دیگرست اما ما شاء الله علی سبیل الذی یزکک احمد باب  
 دیوانه شکله بود اکثر خدمت شیخ شرف الدین میری آمد و شد و شست در توحید خواص چیزی را  
 پرسید و گاهی خود چیزی را گفته باشی این سلاطین و شت در عالم دیوانگی خنهای فراخ گفتی که خلق طاعت  
 فهم آن نداشته و شیخ غاکوئی مردی محبتش بود کامل الحال بود از غایت مشغولی این تعذر  
 راه دور بهار از قصه کا کوآ بالا خدمت شیخ شرف الدین میری بنیاد چیزی اگر در توحید خواص و در عشق  
 محبت مشکل شد حل آن را شیخ شرف الدین میری با سال مکاتبات محبتی شیخ از جوابها  
 آنرا در طاعت شیخ شرف الدین اوجه کا کوئی میمانند تا آنکه آنست که این هر دو بزرگان در خدمت  
 سلطان فیروز در دلی رفتند در توحید خنهای فراخ و شطط گفتند علما و دلی بر سلطان فیروز  
 گفتند که این هر دو خنهای میگویند که شایان گشتی شده اند سلطان بفرستاد همه را که بر شهر اجمع کرد  
 همه اجماع کردند آن هر دو بزرگان را گشتند شهری همچون دلی هیچ شیخ علما و فضلا و بادشاهی چون  
 سلطان فیروز معتقد در ویشان کسی را این مقدار نشد که این هر دو بزرگان به بهانه دیوانگی هم با  
 کنایندی چون خبر گشتن ایشان بشیخ شرف الدین میری رسید گفت در شهر که خون نچین بزرگان  
 بختر شود و محبت بود اگر آن شهر آبادان باند چنانکه گفت بچنان شد تا نگذشته بود که هم در میان  
 سلطان فیروز مقدار خرابی دید آمد در شهر سلطان فیروز را بآن شوکتی که داشت ضابطه نماند  
 پس سلطان بآن نماند وزیر و او بخت خلی سلطان دلان مآذ گشتند شهر و بخوابی آورد  
 بعد از آن بندگان سلطان علی را گرفتند و با سلطان در آوختند و بعد از آن مظلان آمدند  
 دلی را وزیر رساندند و الله عالم است اما سخن از کجا بجا رسید الکلام بجزا الی الکلام  
 بر سخن باز آیم شیخ شرف الدین میری شخصی بزرگ بود از آیتها آنها محفوظ بود و سفیر او  
 در وجود نماید و او را پیش از آمدن او در وجود بیشتر بزرگ شده بود و نماز را و بیان میکرد

سماع هست که شیخ میگوید پیش شرف الدین میری بر مولانا تقی الدین عربی ساکن خطه مولان حبیب  
 ملقط احیاء علوم اعتقاد داشت شاید اوست هم بر مولانا مذکور بوده باشد از تفسیر و ریاضون برای  
 ملاقات و زیارت او قصد میکرد و هر بار که شیخ می میرفت مولانا برینجا است و نظم میکرد و داشت  
 اومی بوسید تا وقتی خود بر مولانا می نذر گرفت مولانا او را تعظیم نکرد شیخ میگوید در خود منفعل گفت  
 که چیست که مولانا ترک من تا خود کرده است مولانا با شرافت باطن دریافت گفت که کسی را که  
 تعظیم نمیکند و میگویند که مادر رفت و نیز سماع هست که مادر شیخ شرف الدین میری ایشان را در او  
 یکجای هیچ وقتی بی وضو بختواره است و روزی در گاهواره در خانه خالی گذاشته در خانه دیگر رفت  
 بجز زمانی آمد و دید مردی نزدیک گاهواره نشسته است گیسو بر اند و گاهواره را می جنباند داشت  
 خورد آن مرد غایب گشت چون از دست رفت قرار گرفت بر حال خود آمد کیفیت بر پدر خود گفت  
 پدرش گفت ترس آن مرد و خواج نصیر بود صلوات الله علیه که گاهواره می جنباند و محافظت میکرد  
 پس روزی دیگر خواهد شد خواج مرا عتاب میکند که دختر تو بچه را در خانه خالی تنها گذاشته رفته که  
 بچه را در خانه خالی گذاشته نروند زیرا چه خوف نظر آسید باشد و پدر مادر شیخ شرف الدین  
 میری مرد بزرگ قاضی شهاب الدین نام شوی سبحان الله سیکه در آن بجای در شکم مادر و صلیب  
 پدرم مغموم باشد منقلب و چه توان گفت سماع هست چون بلاغت رسید و در تعلیم علوم  
 دین مشغول شد علومش بکمال حاصل کرد در آنوقت آواز و عظمت و بزرگی و دشمنی مولانا  
 اشرف الدین تواند در ولایت هند بلکه در عرب مجرب آمده بود و در جمیع علوم کمال شوی تا علم  
 کیمیا و کیمیا و کیمیا نیز بر وجه کمال داشت در علوم دین مرجع علم کون بود علم و خواص مرا  
 و ملوک همه معتقد و متقاضی بودند در علم کیمیا عجایبها بخلق نمودی از غایت القیاد  
 خلق بادشاه دلی نرسید که نباید که ملک بگیرد و جمیل مولانا را در ستارگان خون روان داشت  
 در آن وقت ولایت بمال در ضبط بادشاه دلی بود مولانا نیز بفرست دریافت از آنجا که احوال  
 او و الوالام و حبیب مولانا سفر ستارگان و اختیاری کرد در آنجا سفر در قصبه میر رسید شیخ شرف الدین  
 میری بسا ملاقات رفت بدین و فو و علم کمال دشمنی مولانا اشرف الدین تو را به گفته  
 گفت گفت چنین حق علوم دین در خدمت و محبت بغیر از این محقق حاصل نمید و غیر مردم که

سند بوسه دادن مولانا تقی الدین بر پشت  
 مخدوم می میری از روی عظمت مولانا  
 نقد دوم شرف الدین بن فخر سرمد

علم کیمیا و کیمیا و کیمیا  
 و کیمیا و کیمیا و کیمیا  
 و کیمیا و کیمیا و کیمیا

مولانا صحبت او دستارگانون برود و مولانا اشرف الدین قوام نیز بدین قابلیت رس  
صلاح و تقوی شیخ شرف الدین منیری خوش گشت گفت و تعلیم علوم دین و دین و دین و دین  
کوشش باید کرد شیخ شرف الدین منیری با سترها مادر و پدر برابر مولانا اشرف الدین  
قوام دستارگانون رفت و تحصیل علوم دین باقیه الغایت کوشید شب روز در علم مشغول  
بود در آن مشغولی ریاضت و مجاهده و تپست روز و شب داشتی از غایت مشغولی  
در که روزی مولانا اشرف الدین قوام حاضر میشدی گفتی در حاضر شدن کند وری بسیار  
وقت ضایع میشد و چون مولانا اشرف الدین قوام که کیفیت حال دریافت برای او طاعت  
علمی و فقهی کرد و مدتی در صحبت و زیارت مولانا گذرانید تا آنکه تحقیق علوم دین شده و توان  
خواست تا دیگر علوم نیز تلقین کند گفت ما همین علوم دین بسنده است از آنجا قصد نیز کرد  
بخیرت مادر آن در آنچ دستارگانون در علم مشغول بود و مرض حادث شده بود و اطباء آن مقام  
گفتند دو آن مرض جماع است برای دفع مرض کثیر که داشت از آن کثیر یک پسر شد  
آن پسر را تسلیم داد کرد و گفت این را بجای من دانید و مرا بگذرید هر جا که خواهم بروم بپزاید  
که شرف الدین مرد بجه طرف بلای فتنه متیان دلی را دریافت گفت اگر شیخ اینست ما هم  
شیخ بجه ملاقات بشیخ نظام الدین رحمته الله علیه کرد و در مجلس الشیخ چیزی ندانم و علم خود را بیا  
پسندیده گفت شیخ نظام الدین اعزاز و کرامت فرمودند و یک طبق تببول دانه اند و گفتند سیر  
است نصیب دام ما نیست از آنجا در بانی چهرافت ملاقات بشیخ شرف الدین پانی پتی گرفت  
شیخ است اما مغلوب حال است بتریت دیگر می خورد و از سماع است که بعد از آن برادر بزرگ او  
پیش او ذکر خواج نجیب الدین فروزی کرد و طریق او و مناقب او بیان نمود گفت آنکه طریقی  
بود و ما را برگ داد باز گردانید بر دیگری چه رویم برادرش گفت در ملاقات زبانی نیست ملاقات  
می باید کرد و چون برادر الترام نمود قصد ملاقات کرد و روان شد و در آشنای راه برگ می خورد و بعد از  
برگ در دستار هم بود چون قریب خانه خواج نجیب الدین فروزی که بدو نوعی بهشت پدید آمد  
و انفعال حاصل شد در دل گفت بن بر شیخ نظام الدین فته بودم در آن وقت بهشت فکر  
درین صیبت که مرا بهشت میگرد و چون بر خواج حضرت برگ همچنان در دهن بود چون نظر خواج

بروی افتاد و گفت درین برگ و در دستار برگ گفتار اینکه ما ششم پنجم در حال برگ از دین نیست  
 و هشت زده خوی گرفته با ادب نبشست بعد زمانی التماس راوت کرد و خواجه نجیب الدین او را  
 بارادت مشرف گردانید و اجازت نامه که بدوازده سال پیش از رسیدن او نوشته داشته بود آورد  
 تسلیم نمود شیخ شرف الدین گفت من هنوز خدمت شما نگردام و روش طریقت از شما نگرفته  
 ام کاری ایضا نمیدانم ازین چگونه در وجود خود را خواجه نجیب الدین گفت من این اجازت نامه  
 بفرمان حضرت رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نوشته ام بنوت ترا تربیت خواهد کرد  
 و ولایت ایران در کار هست تواند بشین این کار کن بعد تلقین و روش طریقت و داغ کرد و گفت  
 اگر در راه چیزی بشنوی باز نگردد یکدیگر و منزل آید بودند که شنیدند که خواجه نجیب الدین مردی  
 از اول الفنا بدار البقا فی مقعد صدق عند مملک مقتدر حلت که انا الله وانا  
 الله را چون باز نگشت طرف منبر روان شد بعد مدتی در هیأ رسید روزی او را طایس  
 شنید حالتی در روی پدید آمد خود را در جنگل بنیای انداخت کسی ندانست که چه شد تعجب بسیار کردند  
 هیچ خبر نیافتند برادران مصاحبان اجازت نامه او تبرکات نیز تسلیم کرد و کردند سماع هست  
 که شیخ شرف الدین منبری میگفت که من چون خواجه نجیب الدین فردوسی پیوستم خرنی دبل  
 من نهاده شد که هر روز آن حزن زیاد میشد تا در هیأ رسیدم خود را در جنگل بنیای انداختم الله  
 مادر شیخ شرف الدین منبری چون خبر غایب شدن او شنید بفرق او مخزون گشت شبی تاریک  
 باران می بارید بسبب فرق او میگریست و میگفت که حال آن جدا مانده درین شب چگونه خواهد  
 ناگاه دید که در محن خانه ایستاده هست گفت ای فرزند درین باران چرا در محن ایستاده  
 در درخ خانه بیا گفت شما در محن بیامید ببینید که من درین باران چه طریقی  
 هستم چون مادرش در محن آمد و دید که ایستاده هست هیچ بارانی نیست  
 و جایش خشک است گفت ای مادر مرا خدا تعالی برین طریق میدارد و تو  
 چرا از جهت ماندن و بکین می ایستی ترا بخدا سپار و ازین خوشنود باش مادرش گفت ترا بخدا  
 سپردم و چون تو در طلب خدای از تو بدل و جان خوشنودم بعد زمانی باز غایب شد  
 سماع هست که چون در جنگل بنیای در دوازده سال بچشمش او نیافت بعد از آن که ایستاده

۹  
 خواجه نجیب الدین  
 در حالتی

در جنگل را جگیر و بعد سالها در جنگل را جگیر برآمد که کسی ملاقات نیافتی خدای اندک او را درین  
مدت دراز در جنگل با خواجه معامله بود سماع هست وقتی او را کسی در جنگل دید دست در دست  
زده تخیل سیاهه مویگان درون خلق می آمدند و می گفتند او را از ان حال خبر نمودیم  
هست که بعد مدتی طویل بعضی کسان او را در جنگل میدیدند و ملاقات می یافتند مولانا نظام  
مدنی خلیفه شیخ نظام الدین در بهار بود او چون خبر یافت که شیخ شرف الدین منیری را ملاقات  
می یابند برای ملاقات میرفت و تقصیر میکرد هر جا که در کوچهی جنگل مشغول می بود در می یافت  
بعضی یاران شیخ نظام الدین نیز آنوقت در بهار بودند ایشان نیز دنبال مولانا نظام مدنی  
میرفتند شیخ شرف الدین منیری چون صدق طلب ایشان معائنہ کرد گفت از چندان و  
درین جنگل که مقام خوف و دکان و درندگان هست می آید مرا و شوار منجا بد شهادت میرشد  
من در روز جمعه در شهر و در مسجدی حوضه حاضر خواهم شد به آنجا ملاقات خواهد شد مولانا نظام مدنی  
و یاران دیگر قبول کردند از آن گاه باز او در شهر در مسجدی حوضه حاضر شدی و سقا به مولانا نظام  
و یاران دیگر می نشست باز در جنگل میرفتی چون مدتی برین طریق گذشت بعد یاران گفتند  
سقامی می باید ساخت تا بعد از ای جمعه آنجا قرار گیرند بیرون شهر جائی که امروز خانقاه مخدوم  
بهانست و دیرپری انداختند چون از جمعه باز میگشت در آن مقام با یاران قرار میگرفت  
و گاه یکدور می آمدند بعد از آن مولانا نظام مدنی بر محل ملک مقطع بهار فراموش کرد  
مالی مدنی دارم از آن و جعفر مالش خود خانه برای خدمت شیخ شرف الدین بر آورده و بر آن  
جائی که آن چهر بود عمارت کردند طعام ساختند خلق را طلبید یاران شیخ نظام الدین حاضر  
شدند حضرت شیخ شرف الدین را به سجاده نشستن التماس کردند که شستن بر سجاده روی چاه  
مولانا نظام الدین مدنی و یاران شیخ نظام الدین آورده و گفت یاران مجالست شما برین حد  
آورد که درین بخت خانه نشاند تا دریای قوت بود بیرون میرفت یگان و دکان ماهی بیرون  
می ماند مدتی برین طریق گذشت چون سلطان محمد ثقلی بادشاه دلی خبر یافت که شیخ  
شرف الدین منیری که سالها در جنگل میامی بودند از خلق غارت داشتند این زمان در شهر می آیند  
اختلاط با خلق میکنند محل ملک مقطع بهار را نوشت شیخ الاسلام شیخ شرف الدین منیری

خانقاه برآورده بدید و را جگیر را وظیفه فقرا خانقاه گردانید و یک مصلای بلغاری نشاء فرستاد  
و در فرمان نوشت اگر ایشان قبول نکنند بجز قبول کنند و این سلطان محمد با العجب  
با دوشاهی بود خلق او را ظالم خواندی و او خود را عادل میگفتند و گفته هر که سخت خیر است او را  
بدان میگویند اکثر اهل طریقت از زمانه از کسوت ایشان باز داشته بود و تکلیف عهده از عهد های  
دنیا داری کرده بود با آنکه شیخ نصیر الدین محمود را تکلیف بر عهده ریاست کرده گفت چنین  
کس که اگر مدینه باشد بر کسی ظلم نشود چون شیخ محمود قبول نکرد انواع عجزای بر کرد و سلیس او را  
سید جلال بخاری را عهده لنگر فقرا داده بود در خزانه جلالی آورده است که خدمت مخدوم مدینه  
پیش از آنکه در مکه برود و بزرگ شیخ قطب الوقت نصیر الحق و الشرع والدین او دبی در عهد  
خدیجان مغفور سلطان محمد شاه گفت مخدوم خانقیم که درین زمان دروشن ادگان را از لباس  
در ایشان بپوشانند که می پوشانند خدمت شیخ نصیر الدین را خلعت تبرک و ستار  
و بارانی خاصه خود پوشانند و فرمود چنین جامه پوشیده پیش سلطان برو که تر از جامه در ایشان  
پیر و نخواستند آورد و خدمت مخدوم مدینه ظاهر همان جامه پوشیده پیش سلطان رفت نیت  
شیخ الاسلام شد و خانقاه محمدی در سیستان چهل خوانق مضافات آن باسم مخدوم  
مدینه ظاهر تعیین شد چون از لشکر سلطان بازگشت و بخدمت مخدوم شیخ الاسلام پای بوس  
حاصل شد و عرض کرد که فرمان سلطان شده است که مخدوم فقرا و خط سیستان بکن احوال  
از شیخ قطب العالم رکن الحق والدین ندارم خدمت خواجہ شیخ الوقت نصیر الحق و الشرع والدین  
فرمود از جهت ما اجازت باشد تا خدمت فقرا کنی المقصود چون فرمان او می الملک سید میر  
مخدوم جهان شیخ شرف الدین برده و گفت آنچه او نوشته است مرا چه قدر کبر بران اقدام بنمایم  
لیکن چون پیشا قبول نفرمائید و تقصیر این اضافه کند و معلوم است خدای اندامان  
چه کند چون الحاج میر الملک ید با گراه تمام قبول کرد و بعد چون سلطان فاتیما ملک  
سلطان فیروز شد و تبه را ترک داد و کالمان را اگر چه اختلاط خلق و مشغول  
بدیده و خانقاه زیان ندارد لیکن ایشان در طرد کثرت اسباب  
و وسایل را بر جامه ثابت دارند آنچه موجب بود و نفوذ است آزارت بخواجگان

اگر چه ایشان را موجب بود و تفرقه نداشتند تا ابد از ظاهر نشود با همیسم همه از حق و حق بینند  
 در مشاهدۀ ایشان علی نباشد و خبری که قدوه طریقت هست آنرا کرامت کنند و در آن  
 شاهد حق باشند و مریدان و متصوفان حالات صوفیان را دریافتن نتوانند صوفیان محل  
 صاحبان اطوار اند هر چه کنند همه حق کنند و حق باشند سماع هست که وقتی قاضی اهل کلاو  
 داشتند و سالک طریقت بود اعتقاد بر خردم جهان داشت پرسید که مخدوم شنیده ایم  
 که سی سال طعام نخورده و سببول غایط شده بود درین یا ضرتها خلعت چه بود گفت سی سال  
 طعام نخورده ام اما از جنگل وقت حاجت چیزی بخوردم چون سببول غایط شد بویالما  
 محکم شدم تا سخت بود در کرازد آب فتم در دل گذشت یخم کرده نماز بگذارم باز در خاطر  
 گذشت که نفس نپا به شرح میگردد و حال را بدادم بهوش شدم چون آفتاب برآمد بهر شما  
 گشتم خلعت آن بود که آن در فجر فوت شد و گفت زاهد آنچه شرف الدین کرد از زینت  
 و مجاهده فی النفل اگر کوه کردی آب شست لیکن شرف الدین چیزی نشد الا الله  
 زهی بلندی هر چه یافتار بر خاک زد مفسد السیاده و لپشه و اسخنی اند بخت جنش  
 غایتی دارد سحر اسخنی بپایان بهیر و تشنه مستی و دریا بچنان باقی بود و لفظ شریف السلام  
 شیخ حسین معن بلخی آورده است که یافت از کندی بصیرت است سماع هست که وقتی گویند  
 این را پیش از بگفتند رباعی آنها که خدای بن زمین می بیند که گریه می بیند و می شنید  
 گر قصه خود پیش سگی بر خوانم سگ این پوستین زمین بر چیده او را توجاه حاصل شد  
 گفت و آمد راست با صد راست این نیز از بلندی هست است چنانچه و سیر الی الله  
 حالت ما هست و سیر فی الله نیز حالت ما است کالمان اند شنیده شده هست که حسین  
 قدسی شیخ بهرام را پرسید که شنیده ایم که پیر شما شیخ شرف الدین را برین باعی تواجیه  
 و گفت و امید راست با صد راست این سخن مستند نیست ایشان تهی بودند چگونه  
 این سخن گفتند شیخ بهرام گفت النهایه هو الوجود الی لبدلایة سماع هست که وقتی  
 کسی شرح می بالوده آورده داشت وی بالوده برداشت بوی ستمد و باز زمین داشت  
 دیری داشت بود بعد از آن کسی را و او ردی سکو قاضی را با آورد و گفت زاهد چیزی ندیده



که این بالوده راه ندی سماع هست که وقتی مشایخ عصر هر یکی تمنا و آرزوی خود گفتند چون بوقت  
 بدو رسید گفت آرزوی من آنست که نام من ز درین جهان باشد و نه در آن جهان اگر چه اکثر  
 کارهای وی مبنی بر خرق عادت و کرامت بود اما از اظهار آن کرامت بیزار بود و شکستگی و  
 بینوائی ظاهر کردی اگر کسی اعتماد و کاری و حاجتی خواسته حواله بمیران جلال دیوانه کردی و گفت  
 که وقتی مردی چند گوسر ده پیش روی آورد گفت الشیخ یحیی و بیعت گفته اند بفرمان این گوسر  
 زنده شوند گفت من بخود درانده ام دیگری را چه زنده کنم آن مرد بربشیخ احمد حرم پویش رفت  
 شیخ احمد گفت این سر خدا تعالی شیخ شرف الدین را داده است ما نتوانیم گوسران را گفت پیر  
 گوسران بر پریده فتنه آن مرد گفت یحیی معاندی کردم و بیعت هم معاندی نکردم گفت برو در راه نما  
 خواهی کرد و چون آن مرد باز گذشت در راه ستوری در آنچنان دکه بجان کشید و مرد جهان  
 شیخ شرف الدین را آگاه شد بر جنازه او حاضر شد چون شیخ احمد شنید که مخدوم جهان حاضر شد  
 او نیز بر جنازه او حاضر شد حضور هر دو بزرگان دفن کردند اخلاق شیخ شرف الدین باشد  
 اخلاق نبی بود سماع هست که وقتی قاضی زاهد او را پرسید که مخدوم شما چندین صفت مرد خدا  
 میکنند مرد خدا درین دنیا نماند گفت آن دیوانه پانی تپی هست یعنی شیخ شرف الدین پانی تپی  
 قاضی زاهد گفت چندین بزرگان درین دنیا تقصیر پانی تپی هست گفت زاهد تو سوال از  
 مرد خدا کردی نه از بزرگان سماع هست که وقتی قاضی زاهد مذکور پرسید که مخدوم شما در دلی  
 رفته بودید چگونه دریافتید گفت یا زاهد در دلی از هر چه برسی همه بسیار عابدان و زاهدان یک  
 بزرگان بن بسیار صاحبان بهجاده صاحبان کرامت بسیار اما آنچه من میجویم آن دیوانه میجوید  
 سماع هست که وقتی ذکر حسین منصور علاج پیش مخدوم جهان کردند گفت دروغا و کشته اند  
 و در آن وقت همه صاحبان مشرب بودند کسی را باز نداشت اگر من می بودم او را از تزویج  
 کرده میدادم کشتن نمیدادم و الله عالم ازین تزویج مراد وی خرنی کنانیدن است از مقام  
 فرد به مقام زوجیت که مصطلح صوفیان است و منتهای مقام منتهیان است سماع هست  
 که گفت شیخ انزلی که کوئی و احمد باری اعتقاد و اخلاط بخدوم جهان داشتند دیوانه مصنفان  
 بودند در اسرار توحید و سخنان فرخ داشتند اما که گذر ایشان در دلی افتاد چون سخنان فرخ

ایشان اهل بی شنیعند طاقت نیاوردند شکایت سو بادشاه کردند بکشتن ایشان استند  
 بادشاه در آن وقت سلطان فیروز شاه بود برای ایشان محضر ساخت مسکینان را کشت  
 چندین مشایخ طریقت بودند کسی ایشان را بحیل دیوانگی و جز آن مانگانید بلکه مردم سر و دم  
 بر نیار و چون خبر کشتن ایشان بمردم جهان شیخ شرف الدین رسید گفت در شهر کسی  
 که خون نهمین کسان ریخته شود مجرب بود که آن شهر آبادان ماند ساعیان این گفتار مخدوم  
 جهان بسیم سلطان سنانید سلطان علماء و اکابر اجمع کرد و گفت من بفتوی شما ایشان را  
 کشته ام شیخ شرف الدین نیری این سخن چرامیگویند همه یک بان گفتند سلطان ایشان را  
 طلب نماید لگه این سخن ایشان ظاهر شود که بچه و بگفته اند سلطان باغواهی ایشان فرمان  
 طلب بان و شست در آنجا آن خادم سیل سادات سید جلال بخاری حقه الله علیه بر سلطان آمد  
 و تبرکات سیل سادات بجلالان رسانید سلطان گفت چهست که بزدگی مخدوم بعد از بسیار  
 یاد کرده اند خادم گفت مکتوبات شیخ شرف الدین نیری بر مخدوم سیده بود مخدوم بر امطان  
 آن در خلوت می بودند چندگاه کسی ملاقات مخدوم نمیفیث بدین سبب بسیار روز شد سلطان  
 از فرستادن فرمان طلب پیمان شد باز فرمانی دیگر فرستاد اگر فرمان طلبی بهار رسید  
 باز دارند چنین بزرگی را از جای چنان نیندین صلحت ندارد چون آوده فرمان طلب بمخدوم  
 جهان رسید گفت این فرمان بطغیل خدمت سید جلال الدین منسوخ شد عقب این فرمان بکر  
 سه آمد جماع است که وقتی دانشمندی پیش مخدوم جهان گفت در ویش هر چند که بزرگ شود  
 احتیاج می علما باقی است گفت در ویشی که محتاج علماست در ویش نیست علما هر چه در کتاب  
 یا بندها میگویند در ویش اگر در کتاب نیابد از لوح محفوظ گوید اگر در لوح محفوظ نیابد از حضرت  
 عزت گوید جماع است که قاضی شمس الدین مشتق که همه در ویش هم دانشمند بود وقتی بمخدوم  
 جهان آمد و در استخراق بود از آمدن او التفات نداشتند آنچه محتاج ملاقات بود و شرف و التفات  
 در قاضی شمس الدین الفعالی حاصل شد گفت در ویش کامل الحال کی گردد حضرت مخدوم فرمود  
 در کتاب که موصوف گردد و نبود بود و نه صفات خدای جل و علی قاضی شمس الدین گفت تحقیق  
 یا بجز آن گفت تحقیق قاضی طاقت نیاورد بر خواست و بعضی گویند که بر سیدای شیخ میاید

بحقیقت هست یا برعکس گفتند کسی هست که موصوف شود و وصفات حق بحقیقت و  
 بالاتر از انست مجلسی گیر چون با فاضی ملاقات شد عذرخواهی کرد و گفت کسی را که باو غلبه  
 باشد و اتفاقاً در گفتار و غیر آن پدید می آید مرا نیز مانند آن گاه گاهی تفاوت میشود و در میان  
 معذورم سماع هست که جوگی صاحب جمال در بهار رسید با بعضی مریدان مخدوم جهان شیخ  
 شریف الدین ملاقات شد و خاطر ایشان گذشت که خدا تعالی کافر را از جمال داده است  
 آن جوگی صفا باطن حاصل کرده بود و خطره ایشان او را نیت گفت اینچنین چیز را در دل نباید  
 شمار کسی که هست جوگیان پیر از زبان خود گریه میکنند بضم کاف و فاسی بعضی مریدان مذکور  
 آری ما را که هست و ذکر مخدوم جهان و مناقب ایشان پیش او گفتند او بر طریق استقامت گفت  
 بر ما بیاید ایشان گفتند ایشان بزرگ اند بر کسی نروند هر چو که بزرگی هست بر ایشان می آید  
 گفت مرید ایشان پیر ایشان او را برابر کرده بر مخدوم جهان برودند همین که نظر جوگی بر مخدوم  
 جهان افتاد پس اگر بخت گفتن چرا میگری گفت گمراه روی شده است یعنی بصفت  
 حق گشته است من پیش می رفتن طاقت نیام اگر بروم سوخته شوم قصه حال در پیش مخدوم  
 جهان باز نمودند مخدوم متبسم گرد و گفت او را بگوئید اکنون بیاید و ببیند طاقت خدا را آورد  
 چون باز آمد دید گفت اکنون تو که رفت آمد در مجلس شست و دیری نشست بود بعد از آن گفت  
 مرا اسلام تعین کنید مخدوم او را اسلام تلقین کرد و دست و زبر را بر خود داشت بعد از آن او را وداع  
 کرد و مسافر شد کسی مخدوم جهان را پرسید باندک بصاحب چلا و دواع کردید گفت او کار تمام  
 کرده بود و کار کفر و احباب بعد از اسلام باندک بصاحبت و آل آن کار شده و ولع کرد و سماع است  
 در آنچه مخدوم جهان در جنگل آگاهی بود جوگی شنید که درین جنگل زندگی میباشد برای شنیدن  
 ملاقات پدید آمد و جنگل رفت جایی که مخدوم جهان بود در نیت پرسید که سدید را چون شنید  
 و سدید در اصطلاح جوگیان مرد کامل آگویند گفت اگر او این جنگل را گویند زرشور شود و حال  
 آن جنگل زرشور اشاره سوی جنگل کرد و گفت تو بر حال خوشتر باش من حکایت میکنم سماع هست  
 که شیخ الاسلام شیخ حسین عفر خنفس بلخی گفت مریدان شیخ جهان زیاده از صد هزار بودند  
 میان ایشان چهل کس اصل بودند و میان این چهل کس سه مرد آمدند شیخ منظر و حکایت داده

فضل الدین و مولانا نظام الدین درون محراب میان این همه مرد و شعله آتش عشق و شیخ  
 منظر رسید و در آن دو مرد و بعضی ناقلان این حکایت گفتند که سینه زلف و صل حق  
 بودند سماع هست که وقتی مخدوم جهان شیخ محمد تالار گفتند تو کلاه چپانیدی می میدان چرا  
 نیکی می شیخ محمد گفت مخدوم نفس من گری می کند و میگوید که اگر تو کلاه دبی نخیدهای باز  
 که خود گفت تو درین بالا کجا در آنی نقل است از برهان الاتقیان فی مناقب الاولیا که  
 هند و می هشتاد و یکساله در مجلس می نشین و ایمان مشرف گشت وقت خوش شد گفت سبحان  
 الله یگان که هشتاد و یکساله غیر خدا را پرستیده بود یگان و دوست حضرت خود گردانیده پرسیده  
 اگر درین مجلس هر چه کند تو سود پاک بی لوث رفته باشد و در تحت این آیت در آید و آید  
 امنوا و لم یلبسوا ایما لهم یظلم اولئک لهم الا من و هم مهتدون اما خوف تحت  
 باشد نقل است وقتی قلندری آهمن پوشیده در مجلس بود آمد فرمودند در شوی آهمن چرا  
 فرود می آری گفت هست کسیکه فرود آید سر در مراقبه کرده یک آهمن از اندام او فرود می  
 قطره قطره میشد سماع هست که عورتی با غلام شرح بموی در آمد و گفت برون کی و جواب  
 دعوی من بگوئی در حال برون آمد عورت پیش عالم شرح به در و دعو کرد که خشته که و غافل  
 خرج شده هست حق منت قاضی گفت جواب عوی عورت چیست تو فرمودم که کنید تا خشت خود  
 ببرد قاضی چون این حالت معانه کرد بر خاست بجزرت آید سماع است در ایام بهشت و این  
 او را درون حجه انداختی و در آن خشتها حکم بسته و خود پیش در شستی یا بیرون در نرود و چون  
 در باز کردی گاه بودی که در حجه و نیافتی و گاه بودی که او را در حجه میافتی اما مرده و روح پیش را  
 سراج شد و چون مادرش بگریستیم بر خاسته شیشه وادی سماع است از شغف می گفت و از ده  
 سال بالای کوه با وی بودم و در نیت ندیده که محتاج با کولات شده باشد و نیز سماع است  
 شخصی پنج تنگ در بر و دیده فرستاد و چهار تنگ بر بندگان الله تعالی قسمت کرد و یکی از آنجا  
 صحن پرتاب کرد و تو فرمود این حصه را به دست و از چشم غائب شد چون قاضی آمد فرمود به  
 حصه خود برگیر قاضی تنگ در صحن یافت و برگرد و نیز نقل است از برهان الاتقیان سماع است  
 چون کتوبات از شیخ نصیر الدین او می رسید که روح در طالع کرده روزی در حالت

استغراق بود فرمود بجان الله شیخ شرف الدین نیری کفر صد ساله برگشت کرد و فرمود  
 سماع است سید جلال بخاری را پسیدند که در آخر عمر در چه مشغول بود فرمود در مطالعات کتب است  
 شیخ شرف الدین یحیی نیری باز پرسیدند مکتوبات شیخ شرف الدین نیری چگونه است فرمود بعضی  
 محل هنوز فهم نشده است سماع است که روزی دوازده سوار میرفت شخصی به یاد گرفت برگشت  
 همچو خودی سوار شدند کجا آمده است فرمود مرده را می کشد باز گفت مرده را مسلمانان کشند  
 نه کافران فرمود نفسی کافرا کافران کشند سماع است چون سید جلال الدین در بغدادی در آمد  
 روی سکو بهار کردی و پینه مالیدی و فرمودی بوی عشق از طرف بهار علی بد سماع است و  
 صوم نفل نزدیکت افت افطایش دی کسی با کولاست می آورد و اناس کل میگرد آورد و حال خود  
 و فرمود روزی نفل اقصا توان کرد اما شکستگی باطن اقصا نیست سماع است انشیخ منظر  
 که فرمود روزی از وی پرسیدیم که چگونه است که در ایشان تقدم کافران سلام عرض میکردند  
 همدران ساخت بخدا میسرسانیدند و در ایشان این مان میدان را مجاهد میفرمایند فرمود  
 کافران که در زبان ایشان ایمان می آورند استعداد تمام داشته اند اما میدان این مانه چنان  
 استعداد ندارند بطرف و در آن ایشان اجماع میفرمایند سماع است شخصی پیش رفت است  
 که بعد از نماز میفرمایند که این مرد شراب خوار است فرمود به وقت نمی خورد گفتند به وقت  
 میخورد فرمود در ماه رمضان بخورد سماع است انشیخ زین بدر عولی گفت در ایام همالی شراب  
 خورده برادر میاید و چیزی نقد از وی خواست کردم گفت ای فرزند اگر چیزی دانه بخور  
 نشنیده شد از آنجا بیرون آمد قصدی کردم سر در خانه افتاد آوردم او را بقتل قبله بر سر  
 مصلا نشسته دیدم روی سوی من کرد و فرمود نزدیک بیا نزدیک رفتم گوشه مصلا  
 همداشت گفت زیاده اند و شست بر نمازگاه کردم فرود مصلا در با سوال بدم است باز  
 کردم و شست برگزینم و بر دامن آوردم و برادر آوردم چون نظاره برین افتاد با لب بزد گفت  
 ای فرزند از آنچنان باز شایستی دشمن خدای در خواست کن از آنجا بروان آمد آنچنان در بارگاه  
 در وی خود سپاه کردم و برادر آوردم و از سر توبه کردم و فرمود نیکو کردی آنچه باقی بود  
 برداشتی سماع است که در نزدی او را حالتی بدیدم که قصد که را حاکم کرد شخصی اطلاع یافت

در پی او میرفت قریب جنگل فیر و شیر استقبال او کردند چون بدو رسیدند سرور قدم آورد  
 بر ایشان ملتفت نشد بالای کوه برآمد شخصی که در پی او میرفت بر جای ماند از خوف شیران  
 نتوانست که پیشتر شود بعد از آن روان شد چون بدیشان رسید گفت بجز سبب شیخ شرف که  
 که درین راه رفته هست راه بدرید شیران متفرق شدند آن شخص در عقب میرفت ناگاه بالای  
 کوه برآمد مخدوم همان در عقب خود نظر کرد و آن شخص ابدید گفت از آن سکان چگونه بگذشت  
 گفت سوگند مخدوم همان اومد گذشتند و مرا راه دادند فرمود من که با هم که از سوگند من بزد  
 از خوف چوب رستی که بروست داری گریخته باشی بعد از آن فرمود در لوش مارا زیارت  
 وقتی مطلوب هست تو اینجا باش تا من باز گردم و او را بر سنگی نشان داد و آیت الکرسی خواند و بر سر  
 و سپید و از عالم طیر در بر داشت چون سه شلث شب بگذشت از عالم طیر فرود آمد چون صبح رسید  
 سنت پیدا و بگذارد و حاجتی از مردان غیب بیامد پیش رفت اما مست کرد و چون نماز آباد  
 او کرد و هر یک دست بود سیدند و متفرق شدند سماع هست که شیخی از آنکه مبارک است تسبیحی آورده  
 گفت من در شب جمعه در که مبارک این تسبیح یافته حاضران را گفتم که از آن کیست گفتند این  
 تسبیح شیخ شرف الدین میری هست که در بهاری باشد در شب جمعه اینجا حاضر میشد و من  
 تسبیح را بر گرفته تا بر شهاب سماع هست وقتی در ماه رمضان در دوی بر آ گذاردن نماز عشا  
 و تراویح حاضر شده بود شب هانجا ماند و آن دیه برابر خود بر دنا افطار کنند برای محافظت  
 خاطر او برابر رفت طعام پیش آوردند با او موافقت فرمود نفران او دیدند گفتند حبابا  
 شرم نمی آید که دنبال پنجین نامجنس کسی طعام بخورد گفت آن شب و قیوم خوش شد نقل است  
 از کتب ابیات قدیم که گفت آنکه موسی علیه السلام گفت تبت الیک ثویه از خود سخن بود  
 از آنچه ویت با اختیار خود خواست و آنند و سستی اختیار آفت است پس باز گشتن بود از  
 حسن آن گفت ای برادر هر چند آلوده و ملوثی جنگ بتو بنزد و امیدوار باش که از سوره مخدوم  
 آلوده تر نه و از سنگ محاب کف طوط تر نه و از سنگ طوط سینه جادو تر نه و از چوب حنا  
 بی قیمت تر نه و گفت بر تو باد که از بیم افتادن در گناه از تو بگردن باز نه ایستی و گفت اگر  
 با عیب قبول نموده است که با عیب نیافریدی گفت اگر گویی که اومد در شب بیوفانی کرد

تا از انجاش بیرون آورد رسول الله علیه و سلم چه کرد اینجا پیش از آورد و لیکن قیاب  
نوسین بر دو تا فرشتگان از مصلوۃ او حرمت بیاموختند اینجا پیش باز آورد و از مینیان از عباد  
ایشان لغت آموزند و گفت آفتاب یان در هرینه بقدر تو بیا و تا بد و گفت هر که از مادر  
این جهان را بیند و هر که از خود بر آید یعنی از اوصاف بشریت بیرون آید آنهمان را بیند بشر  
دنیا و عقی هر دو حاضر بیند و گفت چون مرید صادق بود جمال شیخی و لا یکنه دل خود مشا به  
کند در حال بر جمال لایت او عاشق گردد و قرار و آرام از و بریزد و در طلب آید و منشای عمل  
سعادت با این غیر است و این عاشقی هست گفت که هر که مرید را طالب نتواند که نکند  
پنجاهم علیه السلام جو را نلی را سون مخلص نتواند کرد و گفت مراد ترا در کلیسا و تجانبه  
هیچ تری و بت کده مراد ترانه پذیرد و بدو رغ و دعوی مریدی نکنم و آن مسلمانان نیز نمی گیرند اگر  
صادقان و مخلصان نشمارند بود که در زمره کاذبان و مدعیان در آید گفت ایشانست حقان  
حقا بودن بدین درگاهی بدریغ بهتر که بودن بر در دیگران بر است و گفت کسی که او را  
محل م لایت باشد با کرامت آرام گیرد و خود را از اناهل کرامت نشناسد بت عارفان کرامت  
اگر با کرامت بیارند محبوب گردند و مغزول شوند و اگر از کرامت خبری نکنند مغرب گردند  
و موصول گردند و گفت در خبری از کرامت ستری است لطیف و آن آنست که محبت بیایا  
متعلق است با عرض از غیر دوست و ترک دادن البیب افند و ترک خندان و اقبال اعراض  
مخالفت یکدیگر چون کبریات اقبال کرد و کرامات دید و بران اعتماد کرد و از کرامت اعراض نمود  
بغیر دوست اقبال کرد و گفت مگر م از کرامات بگریزد و برسد و بفریاد آید و تن خویش را  
بحرار تر گیرد و تابزگان گفته اند بشیر طحیت درین راه اندر کرامات پدید آید و گفت ای ابو  
تا تو انی عمر و خدمت کشی صرف کن در سائید و دولت خداوندی پناه ساز و یاری ده بین بد  
ار که یار درین محنت عزیز است و بطلع بدان که راه دین بی یار نتواند رفت و اگر گویی که نیم  
مرایا در دین میسر میشود و یاری قبا عی شق این نفس کافر از پشت باز کن و پاک و دینی پاک  
عمرت بباد و اود و نیت غارت کرده و با قیامت بیگانه کرد و با دنیا آشنا کرد و دنیا را از قاصده دور  
چرا آورد و ساری دینت خراب کرد و تو هر روز بروی عاشق تری و هر ساعت او را محبت کنی



و گفت محبت و عداوت حق تعالی لعلت قایم نیست زیرا که محبت و عداوت حق ازلیست و غلامان  
 موافقت بنده وقتی بس محبت و عداوت سابق باشند و خلقات موافقت لاحق و دیگر گز لاحق  
 علت سابق نگرود و از اینجا شناس که هیچکس و هیچ و این بگوی رابعی می گویند که گفت  
 فلک نهانی به هر حکم که حق کند توازن دانی به هر گردش خود اگر مدعی دست رسم به خود را بر  
 سبی ز سرگردانی به و گفت اگر زیارت صاحب دلی و با صحبت پیر می باشد عالم ربانی میسر شود  
 آن بهتر و فاضلتر از آنکه بصلی بود مشغول دارد و گفت اگر دل فارغ دارد ذکر میگوید و اگر فارغ  
 ندارد در فراغ دل گویند و آنرا عین ذکر دانند و گفت در کار باید شد اگر چه جوارح و اعضا بصیبت  
 آلوده است باز نباید ایستاد که تشنگ و مجور صفت جوارح است و ایمان صفت و کسوت دل است  
 و حکم دل است نه جوارح را که دل منظور است نه جوارح و حکم منظور را بود نه مجور را و گفت ای برادر اکنون  
 دانی چه کنی که میگذارد که می نازد که میشود که میسازد و روش روندگان را همین است و گفت  
 زندگی طلبید کردن که جان محرم آن زندگی نباید و جان آن زندگی نباید هر که جان زید  
 غلام اسبابش باید بود و هر که بحق زید همه اسباب غلام او بود و با حق نشین جز در عالم توحید  
 نبود و آن درناویدن خود است که من یومی نفسه فقد اشک و گفت هر چند که قریب  
 یافته باشد فریاد می کند گویی نیافته است چون مطلوب نهایت نبود هر چه جوید هنوز نیافته  
 است و هر چه یابد هنوز نیافته است و گفت هر که خود را بطاعت موصول اند و با بصیبت  
 مفصول اند و فصل از غیر حق دیده شرک بود و گفت ای برادر امیدوار باش و لنگان لنگان  
 قدمی زمین که این ولت افضل است نه باحقان یا الله العظیم اگر باحقان بودی نصیب می تو  
 ذره نیامدی لیکن علت از میان برشته شد تا چنان که پاکان امید میدارند تا پاکان هزار چند  
 امید میدارند و گفت از افلاس بی استخالی و از ادبار و آلودگی خویش بنزیمت نباید شد  
 نظیر بر قدرت و فضل باید داشت و گفت ای برادر اگر صحبت هم پاکان اخلاص هم صومعه  
 لباس طینت تو سازند نگار تا فرقی نشوی و اگر نیز استیغ فقر و هرست آب اوه بر فرق تو  
 زنده نگار تا بهر طینت نشوی و گفت اگر وقتی ترا گویند که دعای تو مستجاب است گوید او را  
 مرا از پیش من بردار و گفت حق مسلمانی اگر در عمر خود یکبار این کلمه گفته باشی از سزول نگر

تا آنکه بهشت نفروشی که زیاده از دگر نفروشی زبان کرده باشی و گمراه خاوند سر را برای  
نفروشی اگر این کلمه را برای او گوئی با خلاص گفت باشی و گفت هر چه کنی اگر چنانکه بود باید که  
مخلص صادق باشی اخلاص آنست که خلق را از راه پرودا و صدق آنست که خود را از میان  
برگیری چون بدین مقام رسیدی و این باده خوفا بریدی نه بار با تو کاری بود و عجب با بر تو  
رای چون این دو حجاب نماید ترا بر درگاه حجاب نماید مکاشفه فی مکاشفه خودی نور  
آشکارا گردد هر روز که او خود را در محل مرتبه منزلت اثبات کرد و بدید و عین مکر و عالم  
بعد است نه قرب و گفت ای برادر از انجبال انجان برادر تا بهم تهنیتی زیر آلوده بر تو آید  
و خود را پای سپرگان خاکدانا کن تا بهم محبت گویند و خود در میان خوش بزی سر و سر وجود  
و سر و سر وجود و گفت بر تو باد که از ستایش من مذکیه خود در داری باشی و خود را از بهر مردودان و  
مطردودان شناس و گفت ای برادر اگر کالای با قیمت است و تو در داری که نتوان سیر  
باری آرد و مباح است از لای کافی است اگر در خانه آن نه گدایا نرود و باری نمی شکلی شود  
اگر فتح یابی شود عجب نباشد مسکین لمباح پنج برده و جامه سیاه کرده و حرارت کشیده خورده  
کسی دیگر خورده موسی علیه السلام گفت ادنی تیغ لن ترانی چشیده و پاره سنگ این خلعت  
پوشانیده و گم نمی یابی حکمی نیست دل خوش را نقل است از سعد العالی ذکر می که در حدیث  
افتاده من عرف الله کل لسانه فرمود ازین لسان لسان ظاهر مراد است یعنی آنچه  
مشاهده و مکاشفه ایشان میشود اگر زبان ظاهر خواهد از ان عبارت کند نتواند نه آنکه مراد از  
حدیث آنست که هر که خدای را شناسد زبان گنگ شود و هیچ سخن نگوید بجه فرمود و در حدیث  
که هست من عرف الله طأل لسانه این محمول بر لسان باطن است و جایز که یکی محمول  
بر ابتدا رانند و یکی را بر انتها و فرمود هر که کار با علم میکنند در لوح بر خود می بندد که آن کلمات منافقات  
و فرمود که میان این مردمان این خود شایع است میگویند اگر چنین شد چنین نشدی تخمین  
نشان گفت که در کلمات منافقات و فرمود که اطلاع بر لوح محفوظ شرط صحبت و لایست  
که هر جا که ولایت باشد این باشد تا آنکه ممکنات است پرتسیده شد که صوم وصال نمی است  
و بدان رسول خدای منقص است دیگر اگر بدارد چگونه باشد و فرمود که اگر دیگری بدارد و اخلاص

نفس اجازت هست و در کتب بهای شایخ نمی برصوم وصال از دوست بر تنی شفقت تا و بیل کردند  
 فرمود سالک اخمان چون خاور در این اندیشه بر لفظ مبارک اند که باز نزدیک اهل فقر  
 همان یک سخن است که میگویند اگر همه عالم از تو خشنود و حق خشنود ترا چه زبان اگر همه عالم  
 از تو خشنود و حق خشنود ترا چه سود من لاه المولی فله الکلم بیت اگر هم نباشد نه دنیا  
 نه بعضی به چرخ تو دارم هر دارم و گرم هیچ نباید به بیت گرم و جهان دهند ما را چرخ  
 وصل تو نیست بی تو ایتم به بعد از آن فرمود که بدین دو اصل که در شرع آمده است عاصیان را  
 امید بسیار است یک اصل نیست که جنایة العبد علی مولای دیگر جنایة العبد علی مولی  
 مولای خود یعنی جنایت بنده بر مولای دوست نه بر دی و جنایت بنده بر مال مولی بدست  
 در شرع ما خود نیست پس هرگاه که حکم امر و نذین بود و فراتر خالی نیست که جنایت بنده در حق  
 خداوند خواهد بود و یاد در حق غیر اگر در حق غیر است آنجا امید فدای دوست و اگر در حق خداوند  
 است آنجا امید بدرست و صد بار بر زبان مبارک اند که الحمد لله بدین دو اصل عاصی را امید  
 بسیار است و فرمود هر که ذکر خدا ایتالی بر زبان دارد دوست بود یا بسیار از دوستی باشد  
 نه بینی که بی دلین از بسکه یوسف را دوست داشتی همه چیز را با تمام او خواندی تا گفته اند که  
 دوستی همچو دلینا باید تا مقصود رسد و بر لفظ مبارک را اند که کسی که کامل حال است او را لغیری  
 نیست یعنی چیزی بدید نباید در ایشان که بدان در آنچه ایشانند نقصانی آرد اگر چه نفس تغیر  
 باشد از جهت بشریت که آن صنعت لازم بشریت تکمیل آن بشنود و آریاب تکمیل آن ایان  
 ندارد و فرمود که شبه نیست که ترک همه چیز بهتر است اگر استقامت بر آن باشد ولیکن ترک برین  
 بهتر که مقداری می باید که باشد که احتیاج ضروری را التفات نماید تا کار را استقامت پذیرد  
 و است رود و فرمود که یک روز کار باطن شرف دارد بر صد ذره عبادت بدنی و فرمود که عارفان  
 در هر چه بینند در اول نظر حقیقت آن چیز بینند پس در هر چه بینند معدوم یا بنده ازین سبب  
 ایشان را سکون و قرار یا هیچ چیز نباشد نظم دل بدست آور جلال او بیند آینه کن  
 جان جلال او بیند که گمرا پیدا شود یک نفع یاب که تو در دل خانه بینی آفتاب و فرمود  
 که پیشتری ازین مطالع فتن در حج غلغلی کنند میگویند اول معرفت با کس بعد در خانه او

میگویند و فرمود که علامت محبت حق اینست که در دل او جز حق محبت غیر او نگذرد و اصلاً حق  
 اصلاً در دل او و غیر او جای نباشد و آنکه محبت حق است و بچنین کس او اهل حق میگویند و فرمود  
 اگر چه مردم را چیزی از طاعت و عبادت نباشد باید که بعضی باشد طاعت است از آنجا که نظر را کند  
 خوار سازد که اثر را کند و فرمود که محبت عبارت از اینست که از امور دنیوی و دنیوی و دنیوی  
 شیر لطف بشد و طلب کشدن است با سبب شرایط آن نقل است از اجوبه کا کوی که گفت  
 عشق آن باشد که از عطا و نواخت محمود گردد و بخطا و گداحت مذموم نگردد و گفت خدای تعالی  
 همه زبان گویاست و بزبان آدمیان گویاست اگر چه آدمیان نمی دانند که میگویند و بزبان  
 مرغان گویاست اگر چه مرغان نمیدانند که میگویند و بزبان حیوانات گویاست اگر چه حیوانات  
 نمیدانند که میگویند و گفت بنده حقیقت مومن نگردد تا آنگاه که هر کرا بنیند از خود بهتر نداند  
 نقل است از وصیت نامه چون او به پیری رسید و ضعیف گشت و مرض غالب عادت شد که  
 گرفت و در غلبه مرض و زهار شبانه پنجم ماه شوال او را در رواق نوبه آورده ملک نظام الدین خواهر الملک  
 بنا کرده بود او را در نوبه سر سجاده تکیه کرده نشست بندی شیخ جلال الدین بر او حقیقی و قاضی زاهد  
 و یاران دیگر حاضر بودند زبان مبارک اند لا حول ولا قوه الا بالله و روی مبارک ایشان  
 آورد و فرمود شما همه بگوئید حکم فرمان هر موافقت نمودند لا حول ولا قوه الا بالله همه گفتند  
 بعد بسم کنان بر طریق تعجب فرمود سبحان الله ان لمون درین محل و سبب که توحید چیزی میخواهد  
 که بعبادت خدا فضل خدا تعالی با التفات و لا حول ولا قوه الا بالله گفتند گرفتند بعد از آن  
 و طائف مشغول شد بعد بلند آواز کرد الحمد لله الحمد لله خدای کرم کرد الحمد لله الحمد لله بعد گشت  
 بخوشی فرج با طربان بار عادت میفرمود بعد از آن دست قان را بر گرفت بر سینه و مبارک داشت فرمود ما هستیم  
 ما هستیم تا فرمود که ما هستیم دیوانگانیم ما هستیم دیوانگانیم تا فرمود بلفظ مبارک اند که ما هستیم  
 گفتند دیوانگانیم بعد همه را بشاشت با التماس از زانی فرمود و اسید را بآیه لا تقطوا من رحمة الله ان  
 یغفر لنا ذنوبنا جميعا میگرد و خود انیت رحمت و لطیف است میخواند چون کار را بآز رسیدن گفت آیه لا حول ولا قوه  
 و لا هم یفون و لطیفه لا اله الا الله صل رسول الله بر زبان جاری داشت کجا من سپرد الله و ان الله  
 را احول و در خشیسته بوقت داشت ششم ماه شوال ششم هجری و ثانیین صبیح بیدار شدن گشت

قطعه تاریخ از شاه محمد یحیی صاحب یم آبادی

منطبع شد چون کتابت صدی بیست و هست ارشادات مخدوم جهان شاه سر مصری بشنود یحیی از برای سال طبع	گشت دستور العمل حاصل فی ارباب طبع چون نباشد واجب التعمیل این فرزند قال منطبع شد این کتاب نافع اهل کمال
---	--

قطعه تاریخ طبع مکتوبات صد حضرت مخدوم ملک قمر حسن از میان کتب کتب موسی راجی

طبع شد چون این کتاب با صفا لفظ الفطرس من احسان بود پرز الوان نسیم معرفت ایضا قطعه تاریخ از موسی راجی بنام ایزد این طریقه قدسی کتاب دهد نور در اختر خال طبع مگر هست آنکه دارد ز دانش بنامش زده قرعه خال طبع چو برافت از حسن این مغرور گشت	صوفیان را بکه خزان بود سر بسر شرح مقامات سلوک آرمی بن کسکول دینا بود گفت مطبوعه ذوی العرفان بود که باشد از دفع اقبال طبع قصب باطن نوع و معارف بسی گنهما نقد احوال طبع چماخوی از جبهه سمع خیریت بر اوج شرف مراقبات طبع و ملک نور ازلی سال طبع	حرف خوش میرزا زنی نشان در کمال خونی تبیان بود از برای سال طبعش طبع نور نور احسان صاحب آریست سوادش که محل بصیرت بود نشد تا کنون کس بمنوال طبع محمد علی اکرم از زمین طالع که گلگون دادش ز کمال طبع رقم ز شرف فاضلای شگرف ۱۲۴۰ هجری
--	---	---

استهوار

نصفه و محتجب مباد که این خاک را در نصیحت و تحش مکتوبات صد دست و پشت و جمع  
رسائل ملحقه آن عهد بلیغ نموده لهذا التماس آنکه بدون اجازت فقیر که اے صاحب  
تصد طبع آن نه فرمایند

محمد علی اکرم عفی عنه

## خاتمة الطبع

الحمد لله على النعمه وكريمه واشكوه على انصالي واحسانه والصلوة والسلام على رسول الله  
 واصحابه اجمعين الى يوم الدين که درین زمان سعادت اقتران تمت المکتوبات المرتبه علی  
 ما تم مکتوب سن کائنات مخدوم الملک شرف الحق والشرع والدين حضرت شاه احمد بن محمد  
 قدس الله سره راجع رساله مفقوده در بیان مناقب احوال حضرت مخدوم حسب خواش فرمایش عالم  
 باورع و تیر فاضل التقوی هر دو عزیز تنجی صفات کمالیه برج علوم عقلیه نقلیه مولوی محمد علی اکرم  
 حفظه الله العزیز الفاضل اکرم ساکن خطه دلبندیه شهر آره که قبل ازین بو فخر خواش فرمایش طبع آن  
 در مطبع غیر معتبر شهر آره خواش شروع طبع کنانیده بود و در چنانچه مکتوبات چند زین طبع آمدند  
 عن المطالع و معانید در آن غلط کشیده و خراب طبع یافتند آن را بر آورده کرده  
 ردی ساختند و از بدنامی خواش کنار کشیدند من بعد کتبهای عدیده صحیح بر نقل و نسخ  
 که از جاها فراهم کرده بودند که اوصاف آنها در عبارت خاتمة آخر مکتوبات ترقومست آورده همدا  
 سپرد مطبع بدو فرمودند چنانچه حسب خواش صاحب بایش مخدوم جناب لوی محمد معشوق علی حفظه  
 عن ذنبه الخفی و الحلی معصم مطبع علوی کمر همت بجان بستند و محنت تصحیح و محنت مقابل از همه تسهنا  
 و تنقیح اختلافات نسخ کوشیدند تا فالجی مد که موافق مطلوب با تمام این خاکبای درویشان  
 محمد علی خنیش خان نقشبندی غنی ذنبه الرحمان بکمال حسن و خوبی تیار بستم شهر جمادی الآخر  
 ۱۲۸۰ هجری در مطبع علوی بمقام شهر لکنئو کثرت محمد علی خان از قالب طبع بر آورده  
 جلوه آرای اریکه شهود گردید فقط



واسطه سند اسل مرک که به کتابچی هو خاص  
 مطبع علوی کی بی هر مطبع ثبت کی سنگی فقط

## استھار

واسطے اطلاع صاحبان مطالع نزدیک دور کے گذارش ہے کہ یہ مکتوبات حضرت شمس الدین  
یہی منیری کے جو ۱۳۷۷ ہجری میں حضرت ممدوح نے حین حیات خود بنام حضرت شمس الدین  
قاسمی پر گنہ چور ضلع شاہ آباد و بنام حضرت منظر بلخی رقم فرمائی تھے بعد ملت جناب ممدوح کے  
مردان با اخلاص خانقاہ شریف جمع فرما کر تبرکاً حزر جان بنایا تھا وہ سب اس طرح مثل جان کے  
ہر سلسلہ خاص میں تبرک ہوتی تھے آج تک شیعوں اور سکا خفی رہا بالفعل مولوی محمد علی اکرم صاحب  
ساکن شہر آہ ضلع شاہ آباد حسب ہند عای مشقدان و مردان خاص کے اسکی اشاعت اول کے  
کو شش فرمائی اور مکتوبات اصل مجتمع کر کے اسکا ایک مجموعہ کشول درویشان بطور خود درست  
چنانچہ مطبع علوی میں باہتمام من مہر جان محمد علی بخش خان مالک مطبع کے شہر لکھنؤ میں چھپا کر  
کے شروع طبع ہوا اور اختتام اسکا ۱۲ جمادی الثانی ۱۳۷۷ ہجری کو طبع میں آیا جس  
صحت و شفقت بخشی و کیا کرنا اس مجموعہ کا جو بصرف زکریا رافع ہوا حق تبارک و تعالیٰ کی شفقت اور  
لہذا

مہجوب ایکٹ ۱۳۷۷ عیسوی واسطے اندراج کاپی ریٹ حق الطبع کے لیے گورنمنٹ کو  
دفتر میں واسطے درج جسٹس کے درخواست مع جلد کتاب رسال کی گئی نقطہ

## التماس ہے

یہ دروہا جازت صاحب پیش ممدوح قصد طبع کا نفر ماوین حسب قدر کتاب جن صاحب کو طبع میں  
نام لکھنؤ مطبع علوی اور مقام شہر آہ ضلع شاہ آباد محلہ چوک مسجد میں رہا مولوی محمد علی اکرم  
صاحب فرمائش کے باز سال قیمت طلب مالکین و درج حسب فہرہ ایکٹ ۱۳۷۷ عیسوی عرض  
نفع کے نقصان حاصل ہوگا نقطہ

دفعہ اول  
۱۔ جلد









